غرض نقشیست کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

مگر صاحبدلی روزی برحمت

کند در حق درویشی دعائی

بسمه تعالی شانه

برحسب
امر و اجازه حضرت
صاحب ولایت ارواحنا
فداه و عجل فرجه توفیق طبع این نسخه شریفه
[illegible] جناب مستطاب اجل اکرم
عالیشان جامع فقرات نعمة اللهی آقا میرزا اسد الله
معین الحکماء دام اقباله تعالی موشح
شده و اختتام یافت جزاه الله
عن کل موحد و مؤمن
خیر الجزاء انه

[illegible]

تقریظ علی الصالحیة لوالد حضرت المصنف روحی فداهما

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش واجبی راست که از پرتو وامنیات ممکنات قدم بعرصه وجود گذاشته

و درود از بارگاه حضرت الله بر مصداق لولاک لما خلقت الافلاک و مرشد کامل آگاه حبیب حضرت و دود احمد محمود و بر آل امجاد آنحضرت بمظاهر حضرت عزت لاسیما سر حلقه اهل صفا و خاتم الاولیاء و وصی بلافصل حضرت مصطفی اخی علیا المرتضی علیه سلام الله الملک الاعلی

و بعد چنین میگوید این عبد عاصی حاجی محمد حسن الجنابذی که بر طالبین طریق هدایت و اصحاب تحقیق و ذکاوت و علماء اعلام و عرفاء ذوی المقام پوشیده و مخفی نماناد که حضرت عالم ربانی و عارف صمدانی الجامع بین المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول بجمع الکمالات الصوریة و المحیط علی المراتب الباطنیة مرشد السلسلة العلیة العالیة النعمة اللهیة وحید الزمان مرجع اهل الایقان زبدة العلماء الکاملین و نخبة الحکماء المتألهین و نتیجة العرفاء الراشدین و امام الهدی و المتقین قطب الاقطاب و لب الالباب مولانا الحاج ملا علی الجنابذی را کتب و افاضات بسیار است که هر یک سبع المعین فن خود است مثل کتاب (روافع الاحراض) در علم نحو و صرف و تصریف و اشتقاق بطرزی مخصوص که مرغوب اهل فضل و آسان و سهل نماید

(معین ادراک) مختصر نحو فارسی

و کتاب سهل و آسان در نحو و صرف فارسی برای مبتدئین نوشته شده بطوری که محتاج بتعلم نیست و هیچ مسئله سابق موقوف بر لاحق نیست

و کتاب (نظیم) که الفیه است بنحو جنبه عربی در علم معانی و بیان و بدیع هزار بیت کامل است

کتاب (تهذیب التهذیب) شرح فرجی تهذیب المنطق

و کتاب (کامل) در مطالب منطقیه تصنیف است

و کتاب (مناهج الوصول الی معالم الاصول فی شرح معالم الاصول فی علم الاصول)

و کتاب (جکوما) در علوم غریبه

و کتاب (سلطان) در الهی اخص مشتمل بر کلام و حکمت و عرفان

و کتاب (سلطنة الحسین) در مراثی

و کتاب (قلزم) در اخبار و تواریخ مشتمل بر هفت جلد کبیر

و کتاب (تحفة الهدایه) در اختلاف مذاهب و ملل و در عقاید و اعمال و اقوال مشتمل بر مهمات تواریخ و بعضی عجایب عالم و در ضمن آن علوم رسمیه و غیر رسمیه مندرج شده در ۱۲ جلد

و (رجوم الشیاطین) تقریظ بر تفسیر (بیان السعاده) حضرت والد شهید ایشان و جد راقم حروف و در ضمن اجمال حالات ایشان درج شده

و کتاب (ذو الفقاریه) در حرمت کشیدن تریاک با ادله اربعه مشتمل بر صد و ده مسئله فقهیه از مقوله کشیدن تریاک

و این چند رساله که ذکر شد غیر از کتبی است که استنساخ نشده و نسخه آن مفقود گردیده یا صرف نظر از آن فرموده مثل تحفه و زاد الحاج افغان و ذکر آدم و تبیان حساب و رساله اسطرلاب و علویه کلام و نسخه در رمل و نسخه رمزی در صنعت و اوراق و نسخه شیاحت و صحیفه مکاشفات

و اگر چه ناظر در هر یک از آنها که بدیده انصاف نظر کند جمیع آنها را بطرز خوب و حسن سلوک یابد و از منافیات فصاحت و بلاغت خالی و از اسکار مخل و اطناب ممل عری بیند لکن این رساله (صالحیه) که باسم این خاکروبه آستان درویشان مرقوم گردیده از جهاتی احسن تمام صحایف و اشرف جمیع طرایف است که مشتمل بر معرفت آیه و مظاهر آگاه که اشرف موضوع و غایت است و دارای جمیع مطالب حکمیه و کلامیه و مشتمل بر جمیع علوم رسمیه و اشارات علوم غیر رسمیه بطوری که بزده بمقصد و معین مطلب است دقایق تمام علوم را دارا و مشتمل بر چند از کلمه معرفت که از هر یک هزار در گشوده میشود بر آداب شریعت و وظایف طریقت و دقایق کلمات حقیقت منطوی بر مبدء و معاد و دارای عبارات و اشارات و لطایف پس ترجمه قرآن و اخبار است

صالحیه شد چو قرآن مدل
ای دی آنکس که دارد ذوق دل

موسوم به

و الحق با مجال چنین ساله در عرفان نوشته نشده و بنکات شریعت و طریقت و حقیقت بطور کشوف کرده ظاهر و باطن او منبع مراتب و مقامات او منبع محبت فهو حری بان یکتب بمداد النور علی صفحات عین خدود کرده مطالب حقیقت ملحوظ دریابد لیکن کرسکی و ذکر آب تشنگی او در یاد و در اینجا بکلی و سبحان محبت افزاید پس ای برادران ایمانی و اخوان روحانی هر گز انها کمر بند و از اغیار اهل پوشیده در فایق آن غور نماید تا از نتایج این شجره طیبه بهره دارند و راقم را در اوقات دعا بدعای خیر یاد نمایند وفقکم الله و ایای لما یحب و یرضی و السلام علی من اتبع الهدی فاجتنب الغوی و الردی

خطبه

رسالهٔ صالحيه
مشتمله على الف مطلب اكثرها مرموز ومنها ما لا ينحل الا بمفتاح

بسم الله الرحمن الرحيم

كيف تحمدني الحمد منه والحامد منه و
المحمود به ليست الا له
وكيف اثني من لا اعرف بعرفه والكل
[illegible]
واجمع صفاته ومظهر ذاته ولنرفه بمجلي
معرفته اعني محمد المحمود بذاته وصفاته
وافعاله وعليا العالي بقيومية كل
مخلوقاته فسلام وجلواته العامة تتظاهر
كالانجم الناهرة

وبعد

اجابت نمودم مسئلت فرزند صلبي و روحاني
خود را در ذكر نكاتي كه اصول معرفت كلمات
آيات و اخبار و آثار انبيا و اوليا و عرفاست
و شمه از مطالب معارف و حقايق مبدئيه و
معاديه و مظهريه كشفيه و علميه را بلفظ كتاب
در آوردم اگر چه شدني تحقيق خواه با كشف و شهود
و عيان آيد و در عبارت نگنجد و مختفي شود هر
چند واضح گردد مگر ذوق سليم از عبارات
اندكي ذوق نمايد و وجدان صاف نمشة
دريافت فرمايد

و چون اداي آن بعوام لغز شمرده بكلمات
مختصره ادا نمودم تا مطابق افتد جمعيت
اسما صورت گيرد

و اگر چه اسم آن فرزند (محمد حسن) است لكن ملهم
شدم كه اين رساله معارف را (صالحيه) نام گذارم
و حقايق آن نيكو و معاني آن قسمت نمودم از آن پنج
حضرت موافق عدد حضرات خمسه

حضرت اولى
در معارف راجعه بنقطه و مبدء

حضرت ثانيه
در معارف راجعه بقوس نزول و ملكوت و
غيب كه جبروت و ملكوت و مثال است

حضرت ثالثه
در قاعده تا مقابل نقطه كه مظهر است

حضرت رابعه
در قوس صعود و معاد و مرجع

حضرت خامسه
در حضرت جامع اطوار و مجمع اكوار و نقطه سيار
كه انسان كامل است و هي هو المتحقق بالكل

حضرت النقطة والّلاهوت

توحيد
وجود بديهي نمايد اما كنه او مخفي ترين خفيات است

دانش حق ذوات بفطرتست
دانش دانش است كان فطرتست

بچه دانش خبر در دو بي
اگر رسد خس بقعر دريا
شناوري خس در روي آبست و بس

توحيد ٢
نور آفتاب اگر دائم بيبود گمان نبرفت كه
غير احساس و تابع آفتاب باشد بلكه اگر در قرص
چندي نظر كني چشم خيره گي كند و امتياز ندهد
نحن اذا بحثنا ابقيناه آيته هو افقه [illegible]
لكل شيء خلا جهلك بعرفت لي في كل
شيء فانا الظاهر في كل شيء

گر نداند چه كسي تو كو زچشم همه كس
صفت پنهاني و در چشم همه پيدائي

توحيد ٣
هر شيئي شعور بذات خود دارد و هيچكس ذات
خود را منكر نباشد و شناسائي خود بذات خود است
پس منكر حق نتوان شد زيرا كه خود او خوديت
و هستي دارد

ذات بي مذوت نباشد هيچ موجودي بي موجد
و مخلوقي بي خالق و مصنوعي بي صانع و ممكني
بي واجب و مساوي بي مرجح و حادثي بي محدث
و بنائي بي بناء و نمونه بي چه مثل و آهني
بي معدن و دريائي بي آب و برقي بي سحاب و
جداري بي اساس و بنيائي بي مقياس و تركيبي
بي منبع و عشقي بي معشوق و عددي بي محدد و
يقيني بي متيقن و قائمي بي قوام و قيومي و فيضي
بي فياض و تظهري بي مظاهر و تعددي دائر
بي مدير و ترقي سائر بدون سير و ضيائي
بي منير و دارائي بي دارا و حركتي بي
محرك و ساكني بي ممسك و كمالي بي كمال
و محمودي بي جمال و مقهوري بي جلال و مؤتلفي
بي مؤلف و مركبي بي جامع و اضدادي بي قوه
مانع و حي بي جان و خيوتي بي روان و نتيجي
بي تناسب و معلولي بي علت و نقش و نقشه بي
وحدت و قاصدي بي مقصود و فعلي بي فاعل
و نتيجه و كلامي بي نفس و كتابي بي كاتب
و انشائي بي منشي و ظلي بي شاخص و عكسي بي اصل

و فرعی بی اصل و فصلی بی وصل و ظلی بی ذی
ظل و شوری بی هستی و هستی خالی از هستی
صورت نخیزد و وجود نپذیرد
و هر یک از مذکور بر ما نیست مندرج در مرتبت
تبع و مقصود از همه نخست
عباراتنا شتی وحسنك واحد

توحید ۴

اگر از صحت سوال شود که چیست بگویند آنست که
با وست مدار قوتی و سلامتی افعال و هر چه
تعریف شود با آثار باشد پس جدا او نشود چه
با آثار و حق مرکب نیست پس شناخته نشود مگر
با آثار و در هیچ جای بدن یافته نشود با آنکه در همه
جا هست و جدا از آثار نیست

توحید ۵

غیر هستی نیست است و نباشد پس چگونه تعدد در
افراد وجود راه یابد آنچه غیر فرض شود نیست است
یا داخل در ملک هستی و ذات هستی اقتضا یگانگی
کند چون انواع انوار که در حقیقت نوریت واحدند

تو یکی نه ای ولی چندین هزاری
دلیل از خویش روشنتر نداری

(واحد لا بعدد)

توحید ۶

سما و ارض و علو و سفل و ظاهر و باطن و اصل
و ظلال و حس و خیال همه بوجود موجود و هر یک
بدون او نابود و او بخود موجود است پس او
بخود هست و همه با و هویدا است
شیئیت هر شیئی با و و ظهور هر شخص و فیئی از اوست

بیغش الا مرتبتی بی پرتو او واقع و نه ظاهری
بی او ساطع و نه خیالی بی او متحقق است عالم با و
هست و غیب بدون او نیست و ماهیات بدون
تابش او امتیاز ندارند

عدم موجود گردد این محال است
وجود از روی هستی لا یزال است

و تحقق با وست و تصور تو اوست هر چه بی او گر فرض شود
با فرض شده و نیست هم پرتو او محکوم گردد
و بی تابش او متصوری بذهن نیاید پس همه اوست
و با وست و از اوست عدم مطلق نباشد و تمایز
نخیزد

توحید ۷

هر آنچه بنظر آید ذات موجود او در خارج یا در ذهن
بدون وجود تصور نشود
لکن شیئی با وجود غیر او است با قطع نظر از وجود
و شیئی با قطع نظر از وجود موجود نباشد
اگر چه معدوم هم نباشد
پس هر شیئی بحسب ذات غیر وجود است
پس شیئی موجود محتاج بوجود است و بذات خود
ممکن باشد و وجود و عدم با و یکسان باشد مگر ذاتی
که ذات او عین وجود است و غیر وجود نباشد
و تصور او تصور وجود است
و آن نیست مگر وجود بحت
پس اوست که ممکن نیست و اوست که واجب است
هستی او وجود او بخود او نه بغیر او و سایر اشیا
تمام با و برپا شده و از تساوی دو طرف بیرون
وجود آمده اند

اوست بخود موجود اوست بخود قائم اوست
بذات خود دارای کمال
پس اوست دارای کل و جدا از کل و با همه و بی همه
و دارای غیر نادار و اصل غیر فرع و غیر تابع
تابش و حقیقت غیر نمایش

توحید ۸

سفید غیر سیاه و سرخ غیر کبود و آفتاب ورای ماه
پستی بلندی نباشد و سما ارض نگردد و غیب
ورای شهادت و سعادت مبرّی از شقاوت
و عقل سوای جهل قل هل یستوی الاعمی
والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور و احیا و اموات
مساوی نباشد
تر و خشک و رطب یکی نگردند پس سعید از شقی ممتاز
و نیک از بد در امتیاز و محیط از محاط بی نیاز
دنیا دور از آخرت و معصیت مهجور از
اطاعت و رحمتی بمقام بلند و لعنتی رجیم و در گوشه
شیطان ناپسند و ملک ارجمند هر مرتبه از
وجود حکمی دارد

گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

فلا واحد الا الله وحدت ذات است با
کثرت اسما و صفات ظاهر واحد و مظاهر متکثر
واحد در مقام عالی بمقامی و کثیر در مقام
دانی ذاتی افتاده احاطه محیط است به
کل با مباینت هر یک از هم

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسیئی با موسیئی در جنگ شد

پس اعتقاد بوحدت وجود که ممنوع است از
نقص احاطه و عدم تفکر و طعن زدن بر
کلمات حکمت و نکات معرفت از جهل و عدم
تعمق و کمی تدبر است
و گمان اتحاد سفید و سیاه از عدم اقتباه است
و مرکب را عین بسیط دانستن اشتباه
و مظهر و مظهر را یکی گفتن ناشگفتن و این
نسبت را بدانا بیان دادن افترا بستن است
و مرتبه فهم خود را نادانستن است

المرء مخبوء تحت لسانه

مرد بنی شکایت نکند
او ز خوی خود حکایت کند

توحید ۹

منشا آثار نحو وجود است بی وجود موجودی
نیست تا اثری از او زاید
از نان موهوم طفل ساکت نشود و در سراب بی
آب کشتی سیر نماید سامع از شنیدن خبر هستی
شیئی خوشنود ممنون و از نیستی آن محزون و از هستی
مکروه غمناک و از نیستی آن فرحناک شود
و آثار از ماهیات بی وجود مفقود بلکه اندک
امتیاز آنها در عالم تقرر بنحوی از وجود است
تا آنکه (ما شممت رائحة الوجود)

توحید ۱۰

گمان نرود که غیب مطلق منعزل از شهادت و
مراتب کثرت است یا کثرت مراتب رخنه و حاجب
بلکه کثرت موید وحدت و تعدد مراتب موحد ذات
واجب وحدتی غیر تمام وحدات و وحدت
تمام وحدات وحدتیست وحدت آفرین

وحدت عددی جنسی نه نوعی نه شخصی با غیره
پس واحد است نه کثیر ملکه که یک ذره از کثرات
خارج فرض شود نقص جامعیت وحدت گردد
وکثرت آید

تو بکمتری بلی چندین هزاری
دلیل از خویش روشن تر نداری

واحدی و رای او نباشد (هو الله احد)

توحید

بینونت از حدود است و امتیاز از کثرات
و دوری تمام از مرتبه ذات است نه از عزلت
ذات و دوری او از آیات بلکه

یار نزدیکتر از من بمن است
وین عجب‌تر که من از وی دورم

(بائن لا ببینونة عزلة) (خارج عن الاشیاء
لا بمباینة) (خارج عن الاشیاء لا کخروج
شیء من شیء) (هو الملک القدوس) (علی
فی دنوه) (لیس کمثله شیء)

بلکه تمام مراتب تعینات ظهورات
ذات احدیت و همه کثرات اشعه وحدت و تمام
موجودات نهایات نقطه بدایت و مظاهر احدیت
(دنا فی علوه) (و هو العلی) (داخل
فی الاشیاء لا بممازجة) (لا دخول
حلول و اتحاد)

حلول و اتحاد اینجا محال است
که در وحدت دوی عین ضلال است

داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء
هو منشئ الاشیاء و مکون الاکوان
و مکون الذوات) (بعید فلا یری
و قریب فتسمع النجوی) و هو اقرب
من حبل الورید ولهذا قیل
سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها
این وحدت جان کثرت و این یگانگی قوام تمام
یگانگی است

توحید

در اول ظهور حقیقت در عالم کثرت بسبب ضعف دید
اختفای آن آفتاب اشعه در بروز و ظهور
پس از تجلی نور عالمتاب و نمایش قرص آفتاب
اعین ناظره با شعه کور و تعدد آنها مستور
گردد همه یک گردند با اصل خویش پیوندند اشیاء
(کل من علیها فان و یبقی وجه ربک)

غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد زانسبب

چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون کردند آشتی
کنگره ویران شود از منجنیق
تا نماند تفرقه در این فریق

توحید

همه هستیها جلوه هستی مطلق است و با دقت
نظر از اشعه منبع نور هستی منی که از ملک و شیئی
خارج نیست (لمن الملک الیوم لله الواحد القهار)
اگر ملکی از دایره وجود خارج فرض شود غیر
او هستی باشد و مقابل گردد و ثانی باشد و حد
گیرد و تعدد آید پس از هستی مطلق نباشد لهذا
(تقدس عن الاغیار) و دارائی هر موجود از اوست

اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و هو
بکل شیء محیط بلکه قوام تقرر هر شیئی در
عالم تقرر و ثبوت اشیا در عالم ماهیات پرتو
اوست نیست مطلق نباشد
احاطه نفس را بمخلوقات و متصورات و متوهمات
و تطورات خود که مبادی کلمات و مصادر
صادرات و محرک مکتوبات و مظهر افعال اند
یاد آور و احاطه مطلق را قیاس نما

(توحید)

هر که بر حق دلیل گوید بچراغ آفتاب جوید
نمایش کثرات باوست چگونه بآنها اثبات شود

چو آیات است روشن گشته از ذات
کی شود ذات او روشن بر آیات

(وانما تعرف الاشیاء به لا من قبل نفسها) (بدایته عز و جل
الله بالله) (قیل للصادق ان الله اجل و اکرم من ان
یعرف بخلقه بل الخلق یعرفون بالله قال له
صدقت) و قال الحسین کیف یستدل علیک بما هو فی
وجوده مفتقر الیک

توحید

با کثرت مراتب داری و دیاری غیر از دار
وجود نیست (لیس فی الدار غیره دیار)
و دارائی غیر او را نباشد و رخنه و نقصی در
عالم هستی نیست و صلاح مملکت موجودات و
ایجاد آنها جز از او نباشد (لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا) تمام ما تمامیها بوجود تمام
پس حاجت بغیر نباشد هو الخالق و غیر از پرتو
او نباشد و غیر او حقیقتی نباشد تا شبهه اندازد
و شکسته پر و از راه یابد غیر در ملک تخیله ما تعالی
آید با مثل او گردد یا مجانس باشد یا ما
به الاشتراک و ما به الامتیاز خواهد و
عدم وجود و تحیر و یا ضد باشد محیط محاط
گردد پس حد بگیرد و چون مثل با مثل جمع نشود
پس ضد باشد و ضد مثل ضد است در ضدیت
پس مثلا نه وجود را ضد است نه مثل
احاطه او دلیل وحدت و بیحدی او دلیل نفی
غیر است پس حاجت براهین هم نباشد
قال الحسین ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک
حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج
الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تکون
الاثار هی التی توصل الیک

ای خدای بی نهایت جز تو نیست
چون توئی بیحد و غایت جز تو نیست
هیچ چیز از بی نهایت بی شکی
چون برون نامد بجا ماند یکی

درویشی مینویسد که با قدم جان بی پا سیر مینمودم
تا وقتی که از بیداء مکان خارج گشتم و بدریا
موقفی رسیدم و بقدم بیخودی از قدم هم رفتم
آنوقت دم دیده را بر بستم دریائی دیدم نا پیدا
ساحل که احاطه بآن نموده بود و نوری که
تمام انوار را در نور دیده بود و بی رنگ بود
اما همه الوان در بی لونی او گم و مستهلک
بود و جانی در آن نور دیدم سیاه آنان در
آنجا روان طرشی بنمود در بی نمایش که
چو جسم و جوهر را آب نمود و عرض وار از
کم نمود و صفات وجودیه را انجو بر داد و آب

فرمود از ظلمات ظلمت دریا روشن و تمام گلخنها گلشن و از حرارت او تمام ذرات تعینیه گداخته و چون صورت در باخته شد و شب از میان رفت و موجودات خود را در باخته یافتند تابش فوقی کردید تشعشع او شبنم را آب نمود و دریا را در دریای نور وصل نمود لهذا همه را دیدم در کمی پیدا و در تاریکی هویدا و در نزدیکی دور و در پستی بلند و در عین نیستی هست شدند موجی از آب شعله کشید که باو منجذب گشتم بی انجذاب دریائی شدم بی آب و برقی سوزاننده سیحاب ناگاه نابود گشتم که از خود خبرم باز نیامد بخود آمده چشم انداختم خود را در جای او دیدم همان آتش است و همان کاسه و همان آب در همان پیمانه دیدم عبدیت گداخته از بیهشی قر دور افتاده سوره سبحان الذی اسری را خواندم تا بعیندی رسیدم تاریکی شب از در در آمد چه بود دم در بستر راحت خفتم و از آن کلم منزل مدثر را بزبان حال گفتم سبحان من لیس کمثله شیء وهو کل شیء ولیس بشیء

توحید عالم

وجود را چون سایر حقایق اعتبارات است بشرط شیئی و بشرط لاشیئی و لابشرط که مقابل آن ذات است و مقسم منبع از همه است و مراد از مقسم یعنی وجود بدون جمیع اعتبار مطلق از اطلاق قیمت و غیب الغیب و مجرد مطلق است حتی غیب از جمع و مجرد از تجرد ولاخبر عنه ولا اسم ولا رسم که مطلق عبارت ازلی عبارتی اوست

و مرتبه از آن بشرط لا است که بشرط نبودن هیچ کثرت و صفت و اسم است و این مرتبه احدیت ذات است که غیب و جمع الجمع و حقیقة الحقایق و غیب الغیوب و نهایة النهایات و عین الجمع گویند و لاهوت عبارت از این عالم و عالم اسماء و صفات و بعضی این مرتبه را عما نامیده اند و بعضی هویت نام نهاده اند

و چون وجود مطلق تجلی بر خود نمود بجلوه غیبی و علمی لوازم خود را در خود بخود دید صفات حق که بوجهی ذاتی و عین وجودند و بوجهی متغایر المفهومند نمایش نمود و اعتبار ذات با هر صفتی اسمی گردید و از امهات و کلیات اسماء اسماء غیر متناهیه تولید یافت که همان کلی آنست و وجود با اعتبار ثبوت جمیع لوازم وجود از کلیات و جزئیات در او و این را عالم اسما گویند که ظهور صفات است و هر مرتبه را در اصطلاح عالم گویند و جمیع اسماء را که روی با حدیت است عالم واحدیت گویند که رفیع الدرجات و مرتبه الوهیت است و اسما لباس تعینات که حقایق موجوداتند جلوه نمود در عالم علم و متقید و متعین شد بحدود آن و تمام علم عالم اعیان گشت و این را عالم اعیان ثابته و عالم استعدادات ذات نامند که همان وجود است بشرط ثبوت صور علمیه در او و کلیات را باصطلاح حکما ماهیات و جزئیات را هویات گویند

آنگاه وجود مطلق جلوه فعلی فرمود ظهور عینی نمود و از کتم عدم سر در آورد و اعیان موجودات را لباس وجود خارجی پوشانید عالم موجودات از عقول و نفوس و سایر عوالم ظاهر گشت و تجلی اول که ظهور علمیت فیض اقدس نامیده شد و تجلی ثانی که ظهور عینی است فیض مقدس نامیده شد و اول بطون است و ثانی ظهور و بطون و ظهور دو جنبش ذات احدیه و هویت ذاتیه است که دو اسم الباطن والظاهر را جلا کنند و این هردو فیض از سریان وجود است در کثرات علمیه عینیه و ظاهریه و این فیض فعلی همان وجود است لکن مقید بلا بشرطی یعنی وجود مطلق قسمی

و مظاهر این ظهور ظهورات اشیاست بمراتبها که وجود بشرط شیئی است که با اعتبار جمیع عالم اسماست و با اعتبار صور علمیه عالم اعیان است و بشرط ثبوت صور کلیات اشیا در او عالم عقول طولیه و عرضیه نامند و با شرط بودن کلیات مفصله با عدم احتجاب از عالم نفوس کلیه و انوار اسپهبدیه و عالم ملکوت گویند و بشرط صور جزئیه متغیره در او عالم نفوس جزئیه و نفس منطبعه در ماده گویند و بشرط صور جزئیه غیبیه عالم مثال و خیال مطلق گویند و بشرط صور حسیه شهادتیه جسمیه عالم ملک و شهادت نامند و با اعتبار اشتمال بر طول و عرض و عمق عالم جسم نامند

و با شرط قبول تاثیر و تاثر عالم طبیعت گویند کلیه و جزئیه و با شرط قبول صرف عالم هیولی و ماده نامند که آخر مراتب است و مقابل اول مراتب است و این را نیز عما نامند مقابل احدیت ذات و با شرط صور روحانیه مجرده و نفوس ناطقه گویند و با جامعیت کل عالم انسان کامل گویند و این عالم جامع عوالم است و تن او دارای عالم طبع است و مشتمل است بر بشریت و حیوانیت و نباتیت و جمادیت و جسمیت و طبیعت ماده و از علو مشتمل است بر تخیل و نفس و عقل و عقل و روح و سر و خفی

و نور وجود از مقام نقطه تنزل و بسعه بعد بساط تا بعالم طبع رسید منتشر و منحنی گردید چون قاعده مخروط و از او ظلی افتاد مخروطی و رقه رقه نور وجود ضعیف شد تا بنقطه هیولی و ماده ظلمانی رسید و این شکل برای خیال مترتب است



و در برگشت از خط جماد و نبات و حیوان انسان سیر بر عالم مثال نماید تا باول برگردد و صورت دایره گردد و دارای قوس نزول و صعود گردد

تتمه عالم اسماء و صفات را در لسان شرع مراتب وجوب نامند و ملائکه کروبیین نامند که ورای عرشند

و باصطلاحی عرش و کرسی نامند از حیث جمعیت
و از حیث کثرت اسمائی
و عالم اعیان را در شرع ازل و ابد گویند و عالم
ذر و هیاکل توحید نامند و کتم عدم و عالم غیب
عبارت از آنست
و اول ظهور فیض را مشیت نامند که اقتضای ایجاد
و چون خود ایجاد است فعل است و صبح ازلست
و باعتبار روی بغیب عرش و باعتبار روی
بکثرات کرسی است و عالم عقول طولیه را در لسان
شرع ملائکه مهیمین و مقربین و اقلام عالیه و قلم
اعلی و عالم عقول عرضیه را ام الکتاب و امام
مبین و لوح قضا و دهر و اضافات ضعفا و قیام
لاینظرون و عالم نفوس کلیه را کتاب مبین و
مدبرات امرا و لوح قدر و لوح محفوظ و الواح
عالیه و عالم نفوس منطبعه جزویه را لوح محو و اثبات
و عالم مثال را که خیال مطلق است در افراد خیال
مقید مظهر لوح محو و اثبات و عالم مدبرات و ملائکه رکع و
سجد و ذوی الاجنحه و عالم حس را قدر عینی و عالم
امضا و عالم شهادت نامند
و عالم طبیعت را کتاب مسطور و رق منشور و بحر مسجور
و دریای شور گویند
و عالم هیولی و ماده را تحت الارض و گاو و
ماهی نامند که سر او در دریای شور طبیعت و
دم او محیط بعالم طبیعت و منتهی نقطه است و
دایره است
و مثال را برزخ گفته اند و ملکوت و ناسوت و
اشباح بر عالم شهادت اطلاق شود و مقابل ارواح

و ملکوت
و قوس نزول باید تا بنقطه هیولی یا قاعده طبع
و از آنجا بر قوس صعود و عروج نماید تا بنقطه
اولی و حشر برحمن و شیطان
و در قوس صعود از اعراف دو راه است اول بسوی
تخصیص فلک رود و راهی براوج کیهان و جسم است
و بازاء یکدیگر روند و باهم جمع نشوند مگر در نقطه
محیط کل که انسان کامل است

توحید ۱۷

نمایش ذات بصفت است و صفت تابع ذات است
و اسم نمود مسمی است و هیاکل مظاهر اسمائند و فعل
منزل فاعل و تابش ذات و نمایش اراده است
باصطلاحی و عین اراده باصطلاحی پس توحید
ذاتی و صفاتی و افعالی بتمام آید

توحید ۱۸

فیض علمی مقدم است بر روز ازل و فیض عینی
بعد از الست السعید سعید فی بطن امه
و الشقی شقی فی بطن امه باین مقام
درست آید ما جعل الله المشمش مشمشا بل
اوجده و اینجاست نمود کثرات از مقتضیات
صفات و صفات جلوه ذات از کثرت صفات
ضرر بوحدت ذات نیاید
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

توحید ۱۹

چون حقیقت وجود مقتضی وجوب و قیومیت همه
اشیاست پس هر صفت که جهت نقص در آن
نباشد که بعالم وجود آمده باشد وجود در مقام

اطلاق دارا باشد آنرا و الا بوجود نیاید
پس وجود بهمان جلوه خود بر ذات خود بذاته
که صفات کمال را و حقایق صفات را در خود جلوه گر
دید عالم صفات پدید گردانید یا من تجلی
بذاته علی ذاته و تحجب عن خلقه بخلقه
همان وجود است که بقدرت خود همه قدرتها شده
و بعلم خود از همه علمها سر در آورده است فی
خبر ما تلبس و هو جوهر کل شیء و نور کل شیء هر صفت
کمال را که تعمق نمائی با وجود بحت بسیط در مرکز
یکی یابی لکن امهات صفات که مجمع سایر صفاتند
و محتاج الیه جمیع اسمائند و با همه ذره هستند از
غایت احاطه هفت است و آنها مفهوما متغایر
اما ذاتا واحدند و اگر چه همه یک ذاتند و قدرت
مطلقه همان وجود است و هکذا سایر صفات لکن
بحسب تغایر اعتباری بعضی بهم محتاجند
علم بی حیوة نباشد و حیوة بدون او متصور نشود که
پس حیوة مطلق جزو وجود انسان شد و هکذا
و قهر و لطف و رحمت و غضب و رأفت
و حب و هکذا امهات صفات کمال منشعب از آن
هفتند که قدرت و علم و حیوة و ادراک و اراده
و سمع و بصر یا کلام و قدم باشد
و اگر مشیت و اراده را در بعض اخبار از صفات
فعل شمرده اند باعتبار مفهوم عرف عوام است

توحید ۲۰

هر یک از صفات از مراتب عالیه باندازه قرب
وجود تابش نموده تا بنقطه عالم گشته و از حیث
انسان سر در آورده است

توحید ۲۱

صفات جلال که سلبیه اند اشعه جمالند و جلال
اشعه جمال و دفع حد و رفع نقص فوق کمال است
و جمال در مقام ذات مؤید وحدت و بروز ده
صفات است پس جلال جمال و جمال جلال قهر
دست لطف و لطف مجال قهر است در مقام
دوئی راه نیابد و کلتا یدیه یمین

چون ببی‌رنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون کردند آشتی

توحید ۲۲

ذات مطلق دارای کل و حاجت بغیر ذات خود
ندارد کان الله فلم یکن معه شیء
و کل اشیا بذات او ظاهرند
پس تمام صفات باری عین ذات است علا عن
نوصف و هو اکبر من ان یوصف او را
حاجت بقدیم و حادثی نباشد یا او قدیم را
شریک باشد یا محل حوادث شود ذات او
دهنده اغیار گردد او از همه بی نیاز و همه
از او در آوازند

بحر یکی موج هزاران هزار
روی یکی آینه ها بیشمار

جنبش دریا از او است موج نمایش جنبش اوست
حباب نمایش اوست

جنبشی کرد بحر قلزم عشق
صد هزاران حباب پیدا شد

کمال التوحید نفی الصفات عنه

توحید ۲۳

خدا خدا گفتن اثری در مستمع نکند اگر گفتی خدا
چنین تو داد یا چنان یا ملایم تو رسانید یا
خواهد نمود تشریح یا محزون شود و لفظ خوب
باید گفتن موثر نباشد مگر این خوبست و آن
بداست اثر نماید
پس ظهور ذات باین کرد و آن کرد است که فعلست
و ظهور خوبی باین و آنست اینست معنی [illegible]

توحید ۲۴

اسم دال است بر مسمّی و اسماء لفظیه اسم
اسم‌اند و اسماء الله برگرده سموات و ارض را
بعضی را اسماء لفظیه (?) و سایر اسماء بمظاهر
اعیان لباس گرفته

توحید ۲۵

حقایق و هویات کلیات و شخصیات نظر
بذات آنها عدم است و نظر بنمایشی که از اسماء
دارند و نمایش آنها بش وجود است در عالم
کمونات جلوات اسماءاند که بتابیدن نور آفتاب
مشیت وجود ساری همه را روشن و تاریکستان
عالم عدم را گلشن نموده و گلهای رنگارنگ
رویانیده

توحید ۲۶

هر صفت کمال از ذوالاکرام است و هر اسم
دال بر کمال اسم جمال است و الله جامع جمیع
رحمن جامع ظهورات است ایاماً تدعوا فله
الاسماء الحسنی اما اگر اسماء لفظیه توقیفی است
از آنست که اسمائیکه بوی ضد و نقص و تشبیه است
در آنها از ساحت بحدی دوراست و چندان

تعیناتست و بعضی دیگر از اسماء باعث نقص هستند
لکن مفهوم عرفی آن نزد عوام و در اذهان
بوی نقص داشته یا جهة حدّمتی از آن مفهوم
بوده چون (عارف) زیراکه در عرف شناختن
بجزئیات و پس از ناشناختن باشد لهذا در حق
عرف ذاته هست اما اسم عارف نیست

توحید ۲۷

در بعض اخبار مشیت و اراده را از صفات ذات
شمرده‌اند و در بعضی صفت فعل گرفته‌اند آنچه
مفهوم اذهان است صفت فعل است و نسبت
بذات نقص است
اما حقیقت او جلوهٔ ذات و مظهر ذو الست چون
تغایر اراده و مشیت و تقدم اراده بر مشیت
و تأخر آن بر حسب حقیقت و مفهوم

توحید ۲۸

اسم بحسب ذات جلوه و عین مسمّی است اگرچه باعتباری
غیر اوست و هر اسم دال بر ذاتست و اسم دال
بر صفت و بر فعل هم دال بر ذاتست که فعل ظهور
فاعل و صفت عین ذاتست و ذات نمایش
دارد در همهٔ اسماء
پس هر اسم کل اسماءاست پس کلّ شیء فی
کلّ شیء چنانچه در آینه عکس آینه‌ها و صورت
آینه‌ها و در ذرات قوس قزحی عکس باقی ذرات
نمایش دارد

اگر یک قطره را دل برشکافی
برون آید از آن صد بحر صافی

توحید ۲۹

ادام

اگر گویند علم تابع معلوم است در علم انفعالی است
اینجا که فعلی است علم عین ذات و ظهور اوست و
معلوم ظهور علم است و آنچه در علم است نمایش
یابد پس قبل از معلوم است باعتباری و ظهور
اشیا ظهور علم حقند و نشان او
پس علم عین عالم است باعتباری و با معلوم است
و باعتباری بعد از اوست و موافق معلوم است
اعتبار بر و دیگر مانده و بس

توحید ۳۰

علیت علت بمعلول است پس معلول علت علیت
اضافی است در مرتبهٔ معلول است علل گو
علت مقدم بر معلولست و این مرسانده که معلول
مقدم بر علت است لا طور وراء طور العقل
ظهور تو بمن است و وجود من از تو
ولست تظهر لولای لم اکن لولاک

توحید ۳۱

در هر شیء جهت علیت و معلولیت هست و سیر
رجوعی بعلة العلل و سریان او در معالیل
هر معلول همه معالیل باشد پس......
کل شیء فی کل شیء

توحید ۳۲

ظهور عین ظاهر متجلی بصورت مظهر و تفاوت
باعتبارات است

توحید ۳۳

از مظاهر غیر و جهة هستی است و ظهور از ظاهر
قال الحسین علیه السلام ایکون لغیرک من الظهور
ما لیس لک [illegible] و تمام ظهورات ظهور صفات حق

پس معلومات باری چون مقدورات او غیر
متناهی است

توحید ۳۴

علم عین ذاتست و علم اضافه است بین عالم
و معلوم در درجهٔ معلوم و عالمیت و معلومیت
بعلم است پس علم و عالم و معلوم یکی گردد
پس علم او بحضور خود معلوم است
و ذات غیر محتاج است در علم بعلمی غیر ذات
و معلوم ممکن است و ممکن در درجهٔ واجب نباشد

تعین بود کز هستی جدا شد
نه حق شد بنده نه بنده خدا شد

توحید ۳۵

حقایق ممکنات بقدر استعدادات از علم و
قدرت و سایر صفات بهره برگرفتند پس
کان الله و لا شیء معه و الآن کما کان

توحید ۳۶

ادراک نشان ذاتست در مقام مدرک
بصورت مدرک

توحید ۳۷

ادراک ذات فطریست نه فکری لهذا......
لا تفکروا فی ذات الله است یعنی فطریست و تفکروا
فی الآیه و انکار منکر عارضی است لهذا
بسؤال یقولون الله است و زایل میشود

توحید ۳۸

قبل کی است و بعد از چه جاست ایا قدرت
قبل الفعل باشد یا مع الفعل یا بعد الفعل مقدور
و ممکن قبل الفعل ممکن و بعد الفعل ممکن است

خدا خدا گفتن اثری در مستمع نکند اگر گفتی خدا چنین بتو داد یا چنان انعام بتو رسانید خواهد منون شد و تسبیح یا مخزون شود و لفظ خوب باید گفتن موثر باشد بگو این خوبست و آن بد است اثر نماید

پس ظهور ذات باین کرد و آن کرد است که فعلیت و ظهور خوبی باین است اینست معنی اکرمی اعنی

توحید ۲۴

اسم دال است بر مسمی و اسماء لفظیه اسم اسمند و اسماء اند بر گرد و سموات و ارض را بعضی را انسان قوی قیقینه و سایر اسماء بنظام اعیان لباس گرفته

توحید ۲۵

حقایق و هویات کلیات و تشخصات نظر بذات آنها عدم است و نظر بنمایشی که از اسماء دارند و نمایش باثر وجود است در عالم کمونات جلوات اسمائند که تا بیدن نور آفتاب مشیت وجود ساری همه را روشن و تاریکستان عالم عدم گلشن نموده و گلهای رنگارنگ رویانیده

توحید ۲۶

هر صفت کمال از ذوالاکرام است و هر اسم دال بر کمال اسم جمال است و الله جامع جمیع و رحمن جامع ظهور انست ایاً ما تدعوا فله الاسماء الحسنی اما اگر اسماء لفظیه توقیفی است از انست که اسمائیکه بوی حد و نقص و تشبیه است و از آنها از ساحت بیحدی دور است و حکم دوری

تعینات است و بعضی دیگر از اسماء باعث نقص نیستند لکن مفهوم عرفی آن نزد عوام و بر زبان بوی نقص داشته یا جهه حدیتی از آن مفهوم بوده چون (عارف) زیرا که در عرف شناختن بجزئیات و پس از ناشناختن باشد لهذا در عرف ذاتی هست اما اسم عارف نیست

توحید ۲۷

در بعض اخبار مشیت و اراده را از صفات ذات شمرده اند در بعضی صفت فعل گرفته اند آنچه مفهوم اذهان است صفت فعل است و نسبت بذات نقص است

اما حقیقت او جلوه ذات و مظهر ذو است چون تغایر اراده و مشیت و تقدم اراده بر مشیت و تاخر آن بر حسب حقیقت و مفهوم

توحید ۲۸

اسم بحسب ذات جلوه و عین مسمی است اگر چه باعتباری غیر او است و هر اسم دال بر ذات است و اسم ازلی بر صفت و بر فعل هم دال بر ذات است که فعل ظهور فاعل و صفت عین ذات است و ذات نمایش دارد در همه اسماء

پس هر اسم کل اسماء است پس کل شیء فی کل شیء چنانچه در آینه عکس آینه ها و صورت آینه ها و در ذرات قوس قزحی عکس باقی ذرات نمایش دارد

اگر یک قطره را دل بر شکافی
برون آید از آن صد بحر صافی

توحید ۲۹

آنکه گویند علم تابع معلوم است در علم انفعالی است اینجا که فعلی است علم عین ذات و ظهور او است و معلوم ظهور علم است و آنچه در علم است ما بیش باید پس قبل از معلوم است باعتباری و ظهور اشیا صور علم حقند و نشان او

پس علم عین عالم است باعتباری و با معلوم است و باعتباری بعد از او است و موافق معلوم است اعتبار برود یکی ماند و بس

توحید ۳۰

علیت علت بمعلول است پس معلول علت علت اضافی است در مرتبه معلول است عقل گوید علت مقدم بر معلول است و این میرساند که معلول مقدم بر علت است لا طور وراء طور العقل

ظهور تو بمن است و وجود من از تو
ولست تظهر لولای لم اکن لولاک

توحید ۳۱

در هر شیء جهت علیت و معلولیت هست و سیر رجوعی بعلت العلل و سریان او در معالیل هر معلول همه معالیل باشد پس ......

کل شیء فی کل شیء

توحید ۳۲

ظهور عین ظاهر متجلی بصورت مظهر و تفاوت باعتبار است

توحید ۳۳

از مظاهر غیر و جهه هستی است و ظهور از ظاهر قال الحسین (ع) ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک و تمام ظهورات ظهور صفات حق

پس معلومات باری چون مقدورات او غیر متناهی است

توحید ۳۴

علم عین ذات است و علم اضافه است بین عالم و معلوم در درجه معلوم و عالمیت و معلومیت بعلم است پس علم و عالم و معلوم یکی گردد پس علم او بحضور خود معلوم است و ذات غیر محتاج است در علم بعلمی غیر ذات و معلوم ممکن است و ممکن در درجه واجب نشد

تعین بود کز هستی جدا شد
نه حق شد بنده نه بنده خدا شد

توحید ۳۵

حقایق ممکنات بر قدر استعدادات از علم و قدرت و سایر صفات بهره بر گرفتند پس کان الله و لا شیء معه و الان کما کان

توحید ۳۶

ادراک نشان ذات است در مقام مدرک بصورت مدرک

توحید ۳۷

ادراک ذات فطری است نه فکری لهذا ...... لا تفکروا فی ذات الله است یعنی فطری است و تفکروا فی الآیه و انکار منکر عارضی است لهذا بسؤال تقولون الله است و زایل میشود

توحید ۳۸

قبل کجا است و بعد از چه جا است ایا قدرت قبل الفعل باشد یا مع الفعل یا بعد الفعل مقدور و ممکن قبل الفعل ممکن و بعد الفعل ممکن است

آنچه واجب است بممکن نسبت ندارد

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ

ازل عین ابد افتاد باهم

توحید ۳۹

نقطه بدور خود گشت نقطه برگشت خطی حادث

کرد خط نقطه و دایره از وهم نشست از سرعت سیر

که نقطه دایره است از سرعت سیر از

سرعت تجدد هست نماید چون دایره شعله جواله

و خط قطره نازله

توحید ۴۰

صفات سلوب منشاء انتزاع آنها وجهی ذات است

و وجهی فعل است که غیر است و وجه ذات عین

ذات اند و وجهی متغایرند و غیر ذات منفی ذات است

فَلَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دَيَّارُ

توحید ۴۱

وجوب صفت وجود و امکان صفت اعیان و اعیان

حقایق ممکنات اند ممکنات وجود گیرند و ظاهر شوند

از ظهور وجود و بقدر نحوی از وجود ذات بحسب

تعین عدمی و اعیان مظاهر اسماء و اسماء صفات

راجع بذات و اسماء فعل در مرتبه ذات عین ذات

و امتناع صفت اسماء مستأثره برای ذات

و وجوب منتزع از ذاتست

پس چشم بال بین وجوب کجا اقناع چیست

امکان در کجاست انجاست که جمع ضدین نشاید

و عالم حق تمام جمیع اضداد است احاطه بی

رفاقت ضدین صورت نگیرد

کثرت صورت ز صفاتست و بس

اصل همه وحدت ذاتست و بس

توحید ۴۲

امکان ذاتی ممکن است و ممکن معلوم حق است و حق

عین علم است پس امکان عین وجوب و وجوب

جوهر امکان امتناع بوجه وجودی امکان

پس إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

وجود اندر کمال خویش ساریست

تعینها امور اعتباریست

توحید ۴۳

هر موجود خارجی مرکب است حتی بسیط مرکب است

و مجتمع است از وجود و ماهیت و ماهیت بدون

وجود عدم و با قطع نظر از وجود خالی از وجود و عدم نیست

پس نباشد جز وجود و عدم متقابل وجود و احد است

بدون تمایز و از ترکیب وجود و عدم باهم عقل تعین

رسیده ارد و ممکنات ظاهر میگردند و ترکیب

بین وجود و عدم نشاید الا بوجود پس همه رنگ

وجود است

توحید ۴۴

قلب حقایق محال است و نیست از روی نیستی هست

نگردد از اعتبار هستی است که هست شود و به نیستی

خود برگردد بقا و فنا اعتباریست بنی فنه بود

اَصْدَقُ بَيْتٍ قَالَتْهُ الْعَرَبُ قَوْلُ لَبِيدٍ

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلُ وَكُلُّ

نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ

توحید ۴۵

موجود مرکب است و کلی است و وجود بهذا کلی است

بجز وجود واجب که متعین بذات است

پس حق غیر موجود است و معرا است از تقید

پس وجود حق عارض ماهیات نباشد پس اوست

و بس جزئی حقیقی بدون جزئیت و بدون کل چون

او همه است و گفت

توحید ۴۶

صفات کمال و جمال حق را شاید و بس و دارای

تمام اوست وَالْحَمْدُ لِلَّهِ حصر حمد است در او

پس مشابه شد صفات او بمخلوق که دارای همه است

و همه در او کم است پس منزه از همه است تنزیه او

که تحدید اوست از صفات تشبیه اوست مرتبه

غیر آن مرتبه که از آن مجرد شد و تقید منزه او حتی

تقید باطلاق تحدید اوست

پس تقابل آورد و از چه منزه باشد که از او خارج

باشد مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ

وَمَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَمَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ

جَهِلَهُ پس منزه مشبه است و تشبیه او بجهت

اگر نقایص عدمیت و خیرات او دار است تشبیه او

دارائی او و انحصار دارائی در اوست همه را

در مرآت خود دیده و صورت اشیاء در خود دیده

خود را در اشیاء جلوه گر دیده از کثرت احاطه پیدا

شده چنانچه اگر تمام اطراف آینه باشد آینه

دیده نشود بلکه انکار شود آینه در صورت صورت

در آینه دیده شده

تشبیه عین تنزیه و تنزیه عین تشبیه کُلُّ فِي كُلِّ مَنْ

شَبَّهَهُ فَقَدْ نَقَّصَهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ

تشبیه کفر است و تنزیه تعطیل و در عالم حق هر دو

مردود و کم است فقد جمع بینهما لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ

تنزیه است وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ تشبیه بلکه کمثله

تشبیه است و لهذا در هر جای قرآن حمد ذکر شده

با تسبیح و هر جا تسبیح ذکر شده با حمد ذکر شده و اشاره

بهر یک شده

توحید ۴۷

جامع کل تنزیه و تشبیه را باهم وارد متضمن بین

تشبیه و مفوض است تضیع بین منزه و مجبر

پس صنع را در مصنوع دیدن کمال است و وحدت

در کثرت و کثرت در وحدت دیدن تمام است

و تنزیه بصفات جلال و تشبیه بصفات جمال است

که حکمت هر یک بال توحید حضرت متعال است

توحید ۴۸

علم موافق معلوم و داند آنچه را که خواهد شد که شود

می خوردن او حق ز ازل میدانست

گر می نخورد علم خدا جهل شود

و بهذا عذاب مترتب بر آن می خوردن امید است

که خواهد کرد یا نه لکن مشیت الله اظهار ما فی العلم

است موافقاً للمعلوم پس علم حق خطا نباشد لکن

معلوم چنانچه ذات اوست معلوم حق است و

علم موجد معلوم و مؤثر او نیست و علم حق سفید را

سیاه نمیکند اگر سیاه باشد سیاه است سفید سفید

علم ازلی علت عصیان کردن

نزد عقلا ز غایت جهل بود

توحید ۴۹

فعل اضافه است فاعلیت و منفعلیت مترتبه

اضافه است و در مرتبه مضاف الیه باشد

اضافه او اشراق و فعل او قول او و قول او فعل

او کن را ایجاد است
پس فاعلیت به شان فاعل است بشان منفعل
منفعل متوجه و ظهور فعلیت بشان فاعل امر حقیقی
است نه اضافی اعتباری اضافه وجود است
و ذات حق ازلی وابدیست پس فیض باری غیر منقطعست
پس عالم وادم حادثست واگر تا قیامت بر سبیل
از محیط کل جواب آید که قبل از آن عالمی و
آدمی دیگر بوده

توحید ۵۰

فعل او دست با اعتبار سریان در هیاکل و
نام این مقام است ظهور و سریان و اضافه
و تجلی و اشراق و اضافه اشراقیه و نور که در هر حد
ظاهر و متلبس و حق و متحقق و خالق و مخلوق و
ساری و جاری و فیض و مستفیض و نیر و مشرق
و منیر و مستنیر است و سرحد غیب مطلق و شهادت
و سرحد امکان و وجوب و فصل مشترک و نهایت
الحکمین و مقام اصغر من بین ید یه است و اداد
است و با اعتباری و مقدم بر او با عتباری
و موخر با عتباری
و نیز مسمی است به قول حق و کلمه کن و نفس الرحمن
و مداد و جلوه ازل و ابد و با اعتبار برگشت آن
مطلقه و مقام محمود و لطیفه محمدیه نامیده
میشود باین دو اعتبار فرمود

ازاین دم گشت پیدا هر دو عالم
وزین دم شد هویدا جان آدم

توحید ۵۱

مراتب نازله حس و حق نفس است و صاعد

برگشت است آنا آمد و شد اعتبار است
شدن چون بنگری خود آمدن نیست
وامیست ربط بین حادث و قدیم

توحید ۵۲

حادث کجا بود تا ربط حادث بقدیم گویم حدوث
حادث ربط است و ربط رابطه و جلوات
حدود بجید ی اند و تعینات امور اعتباری
دارا و دست و با دبر گردد

چو ممکن گرد امکان بر فشاند
بجز واجب دگر چیزی نماند

حکما گویند الشیئ ما لم یجب لم یوجد گویم
آن شیئی اضافه حادثست بلکه اضافه در کجا ست
طرفی نجست بعد برگشت سبحان الله ملاده
اذ کان وجود کل شیئ خالق و مخلوق یکی
میشود ما من جل عن نجاسة مخلوق ما فیه

توحید ۵۳

ارتباط صورت عقلی با معقول و خارج معلوم
دارتباط کلی و جزئی با عدم جامع نمایان است
و جامع ظهور وجود خارجی است که مظهر عقلی است
پس جامع بین معلومات باری و تجلیات عینی و
مظاهر همان وجود عینی است که در همه ساری است و
مظهر است و ظهور ربط است بین ظاهر و مظهر

ای ز وجود تو نمود همه
جود تو سرمایه بود همه

توحید ۵۴

بلوحی یا نفسی در عقل علم که صفت ذاتست درست
نیاید که در مرتبه خود نادار و محتاج بنا دار گردد

اعتبار نسبتی بذات عین ذات نشود و تابع
مقدم نگردد پس در سه مقام یک است اگر
تعین اعتبار نشود و علم نفس بذات خود عین
علم بقوی و صور است

توحید ۵۵

رحمن و رحیم دو بال آلهند و رحمت رحمانی
و رحیمی دو پیدا فیض مقدس و تجلی ظهوری و نمایش
اسم ذاتست رحمانیت که فضل و هستی بخشست
موجد و منظر اشیا و رحیمیت مکمل انهاست رحمن
همدوش اسم اول و رحیم با در اسم آخر است
رحمن آفریننده رحیم رساننده است
و با عتباری رحمن قوس نازل و باطن اسم
ظاهر است و رحیم قوس صاعد و باطن
اسم باطن است

توحید ۵۶

تن آیه جان و جان نمونه جانان است و
موجودات ظهورات رحمت رحمن جلوه نفس
الرحمن و او نمایش دهنده اعیان و اعیان
ملابس اسماء و اسما نمایش واحدیت و آن
تفصیل احدیت ذاتست
باطن و ظاهر متقابلند اما تقابل جان و تن
بلکه چون جان و تن متحد نمایند اما واحد باشند
کل یوم هو فی شان هر آن در زمان و مکان و
غیب و شهادت بلباسی جلوه گر است چون
ظهورات نفس بصور

توحید ۵۷

تمام نمایش از او ست کل من علیها فان

جمله اسمیه است یعنی کان الله و الان کما
کان ازل با ابد همدوش و تمام این سر و کن

یار بی پرده از در و دیوار
در تجلی است یا اولی الابصار

توحید ۵۸

جان روز نهاجسته و ظهور نموده حقیقت ابصار
بلکه بصر را اگر بی بر جارا بصمی و همچنین سمع و سایر
درها و اشعه از مجمع مجتمع و باشعه منشعب گشته
پس کلام قدیم است با آنکه حادث است
وهو السمیع البصیر و هو الحی الذی لا یموت
و بصر است حول در او و همچنین قوة و ادراک و
سمع و بصر و حیوة و غیرها

توحید ۵۹

کل از وجود و بوجود او دارای کل است و فیض
حق با همه در تو هست و با ندازه که ظهور رفته کمالات
جلوه گر گشته بلکه درون خانه تاریک باندازه که
روشنی رفته همان اندازه اشیا منکشف حتی در مقام
قبول وجود و وجود قبول صرف هست فکل الشیئ
فی کل شیئ قابل یکی فاعل در کل یکی صانع
گل و خاک گل کوزه و خم و کاسه و منقل و
تخته در میاید

گر این یک شد محمد آن ابوجهل

و تبدیل صور اشیا محسوس است و تبدیل ماهیت
محال است و آنچه در نظر است تبدیل ماهیت نیست
بلکه تبدیل صور است بلکه تبدیل اعراض است
جواهر اعراض است و نمایش صفات که از عین
موصوف محال است و ظهور اوصاف از غیر

موصوفات امکانیه بی شبهه است و بتجزیه این
واضح شده

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ ۝ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

بگذر ز خیال و وهم و بنگر
تا دایره و نقطه مساویه

توحید

ذات مدرِک ذوات عارف ذات و عاشق
ذات و ظهور ذاتست

وصفات ذات چون قدرت مثلاً موقوف بر
موجودات کثرات و موقوف تجلیه مقصود
و مقصود و جلاء موقوف بر استجلاء که آحببتُ
آن اُعرف پس تجلی علی الدوام است

توحید

اگرچه واحد مبدء اعداد و اعداد الی
غیر النهایه است و در همه اوست لکن

میان ماه من تا ماه گردون
تفاوت از زمین تا آسمانست

تعدد کجاست تکرار یعنی چه وحدت عبادی
ورای وحدت ذاتیه است

توحید

نساج را دو پا زیر و بالا رفتن و تراز و را
دو کفه پست و بلند شدن مظهر اعتدال است
و چنانچه قصر در منازل واحست نیز مبال لازم است
گلشن و گلخن توامان خار و گل باهم در جهان
نور و ظلمت آهرمن و یزدان ملک و شیطان
علو و سفل نیک و بد لطف و قهر دو دوست

کار دو پای رفتار است خارج از ملک حق
نیست اگر شیطان از انا فریبی عصیان نشدی
شفاعت وجود ذکر حق عالم کل ناقص میبود
آدم به بنیاد بی جنود پیدا گردی خاتم ظهور
نمودی

کنیزی که بام سلطان خلاف از برای امتحان عصمت
اندازد که ظهور فطرت او را خواهد راه خود
رفته و اطاعت را در مخالفت ظهور داده

سبحان الله مور از حیث رو و دفع سفل جهت
غذا و استخوان را حافظ دل درو و روده را خلا
معده قرار داد فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ
انسان را که جامع دل و قارورة و غیره و جسم است
احسن تقویم فرمود و شیطان اگرچه
لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ را اذا جاء نصرتهم را مقدم داشت
بر خود بی شبهه توانست مرد کُلِّنَا نَمُوتُ بِدِينِهِ
لکن بنسبت مبین بسیار آید

توحید

وجود خیر محض است باندازه که رفته است خیریت
هم همان اندازه هست و شریت شرور باندازه
اختلاط اعدام است وجود بحت خیر محض است
و شر از شیطانست و جهات عدم را در شر رو
اگر برداری جز خیر نماند و عدم نباشد پس شر
نباشد

اجتماع خیرات است که یک نقص و عدم خیری شر
مینماید و کدام شر است که جنبه خیریتی در او نیست
پس شر و خیر مخلوط است پس دو فقیت و هر شر
خیر است و دفع شر خیر است و مرید دفع شر

مرید شر است و ناظر دفع شر ناظر شر است

توحید

هر شر در نظام اتم لازم است چنانچه صبر بر
ولد خیر است اگرچه شر است و شر قلیل برای
خیر کثیر خیر است و در هر شر خیر کثیر است
دقت نما تا ببینی پس هر شر خیر است و غالب
خیر است

پس صحیح است که خالق الخیر و الشر اوست و
فی الحقیقه اوست إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
وَلَا يَرْضَى بِه در ذلت عزت آفریده و در شر
خیر رج فرموده يُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ
يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ واعتباری
در نظام کل و ملک وجود شر خیر است

گر کمک هفتاد بار میکرد موسی را چرا آفریدی
اگر سرکین نمیافریدی خنفسا را حاجت بود که کل
که بد است آفریدی و مرا مقصود نرساندی
جمعی شیطان پرست و برخی معاصی سرست
و تمام عالم ہم ہویت است

سموم بعضی تریاق دیگران و از شیطان نبی نمایان
گردان (پس بد مطلق نباشد در جهان)
و بدی ناملایم است ولیکن ناملایم در نظام
کل لازم و خلقت انسان و ظهور خیرات او و
ملایم ملایمات او با او بدون نظام کل نشاید
پس همه ناملایم لازم و ملایم است
پس شکر بر تمام لازمست که بدی همه خیر است

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

توحید

رؤیا حادث را بقدیم اگر دانستی تجلی حق را در
مرائی واند کانک جبل طور را مشاهده فرمودی
لَا تَكْرَارَ فِي التَّجَلِّي را قبول نمودی
هر لحظه بشکل بت عیار برآید
اتصال و جدائی مساوی و وحدت شخصیه
كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ وحدت یعنی چه اتصال
کدام است

هو وحدت هر لحظه مرا تازه خدای دگرستی
پس منحصر در ذات احدیت است که کثرت همه را
دارا است و همه از او پیدا است

توحید

جلوه صورت ذات در آیینه هیاکل ماهیات
عدمیه که اعیان ثابته گویند و نمایش او از عکس
که صور عالم است چون ظهور صورتست در آیینه
و آینه با تقابل عدم با وجود که نه صورت است
و نه آینه در صورت و در آیینه مستطیل صورت طلبد
نماید و در عریض عریض و در کدر با کدورت و
در صافی با جلاء و زینت نماید
بهمذا تابش حق بر حسب استعداد ممکنات جلوه
گری نماید

توحید

قهر طبیعتی مخالف قاسر خواهد قسری و قاسری
و مقهوری و طبیعتی خواهد
جبر جابر و مجبور و میلی خواهد میل و طبیعت قدر
است و تفویض
و تفویض اختیاری و فاعلی و مختاری و فعلی و

انفعالی و مجبوریتی خواهد پس قدر جبر است و قدر
لازم دارد جبر را و جبر لازم دارد قدر را
و جمع هر دو جبر است در قدر و قدر است در
جبر و نفی هر دو هر دو را دارد
و نسبت آن و بر افعال جمیع هر دو و نفی هر
دو است پس لا جبر و لا تفویض بل امر
بین الامرین

در خرد جبر از قدر رسوا تر است
زانکه جبری حس خود را منکر است

توحید

اختیار خلق محسوس بدیهی و منکر منکر حس است
و قائل بعدم آن مجبور باختیار بعدم پس مجبور
است بقبول اختیار من حیث لا یشعر و تسخیر تحرش
از جبر است

مجبوری حق نکرد چرا من معاصی
بگردن خلائق برهان اختیار است

توحید

مصرف اختیار غیر اختیار است بلکه مصرف
در مختار است و مختار در اختیار باضطرار است
بدلیل فسخ عزائم و نقض همم ما کان لهم الخیرة
من امرهم برای هیچکس نیست که روی
اقلا هیچ کار بر خلاف مراد نشود و فسخ اراده
او نگردد

توحید

اعمال غیر مستقلند و آثار تبعند و اعراض تبعند
محتاج ترند بخالق از متبوعات خلقکم
و ما تعملون فرمود

توحید ۷۱

آفریننده اختیار و مختار اولی باختیار است
بلکه این اختیار ظهور او و اضطرار خالی از نقص
عین اختیار است اختیار و اضطرار بوجود او
برقرارند

ظهور اختیار ما کمال اقتدار حق
کمال اقتدار ما ظهور اختیار حق
پس لا حول و لا قوة الا بالله

توحید ۷۲

ما شاء الله کان و مشیت او اظهار ما فی
العین است بحسب استعداد و ممکن و ممتنع مشی
نباشد پس ما لم یشاء لم یکن
پس اختیار او لو شاء ان یفعل فعل و لو شاء
ان یترک ترک است پس جبر نباشد زیرا که
ممتنع قبول فیض ننموده است و صحة الفعل
و الترک هم باعتباری راجع بآنست از طرف
فاعل صحت فعل و ترک است اما از طرف قابل
قبول نیست

توحید ۷۳

در نظر وحدت غیر نباید تا تفویض آید و در نظر کثرت
تباین و تعدد است پس جبر نباشد بل [illegible]
اوسع من هذه الی ذه [illegible] الا الله
وآن کثرت در وحدت و وحدت در کثرت

توحید ۷۴

مشیت تابع علم و علم حق تابع معلوم و معلوم احوال
اعیان است
پس غیر را قابل نباشد و آنچه در حال ثبوت قابل خود

نیست واقع نشود و مواجه آفتاب قدرت نگردد
تا وجود پذیرد
و واضح است که حق نطفه انسان را صورت حمار نبخشد
و رحمت رحمانی باندازه استعداد و قبول ذات
میبخشد فکل میسر لما خلق له در دایره وجود
لازم و فیض حق او را بغایتش میرساند اگر آب را
آتش کند و آتش را آب کند فرضا آن البته
آتش و آتش و آب هم آب اند
و هر اسمی ظهور خود را خواهان و از دیگری گریزان است
زلف صورت نباشد و صورت زلف نگردد
فلو علم الناس ما فی سر القدر و لو علم
الناس کیف خلق الله هذا الخلق لم یلم احد
احدا پس (در خرد جبر از قدر رسوا تر است)

توحید ۷۵

خلق و مشیت غیر رضا است رضا و سخط دو دست
مشیت است و نهی از معاصی و مشیت در لازم
دارد اراده و مشیت آنرا زیرا که ناهی مرید است
نهی خود را و نهی موقوف بر منهی است و در نقض
آن با آنکه رضا نباشد زیرا که معنی نهی عدم رضا است
لا یرضی لعباده الکفر پس مدرس موقوف
بر جهل جاهل است و رفع نقص موقوف بر نقص
و طبیب محتاج بمرض و مرید مرض و خباز که
دافع جوع است مرید جوع است پس تمام مرید با آنکه
غیر راضی بجهل و نقص و مرض و جوعند

توحید ۷۶

نفس تو در علم حق بود قبل از ظهور وجودی تو پس
چگونه تو خالق او باشی و ظهور او دست که بعد از

ظهور تو است پس

تو ز خود خویش شناس اندر همه جای
ز حد خویشتن برون منه پای

و اگر مختار در اختیار خود باختیار خود بود هرگز غم را
برنگزیده و بجز خوشی نخواستی تا آنکه هیچ سالکی
بیغم و بیرنج لذت بی الم نباشد پس انحصار اختیار
او بدست او نیست
پس مختار در اختیار نیست و اختیار حق است
که بصورت اختیار او جلوه گر شده

توحید ۷۷

قادر مختار احتیاج او بحق و بقا در مختار بیشتر است
از غیر قادر و از مضطر زیرا که در هر یک از علم و
قدرت و اختیار و سایر مقدمات اختیار محتاج
و ان شاء الله و استثنا برای این است و لا
حول و لا قوة الا بالله

توحید ۷۸

رحمت رحمانی موجد است بحسب استعدادات
و افعال توابع موجوداتند و راجع بحدود ذات
موجوداتند
و ظهور کمالات از وجود است و شر از اعدام
و راجع باعدامند و شریت در شیئی است و
موجود نه در مشیت و ایجاد و در مقتضی است نه از
قضا و در مصنوع است نه صانع
عیب از صنع و صانع نباشد عیب از نقص مصنوع است
انی لعملکم من القالین فرمود و رسول
در قوم فرمود انی لا اکره نفسها و لکن اکره عملها
نفره فرمود

توحید ۷۹

حدود و آثار بذاتها مجعول نباشند و تبع آثارند و شر عرض است و از نقص کمال وجود بر خواسته و مقصود بالذات نباشد و مجعول بالذات غیر مقصود بالذات است

طاعات و معاصی از توفیق حق و خذلان اوست لکن نسبت طاعات که توجه اوست با و اولی است و معاصی که از نقص است بخود اولی است چنانچه دیدن را نسبت بجان میدهی که کمالست و همچنین سایر کمالات از قبیل علم و ادراک و نحوها اما درد را با آنکه ادراک الم از جانست و صحیح نیست که گوئی چشم ادراک کرد نسبت بچشم میدهی و میگوئی که چشم درد میکند و چشم را گوئی ماؤف است نه من و گوئی من دیدم با من بچشم دیدم

همچنین جان کل نسبت بعالم آنچه نیک است از حضرت بصورت عالم داده و آنچه بد مینماید با آنکه اسباب و لوازم اظهار او را اوست نسبت آن را باو نباید داد زیرا که بدی آنها از نقص و حد آنها است و از جهت نسبت با وجز نیکی ندارند مثل آدم که ما بحنانك منك وانتناولي بسيئاتك [illegible]

لهذا آدم گفت که برای ادب بود که نگفتم تو مرا قدرت دادی و داداشتی بخوردن از شجره و حضرت موسی هم اعاده کفت و نکفت من انشد لهم گرچه ان هی الا فتنتك گفت

توحید ۸۰

هر موجود بقدر حصه خود از حق خواسته و باو عطا شده و پس همه از رب خود راضی باشند و آنچه باو داده شده و فیض رب است و حصه اوست از رب خود و پس مرضی رب خود است و همه از فیض حق‌اند پس مرضی رب الارباب‌اند برضای مقتضی عنایت ازلی و در مقام رضای قیمی نیک و بد شوند و مرضی و غیر مرضی آید

توحید ۸۱

نافع شر نباشد و انسان که مجلای اتم است و نتیجه کل است بدون این نقصه انجام نگیرد پس شری نباشد

هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم
تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

توحید ۸۲

ملایم هر شیئی خیر او باشد و ناملایم شر او و هم شیئی ناملایم دیگر نیست خیر شهوانی شر عقلانی است و بعکس آتش در زمستان ملایم و در تابستان مؤلم است باد و باران کثیف و مواظبه را مناسب و محرقه را مضر استخوان انسان را جهک و سک را غذا و دیدن انسان را موذی و گرگ را خور است باران رحمت صاحب زراعت و نقمت صاحب خرف است جفل از گل بیزار و از مجانست با تخل در کار است الاغ میل بکاه نماید و کاو شکر نخورد شیطان باغوا خرسند و مدکش را بدی پسند است و بدانی که بهائم نمیدانند که چرا ما را ابله خلق کرده نمی بودیم اگر راست میکویند قادر مختارند حال ترک بدیرا نمایند پس دروغ میکویند و ذات آنها طالب بدیست بسوال خود دریافته

توحید ۸۳

حضرات لاهوت

در آنحضرت ترکیب راه ندارد و برای مجلی نیست و جنس و فصل ندارد و پس او را حد نباشد و تعریف او بنشو و نمو جز باضافه او بماظهر منه چنانچه اگر صحت را بخواهی بشناسکی گوئی آنست که مزاج را مستقیم و افعال را سلیم دارد و همین تعریف اوست پس جواب موسی نعوذ تعریف صحیح بود و فرعون غیر موافق جواب داد بسیار از رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون در خوداو داو بقانون منطقی خواست نه دانست که او را جنس و فصل نیست حضرت الغیب فی الغیب المختار و ثانی القدر و نور الازل و ولی المغرب و المشرق

اشراق ۸۴

هر مرتبه از امهات جهانی و عالمی باشد و علم ما نعلم است و همه آیات او بند لکن اعرف از او چه باشد همه باو معروفند ما من ذل یذا قد خلق ذاته او نمایش دهنده است پس عالم را باید باو شناخت اعرفوا الله بالله

اشراق ۸۵

باعتباری هر ذره عالمی است مشتمل بر همه عوالم و هر نسبه و ذره و محیط اعظم است از مبدء آمده و بمبدء بر میگردد پس الا خناتی دوایر هست و مرکز نقطه است و دایره نقطه جواله هو هو همه است لیس فی الدار غیره دیار

اشراق ۸۶

امهات مراتب را حضرت گویند و باین جهه حضرات خمسه مصطلح دارند و جناب اگر چه بمعنی حضرت است لکن اول مراتب را که عقل است جناب حق گویند

اشراق ۸۷

اگر چه ابداع عالم عقول را مختص و اختراع نفوس و انشاء مثال را و ایجاد و تکوین عالم کون و فساد را الکن همه اسم است تسمی یک است که بلون شیشه ها متلون شده

اشراق ۸۸

عقل اول ظاهر و اول صادر است و مصدر و صدور اول ما خلق الله العقل یا نوری و نفس الامر از مقام بطون و حقایق است پس یکی نباشد اگر چه باعتباری نفس الامر خود توافق است نه موافق یا موافق

اشراق ۸۹

عقول معلومند نه عالم و علم اگر چه تغایر اعتباراست

اشراق ۹۰

حکما گویند الواحد من جمیع الجهات لا یصدر عنه الا الواحد و اول ما صدر عقل اول است و او را دو اعتبار است پس از او پیدا شده عقلی و نفسی و همچنین تا عقل عاشر که مربی عالم عناصر است و متکلمین گویند لازم آید تعدد خالقین و گوئی احسن الخالقین را نشنیده اند هر خالقی بعقل خالق مفعول خود و هر مجلی مشتمل بر مجالات است پس لازم آید که در مرتبه سایر عقول زیاده از مقدار تعدد که گفته اند باشد و چرا نقل عاشر که رسید دفعه کثرات کثیره بهم رسید مگر از انجا

طفره محال است لامحاله بین هر دانی و عالی واسطه
هست نظر فاصل و فصل مشترک هست عقل
اول بجان همه است (چونکه صد آید نود هم پیش
ماست) پس جمیع مراتب طولیه باعتباری
همقطار و باعتباری در قطارند بین نقطه مبدء نور
و قاعده و آب یخ با آب جوش مراتب بیشمار است
با آنکه غیر نور و آب نیست

اشراق

نور هر چه بقاعده اقرب کثرت و ضعف
زیادتر میشود

عقل اول راند بر عقل دوم
ماهی از سر گنده گردد نی ز دم

اشراق ۹

تکثر عدد مبدء از واحد است [illegible]
العدد وحدت را بردار تا نماند واحد و
یکسیر چون قطره و شعله

اشراق ۱۰

عالم عقول فعالیت دارد و از ازدواج او با ام
طبیعت نفس متولد شد و از ازدواج آن با نفوس
اکوان متولد شد و عقل امین و نفس اسیر است
عقل پدر است و نفس مادر بسبب قرب او از تجرد
اما ازدواج اعتباری است قرب و بعد یکی است

اشراق ۱۱

وجود عقل وجود حق است نه با یکجا او

اشراق ۱۲

آفرین خواه از طرف چپ عبارت از نفس کلیه
است که ام الانسان الکبیر است

اشراق ۱۳

هر یکی از موجودات را عقلی است و آنها را عقول
عرضیه نام گذارند که نزد حکما ارباب انواع ارباب
طلسمات و ارباب هیاکل است و رب هر شیئی
محیط باو و جان او و آفریننده او است و همه
و از حکایات آواز آنها را نمایند صدای خروس
عرش است که از گلوی خروسها در سحرها بر خیزد
و تعلیم رب النوع است که ذباب الازهار خبر
مینماید و گوسفند را از باران و مور را از برف
خبردار میکند و اسب مرگ صاحب را خبر میدهد
و رب النوع انسان محیط حضرات الهیه و کونیه
است در نزول ساری و در صعود جاری است
نماینده کل است

اشراق ۱۴

ظهور صور در عقل نه بنحو انفعال و حلول است
بلکه بفعل و ظهور است و تشأن خود بآنها و حضور
آنها بنحو حضور جزئی در کلی بلکه بر نازلی تشأن
عالی است زیرا که لاحق متقدم نباشد و در مقابل
سابق در مقام او نیاید تا اثر در او کند
تشأنات صور ذهنیه نفس است [illegible]

اشراق ۱۵

حق اول ظهور بدون اسباب سبب اول را و
عقل را آفرید چون جان که اندیشه را آفرید و
اندیشه صور ذهنیه را پیدا نمود و نمو آنی از آن
از خود دور نمود و بایقین تا آن از آنها هیچ جا نیابی
و او را از نسبت ماده ذاتی

اشراق ۱۶

ملکوت بمراتبها تصرف دارند در ملک و تجسد
دارند و محسوس نباشند لهذا آسمانها را از ملک
است و جبرئیل که عقل کل است در برگشت حقیقت
او شود و عزرائیل و میکائیل و اسرافیل
چهار ملک اعظمند که کلمه و احاطه عقل بر عالم
وسعت او و عروج و صعود جبرئیل او بدون
تقید بشکل مخصوص است اگر چه ظهورات جزئیه
او متقید و محدود است و بشکل اصلی محمد و
محمد با او ظاهر شود صورت پر و بال را بر دامی
عقل مینماید متمثل گری بچشم ملکوتی ملک نام شود

اشراق ۱۷

آب است که بصورت یخ و تگرگ و برف بروز
مینماید و پس از انحلال باول برگردد عقل جان
کل است و برگشت همه باو است

اشراق ۱۸

هر عالمی را دو رو و دو اعتبار است عقل
رو بمبدء دارد و بآن اعتبار جان است و رو بنفس
دارد پس تن است و نفوس نماینده آنست
و عالم نفوس دو رو است رو بسوی عقل
بجنبه ذات است و رو بزیر که توجه بماده است
در نفل و عالم مثال بر روی باطن تن جان و بر روی [illegible]
بحس و شهادت عالم برزخ است که فصل مشترک
غیب و شهادت و عالمی مستقل نباشد بلکه میان
است از غیب بشهادت دو رو نباشد چون
دو رو نصفی بفوق رود نصفی بزیر چون آن و خطی
نماند چه بالا و پست هستی در میانه نیست پس
وحده لا شریک له

اشراق ۱۹

هر موجودی را نفسی و عقلی و مثالی است چون عقل و
روح انسان که مظهر او نفس و قلب است و
مظهر او صدر است و مظهر او تن و فی کل شیء
آیة است

اشراق ۲۰

ظهور تغییر و محو و اثبات در عالم مثال است و
خیال در انسان واسطه جان و تن است که صور در
او مصور و افعال در او مستقر است (جهان
انسان بشد و انسان جهانی) خیال انسان کبیر را
مثال مطلق گویند و هر موجود را مثالی است
که مثال مقید نامند و او مثل خیال انسان است
که مطابق شود با کل و این مثالهای مقیده و زینه‌ها
عالم مثالند و کشف صوری و سیر و نمایش در این
عالم است
قصه‌ای گوید در کشتی خیال نشستم و بقوت ذکر در تن
سیر نمودم تا از عالم تن گم گشتم و خیال را در باختم
دیدم بر اسبی انسان صورت سوارم تازیانه
از نور در دست دارم تا بعالم مثال رسیدم دیدم
بیکران که زمین و آسمان در آن گنجان است و
راه بجائی نبردم پری وش ضمیر هادی من گشت و
مرا بر ترک خود نشانید و پرواز نمود تا بچشمه آفتاب
رسیدم در نور غرق گشتم چشم فنا شد همه جا را دیدم
نظر کردم زمین و آسمانها را در زیر پا یافتم دست دراز
کردم و آسمانها را کطی السجل للکتب
بدست در نور دیدم و بلند هم نور را در یافتم
سوزان نور آفتاب از روی فراغت بال تفرج

نمودم مرکب عزم شد مبهوت شدم چشم بهم
زدن را گم نمودم نوری دیدم محیط که جان تاب
از او تاریک گشت خیره شدم و نظر از آن
نور نتوانستم گرفت. تمام اشیاء نور را بنورانیت
و ظلمت را بروشنائی گذشته را تازه و آینده را
نموده در آنجا دیدم او را دیدم همه را دیدم
همه را او دیدم خواستم سجده افتم آن پیر
پیشانی مرا بوسید و فرمود این عرش است
نه مقصود و نمایش است نه آفتاب ناگاه برادرم
در آمد و بجانب آن نور روان شد من منجذب
باو گشته عزم داد ندا از خود بیخبر شدم و بی پر
پرواز نمودم مدتی مستغرق آن بودم چشم سفید
شد آن پیر از ساق خود سرمه سیاه بچشم کشید
بینا شد و شربتی بمن آشامانید و مرا پیاده روانه
فرمود سالها راه آمدم تا بجای خود رسیدم چند
مدتی شیرینی آن شربت جانی در مذاق جسمانی
من باقی بود دیوانه وار میگشتم و سالها بفراق آن
نور آفاق گرفتار بودم

تا روزی با عارفی قدم میزدم قدم بقدم او
مینهادم از هر قدمی عالمی در نظر دیدم و از هر
کامی پیام وصالی میشنیدم تا وجد بر من غلبه کرد
بقوت ذکر رقصی نمودم آن پیر را در آغاز
جلوه گر دیدم و آن نور را در جبهه او نظر کردم
زنده شدم و هوئی کشیدم که آسمان خیمه شد
پای بر تخته نهم گذاشتم دست در آغوشش نمودم
من از میان رفتم یکباره نیست شدم او گشتم او را
خود دیدم خود رفت و دید رفت

من و ما و تو و او هست یک چیز
که در وحدت نباشد هیچ تمیز

قال علیٌ ع دنا قاب غارٍ لا یصل الیه احدٌ غیری اول آن این عالم است
و ناسوت قاف است قاف صدر و قاف
قلب و قاف طبیعت و قاف اعراف و
قاف عقل اول قاف است

متجلی در حضور سبحات تو دیا و فنا بود تو را چیز
دیدم کسی که چهارده عالم را سیر نموده از وی
کرتو آمده که هر عالمی سه برابر این دنیا است
و از جای خود حرکت نکرده است و آن مهم
اول این عوالم این عالم است و آنچه در واقعه
دیدنی است و شنیدنی از عاقلی بر ولنت در
عالم صورت کفر است کفر از مسلم محال است
(رومی سخن کفر نگفته است و نگوید)

الا تا با خودی زنهار زنهار
عبارات شریعت را نگهدار

مثل خوابی بود که بیدار شدم از خواب و دیدم همه را
خواب عجیب خوابی دیدم ما لا عین رأت و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر
همه از عالم جانست تن نا توانست از خواب بیدار
شو تا زبان مرغان لاهوتی را بشنوی و سلیمان
وار منطق الطیر دریابی الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا وقتی بیدار هستم که آفتاب وسط
السماء رسیده بود

اشراق ۳۱

عالم برزخ واسطه عالم مثال و طبع است و مسمی است

حضرت ملکوت

بهو قلبا چنانچه عالم مثال شهر یست بر
دروازه نفوس حسنه که ظهور محو و اثبات این
عالم در او میشود و برزخ دروازه عالم مثال است
و در آن عالم صور جمیع عوالم از کلیات و جزئیات
هست

هر چه را در سر عالم بجوئی اگر صورت بخواهی راه
دور و دراز برو و از آنجا بجو و اگر از صورت
گذشتی در بحر تجرد ساحت نما آنچه بعالم حس آمد
و بر خود از دروازه در آید و در شهر گنجهای نهان
بسیار و قصرهای تمام عیار بیشمار است

اشراق ۲۲

بعضی مثال صاعد را برزخ نام گذاشته اند
و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون
و آن بعد از انقضاء این عالم است باختیار
یا باضطرار

اشراق ۲۳

غیب مطلق ازل الآزال است و عوالم قبل از
عالم بروز ازل است و بعد ابد است
ازل و ابد در نشاء حس ظاهر است و حس عالم است

ازل عین ابد افتاد باهم
نزول عیسی و ایجاد آدم

فلا ازل و لا ابد الا الله

اشراق ۲۴

آن عالم عالم ذات است عالم شهادت عالم
سبزه و مثال صاعد عالم خوشه و نتیجه است
اگر از مثال نورانی ظهور پیدا کرده است عمل
حسنه ملک شود و اسماء لطیفه

۲۹

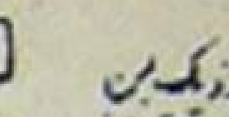
و اگر از مثال ظلمانی نازل شده و شر شیطان اسماء
قهریه و همچنین گردد و راه دوزخ گیرد

اشراق ۲۵

هر مرتبه نسبت بما دون روز و نسبت بفوق شب
است و هر مرتبه از حیث نزول شب قدر است
و در صعود از حیث رفتن و ارتفاع روز باوج
روز است و باعتبار سیر مراحل و منازل
و مدارجست و باعتبار سیر مواقف و مقامات و درجات است

اشراق ۲۶

نور در عالم ظهور مختفی شد و مغرب عالم گشت
و بر حسب تعینات مغارب گردید
و اول خفاء عدم و ظهور نور در صعود اول ظهور و
اشراق و مشارق است
پس مشرق و مغرب عالم نقطه معینه نیست بلکه محیط
است باین عالم و شهری در مشرق و شهری در
مغرب است که چندین هزار برابر این عالم است بلکه طرف
نسبت نیست
حدیث مخصوص آمده از شهر جابلقا گویند و حدیث
که بیرون رفتن را جابلسا و عکس آن
محض اصطلاح است و چون آن دو شهر متصل
بدو عالم آمده اند جابلقا و جابلسا نامند و از هر
قبیل عبارت از آنست
عارفی مینویسد که وقتی بسؤال بستری از پیر خود
درخواست تماشای آن دو شهر را نمودم فرمود
برگشت روانا شد بجلو خود نظر ما چشم منقلب شد
تمام عالم را سبزه دیدم که روی آنها را گل
نورانی پوشانیده شهری دیدم از دور متلألأ

پس بسوی آن کلها چون دریا شناوری کرد
نزدیک رسیدم شهری دیدم مربع باین شکل 
و طرف وسیع آن از زبرجد و
از زمرد بود هفتاد هزار دروازه داشت و هر
دروازه هفتاد هزار در و هر دری هفتاد هزار
دریچه و از هر دریچه متصل چندین هزار مردمان
سیاه زنگی بر میشدند و گرد آنجا بر صورت آنها
می نشست و نورانی میشدند و سفید و داخل
میشدند و دیگر بر نمیگردیدند از دربانی پرسیدم
تا چند این عبور است گفت من شماره هر
ستاره هفتاد هزار دوره زحل از عمر خود یاد
دارم و شغل من همین است تا دیده ام چنین است
بیخود شدم و مدهوش که آمدم سرم را
در کنار پیر دیدم سر بر پایش گذاشتم ولی
ماشاءالله پرواز نمود تا بمقام عبدیت سیر ام
جباریت او را در خود مشاهده کردم بر گشتم از خود
والی الآن زبانم بشکر او گویا است

عرف تو زودیک من کرکم عرشی بود تمام از نور سپید بود و طرف حصار که هیئت شهر بنا بود و مخ

اشراق ۳۷

عالم مثال اول ظهور اسم رحمن است و رحمن
آفریننده نیک و بد است
و این عالم دو دست خلقت است مظهر لطف و قهر و
نور و ظلمت و دست ملک و شیطان هر دو است
پس این یک عالم دو عالم است و هر دو را
حسب تجرد تصرف و احاطه در عالم کون است
هر دو دست و پی این عالم استوار و هر دو را
براین مرکب سواری یکی سفید و دیگری سیاه یکی
بالا و دیگری زیر یکی پست و دیگری بلند است

و این عالم را در میان گرفته اند و هر یک بسوی خود
میکشانند آن عطر میپاشاند و دیگری دود میدهد
و دیدنیا قص که آنرا مستقل دیده و دو سیده
نگان نموده
و این عالم مثال آئینه ایست صافی که شعاع را
نگاه میدارد چنانچه اگر رنگ نور بر او جلوه یابد
عکس نورانی اندازد و اگر سیاهی بتابد
تاریکی در آورد
و این دو عالم را در نزول یزدان و اهرمن
و ملک و شیطان و نور و ظلمت و صفا و کدورت
و ظهور لطف و قهر و حق و باطل و خیر و شر و
ملکوت علیا و ملکوت سفلی و دروازه آسمانها و درهای زمینها
و علیین و سجین و عالم ملک و عالم جن و
شیاطین گویند
و در صعود بر عالم برزخ و عالم قرو هورقلیا بان
دو شهر میرفتند و یکی را دار النعیم و دیگری را جحیم
و یکی را باب بهشت و دیگری را دروازه جهنم گویند
آنچه از شهر نور آید نور زاید و بشهر نعیم در آید و
آنچه از نار افتد بشهر جحیم در افتد
نور و نار هر دو شیشه را برنگ خود نماید و عکس
موافق آن اندازد و چون کوه که بهمه گونه آوازها
همان نسیم بر خورده و بر گرداند

اشراق ۳۶

صاعد و نازل در خط سیر یکدیگرند و نتیجه میدهند
و اول و آخر متقابلند و زمان و مکان در میان
است و لکن دو عالم صاعد با هم و دو عالم
نازل با هم در قطارند و چون ضدان جمع نشوند

و صافیت کلیه دارند
و شیاطین عالی و نازل نورانی و ظلمانی همدوش
بر شهرستان تاخت آورده و مخلوط گشته اند
و متصل در خنک و در بریدن و دوختن خنک و باین
تار و پود دنیا بافته میشود و کلنا بدبختیم
و حکما منکر شده اند عالم جن و شیاطین را با
موالفه شرور را نسبت بمصادر خیر داده و تعلق
گرفتن نفس شریری در کره نار در معنی انکار است
نه معنی اقرار
و حضرت والد روح الله روحه الماجد مثلی
برای این دو عالم زده و تشبیه فرموده اند بتابیدن
آفتاب بر شیشه و بلوره غلیظه و نورانیت عکس
نورانی جهت جلوه او از نور شیشه و آفتاب و نارنیت
عکس زیرین دو محرقیت او با آنکه خود او نیستوا

اشراق ۲۹

در آینه صور جاریه و صور ثابته فوق و صور
آینه ها و صور منعکسه از آینه ها در آینه ها عکس میاندازد
پس در عالم مثال مثالی از هر شیئی هست فتخلل
بتجنیفی بکل شیء بعضی بعالم برزخ نیاید و بعضی
جاری شود تا بعالم حس برسد

اشراق ۳۰

غیب جن و غیب حس و غیب نفس و غیب قلب و غیب عقل
و غیب روح و غیب سر در میان است
و غیب الغیوب غیب الذات و غیب الظاهر
نقطه هیولی است

اشراق ۳۱

و هم بر جهان انسان سلطان است هر چند عقل
بنهایت رسد و هم در او تصرف خود نماید تا
مجرد شود
تصرف شیطان در عالم کبیر چون تصرف واهمه است
در صغیر فهو السلطان الاعظم

اشراق ۳۲

هر شیئی را در تمام عوالم حقیقی است در عالم
اسما تعین علمی و در اعیان تقرری و در عقول
وجودی کلی دارد با تمام تجرد و در نفوس وجودی
دارد کلی و مجرد با توجه بماده و در مثال مقید
وجودی دارد ذهنی و در مثال مطلق وجودی
مقداری بماده و در عالم طبع حسی و خارجی
پس هر چه را هر کجا دیدی او را دیدی علی در عرش
عین علی است که در حسن خوابست
خلق الله آدم علی صورته فسبحان الله
مظهر العجائب هو علی مظهر الغرائب

اشراق ۳۳

تمام موجودات باعتباری کلام حق است و
باعتباری کتاب او و کلام و کتاب مبدا هر دو بعیبات است
از مبدا بر دو خط سیر کند
و مظهر اشیا که شیئیت است اگر مدادش کبریای
از چشمه نون بقلم عقول بر لوح نفوس حروف مقید
نویسد
و کلمات موجودات بر صفحات دهور مجتمع گردند و
جمع اوراق او که صفحه جامع است مصحف باشد
از روی فعل و صحیفه است از روی انفعال پس
کتاب صفحه اعیان شود
و اگر عالم عقول حروف و نفوس کلمات شود

مجموع عوالم صورت کتاب باشد و ترجمه تطابق
با قرآن که عقل اول با بسم الله است یا نقطه آن
که مجمع سبع المثانی است و آن مجمع قرآن است و
یکذا هر یک بجای سوره و آیه ایست از قرآن کل
و نقطه تحت با، تعبیر بصفت محبت ذات شده
و بعقل اول و اول تعین و با امکان و بظهور نیز
تعبیر شده

و اگر نقش شماری تو سطر لسان عقول بر هوای
نفوس بر مخارج اعیان تقاطع نماید و حروف
شود و مرکبات حروف کلمات و مرکب از کلمات
کلامها گردد و یا عقول حروف و نفوس کلمات و
اعیان کلامها باشند

پس باین اعتبار کلام غیر کتابت و باعتباری
با عالم ملک نرسیده کلام است و حروف و کلمات
و با ینعالم که رسید کتاب گردید

و در اخبار تمام اشیاء را از حیث اهمیت کلام و
از حیث استقلال کتاب شمرده اند سمّیتموها
أنتم و آباؤکم لکن از جهة فعل و اثر بجهة [illegible]
دایره کلام خارج و اعتباری
و مسند و مسند الیه و اسناد یکی است

و باعتباری هر یک از عوالم ورقی از کتاب و
حرفی از کلام است و مجموع کلام الله و کتاب
الله است پس باعتباری هر دو همه و شی و
باعتباری کتاب نازله کلام و صورت اوست

اشراق ۳۴

عوالم عالیه ظهور داد اشیا را
خورشید رخت چو گشت پیدا
ذرات دو کون شد هویدا

چنانچه از جلوات نفوس بر اذهان بتوجه صور
ذهنیه صدور یابند و شیئی نمایند و کلام گردد
و کتاب نمایند

بانگ اتفاقی زنده دارد آفرینش را
اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها

اشراق ۳۵

فیض حق لا ینقطع است که اول و آخر اوست
پس مقدورات او غیر متناهی است پس
کلمات حق غیر متناهی است قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ
مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ
کَلِماتُ رَبِّی وَلَوْ أَنَّ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ
وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللّٰهِ

اشراق ۳۶

کلام الله تدوینی که حرفی یا کلامی یا ورقی یا
سوره از کلام الله و کتاب الله تکوینی است از
مبدء نقطه بر خط کلامی سیر نمود کلام الله شد و بر
خط کتابی آمد کتاب الله شد بر خط انسانی سیر کرد
از زبان انبیا در آمد

گر چه قرآن از لب پیغمبر است
هر که گوید حق نگفته کافر است

و تمام مراتب کتاب تکوینی در کتاب تدوینی
جاریست

اشراق ۳۷

در لوح محفوظ تغییر نیست و جَفَّ الْقَلَمُ بِما هُوَ کائِنٌ
خبر از مقام قلم است و منشأ تغییر در لوح محو و
اثبات و ظهور آن در عالم مثال است نظیر تجدد

رای در خیال با عدم تغییر در جان عالم مثال
خیال عالم کبر است تغیر در عوالم عالیه نیست
نظیر جان که چنانچه افعال بشر که بعد از علم و مشیت بتعیین
اراده مینماید پس از آن اندازه گیری میکند بعد
شروع بمقدمات فعل است تا با مضا میرسد پس امضا
و قبل از ظهور بمقام خیال تغییری نیست و از تبدیل
خیال نقصی و تجددی و حدوثی در جان نیست از
پس پرده بتدریج بگذرد و [illegible] ماند اما
آنکه از سر درون خبر است همه در نظر است

اشراق ۳۸

تأثیر عالی در دانی نیست بلکه عالی متنزل است در مقام
دانی در عین مقام تجافی از علو خود پس تأثیر عکس است
از اصل و ظل از ذی ظل و تأثیر دانی هم از
عالی است پس تأثیر عالی است در خود بتوسط دانی
چنانچه کسی که بر بدن می نشیند یا خبر خوش و یا بد بگوش
میرسد یا حمل و گریه بنظر میآید جان متأثر میشود و
در رای خود تغییر میدهد پس تأثیر دانی باثر خود
عالی است

اشراق ۳۹

اگر بدا نبودی بعض اخبار انبیا و اخبار حق
در وقوع نبودی و تصدق و ترحم و صله رحم و دعا
و اجابت و شفاعت و تعویذ و رقی و توسل باسباب
و التجا بارباب و عبادت لغو بودی که
کشتی و عبادت و معصیت بیخود بودی و نیکی و بدی
یکسان گشتی پس
ما عُبِدَ اللّٰهُ بِما ما عُظِّمَ اللّٰهُ بِمِثْلِ الْبَداءِ
وَلَوْ عَلِمَ النّاسُ ما فِی الْقَوْلِ بِالْبَداءِ مِنَ الْأَجْرِ ما فَتَرُوا عَنِ الْکَلامِ فیهِ

اشراق ۴۰

هر نبی و ولی بدا را آمر و قائل بوده و آنچه که رسیده
که یبعث عبد المطلب امة وحده علیه بهاء
الملوک و سیماء الانبیاء و ذلک انه اول من قال بالبداء
در مقام اظهار و تفسیر و توضیح و تشریح آن وقت
اشکال آنست

اشراق ۴۱

آنچه بر لسان مکاشفین و کاهنین خبر داده شده
از این عالم است رؤیای صادقه اینجاست سیر
و کشف صوری اینجاست و چون در نظر حسی و
خیال حسی تمام نگنجد لهذا بعضی تغییر میابد چنانچه
تخیلات دفعة بذهن نیاید و تمام معدات و اسباب
و موانع متعاقبه دفعة در عالم مثال نقش بندد تا
مجرد همه را ببیند و خیال بشری با هم بتفصیل خود همه را
نبیند اما در نفس مجتمع باشند
نفس محیطات و نزد او اول و آخر نماند چون
ریسمان جابر بر روزنه سقف بیست مستقل بر سطح
از اول عین ابد افتاده باهم
نزول عیسی و انجاب آدم

و آنکه را بر لوح محفوظ در مقام عالی یا در نازل مثال
اطلاع بهم رسید در خبرش خلاف نشود و آنچه غائب
شد در صفحه عالم مثال یا شنید بگوش مثالی اگر رسید
او نرسد احتمال بدا در آن میرود

اشراق ۴۲

مشارق و مغارب و ظرف عالم است و در عالم
مثال است چون در مثال معتقد که دو داعی شارقه
و دو داعی غاربه است

اشراق ۴۳

کتب باطله نیز از شئون کتاب الهی است که آن حقایقی دارند نفس الامری در مرآت معوج منکوس نموده و کج بروز نموده و الا هر یکی را کشاکش زان سر است

اشراق ۴۴

این مراتب را از عقل اول تا بمقام ملک همه را ملکوت گویند و بعضی نفوس را ملکوت نامند و بیشتری اطلاق ملکوت بر عالم مثال نمایند و بعضی بر عالم نفوس فقط اطلاق نمایند و عالم عقول را جبروت و مجمع البحرین و قاب قوسین و محیط الاعیان و برزخیت اولی و برزخ البرازخ و عالم نفوس را عالم ارواح و عالم امر و عالم ربوبیت نامند و این مراتب را غیب مضاف گویند نسبت بغیب مطلق و عوالم امر خوانند و سموات شمرند و از اینجاست که ابن عباس گوید اگر خواهم تفسیر سموات سبع و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن را بنمایم شترها از کتاب نمایم و اگر گفتنی بگویم لقالوا انه کافر و او از خود ندارد چیزی بلکه از علی ع است

اشراق ۴۵

معروف آنست که عالم عقل را قضا و لوح محفوظ را لوح قدر و لوح محو و اثبات را قدر علمی و عالم طبیعت را قدر عینی گویند و بعضی عالم نفوس را قدر اجمالی و عالم مثال را قدر تفصیلی و این عالم را عالم امضا گویند مشتمل بر سه مرتبه شروع و گذشتن و خوردن که اذن و اجل و کتاب است و بعضی عالم مثال را عالم امضا و اذن و عالم حس را اجل و کتاب گویند و این مرتبه بمشیت مقتضی است نه قضا و رضا بحقیقه که کفر است در این مرتبه که مقتضی است نه رضا بصنع حق که قضاست و بعضی مثال نازل را قدر و صاعد را قیامت صغری و شهادت را مرج البحرین نامیده اند و حکما قضا را عبارت از عنایت ازلیه گرفته اند که علم حق است باشیاء بر احسن نظام و آن علم ازلیه را که متعلق است باشیاء قضا گفته اند و قدر را عبارت از ایجاد بر طبق اراده بر قدر مخصوص دانسته اند

و بعضی بر خلاف قضا گفته اند و بعضی اراده و مشیت را یکی گرفته اند و بعضی دو و بعضی از مقام فعل و بعضی از عالم ذات دانسته اند و بعضی اراده را قبل از مشیت گفته اند و بعضی بعد و اینها تمام بر حسب اصطلاحست متمی بحیث و اگر مطابقه با عالم انسان شود انسان مقصدی را بنظر میآورد در مقام علم بعد او را خواهان میشود و عزم مینماید بر ترتیب آن بعد ترتیب او را اجمالاً بنظر میآورد بعد تفصیلاً و بعد اندازه کشی و هندسه مینماید آنگاه اراده نموده اعضا را خبردار مینماید تا آن شیئی را بوقوع آورند و تا بمقام وقوع نرسد تغییر در او راه دارد حتی بتیشه رفته تا بخشتان نخورده نقشش ممکن است و امیت معنی بدا و در مقام کلیت صورت نیست تا تغییر باشد اجمال است نه تفصیل

اشراق ۴۶

در عالم بالا صورت شیئی و مغیر او و تغییر او صورت

بعد از او تمام هست فرمود هر قدم ما بقدر است دعا و صدقه هم بقدر است و با تجافی مراتب از هم نقص و حدوث و زوال و عجز و تغییر و جهل لازم نیاید

اشراق ۴۷

با ظهور ظاهر در مظهر تجافی غرور و میونت مستور است پس شرک و نقص و عجز و حد و اثنینیت و ترکیب لازم نیاید هو الاول و الاخر و هو بکل شیئ علیم

اشراق ۴۸

انکار عوالم عالیه نازله و صاعده از عدم حس است زیرا که خود انکار و عدم اقرار غیر محسوس است همین اعتراض که خدا کجاست و این اندیشه و خیال کجاست غیر محسوس است با آنکه تصرف و شهود است مگر خیال و اندیشه تو محسوس است پس در کجاست مگر جان و قوای آن محسوس است پس در کجاست مگر که دیدی چه ابواتر پذیرفتی تو از حکم و دیگر گرفت مگر صحت و مرض و مزاج و هوش و علم و قدرت تو یا قادریت تو محسوس است پس در کجاست تولد خود را از ما در دیدی پس چرا اقرار نمودی و میل هر کرا با طبیعت یا جنسیت یا جذب که محرک حرکت است چه چیز است و کجاست که محسوس نیست و خواص هیئت و تمام کارها از اینهاست جذب کردانندهٔ اشیا است و او را در هیچ جا نیابی مجانست و مماثلت اندره بدیهیات است و ادراک نشود و احساس نگردد پس آفرینندهٔ اینها را که جان جانست چگونه یابی و بگذار عالم آخرت محسوس نباشد چون حفظ اعمال و نتایج مگر نتیجه پیداست پس چگونه از مقدمات هر سیه صورت و شکل و خلق و هیئت ترکیبه و لدکی بود که هر سیه هیچ بوی مشک بی مشک نباشد و نتیجه که دیدی یقین داری که بانی او چشم و هوش است با آنکه نه بنا را دیدی و نه هوش او را و شوق حق در دل هم نرسد مگر آنکه حق آنجا باشد و آن شوق را در دل اندازد لیکن محسوس نباشد

تصور کتابت خویشتن جان تو و جسم که در هوش و قدرت و تصور و حرکت اعضا آلیه که محرک از مغز دانست نشود اما نظر بخط میشود یا غفلت داشتن از مقام ملکه مور که رفتار قلم را بر کاغذ بیند هیچ گرا ندانند بلکه منکر باشد بگذار نظر بحقیقت وجود و صفات او داند که عوالم عالیه تا عالم ملک بدبا شد و دار افاده اگر چه کوتاه بین که نظر بتجلی ظاهر نماید غیر حق را منکر گردد

اشراق ۴۹

عوالم باعتباری دو است مبدء و معاد یا نازل و صاعد لیلة القدر و روز قیامت و فصل مشترک که عالم طبیعت است آخر اول و اول آخر است و ملک و ملکوت و غیب و شهادت و دنیا و آخرت و ظاهر و باطن و اول و آخر و نور و ظلمت اسم آنها است

و باعتباری سه است عالم معانی که اسما و صفات است و عالم حقایق که عالم ارواح و ملکوت و عالم ملک یا غیب و غیب مضاف و شهادت و باعتباری چهار است عالم معانی و حقایق و مثال

ملک یا اول و آخر و ظاهر و باطن یا قهر و
لطف و بهشت و دوزخ یا چهار دریای ذات و
روح اضافی و ملکوت و ملک

و باعتباری پنجست بر طبق حضرات این رساله که
عبارتست از عالم عقول و نفوس و مثال و عالم طبع
و عالم انسان

و باعتباری شش است که مراتب غیبست
عقول طولیه و عرضیه و نفوس کلیه و جزئیه و
مثال و عالم شهادت که باعتباری روز نه
باعتباری ماه و باعتباری سال

و باعتباری هفت است صفات سبعه یا عالم
صفات و عالم اسما و عالم اعیان و عالم عقل و عالم
نفس و عالم مثال و عالم طبع و بیشتر این اصطلاحات
جاریست و در برگشت از راه انسان سبع المثانی
میشود و باعتبار هفت آیه با تکرار یا دو ثنیه در سفر
یا نزول بمکه و مدینه بر وفق اهل ظاهر است

و باعتباری دوازده است شش نازل و شش
صاعد که بایسته و معاد چهارده است یا صفات
و اسما و اعیان و عقول طولیه و عرضیه و نفوس کلیه
و جزئیه و مثال و برزخ و طبیعت و جسمیت و
هیولی و با صاعد و نفس که باعتبار غیر فاینی است
چهارده میشود یا در عوض چهار آخر عالم جمادیت
و نباتیت و حیوانیت و بشریت دوازده و بعلاوه
طبیعت و عنصریت قبل از جمادیت چهارده میشود
یا جسمیت و عنصریت و جمادیت و نباتیت و حیوانیت
و انسانیت و نفس و قلب و روح و عقل و سر و خفی
دوازده شود و بعلاوه هیولی و اخفی چهارده

میشود

و باعتباری بیست و چهار است فیض اقدس و
صفات و اسما و اعیان تا مثال و برزخ و جسم
جماد و نبات و حیوان و انسان و صدر و نفس
و قلب و روح و عقل و سر و خفی و اخفی

و باعتباری سی و یکست که باعتبار چهار اسم صد و
بیست و چهار اوقات میشود و از آنها متولد میشود صد
و بیست و چهار هزار عوالم جزئیه بموافق صد و بیست
چهار هزار لطایف نبوت و اسباط و خلفاء انبیا
میرود الی غیر النهایه و تقدم و تأخر روح و عقل
و سر بحسب اصطلاحات و تسمیه تفاوت دارد روح
و مرتبه بعد از آنرا بعقل مثلاً یا بعکس

حضرت النهایه

شرح

قاعده و نهایت نور وجود عالم حس است
که عالم جسم و عالم دنیا و عالم طبیعت و عالم
کبیر و انسان کبیر و اشباح مقابل ارواح و
ناسوت و تجلای تام و عالم جمیع و عالم
کثرت عبارت از آنست

شرح

عالم ناسوت نسیان از اصل خود دارد و نیستی
خود را یاد آرد و نه مبدء هستی خود را داند
مگر انسان که بعضی از افراد آن متذکر گشته
بعالم جان انس گرفته و نسیانی گذشته و بر مرتبه
ما سوی دون ایستاده و انسان گشته

شرح

این عالم عالم کثرتست و ماییشست و عالم فرقت

و امتیاز کتاب الهی اینجا نام فرقان گرد و گرنه
کلام خدا در مقام جمع قرآن و تبیان
بود و در اینجا تبیان کل شیء جلوه گر آمد

شرح

اینجا عالم بعد و دوری و مغایرت است و
تضاد و تباین و تخالف و تقابل و بیگانگی و دو
بودن از یکدیگر در این عالم است که ظاهر است
و همه را در باطن با هم اتحاد است و همه
هم با خبرند و کل شیء فی کل شیء احولی بردار تا دو بینی
و هر دو مرئی را یک بینی و تا احولی یک را
دو پنداری

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسئی با موسئی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون کردند آشتی

ناسوت عالم حجابست در از دیوار در کنار و
سقف بر جدار استوار آسمان از زمین مهجور
و زمین از آسمان دور و دیو و دد از انسان بر
حذر انسان از تمام موجودات مهجور اما جان
آنها از هم با خبر است و از یکدیگر با اثرند

شرح

اینعالم مادّه عالم
کثافت و ظلمت است که مقابل نورانیت عالم
اخلاط اصلین است نور و ظلمت ملک و
شیطان عدم و وجود
حاشا دو اصل کجاست کثافت نیست مگر دوری
از نور وجود مغایرت بجز نوراست کثرت آن
عدم برخاسته عدم و عدمی لا شیء پس

شیئیت هر شیء جز شیئیت شیء نماند که وجه اوست
و شیئیت جهت ظهور و فعل حق است
و هر شیء بجهت مستمی بودن و کثرت شیء نیست و بجهة
وحدت وجه الشیء است که باقی است وجه
حق حق است وجه عبد است وجه رب است
حق مقید شیء است و حق مطلق است محدود نیست

نیست هستی جز حق لا اله الا هو
ما مقیدا و مطلق لا اله الا هو

شرح

ظاهر در مظاهر مخفی است از فرط ظهور و احاطه
چون نور محسوس اگر دوام گیرد و سایه نباشد

یا مَنْ هُوَ اخْتَفیٰ لِفَرْطِ نُورِهِ الظَّاهِرُ
الْباطِنُ فی ظُهُورِهِ

و اگرچه آرایش غیب در نمایش است لکن نور
نمایش از جلوه آن تابش است و اگرچه استتار
قرص در پرده اشعه است لکن زینت و جلوه
حسن در تتق و پرده است

ظهور تو بمن است و وجود من از تو
و لست تظهر لولای لم اکن لولاک

شرح

فعل و اثر ظهور مؤثر و از هم باخبرند و اسم نمود
مسمی و صفات مرآت ذاتست لهذا ذات
بصفات جلوه یافته و افعال در اینعالم که عالم اثر
است و عالم حس است محسوس گردیده
و اگرچه خفاء کل اینجاست لکن جلاء کل و آرایش
تمام هم اینجاست لهذا مجلای کل نام گردیده

اسد الله در وجود آمد

در پس پرده هر چه بود آمد

سر ۸

عالم عنصر از ازدواج نمود انتقل و نفخ جبرئیل عقل عنصری در مریم طبیعت عنصریه ظهور موالید شد صورت نمایش نمود در ماده و ماده نیست با ماده را پی بردیم بماده رسید

سر ۹

جوهر هبا و هیولای عمی بنظر ایجادی شبنم وار گدا آب شد خلعی نمود لبسی شد خلع عین لبس لبس عین ظهور خلع است سما و ارض از دخان و جرم او پیدا

سر ۱۰

عالم ابداع بنظره وجود و بنفس الرحمن ظهور یافت ماده نداشت ابداع شد سایر مراتب را من شیء آفرید عقل لا من شیء است پس غیر عقل اول که نور محمد است بماده نباشد پس لا من شیء را اگر شیئی نام گذاریم من شیء افسیم از شیء جز شیئی نباشد پس شیء لا شیء بود

سر ۱۱

جهان انسان شد و انسان جهانی
از این پاکیزه‌تر نبود بیانی

جمیع عالم کبیر صورت انسانست هر شیئی بجای عضویت سموات و کواکب که اشرف‌اند الطف‌اند و محل ادراک و جانند بازای قوای دماغی‌اند کوهها بجای استخوانها و همچنین سایر اجزا و هوا بطبیعتهائی که نموده اند و در کتب نوشته‌ام پس آنچه در انسانست در جهان جهان بزرگ است که در عکس آن پاید و همچنین اوصاف و اعراض و آثار و افعال چنانچه بجای اختلاجات بدن زلزله هست بجهت خروج ابخره غلیظه مخصوصا در اراضی فسده کثیفه بعلامت شدت آن در عمارات قوید بجای اخلاط عناصر خلیط گشته و بجای نوم و یقظه لیل و نهار و خریف و بهار برقرار است و همچنین باقی امور و چنانچه تن بی جان مرده شود بلکه متبدل بغیر خود شود و جان بی تن ظهور نپذیرد و جان در ذات مجرد و فعل او تمامم در تن نمایش او داوری از جان جانست که هوش و ادراک کلی از او است و جان از شعب جانهاست که در تن قوایست کار کن و کار فرمای بدن و قوای جسمیه آن هر یک بکاری مأمور و از شغل دیگری مهجور و بفعلون ما یؤمرون و کار هر عضوی از تن بقوه راجع و همه کارگر از روزنه از جان اقدس و جان با همه است ولی همه است و در همه است و دور از همه است و همه و هیچیک نیست

عالم کبیر مرده است و بجان خود زنده است و جان جان گرداننده او و بظهور آورنده او است و جان کل است که با همه و در همه است و عین همه نیست و او است که از همه اجسام با خبر است و همه خود را سمی و شیئی دانند اما همه از هم بی‌خبرند جنود او و کارکن های عالمند واگرچه در مقام عالی ملائکه صافات صفا اند و چنانند که لا ینظرون لکن ملائکه ذوی الاجنحه در نور و ملائکه رکع و سجد در دو عالم در خدمتند صور را مقدر نموده از عالم مثال بظاهر آثار آورنده و همه ملائکه کارکن این عالم و همه از شغل یکدیگر بی‌خبرند

و هر ذره ملکی موکلست و هر امری کلی جزوی از جملی از ملائکه عنی صادر میشود و حتی هر قطره نازله مطر ملکی بر قرار است و بتصور هر عضوی از بدن لشکری در کارند و انچه جنود بیشمار هر یک در کار خود استوارند منتهی و ثلاث غفاعه بواقی ملک و ملکوت و جبروت

و چنانچه اگر تمام اعضا را ریزه ریزه نمائی جان را در هیچ عضوی جز اندیشه و خیال راه جائی از بدن نتوانی نشان دهی همچنین قوای عالم محسوس نباشد پس خالق جان را کجا یابی تا که با همه است

حق جان جهانست و جهان جمله بدن
اصناف ملائکه قوای این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا
توحید همین است و دگرها همه فن

سر ۱۲

چنانچه اجزاء بدن تمام آنها از هم متأثرند و همچنین آثار یکدیگر چنانچه مبهوحی لون متغیره و زبان الکن میگردد و همچنین عالم کبیر تمام هم مرتبط و از هم متأثرند و چون همه اعضا یک تنه اند و بمعالیل یک علتند چنانچه سابق گفته شد لهذا تأثیر و اثری در عالی نباشد مگر تأثیر دانیست از عالی بتوسط دانی دیگر و کارکن جهان جان است

سر ۱۳

سبحان الله این چه اختلاط است که جان را با تن است که همه زیر را همین تن دانند و منع روح زیر را مرده گویند با آنکه اول زندگی است

چرا مرده سخن نگوید و محبوبیت ندارد و حسن و طراوت جلوه ندهد و جهان معشوق پس از انتقال حبیب و هر و یک عنه میشود و جهان کارکن تا تن بیکرد و هماکس را اگر قدرتی بچشم نهادی جسم او را آنچنانک بسیاری و هماکو چه مشتاقش بودی از خاک ذهن فراموشش نمائی

ای که بر صورت تو عاشق گشته
چون برون شد جان چرایش هشته

پس بقاء بدن و عدم اضمحلال آن و دارائی آن و بروز افعال و آثار و اوصاف از آن از جانست در آن نسبت جان بتن که نسبت جان جان بجهان چگونه است

از عالم صورتی می بینی و دار می پنداری اگر آن آن هست گردد و بتوجه او هست شود که نسبت حق بعالم بالاتر از نسبت جانست بتن در قبال جان جسمی جمادی هست بلکه نسبت جانست با صورت هیئه که نقشات خود دادست و اشتغال هیچ نیست تا نیونت آیه بصرف امر عشق و کن او

ما زنده ات التعالی زنده از او هستیم
گر نازی کند از هم فرو ریزد قالبها

سر ۱۴

جانست که از چشم بیند و از گوش شنود چون آفتاب که نور خود را باشد و جلوه دهد که اگر چشم و گوش نبود جا کار خود را از روزنه دیگر

اظهار میداشت چشم برای کار جان آفریده
شده قوی آثار جانند

پس جان اگر از چنگال تن خلاص شود تواند بی
این تن تمام آثار را نماید بدون معاونت چشم
از گوش و گوش از چشم

سر ١٥

نه جان خاص بحیوانست بلکه هر شیئی را باندازه
خود جانست و جان کل محیط تمام است
و هر فلکی را در عالم خود و عناصر را در عالم خود جانست
بلکه هر یک از موجودات را مقیدا و متعینا جانست
که مدیر اوست چون جان انسان و جان جان و رب
نوع اوست

اگر جماد را جان نبودی حفظ او را که میمنودی و
طبیعت او را چه چیز بکار داشتی طبیعت بی شعور
کارکن جانست طبایع متفرقه محافظ و مامور جانند
اگر اشیا را جان نبودی اثر در یکدیگر چگونه مینمودند
با بعد آنها از هم غیر آثار جسمانی محل انکار منصف گردد
و تاثیر ایام و ساعات و قطرات و موهومات
و دعا و تعوید و نشانهای حیوانات و تفالات
و تطیرات و منظریات و نفوس و اثر آواز
مرغان در هوا و الفاظ در حیوان و تاثیر معاشرت
و تحقق مجاورت و تعلم تربیت و موالجت طبیعت
و ظهور هر فعلیت و جذب مقناطیس تمام از
اثر جان آنهاست

و بهر اندازه که قوت وجود است جان
رفته وجود دارای کل است حقیقت جان نزد
اوست لهذا جان جمادی اضعف است که

نمایش اختیار در اوست

سر ١٦

تمام اشیا را باطن و در باطن هر یک را
حقیقتی است که آثار موجودات عالم از پرتو
حقیقت آنهاست و در عالم حقیقت همه از هم
با خبرند و با ادراکند و همه مسبح رب و هم
خادم انسانند وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ
بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم
با شما نامحرمان ما خامشیم

یَا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاکِنَکُمْ موید انست خبر
شدن بعض حیوانات از آمدن گرما و سرما
و بادها و برف و دشمن و دوست از آثار آن است
و باین معنی است که در خبر رسیده که از صدای
مرده در عذاب اهل خانه حیوانات رم نمایند و از
الفاظ منظمه ذات السموم خبردار گردند
و از این ربط معنوی اشیا و انفعال و آثار هم
است که از عزایم تسویلات مریض آرام یابد
و از واقعه ها یله ذا انامب بصدا آید و بهر آنان
خبر دهد و خروس اذان گوید و جنس طالب
جنس گردد و ترتیب نقاط خبر از واقع دهد
و تبدیل حروف استحصال مناسبت جواب
طالب اوید و تشکیل اعداد و تمنیق حروف
بنمط و طرز مخصوص اثر خارجی ظاهر نماید
پس در عالم حقیقت حرکات و سکنات غیر فاعله
با جواهر مستقله در قطار و تاثیر آنها از هم بدون
انکار است

سر ١٧

هر موجود را از جوهر و عرض و مکان و زمان و
آثار اثریست در سایر عالم و هر شیئی را طبیعتی
است خاص و همه بهم مرتبطند و طبایع انها تو
جان آنها نیند و گرداننده همه جانست چنانچه هر
عضوی از بدن جان جزوی دارد و کسی با شنه
پا می نشیند اگرچه در خواب باشد دست را خبر
دار میکند که بدفع او حرکت میکند و جان او را
حرکت میدهد

و کواکب اشرف و الطفند پس در تاثیر او لا بد
وجود چه دارد حکمت ای خام
نباشد در وجود تیر و بهرام

و آثار کواکب محسوس است از نضج و فساد و صلاح
و حرارت و برودت و جزر و مد بحار و نباتات
مولود بحسب کواکب مثل عدم بقاء مولود در ماه هشتم
و ترقی نباتات باعرس در ازدیاد و نور ماه و سایر
آثار کواکب از نظریات و غیرها که بعضی آثار انوار
عامه هم خبردار و از آن انوار خبرها احکام میدهند
پس تمام با جانند و با ندک تلطیف عام بر جان تعلق
گیرد چگونه الطف و اشرف کل جان ندارد
پس هر یک جانیست اکمل از جان حیوان و
حرکات آنها از شوق جانست
طبیعت مقر خود سکون یابد و حرکات مختلفه از یک
طبیعت صدور نیابد و قسر دائمی نباشد و اراده
از غیر جان مختار نباشد

خرمگس خفاش حمار قپان
همه با جان و جمله در بیجان

و همچنین در حرکت زمین در جو هر نمایر آن جان محرکست

سر ١٨

از فیاض مطلق باندازه استعداد و هر ذره فیض
رسیده و هر موجود باندازه حاجت و سوال
همین او بانصیب او وَ اٰتٰیکُمْ مِنْ کُلِّ
مَا سَئَلْتُمُوهُ انسان از اشرفیت و محتاج در سیر
بر حمن بالطف سیاره و تفکر و نطق هوش و لسان
داده و خفاش الطین که در زیر خاک چون حاجت
بسمع و بصر نداشته و از حق نخواسته نداده
مرغ برای پرواز تن بال طلبید کرم فرمود
انسان را برای پرواز جان بجهان و عروج و حشر
بر حمن جان طیار و روح سیار خواست او را
آن بخشید

سر ٢٠

نوع هر موجود را کمالی است که موقف اوست
مگر آنرا که در خط انسانست یا در خط سیر انسان
بنقد که کمال او رسیدن بانسانت و مقصد انسان
حشر برحمن است لهذا تمام ذرات عاشق انسان
و طالبند که برای انسان فعلیت خود را در آرند
تکاشتی را دیدند که خبر میداد که این ماکول
صدای و عنداست که التماس میکند که میخواهم
انسان شوم و از من بر نیاید مگر آنکه خوراک شما گردم
کر آواز او را نمیشنوید که از آن میخورید
و چون تمام مواقف در معبر انسانست و مقصد انسان
ظهور رحمن است و کمال کل رسیدن بمبدء و اتصال
بولایت است که انسان راهبر است پس هرچه در خط
سیر خود تا موقف اصلی خود مستقیم باشد برجاده

ولایت است که صراط المستقیم است والا منحرف باشد لهذا از منبعهای شوره زار آبهای تلخ و شور را از جاده ولایت منحرف شمرده‌اند

سر ۲۱

شیئیت هر شیئی بصورت اوست نه بماده و شیئی عبارت است از آن فعلیتی که بر آن است و کمال کلی هر شیئی بفعلیت اخیره اوست که موقوف است

سر ۲۲

اگر شمه‌ای نبودی خیریت خیرات بروز نکردی
اشیاء جهان همه اجزاء دست یکدیگرند
اگر یک کس نبود در ممالک
همه خلق اوفتند اندر مهالک

بی مبال قصر ناقص است و فعل و انفعال اجزاء هم مرتبط‌اند و زمین هادی در صحنه رسائل قبل در هند فعلیت دارد در وجود زید در مغرب در زمان چه جای یک مکان و میوه اگرچه از برگ بهتر است لکن از آن قوت گیرند و همه از یکدیگر مستمدند اگر یکی نبودی باقی درهم شکستی ناتمام و ناقص میشدند همه معالیل یک علت‌اند اگر یک معلول نبودی نقص علت بودی و معلول دیگر نبودی

مجموع سماء و ارض و دوایر و دوائر موجودات بغیر از این احسن نظام بر وفق غایت ملک علام ممکن نبودی و احسن از این متصور حاصل نیاید احسن تقویم و احسن نظام است

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست

اگر یک ذره را برگیری از جای
خلل یابد همه عالم سراپای

سر ۲۳

آنچه در حیطه امکانست مقدور حق است و در عالم وجود و دایره موجود ماده و استعداد او هست بلکه امکان نیست آنچه بالقوه است بالفعل است مقتضی موجود و مانع مفقود است پس هر ممکن در عالم کل باید باشد اگرچه بالنسبه بدیگری ممتنع باشد باشد باید که اگر نباشد با امکان نقص فاعل باشد پس دایره وجود بهم مرتبط و غیر آن نشده نشد نیستی ممکن نیست و او قبول نموده و از آفتاب آتش است بر کل مگر آن که پنهان شود از او

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

وَآتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ يعنى بلسان الاستعداد والتكوين

سر ۲۴

عالم ممکن است و مرکب از ماهیت و وجود و عالم ظاهر جواهر و اعراض توابع اجسام پس عالم عالم جسم است و جسم بعداست طول و عرض و عمق و خالی خلاء و خلاء محال است و جسم طبیعی مرکب است از ماده و صورت و جسم تعلیمی بعد است و ماده قبول صرف و عدم صرف بصورت نیست و صورت بدون ماده لاشیئی است پس این وجود کدام است ماهیت اعتبارات و بدون هستی نیست و هیئت ترکیبیه اجتماعی عرض و برفتن آن مرکب

نیست است باقی نقطه وحدت و صورت و ماده منطقی جنس و فصل و جنس و فصل امری عقلی عقلی غیر موجود در خارج خارج حیثیت نیست مگر هستی که ظلال هستی بر حق است و چون نیستی بی بری غیره را رای کل در دار نیابی

سر ۲۵

فاعلیت فاعل ظاهر بقابل و از قابل قبول فعل است و بس پس فعل و فاعلیت و قبول کجاست

سر ۲۶

مکان فضا و بعد و سطح حاویست سطح نهایت و خط نهایت و نقطه نهایت است و غیر قابل اشاره پس آن نقطه موجوده کدام است

زمان مقدار دوره فلک و دوره حرکت و حرکت بی محل هیچ است و متحرک و متحرک در زمان و زمان در زمان نشاید و گذشته نیست شده و آینده نیامده و زمان مرکب از آنات است و آن اسطه بین ماضی و مستقبل است پس آن کدام است بین هر دو است یا این آن و یا آن

رفته عمر تو رهین فنا است
دولت آینده که داند کجاست

مَا فَاتَ مَضَى وَمَا سَيَأْتِيكَ فَأَيْنَ قُمْ فَاغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

نهایت لاشیئی لاشیئی و همه نهایت است پس زمان در خارج نیست بدهر باو آن بسرمد آن بذات احد پس غیر یوم دین یومی نباشد ملک یوم الدین ظهور رحمن گردید

سر ۲۷

لون نباشد جز نور چنانچه در قوس قزح و سینه کبوتر و صدف پیداست و جسم موقوف بر زمان و مکان و شکل و آنها هیچ است پس دارای کل این اشکال ظاهر و تمام را از کتم عدم نمایان نشاید

سر ۲۸

جسم بدون لون و شکل نشود و شکل احاطه خط یا خطوط است و آنهم نهایت عرضی و تعدد جسم کثرت اعتبار فلک اعتبار قبل صرف اضافه انفعال صرف قبول موهوم اضافه اعتبار نسبت بین متضایفین تضایف اعتبار و وضع نسبت اجزاء بحسب تمکن هر یک موقوف بهم و همه محتاج بجامعه بلکه محتاج بخود احتیاج و امکان ممکن احتیاج نیست او از احتیاج سابق در حین هستی بهستی لاحق محتاجست و هر ذره بهم محتاج و همه آن ذره محتاج پس موجود و محتاج الیه کدام است محسوس و نام است و خفا کجاست وجود را بر دار همه لاشیئی و سراب مانند کسراب بقیعة يحسبه الظمآن ماء

سر ۲۹

جوهر موجود فی نفسه است عرض موجود در غیر پس بخود نباشد و قرار نگیرد و جوهر لحاظ عرض و ملازم آنها و بدون اکتناف با عراض تعین و تجرد نگیرد و کمی در کم عدم ماند و هر دو منوط بهم و هر یک بیشتر از خود محتاج پس در نزد آنها کدا و از عرض غیر فانی چون دشنامی با غضبی چه قدر آثار در عالم آید و از آن چه نتیجه یا از لون و صفت

و مرض را بدان نزاید پس آنهارا در حد ذات
بجوهر و تحقق است آوازی برنده هوش شود
و ضربی هوش را مدهوش سازد و لمسی حس را
باطل نماید حرکتی آباد سازد و سکونی بی نیاد
نماید آثار عجیبه قار در هر بار قرار و غیر قار
جادار کننده و بسیار جادار

پس عرض جوهر است کارکن و با جان و با شیء
و جوهر مرکب و مخالط اعراض است پس
عرضیت این چه عالم است که جوهر عرض و عرض
جوهر است بلکه هر دو را در آن عالم تجوهر و تحقق
و ذاتیتی است حاشا بلکه هر دو آنا فانا در زوال
و نیستی و مرکب از نیستی عدمی هستند پس این آب
از کجا میگردد و این الجوهر من العرض کل الیه راجعون

سطر ۳۰

جوهر و سایر اجناس عالیه را حد و جنس و فصل
و شبه و مثل و نِد در جواهر و اعراض نباشد و
اجناس و انواع و افراد مظاهر آنهایند پس کی
آنها مظهر ذات و احاطه و سعه و ظهور حقند

سطر ۳۱

ترکیب جواهر مرکبه از بسایط ظهور تنزل امهات
اسماء محیطه بسایر اسماء است
و اکتناف جوهر باعراض و تعشق او بآنها و اظهار
او آنها را و اظهار عرض جوهر را و زینت نمودن
آنها بدون او صورت اکتناف ذات است بصفات
و اظهار و ظهور آنها از ذات و ظهور ذات در لباس
تعینات جوهریه
و عشق عرض بجوهر و جوهر بعرض ظهور عشق ......

فاحببت ان اعرف است که صفات لازمه ذات و
جلوه ذات بلکه در واقع خود ذات است پس کان
الله و لا شیء معه متعقب است الان
کما کان

سطر ۳۲

احتیاج توابع و آثار و افعال باسباب و اعراض
مدارای مطلق بشر است و نمایان تر است از
احتیاج خود جواهر و مسببات و موثرات آنها پس
احتیاج کل بمبدء المبادی است و مخلوق مخلوق
مخلوق است لهذا فرمود خلقکم و ما تعملون
چه ما مصدریه باشد چه موصوله

سطر ۳۳

از جوهر فرد غرض است و اگر عرضها را بردارد
جوهر مرئی نیست و جوهر اگر نباشد عرض نیست شود
پس ماهیات جواهر و اعراض بمایه هستی همان
نقطه مخفی در مظاهر ظاهر مدو هستند

سطر ۳۴

جمعی گویند عالم دانه بود از نظر حق آب
شد بخار و دخان آن آب آسمانها شد و هوا
و حجم آن زمین شد و سالها در تصرف جن
بود آنگاه ابوالبشر را از طین کالفخار ساخت
و روح در او دمید و نظیر اینها اهل علم دیگر گویند
گوئیم مبدء آن دانه چه بود و آب که مبدء حیات
بود از نظر حق بود مبدء آن آب دانه بود مبدء
آن دانه ماده عدمی بود یا شیئی بود اگر شیئی بود
در مقابل حق قدیم بود پس نیست بود
پس نبود بجز نظره عرب نظره چه بود ......

کان الله و لا شیء معه و انه از بهشت بود بهشت چه
بود و کجا بود و دنیا از این ماده حق اقتدر ولا من
ماده یعنی چه یعنی الان کما کان
و جمعی گویند ذرات لا تتجزی در خود بود که حکما
اثبات محالیت آن کنند مجتمع شدند کرات گشتند
گوئیم این اتفاق چه از ترجح بلا مرجح چگونه شد مبدء
ذرات چه بود و جو کدام است از کجا آمد
و جمعی گویند ماده ارض پاره نار مذاب بود
چون فلز بخار او مرتفع شد کره نار شد لم کم
بعض اجزائی از جوف برو آمد و بسته شد
و کوهها شد و آب گرفت دوره دوم قابل و مولد
گشت دوره دیگر حیوان و دوره رابع
آدم ظهور کرد و هر یک از اینها و معادن از
دوره ایست گوئیم مبدء نار چه بود و ظهورش از کجا
آمد طبیعت این کارهای مختلف چگونه نمود
و جمعی گویند بوده بود و نشو و صور مختلف گردد
تا بوده چنین بوده ماهیت چنین باشد

سطر ۳۵

گویند تمام اشیا طالب مرکز ارض یا مرکز بعضند
یا طالب مراکز آفتابهایند و تمام اقمار بدور آنها
سایرند و جنسیت و کلیت جاذب و اقرب
مانع است آن مطلوب کدام است و آن چگونه جذب
میشود و این جذب از قربت چرا و این محبت در خود
او از کجا آمد بذات خود داشت یا وجود باو داد
این تعاشق اشیاء و تضید آنها و حرکات و سکون
مناسب مرتب چگونه از طبیعت بی شعور است
از طبیعت و نیه های مختلف یعنی چه

تمام از جانست جان چه کاره است کارش چیست
تن کارش بجان پس هوش دهنده جان کار
کن است پس جان جانها و روان آسمانها و
قوام زمینها و هستی زمان استقرار مکان و قرار
دوران تمام بواحد منان است

سطر ۳۶

جرم را جسم جان و جسم را امتداد حقیقت بسـ
امتداد خالی غیر ممکن
پس نقطه نهایت است که بسرعت جولان خط فرض
شود و بنظر آید و از سرعت سیر خط سطح و از سطح
امتداد جسمانی و از سرعت سیر نقطه زمان پس همه
نقطه است و تعین عدمی
وجود اندر کمال خویش ساریست
تعینها امور اعتباریست

سطر ۳۷

بر حرکت ارض بدور شمس و اقمار بدور شموس چنانچه
فرنگیان میگویند که زمین بحرکات خود بدور شمس میگردد
بعضی و مثل قمر متعلق است بدور او و طالب مرکز
شموس خود یا مجذوب اویند و جنس و مجذوب
کل است یا حرکات افلاک و سیارات و ثوابت
بدور ارض بشوق ارادی یا بطلب مرکز ارض یا مرکز
ثقل و معاوقت اقارب ابا صدرا دلیلی قاطع از
طرفین اقامه نشده و ادعاء محض است اولا انها
نظر کن تمام خطابیات است بر باز انشائی نیست
میگوئیم اگر متحرکست ارض و شمس هم حرکت وضعی
دارد پس ساکن کدام است و اگر ساکن است محرک
آن چیست و آخر کجا است و از کجا است و اختصاص آن

بمکان خود چه است جذب کل جزو را یعنی چه
دو حرکت بمحرک نشود محرک قسر است دائم نشود
ما بر حسب طبیعت است از طبیعت میشود این حرکات
مختلفه مرتبه بمرتبه رو به چه سو. این تماشای اجزا
عالم کو نقشه آنها و این محبت در وجود انها از کجاست
تمام انجذابست جان چه کاره است کارش چه
تن است تن کارش بجانست پس پوشش دهنده
جان تن انها کار کی است

ستر ۳۸

اگر جذب آفتاب با مرکز است جذب کدام است
اگر میل مرکز است آن چه ام است رابطه کدام است
دوری و بعد و انفصال آنها چه وصال است عشق با
کجا بهم رسیده جنسیت چه چیز است و چرا ظلمت
انضمام است

آنچه بهمه را مسلم است این است که اثر این حرکت
یا آن تحریک در ارض و سما بروز جوهر انسان
است پس متحرک و ساکن چراغ و آتش افروز
مطلع این سلطانست پس مرکز انسان و ما بقی پوست
این بستانست لاجلک شاهد آن یعنی ذبیح
مبین انست نتیجه این خبر رحمن است پس
هو الاول و الاخر احببت ان اعرف
اول این لاجلک اوسط آن لاجلی
آخر آن اول و آخر غیب وسط شهادت و
صورت خلق الله آدم علی صورته

ستر ۳۹

در اول بر زمانی انعقاد مادۀ ارض با تصلب حلزونی گرده
مادۀ با تنفس سوی ابتدای آن نقطه است و
سم آن نقطه مکه است که صورت و مظهر اول
انعقاد اجزا او نقطه است در صفحه که قطب است
و قول با ولیت کعبه یا دولت چون قول بمرکزیت
المقدس معبدیت کواکب است تمام منظر متعلق به
نقطه اول است

این اول در وسط است ارضی و در آن طواف
کنند سماوی شوند سماوی و در سماوی طواف کنند
محمدی گردد لا شرقیة و لا غربیة نور علی
نور ظاهر شود

پس محل نزول آدم اول عروج خاتم است
فراق حوا از آنجاست و وصال او پس از طواف
و تصفیه و سعی ها و برگشت است پس تمام اجزا
صحیح است

ستر ۴۰

عناصر با هم مرکب شدند مزاج بهم رسید در کجا
بود که هیچیک نیست کمون و بروز باطلست زیرا که معا
مزاج ثانی در کامن اول آید و بسیط مرکب شود و
کیف او مزاج گردد

گویند که کون و فساد هم نیست که ششصد ساله اصل
و مرکب از دو شیئی غیر مرکب از دو شیئی دیگر است
و غیر اصول اربعه نباشد پس از تفاعل خواص
خاصی بهم رسید اما فاعل کدام و منفعل کدام است
با تصاعد آمده و همه اقسام احتمال باطل است جز
فعل صورت یکی در صورت کیفیت دیگری
صورت بماده صورت تغییر داده و فاعل و منفعل تغییر
نشود تغییر صورت قوۀ فعل از او برود و کیف آن کیفیت
نباشد و صورت با فعل برود و تغییر صورت که است

کیفیت کیف است نه امری دیگر و کیف منفعل
بدون صورت نباشد پس منفعل فاعل و فاعل
منفعل شود و فاعل غیر منفعل است

و نتیجه بکن در بسیاری اقوی از اصل است و این
ولد بی اب و ام و زنده ابدی ام است پس
نیست مگر افاضه حضرت سبحان

و نیز تبدیل ماهیت محال است و انکار تبدیل
متبدلات خلاف عقیدۀ تمام فرق است
بلکه خلاف واقع است پس ظاهر بعد از تبدل
از کجا آمد غیر سابق است یا خود آن خود انها
نیست که تمام آثار جداست

آب زیتی یا بو و گلشن بعض یا شیرۀ گیاه و یا عرقی
از انسان مثلا اگر طلا بودی هر چیز همه چیز بودی
کما کان اگر غیر از انها بودی کون و فساد بودی
از آنها نبودی

و چون آن با آن جواهر و اعراض در تبدل و تجدد
ذاتا پس این خلقت دیگر است هر دم صورتی
از غیب افاضه میشود بر حسب استعداد است
حاصله از معدات پس از این فعل و انفعال طبیعی
صورت اخیره فایض شد تبدیل ماهیت
نباشد نه آنست و نه اینست همانست و همین جان
کل کمیت فکل شیء فی کل شیء

ستر ۴۱

هزاران هزار سال قبل را از زمان نباتات در
بعد مدخل است چنانچه قرب و بعد در کوکبی
حرکات و سکناتی چندین هزار سالها قبل
بخار را از دریا مشتمل بر رطوبات دریا یا متموج
نبود و حرکت داد با هوای مجاور سیری میکرد
بارضی بارید گو کجی دیگر تبخیری نمود بخاری
از آب و خاصیت از زمین مخلوط بهوا نمود منکثف
شد کیف از جا هائی توسط ریح و توسط موج
هوا ها منتقل شد انجا و با این سبب انجام کم
تحجری بهم رسید بعد و بعضا آن حجر بجائی رفت و
تحجر شد گلش او بجائی ریخت گیاهی بعینه و شد
شیرۀ ساق و خلاقت صورتی یافت و برگ و دوا
که نباتات بعد از قرنها بشهری برده جنس سوا
خورد خواصی در او جلوه گر شد حیوان خوراک
انسان شد در کارخانۀ طبخ شد اخلاط بکبد رفت
طبخی شد خون بقلب رفت طبخی شد بخار بدماغ رفت
طبخی شد هوش گردید تصفیه شد بار و جان تمیز
وصل شد پرده از کار بر گرفت یکی فیها الربوبیة
همه با هم بودند و نبودند و باقی در همه مراتب وجود
است فبها لها من حرکة و ذالک من سکون
فسبحان الله لا حول و لا قوة الا بالله

نه این و نه [illegible]
آب و [illegible] است

ستر ۴۲

مجموع عوالم فقط صورت انسانست بلکه عالم عناصر
هم فقط صورت انسانست زمین هم فقط صورت
انسانی است بلکه هر ذره هم تمام را دارد جز
انسانیت و جامعیت نفس ناطقه که مخصوص انسانست
انسان همه را دارد و هیچیک ندارند آنچه را که
او دارد
و بعد از نه و کلمات و حروف و کتب و اعداد
هر یک مظهر انسان انسان مظهر رحمن است
دل هر ذره را که بشکافی

آفتابیش در میان بینی

ستر ۴۳

در جماد استمساک است و حفظ ترکیبات او صورت که حافظ است و قوه کدام است که او را حفاظت
در نبات قوه غاذیه و نامیه و مغیره و مشکله و مصوره و مولده نوع است غاذیه را جذب و دفع و مسک
و هضم خادم است حیوه بحس و حرکت ارادی
حس ظاهر است و جسمانی و باطن است و جانی
در ست تامل ناکه حفظ کدام است و در دانه چیزی
است که نمو کند جاذبه چه چیز است و در کجا است
چرا هر عضوی پاره او را جذب کند ماسکه کدام
که پیدا نیست هضم چرا است دفع چه بود چه
است قوه چه چیز است غاذیه چرا است
مشتبه چگونه متشکل کند و یک غذا را در یکجا
در موضعی برگ در موضعی ساق و در جائی گل
و در جائی خار و در همه جائی برگی شود این یک
قوه است یا قوای متعدده چرا است که
صورت بندی یکسانه این قوی در جسم است
یا خارج است در کجاست در مکان و زمان نیست
از جنس پروت حقیقت آنها کدام است
اگر نیست پس چگونه این آثار ظاهر شد و از کجا آمد
و اگر هست در دانه و نطفه بود یا نبود اگر نبود از
کجا آمد ملائکه با نطفه نبود از دهان یا رحم کی داخل
شد و اگر بود پس چرا ظاهر نبود استعداد او بود
استعداد چرا است نیست و نیست نیست
هست نشود پس هستی است هستی ضعیف پس
یکی از وجود است

ستر ۴۴

لطیف عناصر و تعفن آنها مایه فیضان جان است که
نه هر نبات دانه خواهد زیرا که مایه انعقاد آب و خاک
است متشکل گیاه و اجتماع خاص سبب انعقاد است
بلکه انعقاد حیوان نیز محتاج نیست بوجود نطفه که
آن انعقاد و بستن چه چیز است ملکه استعداد و جان است
چنانچه در نطفه هست در بیضه و نطفه هست آب و
خاک مایه جان است فیاض مطلق که افاضه جان و حرکت
ارادی در نطفه مخصوصه میشاید با انتها استعداد
کمون در آن تواند استعدادات بعیده را قریب نماید
و افاضه جان بر لطیفه شده آن آب و خاک نماید
و اول را تو الد گویند و ثانی را تولید و فیضان
جان ابکلی موقوف بر اسباب معدات زیاد تر است
از آنجهت است که گویند که در دوره اول ارض
جمادات بود و در دوره ثانی استعداد نبات
بهم رسید و در دوره ثالث جانداری پدید گشت
و در دوره رابع انسان بهم رسید و تولد انسان من
طوفان عالم صورت بند و یا نادر باشد تا مایه او در
ارض پدید گردد

ستر ۴۵

گویند تعادل تام نشود تعادل هر جائی بطرفیت
گروهی از گیاه و حیوان در آب زیست کنند
بعضی در نار بعضی در هوا اگر شده ی متقابلت خود
در خاک زیست کنند

در هر ماه و هر جائی مناسب آن فیضان یابد
آبی ماهی تولید نماید و جان آب که گندیده و تشنه
و متعفن گشت کرمی دیگر تولید نماید جانبخش نیز در

آنتقال ماده را بی فیض نگذاشت نه در انتقال

ستر ۴۶

این حیوه چه چیز است و در کجاست که تعفین
و طبخی مناسب تبخیر ارض و طبخ آفتاب در محل و
هوای مناسب حیوة آورد این چه حرارت است
که گوشت را میسوزاند و چه رطوبت است که تا آدم
عمر تمام نمیشود و چه حرارت که سنگ و استخوان را
آب کند و روده را نمیسوزاند و غذا میسازد در جان
در غیب است حرارت و رطوبت در غیب هست لکن
نظر آنها با عداد و معدات افاضه نماید بی برون کردن کیفی
کیفی ممکن نباشد مکیف بکمالی کیف

ستر ۴۷

حرارت غریزی و رطوبت غریزی که باندازه و فق
خود کهنه شده و طبعها باقی باشد مولد تن با مولد
نطفه و متقاضی جانست هر قدر حرارت و رطوبت
اقدم عمر بیشتر

ستر ۴۸

اگر رسید خلقت رسیدی معاد را انکار نمائی
نصری میتوسید که من معاد را مشهود دادم
آنست که برزخ خلقت حاضر گشتم

ستر ۴۹

همه با سابقت اما سبب آنها از ضمیر آنها باخبر است

ستر ۵۰

نطفه انسان در اصلاب پدر نضج یافته و استعداد
سابقه را در خلقت است و نطفه غیر نضیجه ولد کرده
و با کثرت جماع طفل موتث شود با مساعدت بیابد
معدات و با تنها و زاز آن با عدم حرارت محل

ولد متولد شود و استعداد ماده بروز انتقال پیر
گشت کم عمر و کم حال باشند که بحرکات و سکنات
زیاد حرارت و رطوبت غریزی بکاهد
پس تمام استعدادات و استعدادات استعداد
سابقه را در خلقت است پس آدم را در عمر دراز و دم
در اخوات است

ستر ۵۱

نه در عالم در آدم و آدم حظ بود در تمام ذرات
نتایج مرد ضعیف به استعدادات بود در
هزاران هزار ده کارگه کرشریک و از اکثر سرشت
نتایج افسرده پس در صلب آدم تمام ذرات
اولاد او حاضر و استعدادات آنها نمایش آن است
اشخاص را فراست از آباء نتایج اسباط اگر آنها
اسباط شده و آنها نتایج حرکات آباء و حرکات
تابع استعدادات آنهاست استنباط نماید
از این قبیل است شناختن گمشده و پیوند آباء نبی را
بودن آن نور در صلب او
پس آنها که در عالم جان آگاه و استعداد و اثر آنها
در قبل و بعد حاضر نه دور و نزدیک نماند برای آنها

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و بپیمانه زدند
ساکنان از ز وز ناست نشوند
تا بقعر بار و وجود در زدند

انی لاشم رائحة الرحمن من قبل الیمن کم کی به
آدم را دیده نور خاتم را در او مشاهده نمود
از طفل تا زه آثار پنجاه سال بعد را دریافت نماید

ستر ۵۲

بعض فعال بستیاری آبادامدخل است
در اتمام تن و اغرق نفسانیه حادثه تجدوث
تن در اولاد و حال غالب وقت مقاربت مؤثر تجلّی
آن مؤثر است
قصه موسی با گوسفندان و یعقوب و خبر که حضرت
فرمود از این مقولات است مراد در نظر بیاور
و جان با نطفه استعداد جان او قوای آن از بدر قه
پیغمبر نشد و تسلیم نفس ام آنچه مایه تا پرورش داده
با اخلاق خود دیار نماید و مرکب از آن دو تولید نماید

سطر ٥٣

در رحم ام صورت و شکل موافق استعداد نطفه
که در او مکنون است ظهور یابد و ملائکه خدائی که
اینجا آن قوه بدست اوست تصویر نماید و ملک
مصورانست موافق لوحی که بر جبهه ظهور استعداد
اوست عمر و شکل و حالات در ابا دسپارد و تا
وقت خروج ملک زاجر بهانات خود او را دفع
نماید ملکه کارها از چندین هزار ملک است هر آن
ملکی فعلیتی دهد و ملکی فعلیت سابقه را خلع نماید

سطر ٥٤

مرئی چون بحس مشترک رود و دو صورت مولود اثر
نماید پس صورت ولد بشکل تجامع متفاوت شود
و احسن اشکال که طبیعی است در سایر اعضا ثلثی
شبیه و خلیط آرد و در ثالث اعلی از صورت با علی
و اسفل با سفل نماید

سطر ٥٥

فرزند حکیم در حال انسلاخ ابله و فرزند ابله در حال غفلت
با هوش و فرزند ضعیف در حال شره قوی و فرزند
قوی در حال سستی ضعیف گردد
پس پدر و ما در و زمان و مکان و حالات بدن
و جان اب و ام و خیالات آنها و وضع حرکت
و نشره و خمود و قرب و بعد و آب و غذا و هوا
و فصل همه را مدخلیت است و اصل کل استعداد
نطفه و خمیره مختمر شده و حرارت و رطوبت پرورده
شده و صورت توجه نفس و امداد جان و توجه خیالات
توجهانی برخیالی بین روان

سطر ٥٦

از زمین آسمان و از آسمان عالم رحمن از عناصر تعین
از تعین استعداد و از ظهور استعداد فیضان
جان از جان هوش از هوش عبادت رحمن از
عبادت عبودیت از عبودیت عبودت از عبودت
ربوبیت آید ربوبیت مظهر الوهیت پس
اسد الله در وجود آمد
خدا پس پرده هر چه بود آمد

سطر ٥٧

تمام عالم عناصر بچهار امر برپاست ایجاد و اظهار
که بقوه اسرافیلی است و ابقا و رزق که بقوه
میکائیلی است و افنا و خلع که بقوه عزرائیلی
است و تکمیل و تربیت که بقوه جبرائیلی است
خلع و لبس گرداننده عالم است
و این چهار در نزول و صعود هشت نفر حمله عرش شوند
وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ در قیامت
و این چهار است منتج نتایج و از این چهار تا بستی
در هر ذره هست
و اول این چهار در ظهور اسرافیل است و او ل

تمامی در میکائیل بروز کند و آخر اسرافیل است
و آخر کار عزرائیل در قیامت است که موت
تمام است و سرخیل مرسلان جبرئیل امین که عقل
کلست و مشائین او را عقل فعال گویند که مختص
بعناصر دانند با آنکه آسمانها در عرض زمین است
بشکل انسانست و مرکب او هوش و نطق و کانست
و فکر ازانست و نتیجه آن کشف و عیان و حشر و کار
بر حمن است

سطر ٥٨

قرب بمرکز و جذب و عشق و محبت اقتضاء کرویت
دارد کره همه یک سطح است نقطه مفروضه مبدء
است و خود آنست و عالم کرانست مجموعا
کره و خارج از کره خلاء محال کرویت لانهایت است
و مرکز نقطه محیط است محیط و محاطی است عشقیه
تعاشق وجود ندارد عشق کدام است تعاشق
دو طرف خواهد طرفی نبود پس نیست جز ظهور وحدت
وجود

سطر ٥٩

قسر ظهور بر خلاف مراد است و بی قبول نشاید
قبول با طبیعت است یا با اراده پس قسر نباشد و
طبیعت بیشعور است پس محرک همه جانست و
اراده ناشی از جانست پس همه از جانست تن و صورت
و صورت بیجان مرده است پس عالم تن مرده
زنده بجانست

سطر ٦٠

لون و شکل مظهر جسم ضوء مظهر لون و شکل و ضوء
نور و نور ظاهر بذات و مظهر غیر است و خود
او دیده نمیشود از ظهور وضع و مظهر تمام مراتب
و نور بی هستی خفیست
پس مظهر کل یکیست وحده لا اله الا هو
لا شریک له ما سوای اوست نماینده زمین و
آسمان که در عین خفا هویداست
اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ

سطر ٦١

ترتیب کلمات بطریق خاص از مدح و ذم مورث
مسرت و کراهت ذی حیوة است بعضی اعدا
مدرک جانست نه تن و نفث مخصوص نباتات
بیزان ثقل باعث بقاء و تعاشق است و فنوجی
خاص در هوا مورث آثار در نبات و حیوانست
نشستن مرغی یا پرواز خاصی اثر در انسان دارد
پاشوئی با در چشم و جنون سر اثر دارد و حجامت
باربش مناسبت دارد و بین الاکتشافین الذکاء
راه دارد نشستن مگس بر دست را حرکت هم
نضد کف پا بر کف پا در دل اثر دارد و غمناک نماید
ش و ک با بخار اثر ش ط ه ل با انقلاب
شرائط و اختلاف ... بطه دارد
بشهر از هجرت سنه ۱۰۰ ماه حال به شهر منقلب
و اهل سلطان دل و اهل ایران و نزاع سیستان
و حال روز با اول مذکور در انقلاب عالم و ظهور
یکسره از نشه رنج و بقیه چند قرن با ملک یاری
از وقت بین که نقط حروفی و اعداد و معنی الفاظ
چه اثر با هم ناید عالم همه از هم با خبر و در مقام
جان هدر کنند
و منکر اگر گوید که مانع هر خفیست عالم مجمع عجائب صفت

غیر عرض نیست و اگر بی نقاطیست تمام عالم
بر حرکات و سکنات غیر قاره است بلکه فاعل
و منفعل جانیست تا اثر عالی از دانی نیست جز
عالی نیست تأثیر و تأثر اعتباریست نظام احسن
یکدانه است

لا اله الا هو و لا قوة الا بالله

سرّ ۶۲

مجموع عوالم هم کتاب الله است و هم کلام الله
و هر عالمی کلامی و کتابی است و همه با هم مطابق
است عالم طرح با عالم ذهن با عالم لفظ با عالم نقش
با عالم عدد با عالم زمان با عالم خواص با عالم اشکال
و همچنین با عالم الف با عالم جبل با عالم غنی با عالم
غرک بازرگ

پس هر حرفی بازاء مرتبه ایست و از ترکیب آنها
مولید زاید زید خارجی معین در خارج است
و در مثالی بشکل مقداریست و زید لفظی زا و یا و دال
است و همه زید است غیر زید نیست
زا و یا و دال گوئی مطابق با شخص انسانی شود و
چیزی بذهن آید حروف فواتح سور که هر یک ملفوظ
اثر یکی از این حروف کتاب صامته نمایش کند
و در کل زاید و از کل آن در این حذف مکرر است
آنچه عالم طالبند در آید و در راس هر یک آنچه
بازبند ظاهر گردد و هر حقیقتی در همه عالمی صورتی
وارد حسی در عالم حروف و اعداد و اشکال
و نقاط و چنانچه از اجتماع کلمات گوینده آثار نمایم
بلکه جوهر نوی و مزاجی بلکه جانی زاید
بلکه از اجتماع و ترتیب حروفی یا نقاطی و تمیز آن صدائی

و تصویر اشکالی آثاری پدید آید پس همه حرکت
و اعتبار و از اجتماع با غبار نماید جز غبار چنانکه

میان گرد و غبار آن سوار پنهان بود
چو گرد بازنشست آن سوار پیدا شد

پس نیست مگر سیر نقطه میزان مبدء

سرّ ۶۳

اگر از کیفیت خلقت و دخول و خروج دم از نای
جان در نی تن و تقابل شمس و قمر با خبر باشی و تصرف
نفوس را در خود و قوای خود بلکه در تن خود و تأثیر
نفوس قویه را در عالم کبیر مشاهده نموده باشی
دخول و خروج نفس رحمن را بر خط دائره و عود
بمبدء و نمایش جان از آن و تصرف آن در ابدا
انکار ننمائی

سرّ ۶۴

پی بردن از ناصیه و کف و تناسب اعضاء
باستعدادات جسمانیه چون پی بردن بحوادث
از اوضاع کواکب و ریاح مثلاً از بینایان و دانش
مشهود است همچنین تفرس ایمانی برای نقادان
با بینش آخرتهم الفئة الاولی آنند که حق
بین بجبهه عالم که اگر گوئی ظهور نور از سمت کجور در
سنه مرور بر عبور شاه و خروج سپاه از آب
سیاه در سال عقرب و بلاء عام در غیبه فصل و خراب
نزدیک سی بسال فصل خریف و طلعتی تازه در زمان
غیر نو و کهنه راست گفته باشی تو جان عالمی از آن
در میانی

سرّ ۶۵

از منه و کلمات و حروف و کتب و اعداد تمام در مقام

حقایق اشرف و احسن و اقوی و اضعف و کثیف
و الطف دارند تا در جه سیادت و سید حیوان انسان
و سید انسان انبیا و اولیا و سید عالم صغیر
قلب و همچنین هر یک از زمان و مکان سیدی دارند

سرّ ۶۶

عالم مجموعه موجودات است دکان عطاری را
و از جان هر ذره در نزد حیوان و نقش آن
سرشته ایست و اگر چه نبات هم باندازه خود
داراست از کل لکن محیط کل آنها و دارای
سایر حیوانست و باز جامع کل انسان است

سرّ ۶۷

اثر از باطن است که بظاهر آید و جسم بقوه روحی
کارکن است و اگر غیر حس و جسم و جسمانی نباشد
محسوس بحس نباید حسیست حس غیر محسوس است
محسوسیت از غیر محسوس است احساس غیر محسوس است
ادراک از عالم دیگر است و جذب و دفع در ورای
عالم حس است و جنبش و عشق و میل و طبع از او
و قهر عام از حس برونند کارکن و منشاء اثر نه
او بخود است او نیست که از خود هستی ندارد
نه ذات و نه صفت و نه اثر بلکه نیستی کارکن است
اگر چه جان بقوت دست کارکن است لکن
باشاره چشم و تموج هوا و بان نیز بلکه بدمیدن هم
کارگشاست ظهور غیب است از پس پرده بی پرده
تواند چه جای پرده ضعیف چنانچه بدون واسطه
جسمی جسم را ظهور داده آثار را نیز تواند

سرّ ۶۸

چنانچه برای ظهور شهوت طعام و اختیار در شهوت
باه و اختیار غضب و غلبه در بدن انسان
قوه ایست که نزد اهلش نمایانست که در هر
وقتی در موضعی است که بتوسل آن شهوت ممنوع
یا فراوانست یا انزال و یا انسان باشد و
بوقتی که مطلوب و چیزی که مرغوبست حاصل
آید یا صحت و مرض یا به یا باشاره و بان متنفر
آید یا محبت آید
همچنین قوای غیبیه عالم مؤثر است در تمام عالم
که صاحبان معرفت بعلم باطن اشیاء از آثار
چون ستاره سگ کیدوز و رجال الغیب و جن
رو بسمتی در روزی و هر فعلی در وقتی و اعتبار
هم شیئی است و هی هم شیئی است شیئیت
هر شیئی بمشیئت اوست اعتباری هم با حقیقت
دارد و از هر یک از این امور نوع او واقع
و علم هر دو مختص از رجال است و علم هر شیئی تمام
نیست مگر نزد اهل البیت
و هر صنفی براهی رفته نور آن خدائید که همه
راه ها را بنمایند

ما جاوی سیر کن فکانیم
ما نسخه جامع جهانیم
آن گنج نهان بما عیان شد
ما خود طلسم داستانیم

سرّ ۶۹

وجود را در شدت و ضعف صفات مراتب است
پس کمالات در سیر است و تجوهر در حرکت
و حرکت در جوهر ذاتی است پس تمام ذرات
در سیل ظهور در جریان چون جدا شدیم ما

خواب دیدیم

ستر ۷۰

هر شیئی را خاصیتی و اثریست آن اثر از وجود اوست و وجود در حدی دیگر در موضعی دیگر جلوهٔ دیگر کرد و لوازم ماهیت از عین اشیاست که نمایش نموده و عین استعداد و تبدل اشیا هم بکدیگر محسوس است و استعداد همه عالم استعداد او کمون است

پس همه استعداد فی استعداد است و دارای کل ست که دارای کل است پس کل شیئ

فِی کُلِّ شَیْءٍ فَلَا وَاجِبَ اِلَّا اللّٰه

ستر ۷۱

هر ذره را اثریست حتی آنکه هیچ متاثر بی اثر نباشد متاثر بجهتی موثر است حتی مادهٔ معدومه را اثر است در علت خود پس از یک جهه متاثر موثر است و معلول علیت دارد پس تمام عوالم کارکن و کارکن غیر حق نیست

فَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰه

ستر ۷۲

حدوث نفس با تن معلوم و ترقیات نفس از درجهٔ اول نباتی تا عقل بالفعل واضح و بالفعل بالقوه شدن محال است

پس قدم زمانی آنها معنیی متصور نیست و غیر صحیح است و فنا او بفنای بدن با بقای آثار و تجرد جزئیات آن از تحقیق دور است آثار قوی قوی از جان جانها از جان جانست پس غایت تمام بوجود ناقص و با عدم نقص ناقص کمال ناتمام است

ستر ۷۳

مبدء نطق جان و هوش است و نطق لسان بتحریک نفس است لسان از مقاطع فم و حرکت اراده خواهد و اراده حیات و حیات نمو و نمو عناصر و حرکت و سکون آسمان و زمین را لازم دارد و بدون قوای جزویه نیز نشود و قوی کارکنان و نمایشهای جانند

پس در هر سخن تمام عوالم در کار است بلکه خود عین همه شود و ظهور آنحضرت نیز گردد و بروز نما نماید در تن و جان

ستر ۷۴

گویند ابصار بخروج شعاع یا انطباع است یا بتکیف هوای مجاور است با آنکه منحصر در جای خود است

شعاع چیست رسیدن شعاع بمرئی یا نقش صورت در جلیدیه یا در هوا چه مناسبت دارد با آن شیئ خروج چرا انتقاش بتقابل برای چه تکیف بشکل چگونه است چرا بدون التفات تقابل دیده نشود و آنچه پس از رفتن مرئی باقیست در کجاست اوست یا غیر او مرئی دو است یا یک عرض است یا جوهر عرض عین جوهر شد یا جوهر متبدل بعرض گشت

و گویند که آواز تموج هواست تموج هوا بکیفیت خاص و جوهر او از چگونه شد و این هیجان هوا را چه مناسبت است با طرب نفس یا حزن و تلامس دو بدن و ادراک خشونت و ملاست چگونه

اثر بدل نماید و غضب را فرو نشاند و حب را هیجان آورد و تمام اعضا و قوی نفوذ کند و این آثار از تن بیجان چرا نشود و قوه موجوده در عصب مفروش بر لسان کدام است چرا بغلبهٔ خلطی ظهور ندارد و در مذاقی بطوری خاص جلوه دارد و تلخ و انقباض شیرین دیگریست و نقرتی دیگری در رایحه کدام است و واسطه بودن او چیست و تکیف هوا و خوردن بجلهٔ دماغ چه مناسبت دارد با ادراک بطن دماغ و مغز سر را چه اثر است که صورت چیند یا آواز شنود یا خبر و شر فهمد یا ضبط نماید و چرا بیجان ادراک نکند و تخیل نماید و صورت نتراشد انها هیچیک نیست بجز ادراک و ادراک از نفس است و ما قوی نباشد که بدون تن کار کنند و بی زمان بعد و قبل و مکان برده اجتماع گذشته و آینده در مقام ادراک شود

پس مسموع و مبصر و ملموس و مذوق و مشموم و متخیل و محفوظ و مدرک کلاً حساً یا خیالاً یا عقلاً تمام ظهور نفس است افاضه جانست در انواع احساس ظهور نفس ادراک از نفس تعقل از اوست در محل مستعد تمام مجرد و از جسم بیرون از خود و بخود است موثر خود و متاثر خود است پس همه را تحقق است و نفس در هر مقام مناسب او شود و بمقام او تنزل نماید و از جنس او اظهار نماید همچنین جان کل مناسب استعداد افاضه و اشراق نماید و فیض بخشد

ستر ۷۵

خیالی بنفس آید با استعدادات سابقه و حزن و طرب در نفس آورد و پس خود بتوسط منظر در خود

اثر کرد از جان آمد و بجان برگشت اول

اِنَّا لِلّٰهِ ثانی اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُون

ستر ۷۶

هر جانرا قوایست کثیره و امهات قوای حیوانی ده است و جنود آنها بسیار زیاد و چنانچه قوای جسمانیه دارد نفس همچنین قوای اخلاقیه و روحانیه دارد و قوای عقلانیه تفاوت انها زیادتر است

و هر نفسی دارای قوایست که دیگری ندارد

تور چه کوچک را شامه زیادتر از بزرگ است و گربه را شامه زیاد و اسب را بصر تند و آهو را دویدن و موش را تزویر نمودن و نحل را انتظام و انبار را کلام است

نفوس انسانیه یکی را شعر محفوظ و یکی نثر را دارا و یکی در ادای شعر بالبدیهه حاضر و یکی در پرداز نثر ناظر است و یکی در مخترع صراف و دیگری در صنع حرف و یکی در پرداز کرامت است بعضی از ذهن آنها بتغیر حالاک است و بعضی فراست صحت و مرض را نقاد و بعضی در شناختن اوصاف و نقاد و بعضی از آنها ممیز خلق از تخلق و اخلاق از آثار و بعضی دارای صنعت علم و بعضی را علم زیاده بعضی را معرفت بعضی را فطانت

و همچنین چه بسیار بلیدی که در فنی خاص یگانه است و چه بسیار حاذقی که از خداشناسی بیگانه است

کَمْ عَاقِلٍ عَاقِلٍ اَعْیَتْ مَذَاهِبُهُ
وَجَاهِلٍ جَاهِلٍ تَلْقَاهُ مَرْزُوقَا

فمنا الحمّة وزنك الا دعا ما حانيّ
صبر العالم لفخر ينزلنا نيقا

سطر ۷۷

قوه جسمانی در جسم نیست چه جای قوه روحانی
قوه کدام است کارکن دکانشگان حضرت
یزدانند
از قوه بیشعور صورت بندی چگونه آید و موافقت
و مناسبت را از کجا داند و مجرد را با مادی چه
مناسبت است و همه از ملائکه حق است
ملائکه چیست مجرد از ماده محیط طبع کارکن
در این عالم اگر محصور میبود پرواز نمیداشت که
مأمور نمیبود ارض تن جا نمیگرفت
یفعلون ما یؤمرون

سطر ۷۸

اگر گوئی پس شر و رهم از ملک است جواب
آنست که فاعل شر شبیه ملکست کارکن و مجرد
و نورانیست و محیط و در برابر ملک افتاده و در کار
و سالها بصورت عبادت گرفتار اما از جاده صحیحه
تمرد و از خط نیکوئی منحرف است خود را در ملک
انداخته و در عالم جلوه نموده اما مخل انسانیت
و راهزن عبودیت و برنده استعانت است
ملکوتیت دارد اما رجیم گشت و در عین قرب بعید
و ملعون و مطرود گردید و چنانچه نام بو الحکم
از استکبار بو جهل شد نام او شیطان گردید
یکی هفتصد هزاران ساله طاعت
بجا آورد و کشتش طوق لعنت
اضلال صفت قهر رحمن است مضل یکی از اسمای حق است

نار میسوزاند گرم میکند شیطان لأغوینّهم
گفت و گمان میکند مخالفت میتواند مگی و رای
ملک حق نیست قدرت و جان او علم و وجدان او
از حق است سگ پاسبان گیرنده آینده گان است
لکن سر زنجیر بسته آن آستانست وکلبهم باسط ذراعیه

سطر ۷۹

ظاهر بین ملل گویند که عالم حادث است بحدوث
زمانی مسلمانان تاریخی و یهود تاریخی و مهابادیان
تاریخی گویند و تاریخ آنها و هنود دور تر است
لکن اولی دارد و بعض طبیعیین نیز که مانند ما اجزاء
لایتجزی اول زمانی قائلند بدون تعیین تاریخ
و بعض حکما قائلند بقدم زمانی که فیض حق دائم
است و لازم ذات است صفات و اسما و اشیا مظاهر
اسمائند نقاط دایره وجود در دایره لازم است
و بعضی تجاوز نموده بقدم ذاتی قائل شده اند
زیرا که اعیان در عالم علم قبل از زمان بوده و وجود
خارج است از زمان پس همه قدیم باشند و اگر
حادث باشد انفکاک معلول از علت لازم آید
پس باید تأمل نمود که هستی نیست و نیست هست نشود
پس چگونه حادث باشد و نیست از اشیا جز
هستی و حدوث زمانی زمان تسلسل آورد و چگونه
حادث باشد و حادث را چه ربط بقدیم و چگونه قدیم
باشد مجموع حوادث و حدوث حوادث مشهود
است پس همه ذره بخلع و لبس ذاتی آن بآن
حادث است

سطر ۸۰

علو کدام است نسبت بسفل است سفل در کجاست

نسبت بعلو است عالی محیط سافل محاط است
ملکوت جائی از مشرق و مغرب و تحت الارضین
و فوق السماء نیست حضرت موسی گفت من اتعه ام
این آسمان و زمین در عرض هم نه محیط احاطه
تامه دارد و نه محاط بر محیط احاطه ندارد
احاطه تصرف است و دارائی و تسخیر آن
پس جانست که احاطه دارد بتن
آسمانهاست در ولایت جان
کارفرمای آسمان جهانست
اگر حق در جهة بودی محدود شدی و معین گشتی
و موصوف بودی و نهایت داشتی و بیکار
بودی و باخبر نبودی و هو بکل شیء محیط

سطر ۸۱

مجموع ممکنات حادث و معلول و ممکن چنین
حادثست و عدمی و باقی وجه الله وجودی
است که ازلی است و ابدی
تعین بود کز هستی جدا شد
نه حق بنده و نه بنده خدا شد
وجود از روی هستی لایزال است
از علی از قبل آدم و عالم پرسیدند فرمود اگر
تا قیامت بپرسی بگویم عالمی و آدمی دگر بود
و سؤال موسی از حق از مدت دنیا و دورهای
آن معروفست الشیخ ما لم یخبر تو
فما وجد وجب فالقدیم واجب فالممکن
تعدد وجود حادثست

سطر ۸۲

انعقاد کوهها که استخوانهای ارضند بسیاری
جزو کره مخلوق است بمخلوقیت کره و بعضی در
تک دریاها در آبهای شور تحجر یافته و پس از
کشیده شدن آبها بطرفی بجهان طرف رکن
شده و با آمدن سیلها در آبها بهم رسیده و بوقوع زلزلها
و خروج ابخره غلیظه از هم پاشیده و بتصادم
طوفانها با سیل باطراف نقل شده
و بعضی گویند شرارات نار کوههای وجود اول
شده و بعض کوهها از طوفان اول بهم رسیده
و بعضی از دوم و هکذا
و گویند در مواضع اول خرسنگ نباشد و در ثانی
جزئیات و در ثالث آثار حیوان و در رابع آثار
انسان هست لکن این دورات شبیه است
ما دیگر عوام گویند طوفانها و سیلها و انقلابها
و تحجرها و از هم پاشیدنها رفته و خرابات یاد ندیده
که بشماره نیاید فرمود انا صاحب الدهور والازمنة
انا صاحب الکورات انا صاحب الدهر
ما نسیم مدیر دور آدم
مقصود ز خلقت دو عالم

سطر ۸۳

علو جهت بیجهتی است و تجرد و سفل جهت طبیعت
و ماده است سلوک و سیر در درجات لانهایه
بین این دو است
پس راه نه اینی است و زمانی و نه وضعی و واسطه
بین این دو نهایت جانست در جان سیر نما و
مجرد شو تا بمحبوب رسی دیده بنور جان باز کن
و بجود او را ببین نه بچشم محدود و حرکت جسم
همه عالم بنور اوست پیدا

کی او گردد از عالم هویدا
اگر ظلمش تشوی مطلق نبینی
مقید جز مقید بین نباشد

نفری مینویسد بامر پیر طاهری خویش سوار شدم
و تفکر او را لگام نمودم و عصای ذکر بدست گرفتم
چشم ظاهر پوشانیدم و چشم دل گشودم نفس اماره را
جانی دیدم مرده فکر را زنده نمودم بعد عصا
خاطر را رام نمودم و دستی بچشم کشیدم خاطر اسبی تیز
تک شد بکار خاطر چشم بندی خدای رفتم ابتدا
انسان با شهپر دیدم بر بال او سوار
شدم و هیبتی دیدم مرا پرواز داد باسمان اول
که رسیدم ملائکه تمام مرحبا گفتند و تعظیم نمودند
با آنها نماز نمودم بآسمان دوم مرا برد آنقدر مسافت
بود که بوصف و ذکر نیاید نگاه کردم همه افلاک
و پر از ملک دیدم لا خلا و لا ملا که بوصف نگنجد
حیران شدم مبهوت گشتم بیهوش افتادم چشم گشودم
دیدم در فوق آسمان مرا گذاشت بزرگ گشتم تمام
تاریک دیدم بالا نگریستم تمام نور بود راه بجایی
نبردم خود را گم نمودم مات و متحیر شدم دیدم مرا درد
جان گرفت و نفخت فیه من روحی صورت
یافت من بیرون شدم او درآمد نوری دیدم
نورانی بعدش افتادم و عشقبازی نمودم
چشم گشودم منی دیدم او و نیز انسانی
و نه نوری و نه ظلمتی دیدم همه او دیدم ذکر و ذاکر و
مذکور و فکر و متفکر و منظور همه یکی گشته خود را
در آینه او دیدم و او را در آینه خود مشاهده
نمودم بی اوئی و توئی

من و ما و تو و او هست یکچیز
که در وحدت نباشد هیچ تمیز

بپای نظر خرامان خرامان پایین آمدم بآسمان
اول رسیدم ندای شنیدم
موسی ار عصا را بدست گرفته و فرعونیان را مجهول
نموده لنگان لنگان با عصا آمدم بزمین که رسیدم
پایم از رفتار ماند عصای چوبین بدست گرفتم
لنگان لنگان با عصای برهان میرفتم هر چه رفتم
بمقصد نرسیدم از رفتار باز ماندم در جای خود
ایستادم دیدم حاضر هیچ نیست و تمام عالم
خواب و خیالی است خود را بدید چه ساده دم
نور فوق را در جبهه او مشاهده نمودم بتحاک
افتادم و من رآنی فقد رأی الحق یاد آوردم
سبحان الله گفتم و از خودیت خود استغفار
نمودم

سر ۸۴

از قدم و حدوث جسم شنیدی جان رجب
طول مقدم است بر جسم و بحدوث او حادث
در بقا بر عکس اینجا جای تقدم و تأخر نیست
نفوس ناقصه در مواقف خود و نفوس سایره بتجرد
پرواز نمایند چندی در حوصله طیور و پس از
تجرد در ملاء اعلی ابد الآبد همه بمانند پس از آنکه
از آخر زمان بعبادت رحمن امانت انقلاب یابند

سر ۸۵

محیط خطوط بنقطه جز نقطه چو آله عدم نباشد
ذرات دوایر محیطه همه محاط نقطه پس بجز نقطه هستی
نباشد هو لا غیر عدم ساکن است و وجود سایه

سر ۸۶

سایه چیست جز اختلاط نور با ظلمت پس سایه نبود
پس جز به هستی نبود

عدم موجود گردد این محال است
وجود از روی هستی لا یزال است
نه آن این گردد و این نیز شود آن
همه اشکال گردد بر تو آسان

سر ۸۷

نور آفتاب در زمان همان نور آفتاب شعاع
سابق نباید و زید امسال زید گذشته نمیماند لکن
بحس نشد روزنه در راس صد فرسنگ فوراً نو
میرود و سیر کنار سایه محسوس است و سیر این
برابر نو نمایان است و بدل ما تحلل است که
جای ما تحلل را میگیرد و این بدل سابق نیست و
بعد از بدل سابق نیست پس این نه آنست و آن
از این مرکب است و نیست هست اگر
با این و آنست مناط است
گویند اتصال وحدانی مساوق وحدت شخصیت است
بحقیقت اشیا نظر کن و نور وجود را انسب هیکل
ملاحظه نما که آن بآن در فنا بلکه خود آن از خود در بطلان
است چنانچه سایه نهایت است ......
هذا است متصل عدمی است و بنور قائم است
تعین سم بوجود پیداست اعتباری هستی قائم
چگونه تواند پا از حد خود دراز نموده و وجود بحید
گردد و خود حجاب خود است تشعشع نور است
که حجاب شده

سر ۸۸

فرنگیان برای سیر نور مدت قرار داده اند و
باسم حس انکار حق نموده اند حاجت با بطال
نیست پس محسوس شود که مدت نخجه
پس ظاهر و مظهر چگونه مدت در آن آید

سر ۸۹

دانستی که مدرکات جزئیه مشتاق و جلوه نفس است
پس علم که ادراک کلی باشد جز از نفس نباشد
همه علمهای جزئیه ظهور علم مطلق و نمایش علم
حضرت حق است
ذات است که جلوه نمود علم گشت جلوه تفصیلی از
روزنه جانها نمود بینش و دانش گردید
وجود مخلوق از اوست و صفات تابع ذات
علم آنها نمایش علم است و اختیار آنها نمایش
آن اختیار اقتدار بروزان اقتدار است

سر ۹۰

کیفیت صوت در هوا بمقابل مناسب که رسید
چون کوه با مدرک تصرفی فوری پس میدهد و آنرا
صدا نامند و همچنین بعد از تهیه اسباب و ترتیب شکل
های مثل جعبه گراموفون و همچنین شکل ظاهر از صور که
ترتیب صور و ظلمت مقداری است در آینه و
حدقه عینا و مستقیما و در آب منکوساً و در شیشه
عکس ثابتاً و منکوساً و در حس مشترک مستقیماً
بامر انطباع ظاهر میشود
و از آنجاکه کل شیء فی کل شیء است عکس و صوت و
شکل هر شیء در هر شیء پس از رفع موانع و تهیه
شرایط ظاهر میشود پس عکس ظل در ذی ظل و عکس
ذی ظل در ظل پیداست (ظهور تو من است و وجود

من از تو

سر ۹۱

قوهٔ برقیهٔ جسمانیه برق را بسبب بخارات ارضی سیخه نمایش میدهد و آن قوه است که تلگراف حمل او از بل تلفان حمل جوهر آواز بسرعت کشند و حاصل است از جسم در جسم است پس حرکت سموات چه استبعاد دارد سرعت آن پس سرعت قوای غیر جسمانیه چگونه باشد

از اینجا منتقل باید شد بسرعت سیر وجود در مظاهر و بحرکت جوهری آنها و آنکه هر شیئی هر شیئی هست در بعد و نزدیک آوردن برفع نواجب و موانع کمال کل در انسان مرتفع است تواند تمام حجب را بردرد و حقایق اشیا را در خود یابد تلولا ندگرون

سر ۹۲

عرش آنست که مستوای جالس است و استوای رحمن موجود و در آن پس از تمامیت عرش است و ارکان و مستوای رحمن در جمیع عوالم ظاهر و باطن اسم اعظم جامع اسماء و صفاتست که از روی غیب الغیب و از روی کثرت تعلق است و در عوالم وجود و ظهور از غیب و شهادت ظهور ورود مشیت است که ایجاد نماینده و بروز دهنده اسماء و صفاتست که از روی وحدت عرش و از روی کرسی است که محیط بر محاطات است و در عالم شهادت محیط کل و مظهر عرش است بروی احاطه و کرسی بروی محاطیت و کثرت کواکب و ثوابت و در عالم جان مستوی طرف اعلای

قلب که مجرد است از عوائق حجرات و طرف ظهور کار با کرسی است و در بدن دل صنوبری که سلطنت جانست و عوالم مطابقند پس مستوای کل در عالم انسان دل است شناسا است و در عالم جان محیط بر افلاک و مجمع موجودات و در عالم جان جان ظهور حضرت یزدانست

عرش است محیط و مرکزش دل
گر دل نبود ز کل چه حاصل
عرش از پی دل بسر دوانست
خاکست بهانه اصل آنست

سر ۹۳

در عالم و سیر روز اول که یکشنبه است مرتبهٔ اولی که مجرد است انس بود و در دوشنبه مرتبه بعد را و بکذا تا رسید بمجمع زمان و استعداد و آن مجمع عوالم که انسانست افزود در عصر جمعه که آخر اجتماع است پس مراتب غیبت نورش گردید بنعت ابتداء کار است و ظهور توابع و آثار در تطبیق ظاهر هم موافق اخبار برایام بری علیم کار انسان است

عالم که تمام شد و همه اسماء بظهور رسید رحمت رحمی صورت گرفت ثم استوی علی العرش الرحمن فرمود از مقام انسان سیر صعودی گرفت و رحمت رحیمی انجام یافت بآخر الزمان رسید تمام شد

سر ۹۴

ظهور موجودات بخلع است و لبس و در عالم کبیر بخلق و ابقاء و نزع و تکمیل که معنی خلع و لبس است

ابقاء اتصال و حدانیت و اعتبار انضمام است و تکمیل باطن و نتیجه آمد و است و هر یک از این چهار قوه و پایه و جنبه رکنی از بنیان عالمند و هر یک از آنها کلی است و صاحب جنود و بعد و هر ذره هر یک را جنبه است بل بعدد انفاس و صاحب هر یک از این جهات رئیس جنود آنست و آنها ملک نامند یعنی جسم ثبت و محیط و مسلط است بر جسم و نورانی و متصرف در عالم و مجرد از ماده است

صاحب جنبهٔ ایجاد را اسرافیل نامند که چون نائی در نی میدمد در پردهٔ غیب نشئه و از مجمع نای میدمد و از طرف کثرات پرده ملکوت از روزنهای مقداری بعدد مقدر اشیاء بیرون میفرستند و پس از رفع حجب و ظهور قیامت همه را از آن روزنها دفعهً فرو میکشند و از مجمع های بنفس فرو میبرد

و اسم مشفق و رازق میکائیل است که بقدر استعداد آنها با نهایت رسانند و نگاهداری میفرماید

و اسم ... در بنده هر یک بمقصد و موقف آنها که ظهور اسم رحیم است جبرائیل است

و اسم وجهه بردن عزرائیل است

و هیچ آوردن بدون بردن نشود و آب سرد دفعهً گرم نشود و آن بآن فعلیتی بردی خلع میکند و فعلیتی حری میپوشاند خلع و لبس دو طرف فعلیت و فعلیت وجودات و خلع و لبس وجودیست که اگر عدمی صرف است نیست است پس اگر بوی وجود دارد یا وجودیست از قوای جان

و جنود رحمن است پس کار کن همه اوست و هر جنبهٔ ظهور اوست چون قوای نفس که بجز او هیچند

سر ۹۵

تکیف از مجاور و ملامس بچه کیف است کیف بکیف تسلسل آورد بلکه بی کیفی است که ظهور بی کیفی حق آنست

سر ۹۶

سببیات اسباب و افعال عباد مثل معقولات آئینه است تو در خوابی و انفعالات خیال است و بعد از تشئی موجودات و نفوس و تصرف آنها آثار ظاهر شود و تشئی از خود ندارند ظهور ... آثار اعیان است بحسب استعداد اعیان و اعیان آئینه ای وجود و مجلای بصورت و صورت بی آئینه وجود ظاهر در آئینه پس سبب و محول و منقلب اوست زیرا که عکس عکس عکس اصل است

نظر کن که چه بسیار مردمان نادان که بدون ... سلاح بر شاکی السلاح غالب شدند و چه سلاح که اسیر کردند و چه اسبابها که بر عکس نتیجه بخشید و چه ارادهها منقلب گشته

ساعتی کافر کند صدیق را
ساعتی مؤمن کند زندیق را

سبب و سببیت و سبب سبب و فعل و اثر همه ظهور اوست پس پندار را بردار

برو ای خواجه خود را نیک بشناس
که نبود فربهی مانند آماس

سر ۹۷

اختیار مختار و بسیعت در غیر اختیار رفتاری دارد اما اختیار اختیار و افسار غیر اختیار بدست غیر است

اگر خورشید رنجال باقی میبود کسی گمان میکرد که ضیا از نور اوست پس اشیاء را بد نهایت هستی نیست پس

گر این اختیار بی مرد جاهل
کی اگر بود بالذات باطل

سر ۹۸

از حق عطاست و فیض برحسب استعداد و قدر و حال فاتاکم من کل ما سألتموه وجود ماری خواست نور استعداد نوری داشت ظلمت زیاده از آن محل نداشت آفتاب کار او تابش است در گل بوی خوش اظهار دارد و در قاروره بتین

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

سر ۹۹

هر شیئی جلوه ربّ است

ولا یتکرّر فی التجلّی

هر ظاهری از غیب نمایش نموده از این است که در انعام وارد و محترم شمارند و با داوری سابقین فرمایند و کان النبیّ یقول اذا المطر انه حدیث عهد بربّه فهو اقرب بربّه ولیس عنده قرب و لا بعد صباح ابعد از صاما ابعد از صباح ولیس عند ربّی صباح

هنا (شصت سال از شب میدم من شبی)

سر ۱۰۰

تعین حجاب نور است نور دیگ دیده سایه طولانی افکند داول سایه که قرب مجمع نور است اثر نور در او نمایانست و ظل او امتداد داده سایه ها نماید تا بجای قاعده که همه سایه باشند و نور ضعیف باشد

تعین اول اول حجاب بود و بر حجاب افزوده شد تا عالم تمام گشت پس عالم قاعده مخروط ظل است الم تر الی ربک کیف مدّ الظلّ و لو شاء لجعله ساکناً همه اظلال اسماء و صفاتند و آنها ظل ذاتند و بعبارة اخری که عکس نمای العبارت نور از مجمع وجود ظهور نموده و کم کم متلاشی شده تا بقاعده موجودات رسیده و از آنجا ظل تاریک انداخته تا بنقطه هیولی رسیده اگر ساکن میشد سایه نبود همه نور بود و اگر سیر نمیکرد موجودات ظهور نداشت تاریکی عالم را فرا میگرفت

سر ۱۰۱

هرچه بُعد مرئی از رائی بیشتر مرئی کوچکتر نماید بکوران حق در مرآت انسان و موجودات بعیده که ضعیف الوجودند ظل انجاست بکوران انسان مرئی حق در مرآت موجودات نور ضعیف و سایه قوی است

لن ترانی فان استقرّ مکانه فسوف ترانی

سر ۱۰۲

هر موجود وجود او واحد است و غیر او در او راه نیست پس وجود مطلق که غیرش افزون است

غیر را او بنخبد تعین ظهور وجود و وحدت کثرت نظر وحدت ذاتست

سر ۱۰۳

مذکور شد که ارکان که تعدیل شد بسبب تعفین و ظهور استعدادات و تصفیه و تلطیف محل روح از حق فایض میشود

چو آب و گل نشو و یکباره جانی
رسد از حق بدو روح انسانی

بجان چگونه جان شد ظلمت مبدل بنور شد بت بت گشت فانظر من عجیب روح انسانی فیض حق و وجود است صافی از ماده و صفا رفع نقص است و ازاله حجاب ماده و ماده عدمی است

ای عجب این رنگ از بی رنگ خاست
رنگ با بی رنگ چون در جنگ خاست

پس بود و بود در پرده نمودن پرده برداشتیم و ظاهر شد پس گمان نرود که ارکان بجانبند آفتاب جماد و عناصر و اشیاء از بخین و عناصر را گرم مینماید و تمام کیفیات انها از اثر آفتابست با آنکه آفتاب نه گرم است نه رنگین بلکه تعینات در مقام خود نیستند و همه از او اند

سر ۱۰۴

فصاحت از لسانست مرده زبان ندارد ملاحت و صباحت در صورتست از طراوت طراوت از جان جان از خون پس تمام از جانست بازدواج تن و تولد این مولود بی پدر صورت بگیرد و بجاور وجود نماید آنجا ظهور نمایش

۶۳

وجلاست جلاء عالم از وجود است و نمو و بی بود و طراوت اشیاء و جلاء آنها بتوجه جان و تفاوت آنست جلاء صورت جلوه نماید و وجه و متوجه الیه اشیاء هستی آنها پس جان آنها وجود است جلاء صورت و وجه آنها از وجود است پس تن کدام است

سر ۱۰۵

وجود در مقام عالی ساکن است پس ساری مجاری کدام است

اشعه آفتاب ساری و آفتاب در مکان خود ساکن جان در مقام عالی است و فیض او بر همه اعضا او جاریست

سر ۱۰۶

ممکن مرکب است از ماهیت و وجود اگر چنین است پس کشته آب چیست که بجز و وجود دو وجود در موجودات جاری است و ماهیت هر یک متعین و متحد و جز و از کل اعظم و جزو مظهر کل این است بلکه جزو کل است و کل جزو و این طور تعقل است

سر ۱۰۷

صفات طاری است بر ذات و حال است و موجود مستقر نیست پس خلق کدام است و از چیست و جگونه است که از عمارت پیدا شود و جانی جان شود و از آنست که مواظبت بر صفتی و محافظت را دی نفس از آن بهره بر دارد و از مخلوق خود کم کم رنگ پذیرد دانی اثر در عالی کند یعنی بلون استعدادی او باعداد و تشابهات

و جلوه گری متجلی شود آنگاه جلوه کمند و خنق
گردد چنانچه نمک در حرم لباس و قرطاس
جا گیرد و میوه بچسپته گرده و هر سابقی متعدد لا حق
شود و لواحق مولد نتیجه و نسیجه موثر اثر دیگر و
اثرات مولد دیگری و همچنان قیس علیه الاحکام
الکبیره متعلق با لفت ایتلاف آورد و ملاحظه همراهی
آورد و همراهی انس آورد و کم کم محبت آید و
محبت اشتداد یابد و جنسیت آورد و عجب
پوشاند

سلطانی از وزیر درخواست درخواستی نمود
استدعا دوستی فرزند خود را نمود گفت
این اختیاری نیست گفت با واحسان کن که او متحد
و محبت نماید بتدریج محبت در محبوب هم رسد
لیلی را انس محبت بین با و مجنون نمود عشق عاشق
معشوق را عاشق نمود

ستر ۱۰۸

اشیا که متکمل شدند استوا اضافی آمد که استوا
حق با نقصان ذره تمام نیابند

ستر ۱۰۹

تحابب و تعاشق و تعاشق اشیا مجذبیست که اگر
ذره را برگیری عالم خلل یابد و همه در عشق نابود
شوند و عرش ناتمام باشد

ستر ۱۱۰

چار حامل عرش چار صفتند هر یک محیط کل و نقطه
خود و ذره را خارج نمایند

ستر ۱۱۱

در اول خلق السموات والارض است پس از آن
استوا است

ستر ۱۱۲

عالم ظاهر که تمام شد عالم جان بن گرفت و جان
جان آدمی یافت و جمله ما سوی الله مستوی گردید
و همه در انسان ظاهر شد

ستر ۱۱۳

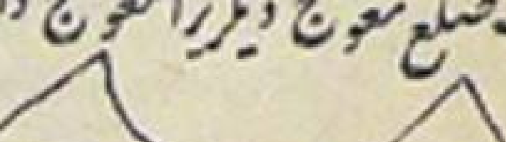
عالم ظاهر پرده پرده است که بروی جان کشیده
شده و زمین در وسط است و آسمانها چون
توی پیاز ... لکن در مقام حجابیت زمین محیط
کل است و جلد است العجب محاط محیط گشت
انسان از این جهان پرده لای بر میدارد و
درون آسمانها در میرود تا پرده ها همه را بیدرد
و بجلو در نقطه مرکز میرسد و رق بر میگردد
سبحان الله جلو سفل شد و سفل جلو
خیری مینویسید روزی دستی از خضر بخشم کشیده
شد بیناشدم خود را چون کرم پیله در میان طلسم
دیدم هر طرف دویدم دری نیافتم و هر در زدم
باز نشد همه هم بود اما همه بسته آنچه کوشش کردم
بجائی نرسیدم خسته شدم اتفاقا هم کلیدی در بغل
یافتم کلید را در آوردم اسم اعظم بر دسته آن نقش
بود شروع بخواندن نمودم پرده زمین را بر داشتم
یک پوست را بر دریدم بدرون کرات ...
فرو رفتم تا آسمان اول رسیدم بقوت اسم اعظم
بیست در را کلید اشاره نمودم و قفل آن گشودم
و همچنین بهر آسمان رسیدم تا از سموات گذشتم و مستغرق
نور شدم اسم اعظم در نور غرق شد فرو رفتم
بدریای شیرین تا به یک دریا رسیدم تمام طلسمها

بشکستم خواستم مغز را در آورم پوست پاره شده
و مغز را گشنده و دیدم هر چه قوت کردم عاجز از
بهمان در با انفصال ندیدم بر حال خود که اشتم
آیه الله نور را بخاطر آوردم و سر تسلیم نهادم
و منقاد و تکلیف گشتم آزاد شدم

حضرت الراجعة اعنی الصعود والمعاد والآخرة والنشأة والمعرفة والمواقف والرجوع والمعراج والعروج والظهور والقيام ويوم القيمة ويوم الدين والجزاء ويوم الله ويوم الحقيقة والجلاء والجنوة والانباء وبعد الموت والنشور وظهور الباطن وصحو المعلوم والعود من الخلق الى الحق ...

ظهور

سیر رجوعی موافق نزولی است رفتن موافق
آمدنست منازل یکی است لکن آمدن عینه
رفتن است و بطون غیر ظهور است یعنی ظهور
غیر بطونست اگر چه ظاهر باطن شود و باطن ظاهر
پس سیر دوریست چون دو قوس دایره بل دو
قوس کره بل چون دو ضلع مثلث مستقیم و معوج
و یک ضلع معوج دیگر را معوج دار و یکی
طریق



ظهور ۲

هر شب خواب بجهت راحت روح و تنفس نفس و قوام
جان و تعدیل قوی و نضج غذا و آسایش تن
و کارهای بدن باختیار و بی اختیار روزی
یک دو بار بخواب میرود یعنی جان و قوای او
از عالم حس فرو رود و بجای دیگر رود و خواب
بیند و صوری مشاهده نماید که در این عالم نیست
و شاید انسان بگرفتاری و حرص شوق بخواب
ندارد و بی اختیار میشود و هر انسان بگوید
رؤیای صادقه دیده که بعین آنخواب در عالم
حس فوراً یا بزودی یا بعد بروز نمود که دانسته
که همانست یا آنکه در وقت خواب در ظاهر
عالم حس موجود نبوده و منظور نبود بر تعبیر خواب
بلکه منکر آن نیز از خواب نیک شاد و از خواب
موحش خوفناک میشود و این حجت تامه است
بر وجود عالمی دیگر غیر عالم حس و جسم که مجرد است
از ماده و زیرا که تن در جای خود افتاده و صور آن
عالم در آن عالم نیست و هنوز هم نبوده یا از آن عالم
برآمده میشود که گذشته و آینده و اشیا دور و نزدیک
در یک موضع جمع شوند بدون منافرت و برآنکه
آن عالم محیط است بر آن عالم که گذشته و آینده و
صور گذشته و واقع نشده آنجا ثابت است و
ثبات و استقرار آن عالم و بر تجرد خیال و ادراک
آنچه را که بطبع نشود و بر وجود بدنی دیگر موافق این
بدن بدون تفاوت با تجرد آن و جدائی آن
و بقای آن بدون این بدن که اوست بیننده
مرئیاتی را که بعد خواهد شد و بر آنکه سؤال از بدن
شود با افتادن تن در زیر خاک و بر آنکه لذت و
الم عینیه حسی متصور گردد و آثار این عالم حس
در جای دیگر بروز نماید که آن عالم باعتبار
نتیجه اعمال و اخلاق و اخلاط تن و باعتبار
نتیجه صور ملتبسه حاصلست از تن که الدنیا مزرعة
الآخرة و کتاب تنبیه النائمین حضرت والد

روح القدس روحه الفداه برای این آیین کتابت

مبین و بیانی است متین

ظهور ۳

رفتن روح بغضب و بعالم دیگر دلیل است که جان

در اختیار خود مختار نیست و گرداننده است

که او را ظاهر نماید و جلوه دهد و باطن برد

ظهور ۴

هر عمل و هر اثر از عالم جان آید بعالم ظاهر و

باز بعالم جان رود و بر خط دیگر سیر نماید چنانچه

نطق از لسان است لکن از جان است که وجود جان

بعالم امکان آمد و تعین عقلی گرفت و تنزل نمود

توجه بماده هم سایه تنزل دیگر نمود از فکر و صور

مقداری در خیال گرفت و کلام نفسانی شد

و اراده نمود و نفس را حرکت داد و عضلات

لسان و فک را تحریک نموده و هوا را متموج

نمود تا معاضدت هوا و آلات و عضلات نطق

ظاهر گشت پس از راه دیگر که راه گوش است

بالا رفت و بحس مشترک رفت و جان از خبر دار

کرد

لمس از جان آمد و اثر نمود و آن اثر تأثر شد

و از آن تأثر اثر در جان ظاهر شد و همچنین

حرکات ید پس از هر جا آید همانجا برگردد و

پس مبدء اعمال و آثار آنچه باشد بازگشت انها

همان است

عمل هر شاکله بود و از هر شاکله صادر شد و

همان شاکله نماید لیتم بکلمات عاقبة الذین اسائوا

السوء ان کذبوا مثلاً تفکر زیاد و سوداء و صفرا

و صفرا را محترق نماید و همچنین حزن و حبس یا

یا شنیدن بعض اخبار یا حرکات زیاد و حزن

و سوداء محترقه از صفرا جا را مشتعل نماید

و خیالات موحشه آورد و غضب را محرک شود

و لسان از فحش باید را بطش آورد و از اثر او

شاید فحشی بشنود یا ضربی بخورد که جاگیر شود

و خیالات زیاده شود تا بجنون رسد پس این

جنون همان تفکر و همان شنیدن و همان غصه

خوردنست عین اوست صورت اوست نتیجه

اوست

پس این خیالات در ردیف آن خیالاتست لکن

مبدء است و نتیجه بر خط دوری است از

جان آمد و بجان برگشت پس سیر دوری نمود

مار ارضی مشتعل شد با شمس تبخیری نمود آب شد

و شبنم شد بر گل نشست نخل خورد عسل شد

عسل موم شد موم شمع شد چراغ شد مشتعل

شد هوا شد بکره نار رسید آب زمین رفت

جزو درخت گل شد او گل شد گل عرق شد

همان است که عطر دارد اما عنبر النشته سیر

دوری نمود

ظهور ۵

اگر مشیت و نفس الرحمن بر مخارج مستقیمه آیه

و اسماء لطیفه و انمایش دهد و بر خط نور آید بر عالم

مثال نورانی گذرد و نور را بخشش آورد و خیرات

ظاهر نماید و پس از رجعت بر عالم علوی رود

و سیر جلیتینی نماید و بدن او در قبر مستنعم بجنان

دنیا گردد و دری از بهشت در قبر او باز شود و

رو بنعیم رود و در روح و راحت باشد تا بموقف

خود برسد و اگر اشمائی خبیثه را ظاهر نماید بر مثال

ظلمانی گذرد و شیطان دست و پا نماید و

شرور را ظاهر سازد و از سفلانی بسفلانی

رود و پس از رفع حجاب طبیعت و بیداری از

خواب موانع برزخیه از مار دنیا معذب شود تا

بسجین و مدرکات جحیم رود و تا بمقر خود رسد و حشر

بشیطان کرده و این رجعت عام است تمام اشیاء

و اوصاف و احوال را

ظهور ۶

تمام مدرکات از عالم جانست بطبع و ماده کار

ندارد چنانچه گذشت حساً و خیالاً و عقلاً پس تمام

نفوس حشر شوند و اختصاص بنفوس مجرده ندارد

و مات فانی نیست

ظهور ۷

هر شیئی را حدی معین است و موقفی خاص حد

انسان را یعنی جان او را که سیار است اعلی

ادنی مقام ذروه علیا و مقام او بیحدی است

پس تمام مراتب آخرت را انسان سیر نماید

و غیر او اگر تواند خود را بانسان رساند و در خط

انسانیت اندازد چون سگ اصحاب کهف

در بعضی و چون خر عیسی و عزیر مثلاً در تبعیت انسان

عروج نماید و الا در بیدای قیامت از خود بیخبر

باشد پس تمام مواقف را در انسان سیر

نماید بلکه خود و عین حقایق مراتب آخرت است که

آنچه خبر داد از حال خود و مراتب خود گویند

شنود و بیند

ظهور ۸

نفوس مجرده و مستغنیه از باب احاطه خود و

دارائی فعلیات خود توانند توجه ببدن مادی

نمایند و بمنازل خود سیر نمایند و نظر بعدن و

منزل خود مثلاً داشته باشند و این برگشت

از فعلیت بقوه است که محال است در رجعت

غیر عمومی است

ظهور ۹

علو تجرد است نه مقام ذاتست که بجهت ابعد

بعداً او سافل و قرب او صعود است و نقل

سایر عروج است و منازل و مواقف معراج

و رونده آن انسانست و بس

ظهور ۱۰

منزل اول قبر است که محل حرکت است

روضة من ریاض الجنان فروح للروح و

ریحان للقلب و جنة نعیم للتقوی او حفرة

من حفر النیران اگر موت از قبر خلاص نباشد

منزل بعد برزخ است و اول را نیز برزخ نامند

و منزل بعد اعراف است که سر حد تمامی

استعدادات و فعلیاتست و سر حد دو راه

جنت و نیران است و احاطه بر تمام عالم دارد

و تمام از آنجا باید بگذرند مگر آنکه سیر نماید بروز

نماید یا سکون شود و پس از اعراف صعود

بمدارج جنان و نزول مدرکات نیران است

تا حضور حضرت رحمن یا مصاحبت شیطان

ظهور ۱۱

پس از رفع حجب ظهور مکنونات و بروز نشئه

متواریاست حشر نوی و نشر کاین و ظهور حقایق
اعمال و نتایج آنها و بر عکس ورق اول و آخر
کار است آخرتست یا بعلو یا بسفل بهر حال
این مقام پستی و دنیاست نسبت بآن و او را احاطه
و نورانیت است براین چه احاطه نوری و چه
ناری

ظهور ۱۲

بهر عملی را نتیجه شخصیه ایست در همین عالم و باعتباری
آخرت اوست لکن بروز نتایج کل و ظهور حقایق تمام
پس از برداشتن حجابت بکل و دگرگون شدن
ورق

ظهور ۱۳

یک حقیقت بصور مختلفه در رؤیای اشخاص آید
یکی مرغ را سر بیند و عزت یابد و رئیس شود
دیگری برادر رود و دیگری بمیرد و دیگری زخم
خورد
یکی بیند که مکشوف العورة است رسوا شود
دیگری مال یابد دیگری زن گیرد دیگری دزد
باو بر خورد
یکی میبیند نجس شده خیالات فاسده دارد
دیگری مال یابد دیگری بدنام شود دیگری بمصیبت
افتد
ورسیدن بعلم را یکی بصورت آب بیند دیگری
رؤیا نور مشاهده کند دیگری شیر یابد دیگری
پرواز کند و تمام صورت یک حقیقت است
با آنکه صور مختلفه اند و جهت مناسبت آن بر
غیر معبر در خفاست بهذا عالم دنیا تعبیر عالم مثالست

و عالم قبر و آخرت تعبیر این عالم خواب و
خیال است ظهور این صور است و باشخاص مختلف
است لهذا لهذا از آنکه کسی که عالم باین تعبیر و را
رفته آن عالم باشد لهذا تکالیف مختلف شود

ظهور ۱۴

هر مرتبه موقف است برای محدود و منزل است
برای سایر تا بآخر کاروان انسان در مواقف آن
و بماند یا نماند بیرون رود و لطیفه انسانیه تا آخر که
بایستند مگر از انسانیت منخلع شده و نسخ یا رسخ یا
فسخ یا مسخ ملکوتی یافته باشد

ظهور ۱۵

این عالم عالم کمون و خفاست و استعداد و
حجاب هر چه دور و کمتر شد سایر حجابی را برداشته
و مانعی را در نوردیده و ظهوری پیدا شود
وَآخِرُ حُجُبِ الْأَرْضِ نِقَابُهَاست

ظهور ۱۶

نور در مغرب در ظلمات شب متواری شد و از ظهور
شفق کم کم بسر حد ظهور رسید تا اول طلوع از
مشرق سر در آورد و رفته رفته بلند شد تا بوسط
السماء ارتفاع قیامت رسید ایستاد و قیامت
قیام نمود هستی خود را کم نمود روح و ملائکه
که گرفتار سجن شدند و خدمت عالم داشتند
کمر راست نمودند يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ
رُكَّعٌ وَسُجَّدٌ که قیام نمودند و قیام لَا يَنْظُرُونَ
ظاهر شوند قیومیت حق ظاهر شود لِلّٰهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ تمام شد

ظهور ۱۷

بدو صعود روح از سرب تن جسمانی و قبر غلاف
جسمانی چون اول خواب تا عالم فراق مستغرق
و مبهوت شود تا در قبر چشم باز کند اگر از زاد
چیزی برای او باقی مانده و محکوم علیه با بخته
او انبار شده و باید رفتار عامه خود را مرکب
سوار و گرفتار بدن بیند تعجب نماید که این بدن
جعیت مراکه از عالم تن خلاص نمودند میبیند خود
اوست اما در صورت انسانیت یا حیوانی از
حیوانات یا گیاه و یا جماد کم کم سیر کند و بصور
مختلفه متشکل شود و یا بماند در یک حال و تند یا کند
سیر کند حتی بعض انسانها بشکم روند تا بمقصد خود
و موقف خود رسند و نسخ و مسخ و فسخ و رسخ
اینست

ظهور ۱۸

نور در مقام حقیقت جلاء دارد و در رقیقه خفاء و
هر مرتبه از دانی رقیقه و نازله عالی است

ظهور ۱۹

ظاهر از باطن آمده و ظاهر در مظاهر مختفی گشت بر
گشت مظهر بظاهر همان باطن جلوه گر گردید
انا لله مبدء است و انا الیه راجعون منتهی مسافت
نیست او سایر هم او سیر هم او مسافت است

ظهور ۲۰

هر چه جلوه باطن بیشتر صفات نور ظاهرتر است
این عالم موقت مرده را در قبر میگذارند زنده
مردگان میگذارند مومن زنده است
جیفه نمود بگذار مرده را نزد مردگان
نظاره روح و انظار او در زیر خاک عالم طبیعت

موت اوست و خلاص و نشر او و ظهور او

ظهور ۲۱

تعینات عالم موهومند و خط موهوم بی نقطه
سیاه عالم هست معلوم در موهوم مختفی است
موهوم محو و برداشت پرده از کار رفت از میان
رفت و بجهت بی معلوم جلوه نمود قیامت گردید
آفتاب تابش نمود سایه جز ظل آفتاب نماند هم
سایه ها رفتند و با آفتاب وصل شدند سایه
نور شد

ظهور ۲۲

این عالم خوابست که اختفاء روح و ظهور مظاهر
بی حقیقتند پس حرکت جان از این مریض تن اول
بیداریست آنها که بیدار شدند دیدند خواب
بود شاد شدند که تعب رفت بعضی با رسیدن خوشی
نمودند و بسیاری روزی دو بار میخوانند
خبر خوابم تند و بیداریم آسان است مگر خوابیدم
و بیدار شدم کنون جنون الهی دماغ فکر طبیعی را
خشک نموده خواب از سرم بیرون شده در
خواب هم بیدارم خلوت انجمن بیداری ببینیم
خواب و ارم در بیداری خوابم در خواب بیدارم
خواب عالم خیال است تعبیر متصل است و بخیال
(مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک) خود را کم
کردم خود را نیابم تو هم من را نیابی

ظهور ۲۳

صور منامیه انعکاسیه تمام ظل متخیله است این ظل
اگر مستقیم بود تعبیر دارد و چون اخبار صادقه
الا فلا چون کواذب پس از بیداری از خواب تن

۷۵

نیز تمام نمایش این عالم چون ستاره در روز کم شود و نور هویدا گردد و روشن که شود کم شده پیدا و نمایات تغییر نماید

الکنا نعدها ماذا ماشئوا انتهوه

ظهور ۲۴

حقیقت موت بی اثریست و انفصال و آن را اقسام است یکی صفت تن است که ظاهر مرده و بیجان بدن است که مرگ انتباه است عالم عالم مرده کانست دیگر خلع است از تعین خود که هر ذره را آن آن موتی است و حیوتی عالم بجمیعها در خلع و لبس است پس حیوة پس از موت است

دیگر انسلاخ کل است که بروز باطن است که طبیعی عالم کبیر است و این پس از آنست

دیگر موت و انفصال روح است از تن که موت طبیعی گویند در عالم صغیر و این جدائیست نه موت و حیوة بلکه این انفصال نسبت است چنانچه یک نسبت در این موت نام گیرد و در این موت نسبت تن نام او موتست در جان نام او حیوة و یک امر است

دیگر خلع است از مرتبه و لبس مرتبه دیگر و موت جزوی هر شیئی را است مخصوص در حلال انسانی و موت کلی نباشد جز انسان را

دیگر موت ارادی است و این دو قسم است دفعی و تدریجی دفعی بر بالش آنست نظر بر بودن جلوه معشوق دل عاشق را جلوه او غیب جان را بر باید و از علائق طبیعت بلکه مرا

دیگر خلاص کند و بمقصود رساند (دل برد و نهان شد) و این را جذب نامند و تدریجی بعبادت و ریاضت و ذکر و فکر است که کم کم انسلاخ از مراتب بهم رسد تا مراتب او در نوردد که او را متصرف در وجود و افعال خود بیند و کم کم صفات نفسانی را از خود خلع کند تجلیه بصفات ربوبی تا بمقام دید رسد که نبیند کم کم بجائی رسد که دست از خود شوید و تن را از جان و جان را از جانان باید آنگاه که خود را بالکل در بازد و بالکل نبیند و یعنی زنده جاوید گردد و هر یک از آنها را موت ارادی گویند

و سیر در مراتب عوالم را نیز موت ارادی گویند و این دو موت را دو قسم حیوة است حیوتی جزوی که پس از هر مرتبه بمرتبه دیگر زنده شود و حیوتی کلی که در بر گشت است

و موت دفعی را حیوة بعد از محو نادر است زیرا که سری ندارد و تا بغیر فرود آورد

و در موت تدریجی الکنس که با آخر رسد نادر است که او را از کردانند و حیات نیافته نادر است اکنون موتوا قبل ان تموتوا همه اقسام حل شود

ظهور ۲۵

روح تمام اجزاء تن و عروق و شریانات و اوردة و لحم و عظم و مخ بند شده چون پای بگل و گرفتاری هاروت و ماروت بعد و انس گرفت تا بحدیکه عشق با و بهم رسانده چنانچه بتو منظر تن از مسامات آن بعالم کبیر طبیعی یعنی بطبایع طبیعت که در خود او مندمج است

۷۱

علاقه بهم رسانیده و چنگ زده خلاصی از آن چنانست که نقلابها و شانه ها گوشت از بدن جدا نمایند و این مثل است و بوصف نیاید و وقوع سکرات و انقلابات موت یعنی خلاصی از آن برای بعضی تدریجی است برای بعضی دفعی است اگر خلاصی باشد و برای بعضی اول بروز گرفتاری

ظهور ۲۶

ظهور ملکوت بر ملک خرابی ملک است

ولو انزلنا ملکا لقضی الامر لجعلناه رجلا

صورت خود را شکستی سوختی
صورت کل را شکست آموختی

مهمانی شتر در خانه مور است در ظهور نور طور دیدی که کوه نماند و قوم سوختند شبنم هرگز تماشای آفتاب نماید و آفتاب مهمان شب اگر شود و نور نمایش بر تاریکی نماید پس شب نباشد شب دوری روز است لمن الملک الیوم لله الواحد القهار دال عدم صوریست

ظهور ۲۷

نسبت خلع و لبس جزئی بکلی نسبت روز است بسال بلکه بزمان و همچنین قیامت جزئی با کلی و قیامت صغری با کبری فرق اجمال و تفصیل و دفعی و تدریجی و جزو و کل است

ظهور ۲۸

هر عمر دنیا بلکه تمام آن یک روز عالم مثال و هر سال آنجا یک روز ملکوت و هر روز آن سال جبروت و هر روز آن سال لاهوتست باعتباری و

۷۱

باعتباری روز قیامت پنجاه هزار سال این عالم است تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و این هم مثل است و الا مقدار نیست و هزار سال عالم مثال است کالف سنة مما تعدون و یکسال عالم ملکوت هر چه کثرت کمتر حجاب تحدد و تعین ضعیف تر است تا بجائی که حجاب نماند و از اسماء نهایت بکلی در زمان نباشد و هر شود تا سرمد بماند اینها تعبیرات است کوتاهی و بلندی و حد و نیست

این دراز و کوته اندر جسمهاست
آن دراز و کوته اندر جان کجاست

ظهور ۲۹

اعتبار اول از دو اعتبار نمایه طی الزمان برای واصل آن دو دوم واصل را بسط الزمان دهد

ظهور ۳۰

هر جانی را قیامی است قیامت کلی در کبیر موت کل و ظهور باطن کل است و قیامت کبری در صغیر پس از بقاء کل است و صحو بعد از محو

ظهور ۳۱

انسان را علاوه بر قوای جمادی و نباتی و حیوانی دو قوه است که دو بال نفسند و نفس در مقام نازل عین آنهاست یکی نظری یکی عملی و عملی جذبست و دفع یعنی شهوت و غضب و هر یک اگر بر صراط مستقیم انسانیت باشند تساوی طرفین بحسب استعداد است

والا انحراف ورزند
اعتدال نظر حکمت است و اعتدال شهوت
عفت و اعتدال غضب شجاعت و اعتدال
کل عدالت است که عرش اله و مظهر آن
در مقام صفات است در صغیر و سایر صفات حسنه
از جزئیات و شعب اینهایند
و اگر استقامت نباشد شیطان و هاروت و
ماروت گردند و دو طرف آنها جربزه و
بلادت و شره و خمود و تهور و جبن است

ظهور ۳۲

از افراط است جذب و وحدت و جبر و غلو
و تصوف و شراب زنجبیلی و از تفریط است
زهد و کثرت و تفویض و نصب و تهود و شراب
کافوری و از اعتدال است سلوک در جذب
و خلوت در انجمن و وحدت در کثرت و منزلة بین
المنزلتین و مطهریت و حنیفیت و اسلام و
شراب طهور

ظهور ۳۳

دو بال جان باعتبار خیر و شر چهار شوند دو
از یمین و دو از یسار و آنچه بجا آورده میشود از
نفس صادر میشود اگر از یمین نفس صادر شود در
یمین نفس ثبت شود و آنچه از یسار صادر شود در
یسار ثبت شود و کلتا یدیه یمین حسنات را
ملک یمین ثبت نماید و سیئات را ملک یسار پس
از رفع حجاب نیکوکار صفحه یمین را بخواند و از یمین
نامه را باو دهند و گنهکار بدست چپ نگرد و
صفحه یساری نفس از دست چپ باو دهند یا از

پشت سر از نقیر و قطمیر ثبت باشد مگر آنکه نقش
ثابت نشده باشد و غفران و محو و تبدیل باو
رسد یا شفاعت باو رخ دهد و نقش بر لوح سینه
محو شود اما اگر جان گرفت و تجوهر بهم رسانید
و تحقق یافت و مجسم گشت زوال ندارد و چون
جامه که برنگ ثابت ملون شود که پشت به
ملون را ماند

ظهور ۳۴

هیچ عمل بدون مبدء نباشد مبدء الهی نتیجه
نورانیه دهد و مبدء ظلمانی نتیجه تاریکی آورد

ظهور ۳۵

هر عمل که بقصد آله بود در دل نور آورد و صفا
دهد و نفس را صیقل زند و یمین اجلا دهد و نامه
یمینی ثبت نماید و جزای حسن یابد و صورت حسنه
گیرد و بهشت گشاید
و عمل که شیطانی بود دل را زنگ دهد و سیاه
نفس و ظلمت آورد و کش کند و نامه یساری
داده شود و عقاب بیند و صورت کریهه گیرد
و بدوزخ کشاند

ظهور ۳۶

عمل حسنه سر را ملائکه دانند که آنها متوجه
اعمال بدنی هستند و نفس در فعل مشغول است
بماده مگر بعد از خلاصی

ظهور ۳۷

صفحه جان چون آب و بلور است تمام صور اعمال
و احوال از او بگذرد و عبور نمایند مگر عملی که
سیاهی یا صیقلیت یا چسبنده داشته باشد که نقش

بکل سیاه یا نورانی نماید و چسبنده باشد
که بقا پذیرد و ملکه گشته باشد
و نفس وقت خلاصی از تن و مستقل نمودن
ابتلاآت و سکرات و صاف شدن از علایق
و خروج از عالم ماده و استعداد چون
آینه عکس است که هر نقش گرفت ثابت ماند
ملکه در جان جان جا یابد و تمام اعمال و حرکات
و سکنات و مواظبات بر اخس نفس است برای
همین خلاصی و برای حصول ملکه و چسبندگی از اول
نباید و آنکه در جان جان جا گرفت و مقام جان یافت
متحقق گشته من هنا تنقلد فاستقیما منه
گشته تنزع روح سر از فردوس جنان یا عرش
رحمن در آورد یا در قعر جحیم جا کرد و از آنکه نقش
ثابت باشد چون نقش صفحات عکس در تاریخها
های غیب و برازخ آخرت منقلب شود تا از عوالم
گذشته راه جنان یا نیران گیرد و در قیامت کبری
بمقصد رسد

ظهور ۳۸

تغیر و تبدیل جسد وی که بقیه اثر کسالت خواب
و قیامت در عالم برزخست در ازاء عالم مثال
که مبدا و ظهور محو و اثبات است پس از گذشتن از
اعراف ثبات و قرار است در مواقف و از
ماده و استعداد از آن عالم بگذرد که اول
خاموشی در چراغ اندک روشنی بماند و اول
قرار آب اندک موج ظاهر میشود

ظهور ۳۹

قیامت را عبارات و تعبیرات است و قیامت را

مراتب است و قیامت را معانی است
و قیامت کبری رسیدن است بآخر کار و
قیامت صغری مسافرت است کبری انتهاء
کل است و صغری انتهاء اشخاص است
کبری حشر آخری است و صغری حشر و نشر
جزویست کبری از کبیر است و صغری از
صغیر کبری پاینده گی است و صغری
زندگی کبری در جان جانست و صغری در
تن و جانست کبری ظهور حقایق کل است از
جسم و جان و روح و اوصاف و اعمال و آثار
و کلیات و اشخاص و جواهر و اعراض و سما
و ارض و ملک و فلک و جن و صغری اشخاص
است کبری ظهور تمام مراتب است و صغری
بروز هر مرتبه در مرتبه فوق است کبری پس
از خلاصی است و صغری پس از موت و بهت
است کبری منزل است و صغری برزخ و
صغری جلوه امام است و کبری ظهور نور رب
است صغری فناست و کبری بقا
صغری شهود و عیانست و کبری تحقق است
صغری جلوه است و کبری وصال صغری
وصال جذبست و کبری وصال سلوک
ان منکم الا واردها کبری است و صغری
برزخ سوال قبر و حساب و صراط و میزان
و تطایر اعمال موقف و حشر و نشر تمام در این
شرو در این وصال است نه جذب

ظهور ۴۰

غشوات موت باشخاص عادت میکند چون

عشوات مرضی و استغراق نوم بطول و قصر و بحیبری تا نام تا خبر جزوی

ظهور ۴۱

موت خلاصی روح است از تن بمعنی انفصال تن از روح و دست برداشتن تن از روح اما خلاصی روح از تن نشود مگر بتجرد و خلاصی روح از علقه تن موت ارادی و لهذا بسیار پس از موت گرفتار و در فشارند بلکه در حیات بفشار دائم باشند

ظهور ۴۲

تعلق روح ببدن پس از موت برداشته میشود اما توجه و سرکشی او هست بلکه بجا و منسوبات تن توجه نماید باختیار اگر خلاص شده و گرفتاری اگر نشده

و شنیده شد که پا را بریدند پس از سه روز فریاد میکرد که پایم درد میکند و از این است فریاد میت در سر غسالخانه و شنیدن تلقین و احترام مشاهد و توسل بآن مقامات و آمدن شبهای جمعه و امثال ذلک که اهل حس خرده اساطیر و اباطیل میشمرند و اضحوکه دارند

او بوده از او بیخبر و ناشناس باشد

ظهور ۴۴

بجائی که قافله را دزد زده نشان جیلی بگذارند و هر وقت آیند بشناسند لکن دزد و تو و بزرگ در آن خاک پی او نگردد در قبر حقیقت او را انبیا و اولیا برند مگر روح تشیع رفتار نگردی و او را بقدر رسته خشبه و کتم رایحه که حکمت دفن است بزمین نبردی بوی بد او را استشمام توانی نمود

ظهور ۴۵

جان در رای بخار و خون نیست حرکت خروس و تاخت آوردن از روی غضب پس از بریدن سر و رفتن خون و بخار بتحریک قوای نفسانیت و چون منطبع است پس از خمود نیست آثار روح مجرد و افعال او از قبیل تحریک و کلام و سمع و پرواز و غیره با موقوف بر محل و مرکب نیست خون و بخار چگونه شرافت نطق و هوش دارد هوش روحانی است عقل از عالم بیرون است خون و بخار در درجه نازل افتاده

ظهور ۴۶

سؤال نکیر و منکر از عمل و عقیده است در قبر اول جنائی و اول خروج از دنیا بصورت مقداری آتیند نمایش آنها سؤال است مگر آنکه جذبه برباید و از ذل سؤال برهاند و بخیه منکر برای جنس خود و نکان با صفا باشند و برای هاروت و ماروتیان زشت و ناجنس نمایند

ظهور ۴۷

ظهور ۴۳

سؤال در قبر و حساب از جان در بدنست و خبر شدن تن نه انکار نتوان مثل سؤال از شخص جن زده و غش کرده بگرفتن انگشت پا و زنع خروس سر بریده شد

خاک در قبر اگر خاک تن است بیکانکان که مجبوسند با آثار قبور را شناسند چگونه جان که حساب

قابض عزرائیل است آنکس که علاقه شدید و شبهات او را متشبث بطبیعت نموده و او را موذی باید و منکر شمارد و در عالم تمثل مهیب نماید که او را از معشوق میرباید و آنرا که خلاصی او چون کشیدن موی از خمیر بلکه چون بوئیدن سیب است

فقیری مینویسد که وقتی میل بدیدن مرگ طبیعی نمودم چشم بهم گذاشتم و مردم مرگ را دیدم مثل آنکه دشمنی شخص راحت طلبی را تعاقب داشته باشد و یکشب و روز بسی فرسنخ در جلو اسب در هوای حار با لباس سنگین با پای برهنه و سر برهنه گرسنه و تشنه بدواند و ناگاه بمنزل سرد با صفا در میان بستر بخواباند این خواب نمونه مرگ است. اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ نجات از خوف نیست نمونه است حال هرکه را خبر بدهم اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا وَاِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكاذِبينَ وَاِنْ هٰذا اِلَّا اَساطيرُ الْاَوَّلينَ

از او میشنوم و آنکس را که دخول و خروج اختیاری شده و احاطه بر مراتب بهم رسانیده پس از آنکه خواب در بیداری بیند و در خواب باختیارش گشته و انسلاخ از تن او را کرامت نموده و او را قیامت کبری دست داده عزرائیل باذن او قبض نماید و الامر کما ورایش باشد تعلل حضرت موسی از این بود و عشق ذاتی روح بخلاصی است و حب او گرفتاری عارضی است که فرموده

ما تَرَدَّدْتُ فی شَیْءٍ کَتَرَدُّدی فی قَبْضِ

دُوحِ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ یَکْرَهُ الْمَوْتَ وَاَنَا اَکْرَهُ مَسائَتَهُ حب خدا را بنده بیند چگونه کره الموت است اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّکُمْ اَوْلِیاءُ لِلّٰهِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ در جنبه تهوّد و کثرت است و این تردد در عالم مثال است از روی مثال مقید مؤمن و بدا و تردد در عالم مثالیت

ظهور ۴۹

صورت در آینه عکس انداز و انعکس دیده دارد و دیده بدیده ظاهر شده و دیده صورت نظر میکند و خود را می بیند عمل نفس در صفحه عمل نفس چه یمنی و چه یسری نفس میکرد و ظهور عمل یمینی و یساری میشود که ملائکه بعدد او را مدد جان دهنده تا بخواند و خود او قوام میکرد در نفس و بجوهری بهم ساند اگر ملکه گردد که میمیرد الارض است یَنْزِعُ مِنَ الْمُجْرِمینَ یُؤْتِینا عِلْمَ آیت و این تجسم و رای مثل است و از او عکسی در عالم در کتاب علّیین و سجّین کلی میافتد اعتبار جدائی از نفس نما بیند صورت مثلا مجسمه شده زیبا و زشت گشت که با تو داخل قبر میشود و در عالم با تو است و عکس او در عالم کتاب علّیین است و کتاب سجّین که سابق نوشته شده بود و با بزرگ در آنعالم که فرو رفت ظهور یافت پس تمام صحیح است صحیفه اعمال و تجسیم اعمال و خود عمل و جزاء عمل آنا همه از حس بیرون است و حس خفاست نه ظهور و این عالم پرده آن عالم است

ظهور ۵۰

جنان و نیران قبل از بروز خلقت بود و آدم انجا بود در همه مراتب نعیم و جحیم هست و با عالم هم است و پس از مرگ بروز نماید لکن دوری است

چون نقاشان و می و چینی انچه آدم انجا بود در نزول بود و تعلق تن یافت راغب ان شد میل بکند مانند شیطان و مار و طاووس که همراه او بودند و باین تعلق مار و طاووس شدند فرود آوردند از فراز عالم شهوت و غضب و خوردو خوراک و شکم و فرج و سخن طبیعت گشت و آنچه با عالم است جان عالم و آدم است که محتوی بر همه عوالم است و تواند همه را آشکار نماید

محمد هم در معراج برفت و حقایق اشیا و نشان آنها برا و مکشوف گشت خود را و بر همه راه و حتی انکه بر نیران عبور نمود و جز نهادی هی خامدة فرمود و آنچه بعد است در صعود و رجعت کلی است که طرفی را که چنینان صیقلی نموده و نمونه پرده آنرا بردارند جاییکه ملکات عالم تن و حس بروز نماید

جنان و نیران و وبال قیمت و بدان حشر هم صورت جلوه لطف و قهر است ظهور و خفا و بطون در مرتبه کی هستند لطف و قهر و نمایش از ذاتست همه مخلوق زنند

عارفی گوید جنان بجمال یار زنده است و دوزخ با جلوه دلدار کلت است

ظهور ۵۱

بحبث من قعر جهنم الجحیم که نسبت بجزاست یعنی صحیح است تحت الارض و صل است یعنی ان السماء و درکات دوزخ در طبقات ارض است

ظهور ۵۲

دار اقامه منزل آخر است که تجلی رب است که اعلی درجات جنانست دار نعیم و عذاب در مراتب دانیه است

خدایا زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین
بجنت میگریزد از درت یارب شعورش بین

درجات اول جنان معبر است و دهلیز و درکات اول نیران برازخ و راهست انکس که باعلی غرفات رسید و باسفل درکات و قعر تنزل کرد خلاصی ندارد و از فعل بقوه آمدن محال برگشت نشاید نسخ و مسخ و رسخ و فسخ در ملکوت است

ظهور ۵۳

بعضی گویند که چون قسر دائمی و اکثری نشاید لهذا عذاب عذب میشود و جنسیت می آید شیطان که جنس عذابست در مراتب عذاب سیر نماید تا باخر رسد و لطیفه ادراک مدرک است تب و الم مولم و موذی نیست چنانچه مدقوق خود را سالم پندارد و اما در دو ضرب و شکنجه هر قدر طول کشد نمایش دارد و بجهة ادراک مشکر در حال غشوه و انکه حشر شد از غشوه در آمد ادراک عالم از حجاب طبیعت بود رفت پس الم را مدرک شود

ظهور ۵۴

اگر مراتب سابق در باطن سیر شود عذب شود لکن نعیم هم نباشد و چون سیر باخرت بکمیل آنجا نیافتن فرقی است در سعادت و شقاوت لهذا مراتب را جنا و باجنبی یا مدرک است چنانچه زغال سنگ هر چند آتش شود زغال است که آتش شده جنس سوختن بود و بمقصد خود رسید اگر عذب شد عذابست اگر بر تخت نشست دیو است سلیمان نشد

و تبدیل ماهیت محال است نه نار نور شود و نه دیو حور نه عذاب عذب شود و نه زنگی بهشت رود نه مرده زنده باشد و نه زنده مرده شد نعیم چگونه الیم شود یا جحیم چگونه رحیم باشد سفید و سیاه یکی نشود مگر در بازیچه شود و مستهلک شود

چون میر نکی رسی کان داشتی
موسی و فرعون کردند آشتی
کنگره ویران شود از منجنیق
تا نماند تفرقه در این فریق

ظهور ۵۵

در عالم بالا کثافات را دنیا بدن را نشود و جز جرد و مرد نمایند چرک و ناخن و مو نباورند پس اعاده معدوم محال لازم نیاید تصفیه و خلاصت ظهور کمال است نقص بر دارند و بکمال رسانند لهذا انبیا که ناقص اند و پیر در جنان نیست الا که زنان هم بهشت روند رجولیت و انوثیت بذکر و فرج نیست انجا

ست میل است شوق است نه ذکر در کار و فرج گرفتار است

ظهور ۵۶

دانستی که نار و نعیم را مراتبست جنت دنیا و دوزخ دنیا هست نمونه آن در دنیا بروز نماید ت از شمال دوزخ و بوی او و پس از بهشت آید و بگذا در سایر مراتب هست

و جمیع مراتب را در مثال صورتست و نعیم ملک در ملک صورت یابد و بسبب جهشتی را در دانه انار بهشتی را بخورند

ظهور ۵۷

نه عالم تن چیزی مانی قبراست بلکه لباس است پرده است حجابست پس از خروج از این لباس ظهور قبراست که سؤال از مدنست و اگر تن را قبر دانی و زندان روح تماری عالم قبر را نگاه بجه و کفن را تن در پوشان اما جاز آمان مپوشان از جان کفن را باید انداخت اکفن چه ستر حاصل است عالم بی پردگی است عالم ساتری است عورات نمایان و هر کس بجو در گردان است مگر آنرا که در جامه آن ساتر عودالهم اعینه ذکرنا بهم شده باشد انکه در مردن این است که ذکر نمودم در مقام آشکاری مستور العوره است

ظهور ۵۸

سر از قبر بر نداری حشر نکردی در قبر برزخ مثالی داری و در قیامت کبری انکشاف و وحدت و انغمار کثرت مطابق فنای کلی در موت اختیاری

ظهور ۵۹

جسم شیٔ است بر طول و عرض و عمق و بقدر و شکل و قسم مجسم است سؤال در الست از جان و جسم بجان در دنیا به فاسئلوهم ان کانوا ینطقون آری بیول لنعلبا بر اسیر لکن روح عمرا در آن بجا آورده پس اول حشر جسم در کار است نعیم و نار در او است لکن کثافات امعا و معده و حرکت محتاج الیه بول باشد پیغ کره اش نماند و از شوائب مادی معری نمایند و بدون لباس جسم کفنی ساده بقبر یا لحدش سپارند

ظهور ۶۰

خاک شخص در هر قبر که باشد ملائکه خدائی و جرا و بدرا نقل نمایند نیک را به علیین و بدرا بدار سجین

اگر نظر تجسانی ببینی که آنکس را که در دریا بقعر فرو رفت یا ماهی او را بلعید یا خوراک حیوانات گشت یا چون هنود سوخته گشت و خاکستر او بباد رفت هر قبر است و سؤال از او سنمایند و بعد هم اعضای اصلیهٔ او را که بقا و تشخص او با نها بود زنده میکردانند کثافات مادهٔ موت نه حیوة

همین چگونه آتش از سنگ با آتش زنه در آید و با آتش صفا و صیقلیت و نور از سنگ در آید و شیشه و چراغ ظاهر شد کمون او است بروز نمود انفعال تن و کمونات بدن کم و ذخایر نفوس شده باین طریق جلوه نماید

کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون و کما تبعثون تحشرون و کما شاهدتم موتوا کمونات تن بخواب ظاهر شود و در بیداری تعبیر کنند الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا را مطالعه نما پس بخوان لقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون از کل سلالة از سلالة نطفه از نطفه و لد از و لد حیات از حیات جان از جان هوش از انسان آخرت گیرد و بهشت صورت گیرد یا دوزخ گردد و حشر با سماء رحمن نماید

و چنانچه مثال کشتگاه این عالم است و افعال نتایج خیال است و تصور همچنین دنیا مزرعة الآخرت است کشتگاه آخرت دنیا است (۲) ان هر چه کاری بدروی آخر همان مثال صاعد بروز نتایج این عالم است همان مرئیات خواب پس از بیداری بشکل و صورت دیگر نمایش میکنند موافق آنچه دیده در خواب و چنین است بیداری از خواب اعمال این نشاره

ظهور ۶۱

بقا و فنا اعتباریست آنچه فانی است حشر نشود و بقا نیابد آنچه باقی است فنا نپذیرد و قلب حقایق نشود تن تبدیل صورت نماید در عالم جان تبدیل صورت نماید در عالم معنی تن برود جان بدود تن شود و تخوا الارض نماید جان طویل شود تن بزمین ماند جان با آسمان رود تن خاکی جان نورانی شود آنچه مثبت شود اتصال تن و جان است تن و جان با

حق جان برود و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک در عالم ظهور جلوه نماید

ظهور ۶۲

مسافت بین دنیا و آخرت زمانی است و نه کمی بلکه کیفی بلکه جوهری است بلکه چشم بحجاب حجابست مسافت کجا بجنبد

ظهور ۶۳

حجاب خود را برداشتی پردهٔ عالم را دریدی قفل را شکستی در را باز نمودی نگاه کن همه حور است و قصور و غلمان

درویشی و لریش گوید روزی در خواب بودم بیدار شدم دیدم در محبسی گرفتار شدم که قفل بر او زده اند و بر قفل ختم زده الی غیر النهایه و دری را بدست گرفتم ذو الفقاری شد هر دفعه قفلی را پاره نمودم و بار برا از دوشم انداختم در آخر به قوت فرو د آوردم تمام قفلها را حل و از از هم دریدم چنانچه شمشیر تا هفتم طبقه زمین رفت و بدروازه شکلی رخ نمود و باز شد نگاه کردم از قصر و حور و غلمان و نعیم دیدم ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر تمام آنچه را در کتب دیده و از بزرگان شنیده بودم مشهود گشت که پس از مراجعت آنچه گفتم مرا دیوانه گفتند خودم

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

پس سیری نمودم و در را بستم و خود قفل نمودم و کلید را در بغل نهادم و خوابیدم در خواب دنیا را دیدم چنانچه حال است

ظهور ۶۴

اسم الباطن از قوت کمون که دارد صور کمونیه او از راه ظهور نمود کثرت که شیٔ جلوه آمد از راه جواهر و اعراض تمام موجودات بر انداخت از راه او صاف رنگهای فراوان از راه سخن لغات کثیره و همچنین از راه وجود و ظهور معانی در صور ذهنیه و مناسبت قوت باطن جلوه گری نمود

در عالم خیالکه بخواب کرده ای صور ما شاء الله بر انگیخته و در خواب جلوه نماید

گر نقل و کباب و گرمی ناب خوری
میدان که بخواب در همی آب خوری
چون بر خیزی ز خواب باشی تشنه
سودی نکند آب که در خواب خوری

موافق آنچه اجمالش قبل از خواب در او کمون بود و در خواب اگر بیدار شدی تعبیر دیده ها را بخواهی و بیابی پس خواب جلوه نفس و بیداری جلوه عوالم غیبیه است همچنین اسم الباطن در اینجا اگر ظهور نماید بصور عالم آخرت جلوه گری نماید و موافق این نشأت صورت نماید چون حور و قصور و غلمان و بهشت و میوه و سایر و تجسم الیم و رحیم پس در حقیقت صور خواب صورت مناسب آن تعبیر است موافق مزاج نائم همچنین صور آن عالم صور اعمال و احوال این نشاء است موافق آن

و مسافر شب راه میرود تا بروز که شد از آن

نمایش بکنند و حاصل آن زاینده بلکه احاطات کبیر است و برگشت که معصیت است و توقف اثر آنها پس ازو و زاین شب ظاهر شود

ظهور ۶۵

ظهور صور باطنیت معاشی در معادی بصور غیر متناهیه کثیره است لکن نوعا در سه قسم صورت جلوه نموده اند برای سه فرقه کی سابقون مقربون دیگری اصحاب یمین دیگری اصحاب شمال و احمال صور انها در منقولات اشاره شده

ظهور ۶۶

صور متخیله کبیر است که مثال نامند و متخیله واهمه شود و عاقله در عالم کبیر ملک شود و شیطان واهمه شیطنت و غضب شود و از آن بدن سرایت کند پس از آن نتیجه زاید و اثری دیگر در نفس نماید بلکه آثار این عالم در صعود در منازل صورت تعیم و تجسیم گیرد خوابست پس از رفع حجاب تعبیر نماید

تو در خوابی و این دیدن خیال است
هر آنچه دیده از وی مثال است
بصبح حشر چون گردی تو بیدار
بدانی کان همه وهم است و پندار

ظهور ۶۷

نفس جلوه نمود صور و همه مدرکات نفس کل جلوه نمود جن و ملک ظاهر گشتند بصور مختلفه و باشکال مختلفه ظاهر شده در این عالم

اثر پدید آورند

ظهور ۶۸

حق دیده نمیشود بدیدن من و تو سر لن ترانی فرمود قرب و بعد که واسطه ای و مرئی است آنجا نیست اگر غیب است چگونه مشهود گردد و اگر ظهور است دوئی نیاید محسوس و متشکل و ممثل شود و محاط شعاع یا ظروف جلیه یا کیف هوا و محدود و تشبیه گردد و در جهت و زمان باشد و حجز گردد و مخلوق مخلوق باشد مرئی بنور دیده شود و او خالق نور و ظلمت است رائی ظهور فعل او هر مرئی از او و رویت مخلوق او هم بینده هم دیده است و دیدار مقام او بلند است از مقام رویت

ظهور ۶۹

اگر مقامی در آخرت رسیدی که قرب و بعد رفت و جبل هستی و انانیت از میان برداشته شد و تمام تعیم و درجات را طی نمودی عز او نماند آن وقت یتجلی الله لعباده فوق جمیع نعیم و مقام حسن و در است از تجرد دیدن حق و تجلی او از بعد ظهور اوست در صور اشیاء و از قرب گم شدن بیننده و دیده است و تجرد یافتن

قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از حبس هستی رستن است

ظهور ۷۰

اگر چه آیات و اخبار بسیار است در آنکه حق دیده نشود در دنیا و آخرت لکن عکس بسیار است در طلب آنکه دیده شود و شل و جاء وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ولو دنا فی ادناه قد رأیت ربی فی احسن صورة لنریک من آیاتنا الکبری ورآه فی الافق المبین ولقد رآه نزلة اخری فثم وجه الله و وجوه و ان الله یتجلی لعباده و انا ظاهر بوا فحدثوا و دیدار و عشق و جمال در کلمات عرفا از شمار است انکار برای متصور خیال است که آخرت را چون دنیا و رویت آنجا را چون رویت بصر پنداشتند لهذا تمام آیات را تاویل فرموده اند و برای آنکس که دانند که باین نحو رویت است اثبات فرموده اند

ظهور ۷۱

لم اعبد ربا لم اره و ما عبدناک لو لا ان علی و محمد را است که انانیت را در باخته و عبد شده اند نه موسی را که انظر گوید و دیدن منفی در اثنینیت است دیدن کثیرت در وحدت این در حس است آن از عقل بیرون نیست این از بنده است آن از خدا

ظهور ۷۲

جاء بود در موسی لن ترانی شنید آمدنی بود در محمد لقد رآه آمد در محمد بعبده بود استغراق شد در موسی نعلین بود اخلع فرمود و لن ترانی موسی رویت خواست دوئی برخاست محمد وصال خواست آیهٔ کبری دید

ظهور ۷۳

رویت غیر تجلی است از حق تجلی است و نور و ظهور و تجلی احاطه است و رویت تقابل و تجلی ادراک است رویت مدرک است و حقیقت نیست مگر تجلی رب حقیقت جلوه دارد و جمال دلدار است و رق ظاهر عبد است و باطن رب دنیا عبد است آخرت رب است آخر روز خدا است

و بیننده رویت بصر است بیننده تجلی قلب است رویت در تن است تجلی در جان

و انها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور ولکن دانه القلوب بحقایق الایمان و اگر دیده نشود حب انجام نگیرد عشق نیاید عبادت موهوم و متخیل کار وهم است

فمن کان یرجوا لقاء ربه و قد ابت نشئاتنا الاولی و ان الله فیه او قبله او بعده نسبت رویت است بلکه مرئیات ظهور او

ظهور ۷۴

حقیقت میزان سنجیدن است آنچه بآن سنجیده میشود و وزن میگیرد میزان است خواه دو کفه باشد خواه حلقه باشد و خواه قپان و خواه خطوط میزان

میزان سنجیدن نقره صاف از غش بر زمین زدن است و میزان مرض نبض و قاروره است و عقل میزان آن مطابقت صحت قانون الهی است حال و خلق تمیز آن صراط مستوی است میزان کل ولایت است علی میزانست علی صراط است در صورت تمثل و

عالم تمثل متشکل باشکال ترازوهای صوری
هم میشود

راهی است سوی کوی چون موی تو محتشم
باریک و تاریک و سیه طولانی و پر پیچ و خم
بسیار در وی عقدها چون عقدهای زلف تو
بسیار در وی داهیها چون داهیهای چشم تو

و هر شیئی را در هر عالم حقیقی است یک شیئی
در عالم کتب صورتی دارد در لفظ صورتی در زبان
صورتی در خواهش صورتی در سماوات صورتی
و حقیقت آن همانست که در همه هست
پس سنجیدن اعمال در مقامی عمل است در مقامی
مجسم است در مقامی مطابقه با صراط است
در مقامی تمثل بصورت مقداریست و بکذا صراط
و سؤال مثلا سؤال از مرض بگرفتن نبض و دیدن
قاروره است نه پرسیدن از خود مرض
و تأویل یعنی منافی لغت است که ظاهر
بین معانی حکما و غیره فارا تأویل کنند بلکه
تأویل منافی ظاهر مفهوم عرفی است که وضع
ترکیبی کلام است بسیار مجاز است که ظاهر
است و حقیقت است که تأویل است عمل
خود را برابر دانست بسنج تأویل آن سنجیدن
ترازوی دو الکفتین است ظاهر عرفی گر
هست حمل فقیه لفظ فاعلی را که نحوی او انماید بر
منافی تأویل است و ظن نه تنزل و ظن

ظهور ۷۵

میزان انعالم است که یوم الوزن است
وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ

ظهور ۷۶

و دین راه است بسوی منتهی بر جان عالم
پس او دین یوم آخرت است عمل راه باطنست
باطن و جان و راه است قلب راه است قرابت
آخرت راه است شریعت و طریقت راه است
سلوک و ریاضت راه است
و دین جزاست در روز رستخیز حساب خواهند
و دین ایمان و انقیاد است که امری باطنی
اخروی جانی

ظهور ۷۷

روز قیامت یکروز است کل را اگر روز گویند لکن
بروزها و سالها و موقفهاست

ظهور ۷۸

در افعال جنت طاعاتست و نیران معاصی
در اوصاف اخلاق حسنه جنت و رذائل نیران
هفت دوزخ چیست اعمال بدت
هشت جنت چیست اعمال خوشت
چون شود اخلاق و اوصاف نکو
هشت جنت خود تویی ای نیک خو
گر گرفتار صفات بد شدی
هم تو دوزخ هم عذاب سرمدی
در دنیا خوشیهای دل جنت است قبض و نقمت
نار صحت و مرض بکذا در مراتب عوالم عالیه
جانست ساعة نیران در عالم تمثل همان
اعمال و حالات بصور مناسبه جلوه نماید
ورود و انوار از اعمال و لبنات او رکعات صلوة
حرکات غنچه تازه است

قَالَ النَّبِيُّ يُنَادِي مَلَكٌ أَيُّهَا النَّاسُ قُومُوا
إِلَى جَنَّتِكُمُ الَّتِي أَوْقَدْتُمُوهَا عَلَى ظُهُورِكُمْ فَأَطْفِئُوهَا

ظهور ۷۹

درهای جنت باب توبه و زکوة و صلوة و امر
بمعروف و حج و ورع و باب الصبر است و باب
الصبرات است و اسماء جنان عدن و وسیله
و فردوس و خلد و نعیم و جنة الماوی و دار السلام
و دار القرار است

ظهور ۸۰

جای جنت و نار در جان انسان من مسکنها
و اسمانها نور آنها جلوه منان حور جنان تمام
نشدنی است ثمر اشجار بمقتضای میل انسان
مخلوق رغبت آن غرس جنت تسبیح و تهلیل
است شجر جنت طوبی است در خانه محمد و
شاخهای آن در دل مؤمن در اوله توبه و تضرع
و بکذا در قود جحیم مایس و کی آن مال و مطلع
آن افسرده و مرکب آن آسمان و زمین بیرون
از عالم در درون عالم و هر بهشتی او سع از آسمانها
و زمینها پس در کجا گنجد جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ
وَالْأَرْضُ طول آن چه باشد نگنجد جز در
دل مؤمن در همین آسمان و زمین چون شب و روز
پس نظر کن که چه عمارت و چه گوندی است
و جنت بپارسی بهشت و بفارسی باغ و پستی
گوندی را جهنم و جنام گویند

ظهور ۸۱

هر چه تارک دنیا مطلوب او بوده که تهیه کرده
میشود در آن عالم همان الست اذ بلکه اشد او

بدون ماده و بی کثافت و بدون کدورت زحمت
و نت و خوف بی پرده و اکمل و مصفی مایش
کند از قصر و نهر و باغ و اشجار و میوها و حور
و غلمان و ساز و آواز و طلا و نقره و جواهر
و مطلوب اکمل لقاء یزدانست غیر این هیجت
و هیچ کامل نشود پس اگر دست نکند کسی بهشت
و دوزخ را چون دنیا اعتبار بینی
سینه ی زمکن در دو عالم
جدا هرگز نشد والله اعلم

ظهور ۸۲

اگر میل نیکی و انسلاخ از بدی برای دنیا با
قرب با خوف عذابست فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِلَى الْبَرِّ
إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ باشد در دوزخ هم كُلَّمَا أَرَادُوا
أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا باشد و اگر دو
نیران نه از جنت است مگر در صراط خیانت
جز انها دهی خاندان است

ظهور ۸۳

عالم آخرت عالم صفات است عالم فرقی است
حجاب نیست چشم از گوش و حجاب نیست سمع
از هوش غایب نیست تعین و هستی هر یک از دو
مایه اتحاد آنها ظاهر شود مردگان بر حال هم با خبر
باشند
و حالی محیط است بر دانی بمقام او آید و از او
خبر دارد و دانی محصور است و مبتذه پروا نشی
زاید از خود نکند

ظهور ۸۴

رجوع همه بقیامت و عالم وحدت شدنی است

عالم مثل متشکل باشکال ترازوهای صوری
هم میشود

راهی است سوی کوثر چون موی ای محتشم
باریک و تاریک و سیه طولانی و پرپیچ و خم
بسیار در وی عقدها چون عقده های دم تو
بسیار در وی داهها چون داهای کم بخم

و هر شیئی را در هر عالم حقیقتی است یک شیئی
در عالم کتب صورتی دارد در لفظ صورتی در اذهان
صورتی در خواهر صورتی در سما و اصح رتی
وحقیقت آن همانست که در همه هست
پس سنجیدن اعمال در مقامی عمل است در مقامی
مجسم است در مقامی مطابقه با صراط است
در مقامی تمثل بصورت مقداریست و همچنین صراط
و سؤال مثلا سؤال از مرض گرفتن نبض و دیدن
قاروره است نه پرسیدن از خود مرض
و تاویل بمعنی منافی لغت است که ظاهر
بتنها معانی حکما و غیره کار تاویل کنند بلکه
تاویل منافی ظاهر مفهوم عرفی است که وضع
ترکیبی کلام است بسیار مجاز است که ظاهر
است و حقیقت است که تاویل است عمل
خود را برابر راست سنج تاویل آن سنجیدن
بترازوی ذوالکفتین است ظاهر عرفی دیگر
هست حمل قضیه لفظ فاعلی را که نحوی ادا نماید بر
نوای تاویل است دلطن نه تنزیل و ظهر

ظهور ٧٥

میزان انعالم است که یوم الوزن است
وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ

ظهور ٧٦

دین راه است بسوی بهشتی بر جان عالیه
پس دین یوم آخرت است عمل راه باطن است
باطن و جان وی راه است قلب راه است قرابت
آخرت راه است شریعت و طریقت راه است
سلوک و ریاضت راه است
و دین جزا است در روز رستخیز حساب خواهند
و دین ایمان و انقیاد است که امری باطنی است
اخروی جانی

ظهور ٧٧

روز قیامت یکروز نیست کل را یکروز گویند لکن
بروزها و سالها و موقفهاست

ظهور ٧٨

در افعال جنت طاعاتست و نیران معاصی
در اوصاف اخلاق حسنه جنتست رذائل نیران

هفت دوزخ چیست اعمال بدت
هشت جنت چیست اعمال خوشت
چون شود اخلاق و اوصاف نکو
هشت جنت خود تویی ای نیک خو
گر گرفتار صفات بد شدی
هم تو دوزخ هم عذاب سرمدی

در دنیا خوشیهای دل جنت است قبض و نقمت
نار صحت و مرض همچنین در مراتب عوالم عالیه
جنانست ساطعه نیران در عالم مثل همان
اعمال و حالات بصور مناسبه جلوه نماید
در و دیوار از اعمال و لبنات او رکعات صلوة
حرکات غنچه تازه است

قَالَ النَّبِيُّ يُنَادِي مَلَكٌ أَيُّهَا النَّاسُ قُومُوا
إِلَى نِيرَانِكُمُ الَّتِي أَوْقَدْتُمُوهَا عَلَى ظُهُورِكُمْ فَأَطْفِئُوهَا بِصَلَاتِكُمْ

ظهور ٧٩

درهای جنت باب توبه و زکوة و صلوة و امر
بمعروف و حج و ورع و باب الغنا و باب
الصبر است و اسماء جنان عدن و وسیله
و فردوس و خلد و نعیم و جنة المأوی و دار السلام
و دار القرار است

ظهور ٨٠

جای جنت و نار در جان انسان بین زمینها
و آسمانها نور آنها جلوه نمان حور جنان تمام
نشدنی است ثمر اشجار بمقتضای میل انسان
مخلوق رغبت آن غرس جنت تسبیح و تهلیل
است شجر جنت طوبی است در خانه محمد و
شاخهای آن در دل مؤمن در اولاد توبه و تضرع
و همچنین در قوه جسم اثر وی آن مال و مطلع
آن افسرده و مرکب آن آسمان و زمین برون
از عالم درون عالم و هر بهشتی اوسع از آسمانها
و زمینها پس در کجا گنجد جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ
وَالْأَرْضُ طول آن چه باشد گنجد جز در
دل مؤمن در همین آسمان و زمین چون شب و روز
پس نظر کن که چه عمارت و چه گونه است
و جنت بپارسی بهشت و بفارسی باغ و بستان
گونه ی را جهنم و جنام گویند

ظهور ٨١

هرچه تارک دنیا مطلوب او بوده که ترک
نموده در آنعالم همان التذاذ بلکه اشد و اعلی
بدون ماده و بی کثافت و بدون زحمت
و منت و خوف بی پرده و اکمل و مصفی مایش
کند از قصر و نهر و باغ و اشجار و میوه ها و حور
و غلمان و ساز و آواز و طلا و نقره و جواهر
و مطلوب اکمل لقای یزدانست غیر آن هیچست
و هیچ کامل نشود پس اگر دست نکه کنی بهشت
و دوزخ را چون دنیا اعتبار بینی

سینه وی زنگ دو عالم
جدا هرگز نشد والله اعلم

ظهور ٨٢

اگر میل نیکی و انسلاخ از بدی برای دنیا یا
قرب یا خوف عذابست فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ
إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ باشد در دوزخ هم كُلَّمَا أَرَادُوا
أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا باشد و اگر دو
نیران نه از جنت است بلکه در صراط جنانست
جز اینها دیگر خارجه است

ظهور ٨٣

عالم آخرت عالم صفاتست عالم فرقی است
حجاب نیست چشم از گوش در حجاب نیست
از هوش غایب نیست تعین و هستی مرکب
مایه اتحاد آنها ظاهر شود مردگان بر حال هم باخبر
باشند
و عالی محیط است بر دانی بمقام او آید و از او
خبر دارد و دانی محصور است و بلند پروانه
زاید از خود نکند

ظهور ٨٤

رجوع همه بقیامت و عالم وحدت شدنی است

لذت و بهجت و سعه و کمال و نورانیت و طهارت و نعمت و سرور کسی راست که در عالم قرآن قیامت را بر پا نموده و بوصال رسیده

ظهور ۸۵

خلق سه صنفند صنفی که پس از اختلاط عقل و شهوت در بطن ام بشری یا ام عیسی یا ام طبیعت یا عنصر غلبه عقله شهوته است محکوم علیه است بالجنة و صنفی که غلبه شهوته عقله است محکوم علیه است بالنار و باقی مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم شفاعت ایشان راست

ظهور ۸۶

از اول خروج از بیت قبر راهی است که ظهور راه معاش است از دل صنوبری بسوی جان و کوی رحمن باریک و تاریک و سطولانی و پر پیچ و خم بار یکتر از مو برنده‌تر از شمشیر بقدر قوت نفس و صفاء آن از از آن طی شود بعضی چون برق روند

ظهور ۸۷

صراط و سواء طریق و صراط مستقیم در مسافت آنی است که اقرب بمقصود و بدون اعوجاج و این حقیقت معیار آنست در عرائیی و راه از تن بخدا جانست و سیر آن تصفیه است و تجرد و ظهور ولایت محمد و علی متحققند بولایت پس محمد و علی صراط حقند مظاهر و وسایط سفراء حق صراط مستقیمند اخلاق و اعمال ایشان صراط است حب ایشان صراط است اساس آن صراط مستوی در اخلاق بین افراط و تفریط

و در اعمال برونق شریعت و طریقت ایشان لا یمهود کثیرة و لا متنوّعة لا شرقیة و لا غربیة پس عبور بر آن بسیار دشوار و لغزش از آن افتادن در مقر نار است در سیر صعودی در عالم آخرت و متمثل شود از موی باریکتر و از شمشیر برنده‌تر از آن اگر بسلامت رفتی در جنان همنشین محمد و علی گردی و متنعم باشی

نه مغضوب علیهم و نه ضالین

ظهور ۸۸

آنچه از اثمار جنت بکنی جای او رود در جنان او زمان گردد از عالم دثور و نقص نیست تا بود و اثر پس نقصان در آن نباشد زوال نگیرد

ظهور ۸۹

در مقام نازل انزال و تدبیر از نزول آیت و تنزیل الامر است و انا انزلناه فی لیلة القدر است و در مقام نتیجه و رجوع که بروز از این سر است ذی المعارج است تعرج الملائکة و الروح پس یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره

ظهور ۹۰

جزاء بدی لازمه مکافات بدی است از خود شان آید

ظهور ۹۱

ضیق کفار و ضنک معاش کسی که معرض است از ذکر بسبب محاطیت ایشان و احاطه دوزخ و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و اهل جنان یطیرون و یسیرون و یرتعون در آنها محیطند

بین بجملهٔ اسمیه و ان و لام ابتدائیه ادا فرموده که چشم بگشائی دوزخ و جنان از نقد بیابی نسیه میپنداری نسیه مواعید دنیاست که نزد تو نیست آخرت نقد است اغلب مواعید قیامت بلفظ ماضی ادا شده اذا وقعت الواقعة فاذا زلزلت دکت فتنة و تنبعث یوم ینفخ بجهنم قد و الفت و اخرجت و نفخ فی الصور و خسف القمر ماضی و مستقبل یکی است حقا اذا نفخ در تجلیات بداها ماضی است و تعیدها مستقبل کما مقدم بر هر دو است

ظهور ۹۲

نفس انسانی از عالم تجرد و از بهشت نازل شده نزلش آنجاست و خود بحقیقت و اقتضای خود سیر نماید و بدوزخ قبر بمعاشرات شهوات نفس و شیطان برود و لذا هر حسنه اده ده که هر ده قوه خاود هستند و هر ده سیئه را که همه مقصور زندیا یکی را یکی ثبت نماید و یک مرد ذاتی قسر را میبرد و حکم حسنه اغالب تمام کنند تغیرها دون ذلک و ان الحسنات یذهبن السیئات فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کفر عنهم سیئاتهم و یمحو الله الباطل و یذهب عنکم الرجس و یطهرکم و از جنات حقتعالی سیئات را میپوشاند که ظهور نیابد چون و ستر عورت و بعضی را محو نماید چون آب بر کاغذ صیقلی یا بلوره که بشوید از نکی دیگر همه سیئه را یا تبدیل مینماید یا بالکل محو میکند و میبرد

بر حسب قوت و کیفیت و کمیت حسنه

ظهور ۹۳

آنچه غالب بر شاکله نفس است اعمال از آن بروز ظاهر شود پس صنعتی او زینتی از آن و صنعتی صورت گیرد و صحیح باشد انما الاعمال بالنیات چنانچه از ساختگی حبیب محبوب و سیلی زدن فرزند محبوب بخود است کلما فعل المحبوب محبوب سلام و دشنام شعریه و توصیف تعریضی و مدح شاعر و دعا ذاکر و سلام کافر مبغوض است و مدح مبغوض مکروه است پس مناط فعلیت نفس است اگر فعلیت حسنه غالب بر نفس شد تمام اعمال نیک شود اگرچه بصورت بد نماید که یتجنبون اللمم و الفواحش بالحسنی الذی کانوا یعملون ست و اگر غالب فعلیت بدیست آنچه کند بد گردد و الصلوة تکلمنه و القرآن یلعنه و لا یکتبه الله فی التاریخ کو حنان کالتین البالی خود احسن جزاء یا جزاء احسن جزاست پس نیک باشد و جزاء الحسنة جزاء اعمال الحسنة و با خلوص شخصی اگر تحقق سعی کند در اخفاء لامحاله در عمل ظاهر شود و بعکس بلکه خود تحلیف در اظهار مخالفت آن عین توجه به آن و تقویت آن وجه است پس اظهار خلاف با توافق بر حسب افزاید در خود عامل پس عمل از هر جا آمده بدو همان گردد و نتیجه او را دهد منافق در اعمال ریائی بر نفاق افزاید و دشمن از کتمان از خوف بر عداوتش افزاید پس صورت عمل معیار نباشد شاکله میزانست

ظهور ۹۴

۸۶

اعمال بد را جان نباشد که تواند با آسمان
رود و او را ز مصاحب نمایند از مقام طبیعت بگذرد
عوض اعمال برزخ و امام از احاطه آنهاست ناز
ترقی عمل

ظهور ۹۵

آدمی پس از مردن سهل نیست از اعاده عمل مستتبع جزاء
دنیا و مستعقب آخرتست و توجه جان بود
قفس و مونس خود اسهل است از توجه بیگانه در اطلاع
خیالیه قل یحییها الذی انشأها اول مرة

ظهور ۹۶

قیامت خروج از زمان و مکان است زمان
و مکان از مراتب پست دنیاست قیامت بالا
لهذا محمد و محمدیان در آخر زمانند ساعت در
بیان فی است بعثت انا و الساعة کهاتین
عروج آنحضرت از مکان و زمان بلکه از عالم ملک
بالا بود

پس محمد صد قیامت بود نقد
زانکه حل شد در فنایش حل و عقد

نه در زمانست و نه در مکان و نه در زمین و آسمان
و نه در جهان و نه در جسم و جسمانیات

ظهور ۹۷

انقضاء نوع اصناف مخلوق از ذات و صفات
اشراط ساعت است ساعت پس از انقضاء است
تصرم و خلع و فنا و انصرام مشهود است پس ساعت
قریب است فهل ینظرون الا الساعة ان
تأتیهم بغتة فقد جاء اشراطها

ظهور ۹۸

در ظهور نور و انوار که کسب جبل طور و انقضاء هم
زمین کبیر در کل یا صغیر زمین جهان و انسان تبدیل
شود و نورانی گردد و چون نقره سفید و صافی
نماید و سیاهی و پستی و بلندی بعینها تماشی
برود و یکی شود و آسمان در نوردیده شود
و اول و آخر زمان هم وصل شود و مشرق و
مغرب نمایان شود و حجاب مرتفع گردد و تاریکی
برود و اشرقت الارض بنور ربها جلوه نماید
چنانچه در قیام قائم ظاهر شود

ظهور ۹۹

در موت لقاست رضاست نور است وصالست
فتح بابست ظهور است نعیم است خلاصی است
پس مؤمن و محب لقاء دوست را دوست دارد
و تمنای خلاصی نماید فتمنوا الموت ان کنتم صادقین

ظهور ۱۰۰

جهنم بعضی را محیط است بعضی را مرصاد بعضی را
مرتع و مطلع است آن روز روز تجزی است
فان الجحیم هی المأوی

ظهور ۱۰۱

جان ظرف آن تن است پس ابدیست نه ازلی آخرت
هم ابدیست و ساعت بی نهایت است قدیست
سراچه دنیاست حدی منتهایی است یسئلونک
عن الساعة ایان مرسیها الی ربک منتهیها
و جان انسان که سیار است رحمن در مراتب طول
از ازل و ابد سیر و تنزل لا شرقیة و لا غربیة
جامع دنیا و آخرت مجمع ازل و ابد است محیط بر
زمان و مکان مقدم بر مقدم و مؤخر است

ظهور ۱۰۲

حمله عرش چهارند در قیامت که برگشت است
هشت شوند و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة

ظهور ۱۰۳

جمع عظام رمیم اسهل است از اجتماع تمام مشخصات
و عوارض و مشخصات و مشخصات از ازمنه و امکنه
در خلق اشیاء اجتماع ماضی و مستقبل و زیاد و
کم و دور و نزدیک در زمان و مکان و کم و کیف
نشاید و محال است و برگرفتن خاک از تمام
زمین برای خلق آدم اصول بدن جای بی نیرو و
قشر و کثافات از مواضع اصلیه بدن تراشیده
میشود و آنها در موضع صدر که محل بدن است
در قبر جمع شد اول مقام ظهور صدر است
بلی فاد دین علی ان نسوی بنانه بنان اصبع است
قلب المؤمن بین اصبعی الرحمن است اصبع را
قلب و بنان در مقام صدر است که احاطه
دو مثال است

ظهور ۱۰۴

بحران آرد بدان میت که از دوار زن بر سینه
او ریزند که حرکت او را در قبر ببینند و تقولو
ائنا لمردودون فی الحافرة اگر صدای محتضر را
که استغاثه با قوام و مال میماید بشنوی
و صدای او را در غسالخانه بشنوی و نگاه حسرت
او را وقت بهم نهادن چشم ظاهری ببینی
و رفتن صورت زشت و نیک را با او تصویر بینی
و در بچه باغات بهشت یا روزنه دوزخ را در زمین
قبر ملاحظه نمائی آنوقت در بیوقتی حرکت او را

در قبر ببینی همه از یک جنس است سخن از جانست
است شنیدن از جانست و دیدن از جانست حرکت
از جانست که در بدن نمایش کرد چشم عنصری
بهم آمده و زبان تن بند شده و جان در قبر ظاهر
شود و بدن حرکت ننماید فافهم مانع نیست تراکم
ماده و تکاثف موت در آنجا نیست

بعثرت ما فی القبور و حصل ما فی الصدور است
که حصل ما فی الصدور این سخن از بعد از موت است
نه در عالم موت

ظهور ۱۰۵

طامه کبری روز تمام است یوم یتذکر الانسان ما سعی
جیء یومئذ بجهنم نجات است ذبح موت و موت
عزرائیل انجاست و رق قیامت ظاهر است اما
در مقام کمال تجلی است و الملک صفا صفا
و یعطف الوحدة و انشق القمر آمده است و ازو
روز بروز است روز الفت است روز تجلی
است روز قدمت است روز حکمت است روز
انشقت است روز تعبیرت است روز حصلت است
روز تطویات روز بسط ارض است روز جزا
روز عطا روز جلوه است روز رفع استار روز
وصال یار روز رایش دلدار روز نمایش پروردگار
است

و عالم آخرت عالم مغز است نه پوست جانست
نه تن نور خدا و نار خدا احاطه دارد جان محیط
است تن را مظهر جان است تطلع علی
الافئدة و قودها الناس و الحجارة و ان من
الحجارة لما یتفجر منه الانهار یوم تکونی

بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ
و وزنه دوزخ در قبر است نعیم و طوبی ریشه و
شاخ و برگ آن در دل است و از آن شاخهاست
در دلهای مؤمنین و منزلهای ایشان نور امام
در قلب مؤمن نور است

ظهور ۱۰۶

تد خرات نفوس در قیامت آشکار شود و
مواقف تمام نمایش نکند تا بقیام کلی رسد و عشر صغیر
آنچه در کمون داشت بیرون انداخت موالید
کمون را در آورد اعمال و آثار شد و بکذا هر مرتبه
اظهار کمون کند تا روز کلی گردد در روز کلی
هر شیئی بمقرّ و موقف خود حشر شود و سیار ابنیان
خود با حافظه بر حشر شود

ظهور ۱۰۷

انظلام هم نوع ظلمی است بر خود زیرا که ظلم خلاف
عدل است و ظلم وضع شیئی فی غیر ما وضع له
است پس عدل دو طرف او یک طرف است
پس طبقات دوزخ هفت است و چهار استقامت
در جنان آخرت هشت در شود و قوای ظاهره
با دو قوه مدرکه باطنه نه خادمه که خازنه و متصرفه
که هفت‌اند با عقل هشت شود چون حمله عرش

ظهور ۱۰۸

حشر بر جمن اگر بصفات لطف است ابواب جنات
اگر بهویت ذات است فردوس اعلی است

ظهور ۱۰۹

مرکب تو مانند هوا راست راه را طی کن آنگاه که
بر طیر سوار شدی و دو حوصله او جای گرفتی مرغ
مرغ اهل پرواز است اما پای او بسته بست
بریسمان پس قفس او را بشکن تا تواند حرکت نماید
ریسمان پای او را ببر تا پرواز نماید و در بالا نعمت
با و بنمایان تا کرکس وار حرکت دهد آنجا که مستغنی
شدی بمرکب حاجت نداری در مراتب نور چرا
نماوادریس وار از جهان برون مخرام و عیسی وار
بفلک بر شو و محمدوار رجب و استار را بر دار و
علی وار در از قلاع طلسمات تعینات و حدود بکن

ظهور ۱۱۰

فعلیت قوه نشو و وجود عدم گردد و نشیمه
علم و غایت ماده و کمال نقص و قوت ضعف گردد
تعلق جان مجرد بالفعل شده در قوای خود و کمال
یافته پس از خلاصی بدن جرمانی حیوانی که فسخش
گویند یا با انسانی دیگر که تناسخ و نسخ گویند یا رسوخ
او بکمادی و معدنی که رسخش خوانند یا گردش او در
او در آنها که فسخ خوانند یا انطباع در نباتی که از آن
هم فسخ گویند که باختلاف مذاهب قائل شده‌اند
و بعضی هر چهار را گفته‌اند باختلاف اشخاص
تمام خلاف عقل و خلاف حق و خلاف نقل است
بلی پس از خروج از این عالم در ملکوت تمام اینها
هست اما در خطر راه بین ابدیت و خلعت
و ملکات معنویت و روحانیت با مثل آنها بصور
آنها و تبدل حالات بصور فسخیه و نسخیه و رسخیه
و مسخیه واقع است بلکه لازمه عدل و مشهود
ارباب شهود است و در اخبار بسیار رسیده
خبری مینویسد که در سیری از آسمان اول
نظر بزیر نمودم و تمام را بصور حقیقیه خود مشاهده

نمودم در حین آنکه همه را میشناختم و در خواب
مکرر برای بسیاری نمایش نموده

ظهور ۱۱۱

آنچه از عالم آخرت انبیا و اولیا و عرفا
خبر داده‌اند از دیده و سیر خود و حال خود
گفته‌اند بسیر عجیب خود بر و نرو از بدن بیرون
شده‌اند و در آب شناوری نموده و از قیامت
سر در آورده‌اند نه اینها دانسته‌اند بلکه خود عین حقایق
مراتب شده‌اند پس محمد صد قیامت بود
نقد نه آنکه مراجعت نموده مخبرین اخبار نموده
چنانچه سیاحان شهرها بسیار دیده‌اند و اگر
غیر این باشد و تمام شنیدن یا خواندن منقولات
خبر دهند ترجیح نباشد آنها را که یکی امام و
دیگری ماموم و یکی نبی و دیگری امت و یکی
مطاع و دیگری مطیع گردد لا تمایز بین الاحکام
آنها چون دیگران هستند که بر قول خود مطمئن
نباشند و ریب و تزلزل یابند و ناقول و ناقص
باشند

حضرة الانسان الكامل

حقیقه ۱

هر شیئی را غایتی است و مرتبه و منزلی که در آن خود
نماید جز انسان که تمام مراتب دنیا و آخرت را داراست
دنیا ظهور ظاهر انسانست و آخرت جلوه باطن
انسان ازل و ابد در او مجتمع است مبدء و منتهی
از او و با وست ظاهر و باطن و اول و آخر است
گرچه در صورت نمودار و عالم کشته
چون معنی بنگری هر دو جهان من بوده‌ام

حقیقه ۲

انسان این هیکل است که دو پا و مستوی
القامه و بدون مو است زیرا که این شکل مخصوص
جزو حیوانات بی شعور دیده شده و خود را هم
بنظر رسیده و مولود در اول طفولیت خود را
مثل حیوانات دیده تا آنکه بلوغ و اسباب شعور این جزو را
دارند پس در اول از حیوانات پست‌تر است
لکن قوه و استعداد سیر بر مراتب در اوست و
همان مولود صاحب هنرهای عجیبه میگردد

حقیقه ۳

انسان عالمی است مطابق عالم کبیر من البدایة الی
الختم تن از عالم طبیعت و مطابق با عالم طبع است
و مرکب است از چهار عنصر و چهار کیفیت و مشتمل است
بر ابعاد ثلثه و کرویت نطفه و اعضاء غیر منحوصه
چون سر و بطون دماغ و حدقه و قابل انقسام است
الی غیر النهایه
و مشتمل است بر سموات بطون دماغ و عقول عشره
و نفوس فلکیه و عنصریه جان و هوش و حافظه و قوای
دماغیه که اجمالا شد و قوای خمسه حسیه با قوه
لمس که اعظم است و اشرف قوای ظاهریه موافق
نورانیت اول خمسه طرف است که افلاک است
و مشتمل است بر اعضای رئیسه شریفه موافق کواکب
و سموات و بر انسان عقل و حیوان قلب و نبات کبد و
جماد معده و جبال عظام و رود ها و انهار از رگ
و جوهای عروق شعریه و مداوات عرق و امطار
ترشحات عروق و تولید مدل با تخلل و نفطها
قیرهای بول و سموم مراره و تصرفات اعضاء

که دیگر چون علما و صدقات و تصرف خیال نوافق
به ارادت و رکهای مختلفه اعصاب و زلازل احتلامات
و خروج ابخره و ریاح شریانات و ریاح سمیه دحیات
موافق بادهای سامه و آفات زراعات برص و
بهق و اختلاف مذوقات خون و مراره و بول و عروق
و اختلاف خواص و هضم گوشت و استخوان
و عصب و غیرها و اختلاف فطرات استخوان و موی
ناخن در متفاوت بانار و اختلاف مشمومات اجزاء
بدن و چهار عنصر چهار اخلاط و طاعون شقاقوس
و جوع غول و حیا یا مطار فسخ شده و انبات اراضی
صالح الزراعه بود و عدم انبات مواضع دیگر چون
کوه و سهل و شهرهای معظم اعضاء مرکبه و تمثال
خیال و نفوس جان نباتی و حیوانی و بشری
و عقل نورانی و تکلیف تعین زیدی و عمری و تعین قوای
جزئیه و اعضا و ملائکه قوی و شیطان و جن نفس و وهم
و جبرئیل عاقله و تحتانی دل و دماغ و کبد و شهوت
جان و جنات و صافات جنه و نیران رذائل و قهر
و لطف و قبض و بسط و موسی و فرعون ایمان و کفر
(مجموعه جمیع صفات ذات ما)

(و ویم و هم فرشته و هم نور و ظلمتیم)
در ظاهر ار که او نقیم باطن
سلطان تخت کشور معنی و صورتیم
من عرف نفسه فقد عرف ربه و تطبیق صغیر با کبیر و نفس
و آفاق بطرق متعدده در کتب ذکر شده

حقیقه ۴

هر موجود را فیضی از وجود و بهره از ذات و صفات است
و بهره تمام موجودات انسان راست بعلاوه

نطق و نفس ناطقه و عقل و انسان جامع مبدء و
معاد است

حقیقه ۵

اشخاص موجودات تمام از هم بی‌خبرند و جان آنها
از آنها باخبر است و هر یک از جان دیگری بی‌خبر است
غیر انسان که محیط است بهمه و از هر شیئی از کلی و
جزوی در جان او مندرج است

بو و از هر یکی پیش تو جانی
وز او در بسته تو زینها چنانی

پس انسان جان جهان و جان تمام موجودات جان
جانهاست

از آن گشتند امرت را مسخر
که جان هر یکی در تو است مضمر
تو مغز عالمی زان در میانی
بدان خود را که تو جان جهانی
تو را ربع شمالی گشت مسکن
که دل در جانب چپ باشد از تن

حقیقه ۶

انسان کامل است دره بیضا که حق نظر بر او کرد
و آب شد و اوست عین الحیوة حق شریعه بها
﴿يَوْمَ تَرَوْنَهَا وَعَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾ اینجاست

حقیقه ۷

ظاهر انسان دارا است آنچه را که همه ارض دارا است
و جمیع خواص اشیاء در او هست
فقیری میگفت سه امر از من بر آید همه بدین و با آن
تحدی مینمایم با جمیع اهل عالم از دول و ملل او بسط
آنها در سهولت و صعوبت که پس از شنیدن کلام

من فرنگیان بسیصد سال انجام دهند اینست که
تمام امراض را بدن خود انسان علاج نمایم
بسهولت و جهی بمدت قلیل بدون هیچ دوا
حتی برص و تب دق و کوفت و نحو آنها که روز
مثلا قال ﴿أَتَحْسَبُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى
الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ﴾ ﴿دَوَاؤُكَ فِيكَ وَمَا تَشْعُرُ وَدَاؤُكَ
مِنْكَ وَمَا تُبْصِرُ وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي
بِأَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ وَأَنْتَ الْوُجُودُ
وَنَفْسُ الْوُجُودِ وَمَا فِيكَ مَوْجُودٌ
لَا تَحْصُرُ﴾

آفریننده درد و مرض هر جایی که دوا بعضی
جوهری میسر نباشد دوا و صحت را با او در یک
جنبه آفریده آنکس که در یک نقطه از زمین آب جوش
و آب سرد را در آورد با تمام اختلاف در خواص و خار
و گل را پهلوی هم بدارد درد و دوا را با هم
جمع نماید و گویا این علم هنوز منحصر است وجود
راقم رفع تب لازم بیکبار روزی دوا و بعد از نوبت
و نابینا نمودن و برگرداندن نور چشم شصت ساعت
از او مشاهده نموده ام و باطن انسان دارا است آنچه را
آسمانها دارا است

حقیقه ۸

سیر و سکون افلاک و کواکب ارض و عناصر و
ریاح و امطار و انبات و احیا همه برای ظهور
لطیفه کامله است زیرا که مشهور است که نفع همه

عاید باوست و نظره تمام او است پس مبدء و
نتیجه کل عالم انسان است و بازگشت هر شیئی
بمبدء اوست پس همه انسان اند که خیر و رحمن
است ﴿يُحْشَرُ الْمُتَّقُونَ إِلَى الرَّحْمَنِ﴾ ﴿كُنْتُ
سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ﴾ ﴿مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي﴾
﴿فَلَا فَرْقَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ حَبِيبِهِمْ﴾
﴿خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي﴾ کنت آنکه ﴿خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ
لِأَجْلِكَ﴾ سنت پس ﴿أَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ﴾
﴿خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي﴾ گو و پس ﴿خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ﴾
کی شد

گنجینه لطف و قهر اوئی
هر تو همه تو همه اوئی

(در حاشیه:) تجلی بالعیه

حقیقه ۹

آینه لطیفه جان است که واقع است بین شیطان
و رحمن و قهر و لطف و نیک و بد متصرف هر یک
در آید او شود و بگذارش قوتی تر نماید چنانچه
نور از خلف بلوره اضواء و حرارت از پس او
اقوی است

گر کند میل این شود پس از این
ور رود سوی آن شود به از آن

حقیقه ۱۰

انسان سیار است اگر از سیر باز نماند مقصد بسد
چون آب سرد که در حرکات حرارت میرود و بدرجه
جوشش سد و الا در مکان طولیه راه یا عرضیه توقف
نماید در جماد یا نبات یا حیوان یا انسان یا ملک یا
روح یا روح القدس و بگذارد و در هر مرتبه که توقف
نماید او شود جماد است اگر در جماد یا نبات است

اگر در آن بماند حیوانست اگر در حیوان بماند
خاصیت نفس دی موش میشود و فردی سگ میشود
و بلکه یک شخص در حالی موش و در حالی سگ
و در حالی خرس و در حالی گرگ شود و اگر بگذرد
از آنها فَاِنَّ مِنْكُمُ الْاَبْرَارَ ...
جمع کند خاطر همه سا... سگ دارد اما تعلم خرس
دارد و تقلید گرگ دارد و در بحیره زنج دارد و در لیمان
با موش دارد و بند بدم چموش دارد و افسار
اسب دارد و رام بوار شتر دارد و بهار
و شاید در سواد اعظم بماند که مرابض عدیده و اشکال
مختلفه جلوه نماید اما سایر نباشد انسان نباشد

کسی از نثر وحدت گشت واقف
که او واقف نشد اندر مواقف

حقیقة ۱۱

انسان از مقام عالی بر مراتب نزول فرموده
و پس از رسیدن بغایت تنزل بر مدارج آخرت
تا بمقصد رسیده هُوَ الْاَوَّلُ وَالْآخِرُ

بند و چو کر احد نماید احمد
چون باز کند باز همانست احد
میم است که در میان انشت کند
اطوار وجود اندران میم نهفته

پس همه اوست

الصُّورَةُ الْاِنْسَانِيَّةُ هِيَ اَكْبَرُ حُجَجِ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ
وَهِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَهِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي
بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ وَهِيَ مَجْمُوعُ صُوَرِ الْعَالَمِينَ وَهِيَ الْمُخْتَصَرُ
مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ وَهِيَ الشَّاهِدُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ
وَهِيَ الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَاحِدٍ وَهِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ اِلَى كُلِّ خَيْرٍ وَهِيَ
الصِّرَاطُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ

مائیم ستون سقف مینا
مائیم مدار جمله اشیا
مائیم محیط مرکز دور
پرکار وجود در همه طور
سلطان سریر قاب قوسین
مائیم و طفیل ماست کونین

حقیقة ۱۲

این خاطر از غیر او بر نیاید سیادت و احاطه بر
مواقف و تعلیم همه مواقف و عروج بر فوق
آسمانها از ملک برنیاید لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ
مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ

فرشته گرچه دارد قرب درگاه
نگنجد در مقام لی مع الله
ز فلک است غیرت ملک را حاصل
آنچه در سویدای بنی آدم از اوست

جبرئیل در سیر محمدی گفت لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ

حقیقة ۱۳

سایر موجودات ناقصند و قدر مرتبه انسان را ندانند
و لهذا خود را خواهند و قربانی انسان نکردند اگر
باخبر میشدند همه فدا میشدند و خدا و ند اگر آنها را انسان
میشناید و منتها را با سگ سباب آدم میسازد اگر
صید انست خود طالب میگشت اگر باز شکار صید انست
که پس از شکار شدن چه درجه هم میرساند خود شکار
سلطان میشد تا شکار نماید و سلطان از آنجا بیرون کرده
شکار خود نمی انداخت وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللهُ

اللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ مکر دیگران بستی بر دو مکر
او بخدائی کشاند

حقیقة ۱۴

انسان جامع دو نشئه دنیا و آخرت و ظاهر و
باطن و اول و آخر و غیب و شهادت و ذات
وصفت و نور و ظلمت و وجود و ماهیت است
لَيْسَ عَلَى اللهِ بِمُسْتَنْكَرٍ اَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فِي وَاحِدٍ

تو کمتری ولی چندین هزاری

و وجود و صفات او در انسان باقوی کمال جلوه
نموده و مکنونات خود و استعدادات مواد خود را
و کمالات صفات خود را در انسان کامل جلوه داده

ظهور قدرت و علم و ارادت
بتست ای بنده صاحب سعادت

ظاهرت حیوانست اما باطنت دریای بی پایانست
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بقوای خود پی نتوانی برد

چه جای جان چه جای جانان

حقیقة ۱۵

هر شیئی مظهر اسمی و صفتی یا اسمائیست و جامع مظهریت
تمام صفات جمال و جلال و اسماء لطفیه و قهریه
و حقایق خلقیه و کونیه انسان است پس انسان کامل
مظهر اسم اعظم است که صاحب لواء حمد و جامعه
مراتب است این لوا تمام نکتها در سایه او افتاده
و بهر صفت در آمده گاه ملک شود و گاه فلک و گاه
حیوان و گاه انسان و گاه موسی و گاه فرعون و گاه
ابلیس و گاه دیو و دد

هست در هر گوشه اش صد بتکده
هر طرف صد کعبه و صد میکده

حقیقة ۱۶

ذره بین نمایش دهنده هر موجود بر وجه احسن
و اوضح و اکمل و اقوی انسان است در ظاهر او
بنگر ذره بین و چه بین است در باطن او بنگر
دوربین و جمع بین است

حقیقة ۱۷

انسان آئینه است که صورت و حقیقت اشیا در او
جلوه گر است نه آئینه تنگ بلکه آئینه تمام نماست
هر چه خواهی زاد در یاب

حقیقة ۱۸

آئینه صورت نماست انسان خدا نما عجب
نتوان رسید مگر در آئینه انسان مَنْ رَآنِي فَقَدْ
رَأَى الْحَقَّ مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى اللهَ فِي عِزِّهِ

چو چشم سر ندارد طاقت تاب
توان خورشید تابان دید در آب

لَوْلَانَا مَا عَرَفْنَا اللهَ وَلَوْلَا اللهُ مَا عَرَفْنَا

حقیقة ۱۹

انسان صورت مقصود و حقیقت است که در آئینه
عالم جلوه کرده خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ

حقیقة ۲۰

انسان کامل دیده عالم است و دیده صورت
آئینه است خود را در آئینه دیده صورت آئینه
و بخود نگریست بیننده کدام است انسان است
در آئینه چیست همان انسانست آئینه کدام است دیده
عکس انسانست بیننده و دیده همان انسان است
اینهمه تعدد از آئینه برخواست آئینه را بردار هیچ
ماند و بس

عدم آینه عالم عکس و انسان
چو چشم عکس در وی شخص پنهان

و وی نیست در فی انفسکم افلا تبصرون
کنت سمعه الذی به یسمع و بصره دیده
و در جمله و هو السمیع البصیر

حقیقة ۲۱

دیده شده و دیده و مثل است نه او صورت
نمایش است حقیقت لیس کمثله شیء

حقیقة ۲۲

مسافت بین عبد و رب جان انسانست که دیده
همت باز کرد و مرکب او شد و وصال هست دوم
اثنینیت جان تن رفت بعد موهوم از میان برداشته
شد بنده بمقصد گردید و حجاب مقصد جهان تو هست

تا تو پیدا است خدا باشد نهان
تو نهان شو تا خدا گردد عیان

هو المبدء و هو المعاد

حقیقة ۲۳

هر موجود راهی است بخدا الطرق الی الله بعدد
انفاس الخلایق یعنی نفوس آنها و هر جا علم را
بعد و نفسها راهست هر نفسی تجلی و ظهوری دیگر است

حقیقة ۲۴

راههای موجودات بخدا بقدر تجلیات آنهاست
و هر راه جوئیست با نهار و انهار عظیمه وصل شوند
بدریا و همه نهرها که بهم وصل شوند دریای شیرین
پیدا شود که مرج البحرین است و انسان آن است
آن دریا و تمام جداول اسما و صفات از این دریا
صادر و بآن وارد

ای قطره تو غافلی که دریا
در جوی تو میرود هویدا

حقیقة ۲۵

کتاب جامع الهی و مجموعه اوراق علمی و عینی و صحیفه
مخفیه خاطمی و مصحف فرقانی و قرآن جمع الجمعی محمدی
و تورات اعیانی و انجیل جمعی و زبور ثانی و جفر جامع
مجمعی و زبر و بینه ظهری و بطنی و ام الکتاب سبع
المثانی و نقطه ظهور با ربطونی علوی مع الف اول منظور
بسمی و ظهور میم احمد احمدی و جلوه جمال میم اول
محمدی و لام وسط الف وسط لام و بسط علی و
بهجه سین و احاطه غلو علوی و جام جهان نمای رحمت
رحمانی و رحیمی انسان کامل است

جامی که می و کون را جاست منم
وان قطره که صد هزار دریاست منم
حرفی که بجنبه او گر پیی
در وی همه کتاب پیداست منم

حقیقة ۲۶

اگر چه تمام عالم عبرت است و آینه است و آیه است و
پیداست لکن جلی تر آیه خدائی و بزرگتر آیت الهی
انسانست نیکان و خیرین ظهور بنده و هندوان
واشرار بطون و آن جهل الجهال خیر بنده
کل اوست و تذکره و ذکری و ذکر و عبرت اوست

حقیقة ۲۷

اگر رفیع الدرجات را نظر کنی و جمعیت درجات را فرا
رفیع را بجنبی مقام رفعت و علو انسان را (رمز)
رفیع الدرجاتی که حق گفت بود شرح مقامات عشق
اگر مقام دیگر است رفیع است نه رفیع الدرجه

جای رفیع الدرجات

حقیقة ۲۸

عالم آینه صورت نما باشد اما گدر و زنگاری بود
انسان جلا بر او گشت و نمایش داد و عالم بی دست
و پا بود انسان دست و قدرت و عین او گشت و
کور و بیخبر بود انسان جان و زبان او شد و
مرده بود انسان خیره او شد و نادان و مجبور
بود انسان علم او و اختیار او گردید
پس اوست صفای عالم و اوست جلا و اوست
ضیا و اوست حسن و اوست جمال و اوست بها
و اوست کمال و اوست دانائی و اوست خدا بینی
و اوست سمع و اوست بصر عالم و اوست حیوة
و اوست قدرت و اوست بیان و اوست کلام
و اوست کتاب و اوست خبر و اوست اثر و اوست
نور و اوست ظهور و اوست مرآت و اوست صورت
آینه و اوست دیده صورت و اوست مردمک دیده
او نور است او ذکر است او تذکره است او سبیل
است و صراط است و مطلع الفجر است و مغرب
و مشرق است و آیه است و اسم است و ظاهر است
و مظهر است و جامع است و مجمع است و مجمع البحرین
و قاب قوسین و اصغر بنیتین و مجمع النورین و هیکل
جامع صورت و غیب و اسم اعظم و اسماء حسنی است
و مجمع اسماء و صفات است و در قرآن هر جا لفظ اسماء
غیر تعبیر از انسان کامل شده که بروی آنها است
و بروی حق است فرمود انا الصراط انا المیزان انا
النهر انا الکوثر انا العرش انا الکرسی انا الذکر انا
النور انا الاول انا الاخر انا الظاهر انا الباطن

علی صراط مستقیم علی خبان علی جحیم
علی رجا علی است بسیم علی هست بو محشر

حقیقة ۲۹

گوهر گرانبهای جانی را در مشرق و مغرب و یمین و یسار
و فوق و تحت و زمین و آسمان و ملکوت علیا و سفلی مجو
در خود طلب هر آنچه خواهی که توئی

انه لا یوجد العلم الا ههنا و انا ابا الحضرة
در در این صدف است و مرد در این گرداست و جمال
در زیر این نقاب و حقیقت آن در این حجاب است
پس خود را دوست دار و عاشق باش که نماینده محبوبی

حقیقة ۳۰

با دشمن و دوست احسان نما که جلوه مقصود و ظهور صنع
دوست هست

حقیقة ۳۱

ماده انسان نطفه است و نطفه جوهر خون و خون
جوهر کیموس و کیلوس و آن جوهر گوشت حیوان و آن
جوهر گیاه و گیاه جوهر گل است که از آب و خاک
که اسفل است و لقد خلقنا الانسان من سلالة من
طین ثم بدء خلق الانسان من طین ثم جعل نسله
انسان همه انسان آدم همه آدم است و ابو البشر
که آدم است بشریت او راست هر بشر
من طین است و من نطفه و علقه همان انسان که
من طین و سلاله است مسجود ملک و همان مسجود
ملک من طین لازب و من حماء مسنون است
کار کنان مجرد عیسی اسیر سجده این بشر خاکی شدند

حقیقة ۳۲

شیطان در جواب سجده نکردن این را گفت که
آدم ابوالبشر را از سلالهٔ طین و جوهر زمین خلق
فرمودی و مرا از نار بلی آب و خاک شرافتی
نداشت نفخت فیه من روحی تشریف گشت این
طین پایهٔ جان شد ثم انشأناه خلقاً آخر که
مستوی شد فتبارک الله احسن الخالقین ظاهر شد
احسنیت تن و جانست پس احسن تقویم بقوام
انسان است نه بصورت بنیان اگر نه رددناه
اسفل سافلین نمودی پس الا الذین آمنوا آدم را
جانست از وبال خسران

حقیقة ۳۳

خود را نیک بشناس که نهایت و احسنیت حقیقت
او چیست

حقیقة ۳۴

ظهور آدم جان و عقل و نطق در این خلقت بود
که ملائکه تمام سجده نمودند و تمام قوی اطاعت
ورزیدند و تسلیم شدند آدم نیز واهمه که بود شیطان
است در عالم صغیر که در دل انسان پس از خوردن
خواجا گرفت و خود را کارکن گرفت و با هر کس همراه
گشت و متولد شد و این دشمن جانست که خود را
دوست خاکی وانمود و ... و ملک شد

حقیقة ۳۵

چنانچه نور آفتاب در مین هوا گرمی ندارد و زمین که
رسید مجتمع میشود و عکس نورانی و حار بر میگردد که
از او نفوذ ندارد و بگذا نور حقیقی آفتاب وجود در مراتب
عالیه مجرده که مصفی است از ماده ایست نمود
ظهوری نفرمود تا باینعالم طبع که زمین است و خاک
پست است و طینت ماده است و چنین
شده از آن آب رسید مجتمع شد و عکس انداخت
چون عکس تیره گشت او کدر و تاریک شده
باشد که وراء عالم طبع هیولی و عدم و ظلمت است
و نور آفتاب جان و نطق داد اگر نه آینه نمودی
جنبه و قوای منطبعه در تن و بدن رسید خود را
جمع نمود و حقیقت ظاهر گردید در عالم کبیر مثال
نورانی و ظلمانی در صغیر ادراک و واهمه ظاهر
گشت اگر مطیع عقل شد ملک است و اگر منفس
گردید واهمه و شیطان گردید هر دو مجرد و مختلط
چون عکس نورانی سقف از تیره و عکس ناری بر
آن گردد و نزاند با آنکه خود آفتاب پنبه را آتش زند

حقیقة ۳۶

عکس اسما و صفات از آینهٔ آدم ظاهر شد ملائکه
نورانیت او را دیدند و احاطهٔ اسمی او را دانستند
همه سجده نمودند شیطان در زیر آن صورت ناری
خود را دید عکس نوری را مشاهده نمود خود را برتر شمرد

حقیقة ۳۷

شیطان در آینهٔ آدم صورت خود را دید بر شبیه را
از آینه گمان کرد و تمرد نمود و آدم را در آینه خود
دید استکبار نمود و آن کبریا رداء حق بود و حق
آدم بود شیطان منازعه نمود خود را نور پنداشت
و از نور خدا اعراض کرد چنانچه خرابیهای شیطان
انسان صورت نیز از این پندار است

کسی کو افتد از درگاه حق دور
حجاب ظلمت او را بهتر از نور
که آدم را ز ظلمت صد مدد شد

ز نور ابلیس ملعون ابد شد

حقیقة ۳۸

آب ظهور حیوة است و حیوة بخش جانها هیچ گیاه
بی آب نروید و هیچ حیوان بی آب نزیست تمام
مبدء همه از آبست من الماء کل شیء حی پس او را
شرافتست هوا و نار را هم شرافتست اما خاک
اشرف است مرکز کل است مدار تمام است سبب
خاک کارکنان عالم کار کنند حرارت آفتاب نیز او را
گرم نکند مگر بعد از تابیدن بزمین و انعکاس شعاع
با آنکه او الطف است و بروز آثار کواکب در خاک
است و روییدن معادن در خاک است نباتات
از خاک سر در آورند و حیوانات از خاک حرکت کنند

جان و علم و هوش و قدرت از خاک برخیزد
خاک شو خاک تا بروید گل
که بجز خاک نیست مظهر گل

استعداد و ترقی در خاک است نگاهدارندهٔ نور
وجود و عکس دهندهٔ شایتین و نمایش دهندهٔ
کونین و مملکت رحمن و جولانگاه ملک و شیطان و
دارای قوی و جنود و حشم زاینده و مادر بنی نوع
آدم خاک است

حقیقة ۳۹

شیطان دید که نار اشیا را همجنس خود کند و ندید
که نار جنس خود کند اما خود جنس نتواند شود و از خاک
هر دو بر آید نار صفا و احتراق دارد و خاک علاوه
بر خاکی منبع نار و نور و مظهر جور و قصور است نار
در جهت علو است و حرکت نتواند خاک در سفل است
و بر افلاک بر آید از کجاست و در کجا بود عدم
موجود گردد و پس خاک هوش بود

هر ذرهٔ خاک ار نگری زانست
هزاران آدم اندر وی هویداست

از هزاران حرکات افلاک و دورانهای کواکب
و اوضاع و حسیبی نهای ریاح و امطار یک ذره
خاک ته نشین گردد تا از هزاران هزار ذرهٔ آن
خاک دانه بظهور رسد و گیاه شود و خوراک حیوان
شود و از هزار حیوان یکی انسان شود و از هزار انسان
یکی با ایمان و از هزار با ایمان یکی صاحب عیان
و از چندین صاحب عیان یکی مقصود رسد و
مسجود ملائک گردد و قرب حق یابد و این از عنصر
خاک بر نیاید

حقیقة ۴۰

ماده بشر خاک و آب و نطفهٔ پاک است
اوله نطفة قذرة و آخره جیفة قذرة و هو فیما بین
حامل العذرة پس شرافت و تشریف روحی است پس
آدم که گفتی روح الله گفتی دیگر چیزی نماند که گفته
باشی

حقیقة ۴۱

تن آدم را نظر نما بکر روحی را ببین که از مقام
امانت حق که در این مقام پاره متکلم شده ببین و بیشه
طبیعت فریب ناجنس ابلیس را که از طرف پیا
حقیقت است خورد و شیطان را در صدر خود جاداد
و بنجاسی آن ملکت دنیا را خورد و گرفتار فراق جنت
گردید و بتعبیهٔ دنیا گرفتار شد تا در این تن زاد و نمود
و جنبهٔ کاملهٔ خود را بسبب شهوت و غضب گرفتار
چاه و زندان طبیعت نمود که او سبب آمد و با فلک

انسانیت عروج نموده آنها بشائمت او گرفتار بیچرای
خیال و کشتهای دنبال گردیدند پس سعی کن که جا را
وسیع نمائی و نورانی گردی تا یوسف روحی را
از تنگ چاه هیولی از دست عدو ابرا در صورت
و گرفتاری طبیعت خلاص نمائی و به عزیز مصر وجودش
بفروشی و بآیه انما النجسه که تن نجس است در پای
تا یوسف خود عزیز مصر گردد و نگاهی عالم ان جنه
و در آخر تمام انها انعم کمال خود را از تعیین عرضه داد
که همه سجده کنند و در نور محو شوند فانه سبح قوه کر
آنگه ساجد نور و مشرق ظهور گردد

حقیقه ۴۲

شیطان مجرد شده در عداد ملک آمد اما ملک نبود
و دانا متمرد و جنس استکبار و عدم انقیاد بود

حقیقه ۴۳

تن انسان چون مزرع آخرتست و نشاه اولی
است و مهبط وحی و منزل ملک و مجلای سبحان
و مختلف ملائکه رحمن و مرکب عروج آسمان است
اشرف از جهان و قطب عالم امکان و نتیجه در آن
نهد از مرتبه بلندی خاص او راست و تجرد بدن و جمال
و اشیت اعضا مختص اوست

حقیقه ۴۴

خلقت ظهور کمالات مبدئیت خالق ظاهر مبدئیت
انسانیت ظهور کمالات معادی و انسان کامل
معادیست

حقیقه ۴۵

امانت جامعیت را سموات و ارض نتوانستند داشت
و هر یک اسمی خاص را مظهر شدند و کاری خاص
درش گرفتند بار ولایت را انسان کشید ظلوم بود
زیرا که آیینه تا خلف آن تاریک نباشد عکس
نیندازد و زمین که عدم را در خلف نهاد و اختلاف نور
و ظلمت نمود نور حقیقی و علم را جلوه داد و ضد و اختلاط
نور و ظلمت است بین ضدین وجودی و عدمی
اختلاط محال است و جهل پس بنا بر امانت حق
الم تر الی ربک کیف مد الظل

حقیقه ۴۶

خواست ظلومی و جهولی طبیعت را از خود برداشت
زیر بار نور رفت تا از عالم ظلومی و جهولی خلاص شد
و از ظلمت بنور و از جهل بعلم آمد
بار امانت را از دوش آسمان و زمین برداشت نور
سموات و ارض شد همه تاریک ماندند
الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة

حقیقه ۴۷

همگی خود را دیدند سربلند شدند انسان پستی خود را
بنظر آورد و ظلمت و جهل ذاتی را و چارق و پوستین را
از دوش مبدا انداخت حامل نور ولایت شد
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند
منازعه نمود و در کبریاء حق عورات ستره جسر گشت
همه بی نور و محتاج بنور ظاهری گشتند و نور ظاهر جا
روشن کرد اند با انسان نوری داد که تمام زمینها
و آسمانها و همه عوالم را در خود دید اگر تجلی کرد
نور مشکوة و زجاجه را انداخته بی پرده ظاهر
گشتی

حقیقه ۴۸

آفتاب طلعتش نور است از وراء حجاب و جلوه مشکوة
جلوه نموده اگر بی پرده بودی همه را سوزاندی
و میشدند کشتی و لقضی الامر صادق آمدی گر
جمال نور ظهور رساند زمینها فرزندگی چو کواکب مشرق
و ارض منور گردد و سموات و ارض مبدل گردد
و انسان امانت را برداشت و نور ورود و مهبط اسما
او مرتفع گشت سایه نماند لا شرقیه و لا غربیه
یکاد زیتها یضیء ظلم بر نفس خود نمود و او را
در انبار عالم خاک نگذاشت و دل را در عالم ظلمت
نگذاشت و در مقام عمی و جهل و حیرت و سجن
رتبه انداخت و عاقبت را انداخت که خود را
در میان سازد این بار عرضنا بود این امانت خدا
بود در مشکوة عبد ظاهر گشت

حقیقه ۴۹

ربوبیت از عبدیت عبدیت از مصباح عبودیت
عبودیت از نور عبادت که ظاهر از مشکوة عبد است
جلوه نمود انسان عبد شد خود را گم کرد و نور خدا
پروانه وار ظلوم و جهول گشت و پر و بال تن و نفس را
سوزانید

حقیقه ۵۰

مأمور بامری در جائی اگر صد امر دیگر را انجام دهد
و مقصود را بانجام نرساند کاری نکرده و از هر موجود
کاری و صفتی و کمالی ظهور میرسد
آفتاب روشن کند و نور دهد و میوه ها را بپزاند و خبر کند
بردارد و لعل و یاقوت پرورند و سبزه را برویاند
و ماده امطار را بهیجان آورد و سال و ماه و روز
بشمارد و در اینها را انجام یابد لکن لطیفه سیاره انسانیه را
در بغل دارد و لطایف تمام قوای انسان و ادراکات
و حقایق را کل و جنبش اگر عقل علمی و نظریست که از
آنها معرفت حق آید و علم و معرفت به آن و بدان
آسمانها برآید و از سایر موجودات نیاز برای جنت خود دادند
و اند و هر یک قدر خود را شناختند و چون جنت را قرار
دادند هر یک از کلیم خود را قرار نمودند لا علم لنا الا ما
علمتنا گفتند آدم خاکی گرسنه آیتم را انا و ندیم
خود را داد و دید خاک را بر خلد یافتند شجره زیتونه را فرو
دیدند که تمام در باخته و ظلوم شده و در خوب مسکن کرده
و جهول گشته خود را مستغرق ساخته و فانی نموده و در شرق
نموده نور علی نور شده و در حق نور از مرحمت زنار گشته
قال انی انا الله رب العالمین فریاد بر آورد و با گوش
سمیعم و بصیرم (خوشم) در مقام اسمائهم بلند داشتند
همه قرار عجز خود نمودند و گر خدمت انسان بستند و سجده
او را نمودند

حقیقه ۵۱

دل انسان آئینه جهان نماست

دل مرد خدا آئینه گیتی نما آمد
تجلی گاه انوار جمال کبریا آمد
اگر خواهی که انوار جمال کبریا بینی
جمالش در رخ مرد خدا جلوه نما آمد

دل دیده انسان و بصیرت جانست اگر تن کر آید از را
دیده و بیننده و از گوش بشنود و بلمس از عالم خبر گیرد و فانی
عالمی را وار نماید و اگر بخود پرواز و شائی چون نهر جاری
روان سازد و اگر با وج پرواز کند همه خبر گردد و
بدریای وحدت و سعادت غرق شود و تمام اسمای الهی
متجلی شود و مظهر تمام انوار گردد

ما مرآهای ذات خلاقیم
جلوه گر از نفس و ز آفاقیم
متسمی باحسن الاسماء
متخلق بحسن اخلاقیم
جبهه ماست مطلع انوار
سینه ماست مخزن اسرار

و دل انسان مظهر تمام رحمن است و مستوای جان و عرش و محیط این جهانست و دل مؤمن خانه خدا و دل عارف عرش خداست کعبه عالم کبیر انسان و کعبه عالم صغیر دل است ابراهیم دعای وطهّر بیتی نمود و بیتی خانه دل اوست و و رجالٌ لا تلهیهم را تفسیر بیوتٍ اذن الله ان ترفع گرفته اند مصحف کلام خداست

یار در خانه و دلم عاکف
دل بود کعبه عاشقان آوانه

حقیقه ۵۲

دل زجاجه نور است که از مشکوة صدر نمایش دارد و از شجره زیتونة لا شرقیة و لا غربیة بل قبضة الله الباقی که اینما تولوا فثم وجه الله جلوه می نماید

حقیقه ۵۳

نور هیولی جبروتی از مشکوة طبیعت فاطمی توسط زجاجه و مصباح اسماء و اعیان در عالم نمایش کرده و سموات و ارض شده

حقیقه ۵۴

نور ولایت از مصباح و زجاجه نبوت و رسالت و از چراغ نبوت و رسالت در مصباح و زجاجه جان محمد و علی در مشکوة صدور آنها جلوه نموده آسمان و زمین را روشن نموده

حقیقه ۵۵

نور وجود از مصباح اسماء در زجاجه اعیان در مشکوة ظهور ظاهر گشته و نور مشیت از مصباح عقل در زجاجه نفس در مشکوة مثال و عالم طبع ظاهر گشته و نور حقیقت ذات از مصباح صفات در زجاجه آسمان و مشکوة نمایش اعیان از عدم ظاهر گشته و بنور خود آنها را مسمّی نموده و در قالب خود انداخته

حقیقه ۵۶

انسان گوهر یگانه بود که سیر نمود در مصباح و زجاجه از دل بروز کرد و جمعیت جانی را در تفرقه و تفصیل صدری گرفتار نمود

و هر چون باغ و شجر چون شاخ و ثمر انسانست
باغبان حضرت خلاق علی الاطلاق است
جبهه اش آیه نور است و رخش سبع مثانی
جانش قرآن عظیم است و دلش فرقانست

و این گوهر گرانبها بر یگانگی خود ظلم نموده و اورا گرفتار حجب و اوهام و تعینات و وادی جهل کثرات انداخت که از آن زاده که اوج برنگردد و پس از آنی همه را گرفته همه را در بیداری انداخته و همه را بخود کشانیده

حقیقه ۵۷

حیوانیت حیوان باراده و ادراک است و اراده بخیال است حیوان را اراده است و ادراک کامل انسان است امتیاز انسان نطق است حیوة حیوانی اراده است و حرف و صوت واسطه هستند تا خود آن ترجمان و حرکات غیر اراده است پس حقیقت انسان فکر اندیشه

و اندیشه محل او دل است پس دل انسان اشرف این جهان و نتیجه دورانست

حقیقه ۵۸

دل انسان اگر مصفّی شد آیینه جمال ذات میگردد آینه دلهای دیگر شود و فی الخبر قلب المؤمن مرآة الله و المؤمن مرآة المؤمن و المؤمن اسم من اسماء الله و اگر که صاحب این دل گشت در حیوانیت ماند بلکه [illegible] تا مرده و اضلّ گردید

اهل دل شو یا که بنده اهل دل
ورنه همچون خر فرو مانی بگل
حق همی گوید که انسان فی المثل
همچو گاو ند و چو خر بل هم اضل

حقیقه ۵۹

جان گرداننده دوران و مظهر قوای جان انسان و مظهر جان انسان دل است پس قطب و مدار عالم است

آسمان چون آسیا و جانش قطب کامل است
قطب عالم جان پاک صاحب دل است

حقیقه ۶۰

حق مجرد مطلق است و جان که مجرد است تواند مجلای آن شود نه غیر آن و جانها هر یک مجرد و [illegible] و منطبع و جان جامع انسان است و حق در جان و در مجرد و [illegible] پس مظهر تام و محل او جان دل انسان که مظهر جان اوست [illegible]

در حقیقت جان شود و دل جام جم
مینماید اندر آن هر بیش و کم
دل بود مرآت ذات ذوالجلال

در دل صافی نماید حق جمال
حق بگنجد در زمین و آسمان
در دل مؤمن بگنجد این بدان
مظهر شان اتمی دل بود
مظهر شانش تمامی دل بود

حقیقه ۶۱

دل انسان نقطه مرکزیه .... پرگار و نقطه وحدت گردو گار است و مقصود از دوایر مرکز است نقطه مرکز بصورت محیط برآمده

عرش است محیط و مرکزش دل
گر دل نبود ز گل چه حاصل

دل محیط آسمانهاست بچشم تحت گاه کن و همه را در درون او بیاب

حقیقه ۶۲

دل است که نه شرقیه است و نه غربیه بل خود ذات و نه غربیه جسدیه بلکه مظهر صراط المستقیم است مسلم است لا یهودیه است و لا نصرانیه بل حنیف است و قیم بدون عوج افراط و تفریط و پوست بی مغز دیگر و مغز بی پوست گندیده شود و مغز در پوست بکمال رسد پس دل کامل است که شجره زیتونه محمدیه است و جامع وحدت و کثرت و جذب و سلوک است لا شرقیه و لا غربیه بلکه در پرده مشکوة صدر است مصباح قلب از زجاجه روح از نور عقل طراوت نموده

جمع صورت با چنین معنی شرف
می نماید جبه سلطانی شرف

حقیقه ۶۳

سراج در زجاجه پنهان دارد در غلاف مشکوة چون
آتش است که در میان دود است پس از رفتن دود
آتش نمایش نماید پس گرد مطلوب دود مقصود است
از همین عدم وجود دارد از همین ظلمت دود نور پیدا شد
خضر آبحیات در ظلمات جست

سیاهی گر ندانی نور ذات است
بتاریکی درون آب حیات است

حقیقه ٦٤

دل ظهور نور ولایت است که در همه کل انبیاء و
اولیا جلوه نموده نه این لحم صنوبری خون آن
دل چیست لطیفه الهی

نه لحم صنوبری مخروط
که حافظ سرّ گاه محفوظ
که ضابط علم گاه مضبوط
که آدم گاه شیث گه نوح
که صالح گاه هود گه لوط

حقیقه ٦٥

تخمیر انسان بید قدرت است و از آن انس انسان نام
شد در این ارض نسیان گرفتار گشت تا انسان شد
از مباشرت اسم او بشر شد چون واقع بین دو
دست رحمن گشت و کلتا یدیه یمین دل
بین اصبعی الرحمن واقع شد عالم بین یدی الرحمن است
تن او از عالم است دل انسان میان دو اصبع است
گر آنکه مظهر رحمن شود

حقیقه ٦٦

کارهای تن از دل است ان فی جسد ابن آدم لمضغة
اذا صلحت صلح البدن و اذا فسدت فسد البدن

قلب در همه قطب است که قوی رجوع باو کنند
و سمع و بصر آنجا کار خود تمیز نمایند و اگر نباشد کار
ناقص است و قطب عالم کبیر انسان است

گر نباشد در جهان قطب زمین
کی تواند گشت بی قطب آسمان

لخسفت الارض و لساخت باهلها خبر عمر بن عبید و
هشام در کافی مضمون این است

حقیقه ٦٧

انسان مظهر رحمن و موجد شهادت و پنهان و رضا
و غضب انس و جانست و بحکم خلافت کلیه جامع وجوب
و امکانست و مجلای وسیع است قال النبی صلعم
الا ان لله آنیة فی الارض القلوب فاحبها
الی الله اصفاها و اصلبها و ارقها غیر این معنی دل
مصفا خلافت الهیه را نشاید

حقیقه ٦٨

جان انسان را مراتب است مرتبه از او در اکه
اول مراتب غیب و ملکوت و ادراک در مقام کفر
و اسلام است و محل تمثل است صدر نامند
الم نشرح لک صدرک رب اشرح لی
صدری فمن شرح بالکفر صدرا صدور
اوسط ظهور او در بدن صدر است که حافظ دل است
از آفات خارجیه و صدر نورانی تابوت سکینه است
و مؤمن بنو اسرائیل است
مرتبه دیگر قلب است که بین اصبعی الرحمن است
مثل القلب مثل العصفور یتقلب فی کل ساعة
او مثل الریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا لبطن
و واقع است بین تصرف شیطان و ملک

ساعتی کافر کند صدیق را
ساعتی مؤمن کند زندیق را

و لوح محو و اثباتست و مصدر کارهای صدر است

میدرد میدوزد این خیاط کو
میدمد میسوزد این نفاط کو

و مظهر او در بدن دل صنوبریست که در جنب ایسر
بدن ربع شمالی در فوق حجابست و مرتبه از آن
نفس است که محرک این بدن و کار فرمای تمام
قوای ملکیه و جسمانیه است که صدر یکی از مراتب
اوست و مظهر او خونست که در جوف دل صنوبریست
که او را مهجة القلب گویند و باب او صدر است
و موت و حیوة نفس اینجاست و موتات تا انعدام
است موت ابیض از جوع و اسود از بلا
و احمر ذل نفس و اخضر ترک لباس
و مرتبه از آن روح است که مجرد از آلایش
بدن و خلاص از گرفتاریهاست در عین آنکه نفس
از او ساری است و ظهور او وست و مظهر او
بخاریست که خون از او در قلب رده و در بدن حیوة بخشیده
و او را سویدا القلب گویند
و مرتبه از آن عقل است که ادراک کلیات او راست
و مظهر آن در بدن بطون دماغست و باب آن
جبهه است
و مرتبه از آن که او را در عرض در عالم بدن نباشد
و مبعد است از عالم تن مرتبه سر است که جان
عقل از او و مجرد او باو و نور او از او ست که
در عالم اعیان اشاره سر نامند و مرتبه خفی است و
مرتبه اخفی احاطه بکل مراتبست و قلم اینجا رسیده

برکت فی القلب ان فی جوف ابن آدم لمضغة
و فی المضغة لقلبا و فی القلب فؤادا و فی
الفؤاد سرا و فی السر خفیا و فی الخفی اخفی
و این مراتب مطابق مراتب عالم کبیر است و
منتهی یکی شود

حقیقه ٦٩

قلب را اطلاقاتست همه این مراتب را بر قلب
بمعنی اعم مقابل قالب گویند چون باطن و ظاهر و
ملکوت و ملک و گاه بر مراتب منطبقه قلب گویند (منطبقه)
مقابل عقل و گاه بمعنی جان اطلاق شود که مراتب
مجرده است
و نفس را نیز اطلاقاتست گاه بر تمام مراتب
مرادف جان اطلاق شود و مقابل تن و اطلب بر
سه مرتبه اولی اطلاق شود که صدر و قلب و
نفس است که اگر مطیع شیطان شود و عقل مستخدم
خیال نماید اماره اش نامند و صدر منشرح بکفر و
قلب منکوس و مختوم و مطبوع و نفس نامند
اوحی الله الی موسی ما خلقت خلقا ینازعنی
فی الربوبیة غیر نفسک التی بین جنبیک و انعام
ظهور خودیت جان است و اگر مطیع رحمن شده و
خیال مستخدم عقل دارد اشت نفس مطمئنه و راضیه
گویند و صدر منشرح بایمان و اسلام و قلب
مستوی و بصیر و صالح و طاهر و مزکی و ابیض
و قلب مقابل نفس گویند آن قلب النفس و این
نفس را قلب نامند و آنچه در بین این دو واقع است
گاه باین گاه بآن در مقام تلوین است لوامه نامند

حقیقه ٧٠

راه بیند و از ماهیت است بوجود و از تعین است
مهیدتی و از تقیید است بوحدت و این راه جز
از راه جان نشاید و راه جان دل است پس در
دل را باید که بیند و صفا نمود و صیقلی فرمود و در
تعمیر او ... بر داشت تا حب خدا در آن آید
زیرا که حب در دل فارغ آید و از دل مشغول ملک
بگریزد و تخم در زمین ناکاشته کارند و نقش بر لوح
ساده انگارند

برو تو خانه دل را فرو روب
مهیا کن مقام و جای محبوب
تو چون بیرون شوی او اندر آید
بتو بی تو جمال خود نماید

حقیقة ۷۱

هر راه دل انسان از حسب اقامات چهار سفر است
در اول جز خلق نبیند کوشش کند که خلق از میانه بر
خیزد و بیگانه شود سفر دویم خلق را در حق بیند کوشش
نماید که تعینات بر دارد و حجاب بر درد و در سوم
همه را یک بیند ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود و محو گردد
و در سفر چهارم بصحو آید و بهوش گراید و از حق
بقا یابد
اول من الخلق الی الحق دویم من الحق الی الحق
سوم بالحق فی الحق چهارم من الحق الی الخلق

حقیقة ۷۲

فنا را که محو گویند مراتبست فناء از افعال فناء از
صفات فناء از ذات که محو و طمس و محق نامند
پس از این بقاست و فناء فی الشیخ و فناء فی الله
و ملاحظه و استغراق و جذب و تبدیل ارض و ملکی و
السماء و موت کل قبل از بقاست

حقیقة ۷۳

اگر خواهی که راه را طی نمائی باید همت بر ذکر دوام
و فکر مدام گماری زیرا که اذا کان الغالب
علی عبدی الاشتغال بی میوه مقصود برده (میوه مقصود
کی آرد درخت تا نخندد پای بیگار سخت)
جهاد اکبر نما و بقوت شمشیر ذوالفقار پای استقامت
ذکر در میدان جهاد با نفس در کارزار دل استوار
فرما که اگر عبد با شرایط توبه و تلقین از عالم وقت
ذکر مناسب اخذ نمود و با تقوی و ورع و زهد و ترک
جهتی و نظر اطاعت و طی مسافت و قرب حضرت
بدون خواست نفس و تقرب بخدا و سیر ارض و
سما و خودنمائی و هوا و تصرف در عباد و تسلط بر
بلاد و ظهور خرق عادت و کشف و کرامت و جذب
قلوب جهال و جلب اموال دل بذکر خدا داد و همت
بر ذکر یزدان گماشت انس پس شوق پس عشق او
بذکر یزدان گردد و گم گم دیده دل او مستغرق شود
و دل صفا گیرد و تصفیه یابد و آینه وار زنگ او
زدوده شود و تخلیه شود تا بجائی رسد که تجلیه هم رسد
و لطیفه ایمان او جلا یابد و اعمال قالبی و قلبی بصورت
مناسبه نورانیه در عالم خواب نمایش کند و بسیاری
ظهور ترقی آنها بر آنها بهمین قدر است که خوابهای
مناسب بینند و بعضی تو تیزتر رفته انبیا و اولیاء
در خواب بینند یا ظهور خدا را در صورتی بخواب
بینند که معلومشان شود که شیطان نیست و لکن آنچه
دیده خدا نیست بلکه ظهور جلوه الیست در صورتی
چنانچه درین سفرهای سلوک بسیار دیده میشود

آنگاه که قوای او بذکر قوت گرفت انوار مجرده
بر او نمایش کند و قرار بگیرد آنگاه صورتی که در
ایمان بسبب توجه قلب و ملاحظه ید و مشاهده
سمع و بصر بتوسط قوه خیال در دل کاشته شده که
صورت فکریه و سکینه گویند ظهور کند و فعلیت
انتشره او گردد و نمایش سلطان حق که باصطلاح
اهل تشیخ گویند و سکینة الهیة نامند و نور امام گویند
بر دل او ظاهر شود و چون برق خاطف اگر مکان
یابد قرار گیرد و اگر خانه خالی یابد تصرف نماید و
اگر شریک یابد چون اغنی الشرکاست بشریک
واگذارد (در خانه چون هست صورت گر نشسته
باید اندر دی ضرورت) و اگر عاشق را و بلند بیند
دل او را بجذبه آورد و اگر جشمی بهر مرغ مقصود
بپرد و دستی بعاشق برزند که از بام وصال در
افتد که تو عاشق نیستی و قرب را لایق نیستی

ای راهروان غافل از آنجا مباشید
شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

و هر چه در این راه بتقدم ذکر سالک قوت تر رود
جلوه قوی تر شود و حسن معشوق نمایان تر گردد تا آنکه
شهود و عیان وصل شود تا بجائی که خودیت و کارگنی
خود را در بازد و محو نماید و او را در خود متصرف بیند
و جباریت را در خود یا در عالم مشاهده نماید و بقوت
اتصال او را در خود یابد و کارکن وجود خود بیند و
تمام افعال و آثار خود را از او بیند که فناء افعال
است نه حلول پس اتحاد آنگاه طمس صفات او
شود و اوصاف خود را از او بیند که فناء صفات
است و کل خود را در باخته و محق صرف شده موهوم
از میان بر دارد و موتوا قبل ان تموتوا او را دست
دهد و آثار خروج یاجوج و ماجوج برای تمام
شدن و بر آمدن آفتاب حقیقت از مغرب دل ظهور
صورت آئینه دار آفتاب جان و سایر علامات
جلوه گر گردد و صورت را بباز خود را از میان
بردارد و حجاب بر درد خود را او بیند تا او را
بیند بتفاوت نظر چنانکه گفت لن یخرج المهدی حتی
تنبع من سیرات تغلبه اسرار التوحید و این را فناء
فی الشیخ گویند

ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من
تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

پس از این در کل عالم یابد و گاه از اول نمایشات
و جمال را در کل بیند تا این همه عالم را در عالم تجدید
یابد و گاهی شود و در بعض اشخاص که از اول کار از
از خود گم کنند و صفات او را از حق بیند تمام
و منظر از میان برخیزد و فناء فی الله دست دهد

از این دریا نه بر آید که تو رهی او شدی
چندان برو این ره که دوی برخیزد
ور هست دوی برهروی برخیزد
تو او نشوی و لیک اگر سعی کنی
جائی برسی کز تو توئی برخیزد

و گاه بجذبه از جذبات الرحمن چشم بگشاید و کشتی
بمنزل رسیده باشد بیک نگاهی خود و قوای خود را
در بازد و همچو دیدار گرد و تیره و بیند [illegible]
و تمام را نابود سازد و حیرت و دهشت دست
دهد اذا تحیرنا ابغینا انه الله الکن که زدنی
علما گفت زدنی تحیرا گفت این وقت

خود را و عالم را او بیند و از خود گم شود و با
وصل شود عالمی بیند و سالکی و راهی نیابد

قطره‌ای چیز بحر نخواهید
هستی خود را همی بحر دید
چشم جانم چون که بینا شد بدوست
هر چه می بینم بعالم جمله اوست
من ندیدم غیر جانان در جهان
در حقیقت اوست پیدا و نهان

پس از این سیر است بسوی خلق این وقت مدامی
نور از کعبه ظهور در تمام ممالک در پیچ و انفس تا من
که خصه متوجه او گردد و قدر کالبد بخدمت حاضر شود
و ظهور کلی دوست بد ماده بت فی شیئا الا رأیت
الله فیه در این است و قبله در اول است

دلی کز معرفت نور و صفا دید
ز هر چیزی که دید اول خدا دید

و بجذب فنای کلی دوست دید و گاه در این فنا تمام
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و رفع
القلم عن اثنی چون خود را ندید همه طاعت و خیر و شر
در حق او یکی باشد و گاه هست که از محو بصحو آ
و چشم بگشاید و یقه بهر ساند و او را زنده
گرداند بحیات ابدی و برگشت نبود و در مجذوب برگشت
نادر است و در سالکین برگشت نیز و تا
نادر است و اول بینا شدن و چشم گشودن بوجود
و جنود خود است پس تن پس بخارج و در این برگشت
مامور شود باقامه امور و امر بمعروف و نهی از
منکر و بردن بسوی مقصد پس اگر در مملکت خود
مامور شد نام او نبوت است و او نبی است

و الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و اگر بملک خارج
سرایت کرد و مامور بهدایت عباد گردد رسول
است و خلیفه رسول و اگر برکل باشد و خود کل
باشد رسول علی الابیض و الاسود است و خلیفه
آن قطب است و اگر بر قومی دون قومی باشد
اولیاء جزء و انبیاء جزء و اگر مامور بتاسیس
قوانین و ترویج کتابی و تجدید دوری و تجدید ظهوری
مانند آن گردید اولی العزم است و اگر خاتمیت کل
او راست او خاتم الولایة و خاتم النبوة و خاتم
الرسالة گردد و تمام این مراتب اطوار دولت

حقیقة ۷۴

جذب شیخ و جذب حق یکی است خود را
که بر دهستی او همه اوست مصباح همه نور است
و موج دریا است حد و بحدی از بحدیت

حقیقة ۷۵

نمایش شیخ در ضمیر مقدمه نبوت یا خلافت آن و
بینیائی در مملکت است و بزرگ مقدمه دعوت است
که نبوت جزویه است و نمایش بحدی در خود آثار
رسالت جزویه است و در کل مقدمه کلیه است و
قطبیت یا خلافت و جلوه بحدی خود سالک در
خود خلقت است و بحدی خود را و بحدی مقدمه
امامت و نیابت امامت و جلوات تمام در تمام
بالتمام با دوام خاتمیت است و نیابت آن

حقیقة ۷۶

تجلی اقسام است تجلی افعالی که در افعال و آثار نور
گردد کار بیند بصورت نور سیاه و هواء و خاک
و بسائط و اشیاء کونیه در اول و گاه بصورت

نوریه متمثل شود و تجلی صفاتی که صفات حق را در
صفات جلوه گر بیند یا بصورت احاطه یا علم
یا حیات یا قدرت و تجلی ذاتی که در نظرش جز
یک حقیقت نماند و در تجلی ذاتی خود و خودیت و
وجودی نماند

حقیقة ۷۷

دل را اطوار است و هر طوری را ذکریست چنانکه
بیاید و در هر ذکری دل را نوریست و آن انوار سبعه را
اطوار دل گویند

نور اسود ظهور نورانیت عالم کثرات است در عالم
مثال که بحجاب ظلمت مستغرق است و آخر انوار
نور سیاه محیط بیند که مقام کلی کثرات و وحدت
صرف است و عماء است

سیاهی که بدانی نور ذات است

و آخر انوار نور ابیض است و بین این دو در نورهای
مختلفه است بر حسب اختلاط نور و ظلمت و وحدت و
کثرت در مرتبه نفس ازرق نماید و در مرتبه قلب احمر نماید
و در مرتبه روح اصفر نماید و در مرتبه عقل ابیض نماید و در مرتبه
سر اسود تام نماید و گاه ابیض

حقیقة ۷۸

اذکار را انوار است نور ذکر حمد سبز است
و سیران فلک قمر است و نور کبود از ذکر نفس
قمرکی است و الوان آمیخته نور ذکر قلب است
و نور سرخ مقتضای نور ذکر روح است و نور سفید نور
ذکر عقل است و نور بی لون محیط نور ذکر سر است
و اینجا ظهور بنهایت رسید و بعضی برای سبز نور
زرد و بی ظهور نور و برای خفی نور سیاه تعبیر نموده‌اند

حقیقة ۷۹

در مقام اطوار دل و انوار اذکار لون حیرت
تعبیر است و گاه بعضی از این مراتب مندمج در
مرتبه دیگر شود و حضور غائبی وار سیر نماید

حقیقة ۸۰

ظهور نور بر حسب صفای دل است گاه مثل
شعله گاه مثل سراج گاه مثل آفتاب و گاه نور بی حد
و اندازه و گاه بحد و بحدی دیده شود

حقیقة ۸۱

صفای هر تجلی و صفای هر قوه و صفای نفس
هم بصورت نور در نظر نفس متمثل میشود و نور
و لوامع مقدمات انوار است

حقیقة ۸۲

هر چه قوای نفسانیه و هوش نفسانی زیادتر است
رام نمودن آن اصعب است و هر چند ضعیف‌تر است
اسهل است و زودتر بعالم غیب رسد چنانچه در
زمان نبی اسرائیل بزودی بنبوت برسیدند
که چهل نبی را در یک شهر کشتند و بازارها هم
نخوردند لهذا بعضی در ریاضات کمتر و بعضی زیادتر
تر است

روزی در دل سیر نمودم در واقعه دیدم که
گاو وحشی سوارم و دو نفر قوی هیکل در دو طرف
مهار او را دارند و ده نفر در شاخهای او چسبیده
و من قطعی از نور در دست دارم و هر دو
فرود نشسته آوردم که سر او را از زمین برساند و بر
آن عالم در اوست میکند باز سر بلند میکند تا آخر
تا زیانه بدست گرفتم و بشدت هر چه تمام تر

ندوم و او را رام باخته نمودم و او را از کار انداختم آن وقت تسلیم شد چهار در دماغ او نمودم براحت سوار شدم و سیاحت نمودم و برگشتم

حقیقه ۸۳

نور سیاه تیره و ظلمانی نور غیب جن است و گرگز احاطه و تصرف داشت و تلاً لو داشت که ابرار مستغرق نمود نور شیطانست باو فریفته نشد که شیطان در وسط طریق کمین است که نور ظلمانی خود را در نظر سالک جلوه دهد او را لعنت نما و خسته و سازد تا خود دسطرو ذکر دد

حقیقه ۸۴

بتوسط قوی حس مشترک رود و از آنجا در دل متجلی و مهبط یقین یا حسن ظن جا گیرد و آشد اراده لمس پدید و ابهام است لهذا بیعت مخفیتی بود و دل مکنون باشد تا آنکه با بیاری و اصلاح و تربیت عبادت ذکر و فکر و خدمت و سهر و جوع سبز شود و کم کم نمو نماید تا یکدفعه موت اختیاری دست دهد آنوقت عیسی متولد شود و تولد ثانوی دست دهد و فعلیت ولایت و صورت ولی امر ظاهر شود و مؤمن بغیب مؤمن بشهود گردد و این سکینه و نقش و محل آنرا تابوت گویند

حقیقه ۸۵

سکینه آنیه که مظهر او و صفات وقار و خشوع است در دل سالک آید و تا غلبه ملکوت و قوت قوی بقوای ظاهریه سرایت کند یا عکس انداز و خیمه بقول عکس او برابا کرد در غار افتاد و آرام گرفت و عکس جبرئیل را عمر دید بصورت دحیه تبعیت حضرت

وسکینه در بدر نازل شد که باشکال مختلفه دیدند و در بیعة الرضوان که بجمع اصحاب بود و فتح قریب دل بود سکینه نزول نمود

حقیقه ۸۶

در مقام تمثل سکینه بحسب محبوبیت ملکه سالک جلوه نماید طرح الله سره فیه لهذا اغلب بصورت مقداری نبی و امام جلوه نماید لکن تجرد دارد محمد بهر آسمان که رسید علی را دید و در آخر سیر جلوه علی پدیدار گشت علی جلوه محمد را دید و بحق او قسم داد و ما الخشن و جهه گفت

یوسف برادرانرا بصورت یعقوب دید اگرچه در اول ابراهیم او را بصورت شمس و قمر و کوکب جلوه نمود حسن و حسین تابوت صدور را بتعلیم جلوه علی نمودند و کشتی نوح بعلی قائم بود و مجاهدین در بدر بصورت علی دیدند و مریم بصورت جبرئیل دید و فی خبر السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان و فی خبر روح الله یتکلم و فی خبر ریح هفافة من الجنة لها جناحان و رأس کرأس الهرة و بعضی بصورت برّه دیدند و بعضی بصورت آفتاب و بعضی بصورت حجر و آنچه نمایشها نمایش بصورت جامعه انسانیست که ان الله خلق آدم علی صورته و الصورة الانسانیة اکبر حجج الله علی خلقه و هی الطریق المستقیم و کمتر آن نمایش شود و اگر غیر آن نمود شود اهتمام بآن نشد

حقیقه ۸۷

سکینه نزول و ظهور قائم است که در نزول نام او

ظهور است و در عروج معراج و رجعت

حقیقه ۸۸

در نزول و عروج حرکت از طرف سایر است و محبوب در همه مراتب هست و جان همه است و سالک باید بقدم همت بر مرکب نفس سیر نماید و حجب را بدرد تا برای او دست دهد

حقیقه ۸۹

مرکب سایر و مظهر انوار و مجلای اطوار و منزلگاه جان است راه از خود بخود و بجز بر این مرکب نتوان رفت

حقیقه ۹۰

مرکب راه روز در اول امر که ذبح نشده و در مقام نفس اماره بصورت گاو است که او را باید میراند تا جوان بنی اسرائیلی زنده شود و پس از آنکه بمقام ذبح رسید و در خانه کوی یار باید قربانی شود و در مقام لوامه بره است و در عالم رؤیا و در واقعه و سیر نمایش بصورت بره دیده شود و پس از آن در مقام قلب بصور مختلفه پرواز جلوه نماید گاه بصورت کرکس و گاه بصورت برّه بال دار و گاه بصورت باز و گاه بصورت خود بالدار دیدم که پرواز خود بودم آنا خود نبودم پس از آن در مقام روح بصورت براق بنظر آید با بالهای وسیع و سر انسان و تن حیوان و پاها چون ستون کنبه و چنگالهای طلائی بحر ارکت فی سواد و یمشی فی سواد و ینظر فی سواد و در مقام عقل بصورت فرشته و از آنجا جلوه ندارد و بعضی گویند در مقام سر بصورت شاه

ظاهر شود

حقیقه ۹۱

ظهور نور در دل نور امام است و نور امام در دل مؤمن انور از شمس منبسط است در وسط نهار نور ابا خالد را ملاحظه نما تا صدق را ببینی بلکه طرف نسبت نباشند نور شمس از پس غمام و حجاب است که نمایش نموده نور امام ظهور نور حق است و نور شمس ظلمت و غبار است فآمنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا مقام ظهور نورانیت است و این نور در قیامت یوم تری المؤمنین و المؤمنات نورهم یسعی بین ایدیهم مؤمن راست با سلمان یا جندب معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی بالنورانیة من عرفنی بالنورانیة کان مؤمنا امتحن الله قلبه للایمان و من لم یعرفنی بالنورانیة کان شاکا مرتابا الی ربها ناظرة در این مقام است و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی القلب نور لا یضیئ الا اسراج و فضل التبتل و هو من نور الانبیاء مودع فی قلوب المؤمنین

حقیقه ۹۲

مراتب تجلیات در توجه شاه مردان بکمیل در جواب ما الحقیقة ظاهر شد الخ و که تجلی ذاتی شیعیان و سلمان در کار نبود اطفأ السراج فقد طلع الصبح نمود او لم یکف بربک انه علی کل شیئ شهید

من که بینم جمال دوست عیان
بنود م حاجتی بهیچ بیان

حقیقة ۹۳

در تمام ادوار و تمام ملل حقه و تمام شرایع انتظار ظهور بوده در خبر است که آدم خبر داد بغیبت و انتظار ظهور و فرج خبر داد و ابراهیم و موسی و عیسی هم دادند و غیبت و فترت دین شد تا آنکه نوح و هود و صالح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ظهور میشوند و حضرت محمد قائمه تمام خبر دادند که در اول امام مسلمان فرمود که ایمان توحید است و نبوت و انتظار ظهور قائم و فرج که معنی مبدء و وسط و منتهی است ظهور بدون این انتظار نشود و این منتظر هادی خلق و جنود دین است و برنده کفر و شرک از زمین است و صاحب سیف است و علم و بروز او از خانه کعبه است و عیسی از نمایشات او و پیشوای او است و قاتل دجال از اشرار است از عالم جمع کننده گرگ و میش و فقر و درویش و پیش و خویش است و مهدیست و منتظر است و قائم است بحق که قوه همه است و جمال پروردگار فقیران و درویشان همیشه منتظر این موعود هستند

منتظر چشمی بهم یک چشم باز
کز کجا این سو نهی سر نیاز

و صاحب زمان و عصر خود است و خلیفه رحمن است و پیشوای انس و جن است

حقیقة ۹۴

ایمان بغیب پرده است ایمان بشهود آشکار

حقیقة ۹۵

در خبر است که مدت غیبت شش روز است یا شش ماه یا شش سال در صعود دوازده میشود لهذا قائم امام دوازدهم از نسل علی است و نه یازدهم و نه سیزدهم در هفت ظهور عیسی است و در شش ظهور آدم

حقیقة ۹۶

ظهور قائم در ملک خارج برای غیر مومن ملائم افتد و برای مومن هم از حیث دنیا چندان بهره نیافته ألکان زاد أحد قدر فی کعبة که یک سلطنت نشد و تمام عالم خدا و همه که زمینه سلطنت او است و آن ظهور که هر یک از مومنین در آن امیدوارند که آن وقت هر یک همنشین محمد و علی باشند و در فسطاط قائم و کمن جابرین یدی القائم باشند ظهور در عالم خود است که اشرقت الأرض است و تبدل الأرض است و تطوی السماء است و ظهور صورت در آفتاب از مغرب است و پر شدن عدل و داد است که ظهور و خروج امام محمد مهدی موعود اعتقاد ما از لوازم تشیع است و منکر او چون خفاش منکر آفتاب و از باب آنست که خود او از او در حجابست لکن او در غیبت هم جلوه گری خود را دارد و چون آفتاب از پس سحاب تربیت عالم مینماید و چون نور سراج از مصباح خلق را روشنی میدهد عدول و علماء و حکماء و سادة و منار و حصون و روات و مرشدین و هادین و عرفاء و اقطاب و ابدال و دعاة و حجج و آیات و اسماء حسنی همه انوار او و مظاهر او شده بلکه نور قائم که ظهور نور حق است در تمام عالم با وضع فقه هویدا است چون آفتاب در میان آب و ماه در ته یک چاه و شاه در لباس سپاه و یوسف و خضر در صورت عزیز مصر و چشم محجوب از لقاء محجوب بی نصیب است

راقم جمعی را نشان دارد که بلقای یار رسیده و از صحبت دلدار بهرهها برداشته اند

حقیقة ۹۷

دانستی که ظهور در صغیر هم شخصی و هم بعیده و در کبیر هم بجلوه کلی نورانی و هم ظهور سلطنت صوری کامل شخصی و نوعی کلی و نوعی دینی تمام صحیح است پس آنچه نسبت بعرفاء میدهند که مهدی نوعی قائلند یعنی میگویند إن لنا فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین

پس بهر دوری ولیی قائم است
آزمایش تا قیامت دائم است
مهدی و هادی ولیست ای راه جو
هم نهان و هم نشسته روبرو

و قطب ظاهری وقت را که امام ظاهر می گویند و امام زمانه است مهدی دانند و ظهور را ظهور او چنانکه فرمود کلنا مهدی و کلنا هادی و صاحب السیف و الشیخ فی نوبة کالنبی فی امته ظاهر شوند و سلطنت را در صغیر منکر نه مهدی موعود را انکار بلکه آنها با طوار مقر هستند بمهدی و ظهور آن در عالم جان و مهدی نوعی و ظهور آن در عالم امکان و مهدی نوعی و ظهور آن سلطنت و غلبه بر طغیان چنانکه ملا محمد باقر مجلسی ره ظهور را حمل بسلطنت صفویه نموده اند ظهور دین و بروز آئین در زمینها و مهدی شخصی هم زمان و مهدی موعود صاحب الزمان که فرزند دوازدهم و لایت و یازدهم علی است و ظهور کلی بر عالم خواهد نمود که تمام ظهورات ظهور انوار بر قلوب و جلوه الهی بر عالم و سلطنت ظاهره و ظهور دین همه در او باشد

حقیقة ۹۸

دخول ملکوت بدون تولد عیسی و قائم نشود و این تولد و ظهور بدون موت که مقدمه آنست انجام نگیرد و موت عین حیوة است بحیی و یمیت و یمیت و یحیی انجامست

حقیقة ۹۹

موت اقسام است موت عمومی فعلی است که در آن همه عوالم آن بآن در صورت و حیات و خلع و لبس اند و موت عمومی معنوی که ظهور نور تمام است که تمام نابود شوند و موت هم بمیرد و فنای کل شود آن وقت ندای لمن الملک الیوم در دهد خود گوید و خود شنود و جواب دهد لله الواحد القهار و موت طبایع که بدون تابش عوالم عالم طبیعت بالکل فانیست و موت نباتی که سد رزق او است و موت حیوانی که انفصال جانست از تن که تن بمیرد و جان زنده میشود و این موت طبیعی گویند و دیگر موت ارادی و این موت دو قسم است گاه بر بودن معشوق است و گاه بی عاشق گاه بجذب است گاه بسلوک گاه باستغراق است کز دریای وحدت بجدی که از خود و قوای خود بیگانه و دست بردارد و از دست برداشتن هم خبر نیابد و بی پرده جمال را مشاهده کند بدون مشاهده و بدون تو و انجا سبحانی ما اعظم شانی بر زبان راند و دل که رفت تمام قوی رفت تا فریاد دارد که غرق شدم غرق نیست آنکه غرق شد خبر از او نیابد

وموت ونابود شود وهتام قوی ازهم باخبر
اگر کمی نابود شد وغرق گشت تمام محو شوند اگر
کمی بماند همه بمانند ریشهٔ آنها کمی است اگر ریشه را
قطع نمودی همه قطع شوند مَن عَرَفَ نَفسَهُ کَلَّ لِسانُهُ
وگاه طی نمودن منازل و ترقی مراتب و عروج
بر درجات است کم کم نگاه بنظیر فجاةً و تدریج در موت
بدن وگاه مردهٔ اول برگشت نماید و زنده گردد و
منازل نماید وگاه مردهٔ ثانی در آخر منازل یکدفعه
خاموش شود که مجذوب سالک و سالک مجذوب
گویند

حقیقة ۱۰۰

در موت اول که جذبیست یکدفعه دنیا آخرت شود
و قیامت دست دهد و در موت سلوک بتدریج
بمراتب آخرت عروج نماید در آن وصال است
در این تکلیف در آن عبادتست در این عبدیت در
آن مخلَص باشد در این مخلِص آن قرب فرائضی است که
او را ببرند و این نوافلی که باختیار برود و در آن
موت نیستی است و در این ترقی است و آن کمی
این پیدا کردنست در آن موت خطر کمتر است و بورطات
و مهالک کمتر افتند که آنها را ببرند و عبد گردند و
مخلَص و در این موت چون سیر بکنند و مکاشفات
و نمایشها بینند گاه بغرور و عجب و مفاسد دیگر
افتند والمخلصون فی خطر عظیم در موت ثانی
حاسبوا قبل ان تحاسبوا است در موت اول
فقد قامت قیامته است این موتوا احرز احسن
اعمال وَلَنَجزِیَنَّ الَّذِینَ صَبَرُوا اَجرَهُم بِاَحسَنِ ما
کانُوا یَعمَلونَ این موت خود شاهراه است

وانا [illegible] است در این موت خود را
بیند در آن جنت کرده

اُقتُلُونی اُقتُلُونی یا ثِقاتی
اِنَّ فی قَتلی حَیوةٌ فی حَیوةٍ

بعضی دویم را موت نامند و اول را قیامت
گفته اند و ساعت نامیده اند در ازاء ساعت موعود
و دویم اختیاریست و اول مقدمات او اجباری
است اگرچه مبدء اختیار یار است

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

واگرچه در هر دو کشش است لکن در دوم کشش در
پردهٔ کوشش است فقیر مکرر زیارت اند دو
رفته و آن دلربائی که در عشق معشوق دیده ام در عشق
عاشق ندیده ام عاشق زار است معشوق دلدار
است از عاشق نیاز معشوق بی نیاز است

حقیقة ۱۰۱

سلوک رفتن است جذب ربودن و کشیدن
جذب بدون تقاضا طبیعت و بدون جنسیت نامند و
بودن جاذب در مجذوب انجام نماید در کار اثری
است از کهربا پس خود خود را برباید [illegible]
است و خبر صادق خُذِ الحِکمَةَ مِن اَفواهِ
المَجانین این حکمت است

حقیقة ۱۰۲

جذب و سلوک دو بالند جذب را شراب زنجبیلی
گویند جاء برودت تا بمزج شود سلوک را شراب کافوری
گویند مستی الهی دارد اما حرارتش بیدار که تنه
منتهی برسد وحدت در کثرت و کثرت در وحدت

شراب طهور است که از لوث پاک کند و صاحب
لب نماید

دل که پاکیزه بود جامهٔ ناپاک چه باک
سر که بیمغز بود نغزی دستار چه سود

و اطاعت علماء از علماء و مصاحبت علماء علماء را از
این باب است که

در میان بحر اگر بنشسته ام
طمع در آب سبو هم بسته ام
سر پنهانست اینجا بس نهان
که سوی خضر می شود موسی روان

حقیقة ۱۰۳

کمال در رسیدن بمقصد است بسلوک که جود و حکمتی
او زیاده و تجلیات الهی در او فوق احصا است
و در سلوک خیر برکات راحت تعلیم اهل التجر
سیر را بیدار و بتحفه که از دزدی و توقف دارد و بهتر
توان نظم بد و در سلوک بهتر تربیت خیر شود که خود تربیت را
خدا کرده و در جذب خودیت را فنا کرده
جذب جبر است بلکه تسخیر است در سلوک تفویض
است منزلت بین امرین و اوسع است

حقیقة ۱۰۴

جذبه را جذبهٔ عیسوی گویند که ظهوره در عیسی داشت
سلوک و خلق و کثرات را جذبهٔ موسویه نامند که در حضرت
موسی بروز داشت و جذبهٔ جامعه جذبهٔ محمدیه است
که جامع کل بود

حقیقة ۱۰۵

شریعت عیسی اطلاق است و وحدت و ندرت
احکام و شریعت حضرت موسی آداب کثرات

شریعت حضرت محمد تمام جزئیات آداب است و
لنا مع الله حالات

حقیقة ۱۰۶

قبلهٔ موسی مغربست و کثرت و امت آن [illegible]
و قبلهٔ عیسی امت او مشرق است و قبلهٔ محمد
وجه اَینَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ اللهِ بَینَ المَشرِقِ و
المَغرِبِ قِبلَة

حقیقة ۱۰۷

بر عیسی غالب تنزیه است و بر موسی تشبیه و محمد
جامع بر دو و اعتدال بر دو است اَخی موسی
عَینُهُ الیُمنی عَمیاء و اَخی عیسی عَینُهُ الیُسری عَمیاء و انا
ذُو العَینَینِ و بر حضرت عیسی غلبهٔ جنبی بود و
بر حضرت موسی قوت قوای کثرات و بر حضرت محمد
با اندازه زن معراج من و لی مع الله وقت
فرمودست و اقی اخترت من دنیاکم ثلث الطیب
النساء و قرة عینی فی الصلوة گاه کلمینی یا حمیراء
و گاه ارحنی یا بلال میفرمود و رحمة للعالمین بود
و انا نبی السیف فرمود و الذین معه اشداء علی
الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا مثلهم فی
التوریة و کزرع اخرج شطأه مثلهم فی الانجیل
امت عیسی مثل تورانی ندارند و امت موسی مثل
انجیلی ندارند

حقیقة ۱۰۸

عرفا گفته اند ولایت اشرف است از نبوت من جهت
و تایید فرمایش آنها را مینویسیم و میگوئیم که نبوت کل
است در عین صدق قول آنها زیرا که ولایت کمال
است و نبوت ظهور کمال اگر کمال و ظهور کمال را از هم
جدا کنند کمال اکمل است تا جدائی فرضی است و گر

چه صنعت از نفوذ قول بالاتر است لکن نفوذ قول
بدون سلطنت نمیشود و نبی تا درجه ولایت بهم نرساند
نبی نشود و رسول بی نبوت رسول نیست پس نبی
از ولی اکمل است و نبوت از ولایت و رسالت
از نبوت اکمل است اگرچه ولایت اشرف است
و بکذا رسول و نبی و امام و اکملیت و جامعیت
و را اشرفیت است

حقیقة ۱۰۹

چنانچه روح جنود بهم ساند و آدم با مدن بهشت
ذریه کسب کرد اما از مقام اصلی محبوب حقیقی
دور افتاد مثل عاشق و معشوق که در بیابانها
هم عشق بودند در شهر و عیش هر گز خلوتی نیافتند
و بوصال نرسیدند و آرزو نمودند که کاش همان
بیابان را بدست آوریم همچنان که مامور به دعوت
شوند اگرچه خشنود باشند اما بفراق یار گرفتار
گردند و محمد فرماید یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا

حقیقة ۱۱۰

ولایة فنا است و نیستی خودی نبوت و رسالت
بقا است ببقاء خدائی مقام هر سه فوق حد است

حقیقة ۱۱۱

نبوت در محمد ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان اتبع الا
و اظهار عدم اتیان مقترحات بدون اذن انما
انت نذیر و انذر عشیرتک الاقربین و بلغ
رسالاتک و لکل قوم هاد و نادِ علیا مظهر
العجائب و معانی جمل جا و مردار از نمودن و
فان لم تفعل فما بلغت جنبه رسالت انذار است
اخبار است نبی السیف است جنبه ولایت

سترنست هدایت است و عامات رحمت
است لا اکراه فی الدین است انت بوصف
رسالتک نذیر و علی خلیفتک و بوصف ولایت
هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد
محمد و علی یکی بودند

حقیقة ۱۱۲

رسالت انصراف از حق است بخلق لهذا گوید من
چه کرده ام که مرا بوحی از خود دور نمائی و مجیء
هو الحجاب مذا آید انی معکم و دوری نیست استغنا
نما بر یوم سیتعین فترة تا زین بیامد آینه صیقل
نما چشم را سرمه کن در دوری قربهاست و
محنت قرب زبعد فزونست

حقیقة ۱۱۳

اکمل مراتب ولایت ختمیت است و سایر در جمیع مراتب
ولایات امامتست

حقیقة ۱۱۴

ولایت جان نبوت و نبوت جان رسالت و ولایت
مغز و رسالت پوست و نبوت واسطه است و
ولایت و نبوت و رسالت چون حقیقت و طریقت و
شریعت است در گشت طریقت جلوه حقیقت و شریعت
جلوه طریقت

حقیقة ۱۱۵

دانستی که ولایت علی است و هیچ کاملی بدون
ولایت نشود پس کنت مع کل نبی سرا و مع
محمد جهرا پس آدم ابن مرد آدم شد و نبی
گشت
وانی وان کنت ابن آدم صورة
ولی فیه معنی شاهد بابوتی

حقیقة ۱۱۶

ذوات بکه مراتب عالم دوایر موهومه محیطه نقطه
وحدتست مبدء و منتهی اوست اگرچه نقطه
دایره است اما دایره محیط نقطه است و دوار
وجود دایره و محور است پس نقطه و محور ثابت قطبیت
برای نقطه مسلکه است پس قطبیت عالم وجود نقطه
محمد و در رتب النوع انسان است که در برگشت ولایت
مطلقه گویند پس ولایت مطلقه است قطب عالم
و هر کس متصل شده با آن قطب گویند بر لسان
او اشود در خبر است که نحن صنائع الله
والخلق بعد صنائع لنا

حقیقة ۱۱۷

قطبیت خلافت الهیه است که بقیة الله است و
بقیة الله من امته است و بقیة الله فی
الارض خلیل من الناس است و خلیفة الله است و نور الله
است و ائمه همه را محمدیت گویند و چون اتصال قطب
با مقام به نحو حلول و اتحاد است هر که مظهریت است
هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد
فرمود من رآنی فقد رای الحق
رق الزجاج و رقت الخمر
از صفای می و لطافت جام
در هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گوئی می
یا مدام است و نیست گوئی جام
لا تسبوا علیا فانه ممسوس ذات الله او فی ذات الله

حقیقة ۱۱۸

محمد و علی دو لباسند تکرار نام لیلی شد بکبرا مجنون حق

مجنون لیلی نقش می بندد چون لیلی مجنون میسازد
انا من اهوی و من اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا
بل روح حل بدنین
بود نور نبی خورشید اعظم
گه از موسی پدید و گه ز آدم
نقطه بت را علی نام گذاری یا محمد یکی خواهد بود
با صورت هر دو جهان جمع و جلی بود
با نقش هر دو جهان جمع و خفی بود
این کفر نباشد سخن کفر آمیز نیست
تا هست علی باشد و تا بود علی بود
گه نبی بود و گهی گردید ولی
گه محمد گشت و گاهی شد علی
در نبی آمد بیان راه کرد
در ولی از سر حق آگاه کرد

حقیقة ۱۱۹

انگشتر در نماز از پای علی کشیدند و خبر نشد
بولایت او بود و سهو در نماز نمیکرد و اقتضای کم
تجلی بود بخلاف نبوت

حقیقة ۱۲۰

سلطان باندازه احاطه او سلطنت اوست و مرتبه
ولایت و رسالت و نبوت چنین است و بکذا در
رسل و انبیا و اولیا در شب معراج آدم را در
آسمان اول دید و بکذا و ابراهیم در آسمان هفتم
بود و خود آنحضرت تا پس پرده ها رفت و ظهور
از طلوع آفتاب ظهور نور در انبیا تا محمد که بدر کامل
نور تمام شد و سایه نداشت

حقیقة ۱۲۱

ولایت کلیه منحصر است در اتباع او که دوازده نور که ظهورات محمدیه اند در اوّل و آخر و موافق عدد و ولایت جزئیه تصرفات جزئیه است و اولیاء جزئیه متسلط و مربی کلّ و دارای کلّ علیّ است و ائمه بعد از محمّد برای احدی از خاتمه و غیر او و اهل معرفت غیر او را دارای مرتبه کلیه ندانند

حقیقة ۱۲۲

انبیا و اولیا را مراتب است ما کان و ما هو کائن را تمام دارا اند و بعضی ما یکون را دارا شده و عالم شده اند و بعضی از ما یکون باقی دارند و علم کل نزد اهل البیت است و هر یک را از اسم اعظم حرفی و بعضی و تمام نزد اهل البیت است

حقیقة ۱۲۳

اطلاعات واقعات و فعلیات همه را هست و اطلاع بر حالات نیز همه را شاید و اطلاع بر استعدادات کم و نه باشد جز آن که نظر ثابت باشد و با فوق تعیّن و دیدار و تجدّد مراتب عالیه رسد و نیستند مگر اهل البیت که عِنْدَهُمْ عِلْمُ الْبَلَایَا وَ الْمَنَایَا وَ الْأَنْسَابِ وَ فَصْلُ الْخِطَابِ و سلمان عالم بود لِأَنَّهُ كَانَ امْرَءًا مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ

حقیقة ۱۲۴

خاتم بمعنی اردیکی از ختم و طبع که ما ختم به است آنکه امر را مهر کند و قول لَا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی بر او نهد چنانچه سلیمان خاتم الاحاطة و السلطنة است و محمّد خاتم الرسالة یا چون انگشتر زینت و مهر و اسم است و هم حافظ صندوق احدیت است و محمّد خاتم الولایة

الکلیة نیز هست
دوّم آنکه امر را بنهایت رساند باشد چنانچه علی شجاعت را بکمال رساند لَا فَتَی إِلَّا عَلِیٌّ لَا سَیْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ و خاتم جود را تمام نمود و انوشیروان مثلا خاتم العداله گرویده
سوّم خاتم زمانی است که آخر سابقین است و محمّد خاتم النبوة است بهر سه معنی

حقیقة ۱۲۵

معنی دوّیم خاتم را سه درجه است خاتم بر حسب مراتب وجودیه خود که جمیع کمونات منفیه بفعلیت آورده باشد و ما یکون نداشته باشد و ثمره شجره خود را گرفته باشد و باین معنی خاتم الولایة و خاتم النبوة بسیار است و باین معنی است که شیخ محیی الدین خود را خاتم گفته پس اذعان او بر فرض صحت منافات ندارد و تغلیط بعضی اعزه او را مثل صاحب بحر المعارف لانه خلاف القانون زیرا که جمیع همان جمیعی است که او گفته
دوّیم آنکه مراتب استعدادیه مقتضیه تحقق یک دوره را در خود ظهور داده و مجموعه اسماء زمان خود گشته و در زمان خود تمام را در تحت تربیت خود نموده باشد و این در هر زمان هست هادی و قطب ظاهر خاتم زمان خود است و الحکمة تمام زمانها را اخیر ساخته
سوّم خاتمیت مراتب کلیه که قطب کلّ است و اقطاب دیگر همه مظاهر او نیند و باین معنی محمّد خاتم الرسالة و ائمه و علی و سایر ائمه خاتم الولایة اند و کلیت حقیقیه ظلیه است و اقطاب ظاهره و اولیاء منتظر نشان حضیت حقیقیه را دارند

حقیقة ۱۲۶

دعوت قطبیه در خلق از هیکل آنهاست چون نور سراج که مشکوة است رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ و بیوت أَذِنَ اللَّهُ آنهایند و سایر واصین اولیا جزء و اوتاد و ابدال و امنیا و وکلا انید

حقیقة ۱۲۷

خاتم الانبیا شمس و قمر با شمسی قمرند نسبت با دوار و اکسیر دیگران هم هستند اکسیر شمسی و اکسیر قمری

حقیقة ۱۲۸

ولایت آفتاب است و نبوت و رسالت ماه بلکه سراج و مصباح و نبی و ولی بر عکس
نبی چون آفتاب آمد ولی ماه
مقابل گردد اندر لی مع الله

حقیقة ۱۲۹

روی نبوت بکثرت است خواه و ولایت وحدت او ست در مقام لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ

حقیقة ۱۳۰

ولایت ستون است رو باو روند و نبوت از او رو آورند

حقیقة ۱۳۱

مبدء نبوت و منبع او ولایت است و مبدء و منتهی ولایت غیر نبی از نبوت است و این نه دور و نه تسلسل

حقیقة ۱۳۲

انبیا و اولیا جز آدم و سنگ و خوک انسان و مرده را زنده نمایند و بیجان را هوش دهند چگونه فلز را طلا و نقره یا ریگ را جواهر نمایند

نمایند چشم کشا و در خود همه را ببین

حقیقة ۱۳۳

نبوت مطلقه و مقیده و همچنین ولایت مطلقه و مقیده و کلیه و جزئیه و رسالت بر حسب استعداد ذات و استعدادات و استعداد زمان هم بر داشت دارد متفاوتست

حقیقة ۱۳۴

چون هر زمانی استعداد او ظاهر در قطب وقت شده و بر داشت غیر او را نداشته لهذا کامل هر زمان ولی از جمیع انبیا و اولیاست یعنی بازمان چنانچه با علو منزلت محمّد نسبت بعیسی مراتب کثره بعد در زمان عیسی که محمّد را بر داشت نداشت اگر موجود بود و الّا خلاف لطف بود پس عیسی بود اولی با آن لهذا لَا تُفَضِّلُونِی پیغمبر مود

حقیقة ۱۳۵

امّهات لطایف نبوت و لطایف ولایت صد و بیست و چهار هزار است و ولایات جزئیه بی‌پایان بعضی را در قرآن اسم برده اند و اشاره بعض لطایف آنها در کتب عرفا نموده شده

حقیقة ۱۳۶

نور در تمام چراغها و لامپا و همه سوز و چراغ با اختلاف نحو آنها و همچنین با اختلاف قابل آنها و با اختلاف شمع و پیه و روغن نفط و گرهک و تنباکو و خشخاش و غیرها همه یک حقیقتند و همه از هم روشن شده اند و همه یکی باشند

دو چراغ ار حاضر آید در مکان
هر یکی باشد بصورت غیر آن

فرق نتوان کرد نور هر یکی
چون بنورش روی آری بیشکی

حقیقة ۱۳۷

خلیفه رسول در جمیع امور حکم رسول را دارد لا یَتَخَلَّفُ اِلّا مَنْ کانَ مِنْکُمْ اِلّا فِی النُّبُوَّةِ و نبوت و رسالت را بخلافت دارا است اصالت و ولایت را بهمان ولایت اوست باصالت لهذا بخلافت رسالت ائمه ملکرا میبینند و هبط وحی و مختلف ملائکه باشند و پرهای ملکرا میچینند قال النبی صلی الله علیه و آله الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

حقیقة ۱۳۸

اولیا دارند آنچه انبیا دارند بجز نبوت تشریعی کلی جزئی و تأسیس قوانین کلیه شرعیه

حقیقة ۱۳۹

از قوت قوای محمدی بود که پس از نزول سکینه در باره آنحضرت رسید وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ و اثبات منفی نمود و در اصحاب فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ فرمود و اِذْ قَتَلْتُمُوهُمْ نفرمود

حقیقة ۱۴۰

ولی و امام بجنبه ولایت که محدث گویند چون قوای بشریه را نور در گرفته نمودند که حقیقت ابطاهر متمثل سازند و ملکرا ببینند اما الطف قوای سمع و اقرب بروحانیت سمع است که در خواب میشوند لهذا محدث هاتف و ملکرا بشنوند و تمثل را بجسم مثالی در خواب و واقعه و خلسه ببینند و بچشم ظاهری نبینند و نبی چون قوای او تمام در گرفته بغیب شده و ملکوت بر تمام ملک او احاطه نموده هم ببینند و هم بشنوند

هم در خواب و هم در بیداری

حقیقة ۱۴۱

رسول باید بحکم ملکوت ملک سرایت دهد لهذا در اول وحی برای حضرت خاتم غشی آمده و در سایر اوقات هم آثاری در جبهه او نمایان میشد که میگفتند اُنْظُرُوا اِلَى عَيْنَيْهِ كَاَنَّهُمَا عَيْنَا مَجْنُونٍ و شکم اسب بزمین میرسید از ثقل وحی و در سایر رسل که قوی ضعیف تر بود در هر مرتبه غشی میآمد و چون جن زده ملک زده میشدند

چون پری غالب شود بر آدمی
گم شود از مرد وصف مردمی
چون پری را این دم و قانون بود
پس خداوند پری خود چون بود

حقیقة ۱۴۲

رسول بقوت نفس و قوت رسالت و احاطه بر سوی برظاهر غیر هم ملک را نمایش دهد چون از نظر رفتن لباس و تن آنکس که مختفی میشود و بالا رفتن بسته پای مرغ

حقیقة ۱۴۳

ولی ظاهر سیرش راهی است که نبی رفته و ولی بروح و نبی بحکم جسد را از میان بر دارد و جسد را ابصر د ولی خود را بالا برد و خود را در بازد نبی غیب را تنزل دهد و ملکرا بر ظاهر بشریت آورد و بگوید و بشنود و ولی بحکم بمنزله او در بازد که بدن بیکار شود و ببیند

حقیقة ۱۴۴

ولی در منازل تبدیل نماید مرکب را و نبی هر مرتبه را بهمه مراتب برد و ولی کل است نبی کل کل است

حقیقة ۱۴۵

هر ولی را ضدی است مقابل لِکُلِّ فِرْعَوْنٍ مُوسَى و باندازه

که قوت ولایت اوست شیطنت مقابل او میرسد این مظهر شیطانست آن مظهر رحمن پس حق که اصل ولایت است عدو اندادش شیطنت و رأس شقاوت و لب ضلالت است

حقیقة ۱۴۶

ولی عروج نماید و کلام حق را غیبی با تغیی یا مجرد بشنود زیرا که از واسطه ها گذشته

بیواسطه نزول جبریل
بر ما شده هست وحی منزل

و نبی بسبب بقای بشریت نشنود مگر بتوسط ملک چون بشر است اِنْ نَحْنُ اِلّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَ مَا كانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ اِلّا وَحْياً اَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجابٍ اَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً

حقیقة ۱۴۷

نبی مراتب صدر و قلب را تا عوالم عالیه دارا است لهذا آنچه بر ولی وارد شود دفعة آید و آنچه بر نبی نازل شود تدریجا آنجا انزال است اینجا تنزیل است و نحوها

حقیقة ۱۴۸

در نبی وحی است در ولی الهام و نبی الهام را دارا است اما بولایت و ولی سته وحی را دارد اما بخلافت

حقیقة ۱۴۹

قرآن مجمع کلام است منزل او بیت المعمور است و جبرئیل از آنجا بحقیقت عالم صدر و مثال نحو ما بار من تن محمدی بتدریج میاورد
عالم مثال مقداریست و صحیفه صدر روزنه مثال برداشت تمام اسمارا اندر دارا در لوح محفوظ جان محمدی همه ثبت است

حقیقة ۱۵۰

وحی نزول کلام است از مقام عالی جمعی بر گوش و لسان بشری نبی بتوسط جان جسم و کلام که جزئیت نزول آن و تمثل آن عالم مثال و صدر و جسمان و بابقای قوای جان و مراتب آن و تمام نشدن قوای بدن و اعضار آن پس در عروج بنده کلام حق را شنود اما وحی و کلام الله نباشد بواسطه با شد و بی شنیدن بی دیدن پس اگر بدون بقای خودیت است ظهور است و نور و حیرانی برای او اگر از خودیت و انیت باقی است حدیث قدسی است در مقام تنزه و اگر از مقام عالی است حدیث قدسی است و کلام الله است و کلام ملکی است و اگر بشریت سرایت نموده بتصرف در زبانش بر صدر و قلب است چون تنزل بر بشریت الهام تمام و ناقص و اگر با تصال است بعالم مثال و رؤیت در آن با رؤیت کلام در آن کشف است و مکاشفه و اگر بعلم عالم مثال با عوالم دیگر است در صدد اسم آن ذوق و وجدان و فراست است ظهور بدون سیر عروج وحی و نزول که ظهور فطریست وحی تکوینی است از رب النوع بر شخص و ظهور کلام در عالم بدون توسط ملک مثل کلام نار نیز حدیث قدسی است با محمدی و اگر در صورت صوت بشری است کلام هاتف است و اگر بتوسط ملک است با تحت قوای بدن با قوای جان و بدن تحدیث ملک و تحدیث روح القدس است و رؤیت کلام در مقام فنا لیکن حدیث قدسی است

حقیقة ۱۵۱

نقل کلام و وحی آسمانی بعین لفظ و عنوان جسمانی است

فرق نتوان کرد نور هر یکی
چون بنورش روی آری بی شکی

حقیقت ١٣٢

خلیفه رسول در جمیع امور حکم رسول را دارد ولا یتخلف الا من کان مثله الا فی النبوة و نبوت و رسالت را بخلافت دارا است اصالت و ولایت و همان ولایت اوست باصالت لهذا بخلافت رسالت ائمه مکرر میشنند و هبط وحی و مختلف ملائکه باشند و پرهای مکرر چیننند قال النبی صلعم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

حقیقت ١٣٨

اولیا دارند آنچه انبیا دارند بجز نبوت تشریعی کلی جزئی و تأسیس قوانین کلیه شرعیه

حقیقت ١٣٩

از قوت قوای محمدی بود که پس از نزول سکینه در بار آنحضرت رسید وما رمیت اذ رمیت و اثبات منفی نمود و در اصحاب فلم تقتلوهم فرمود و اذ قتلتموهم نفرمود

حقیقت ١٤٠

ولی و امام بحجه ولایت که محدث گویند چنان قوای بشریه را نور در گرفته نموده که حجب الظاهر متمثل سازند و ملکرا ببینند اما الطف تر نمی سمع و اقرب بروحانیت سمع است که در خواب میشنود لهذا بعضی ها تنها ملکرا بشنوند و تمثل را بجسم مثالی در خواب و واقعه و خلسه ببینند و بچشم ظاهری نبینند و نبی چون قوای او تمام در گرفته بغیب شده ملکوت بر تمام ملک او احاطه نموده هم میبینند و هم میشنود هم در خواب و هم در بیداری

حقیقت ١٤١

رسول را به حکم ملکوت ملک سرایت نمود لهذا در اوایل وحی برای حضرت خاتم غشی آمده و در سایر اوقات هم آثاری در جبهه او نمایان میشد که میگفتند انظروا الی عینیه کانهما عینا مجنون میشدم اسب نزدیک بر میرسید از ثقل وحی و در سایر رسل که قوتی ضعیف تر بود در هر مرتبه غشی میآمد و چون جن زده و ملک زده میشدند

چون پری غالب شود بر آدمی
گم شود از مرد وصف مردمی
چون پری را این دم قانون بود
پس خداوند پری خود چون بود

حقیقت ١٤٢

رسول بقوت نفس و قوت رسالت و احاطه بر ناسوی بر ظاهر غیر هم ملک را نمایش داده چون از نظر رفتن کبار و تن آنکس که مخفی شود و بالا رفتن بسته پای مرغ

حقیقت ١٤٣

ولی ظاهر سیرش راهی است که نبی رفته و ولی بروح رود و نبی حکم جسد را از میان برداشته و جسد را جسد و ولی خود را بالا برده و خود را در بازد نبی غیب را تنزل دهد و ملکرا بر ظاهر بشریت آورد و بگوید و بشنود و ولی حکم بدن را در بازد که بدن بیگانه بشنود و ببیند

حقیقت ١٤٤

ولی در منازل تبدیل نماید مرکب را و نبی هر مرتبه را جنبه مرآت برد و ولی کل است نبی کل فی کل است

حقیقت ١٤٥

هر ولی را حدّ و بیست مقابل لکل فرعون موسی و باندازه

که قوت ولایت اوست شیطنت مقابل او تیزتر این مظهر شیطانست آن مظهر رحمن پس حقی که اصل ولایت است ضد و انداد شیطنت و داعی شقاوت و لب ضلالت است

حقیقت ١٤٦

ولی عروج نماید و کلام حق را غیبی یا تقی یا مجرد بشنود زیرا که از واسطه بگذشته

بیواسطه نزول جبرئیل
بر ما شده هست وحی منزل

و نبی بسبب بقای بشریت نشنود مگر توسط ملک چون بشر است انما نحن الا بشر مثلکم و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا

حقیقت ١٤٧

نبی مراتب صدر و قلب را با عوالم عالیه دارا است لهذا آنچه بر ولی وارد شود دفعة آید و آنچه بر نبی نازل شود تدریجا آنجا نزول است اینجا تنزیل است و نحوها

حقیقت ١٤٨

در نبی وحی است در ولی الهام و نبی الهام را دارا اما بولایت و ولی ستر وحی را دارد اما بخلافت

حقیقت ١٤٩

قرآن مجمع کلام است منزل او بیت المعمور است و جبرئیل از آنجا بجنبه حقیقی عالم صدر و مثال بنحو ما بار محض تن محمدی بتدریج میآورد عالم مثال مقداریست و حقیقت صدر روزنه مثال است بر داشت تمام اسرار اندر دارد در لوح محفوظ جان محمدی همه ثبت است

حقیقت ١٥٠

وحی نزول کلام است از مقام عالی جمعی بر گوش و لسان بشری نبی بتوسط جان جمع و کلام که بجنبه نزول آن و تمثل آن در عالم مثال و صدر و جنان و با بقای قوای جان و مراتب آن و تمام نشدن قوای بدن و اعضاء آن پس در عروج بنده کلام حق را شنود اما وحی و کلام الله نباشد بواسطه ولی شنیدن بی دیدن پس اگر بدون بقای خودیت است حضور است و نور و جریان بر او و اگر از خودیت و اثنیت باقی است حدیث قدسی است در مقام منزه و اگر از مقام عالی نیست حدیث قدسی نیز و کلام اشد است و کلام ملکی است و اگر بشریت سرایت نموده بتصرف در نفس بر صدر و قلب است چون نزول بر بشریت الهام تام و ناقص و اگر باتصال جسد است بعالم مثال و رؤیت در آن یا رؤیت کلام در آن کشف است و مکاشفه و اگر عکس عالم مثال با عوالم دیگر است جسد اسم آن ذوق و وجدان و فراست است و الهام بوده سیر عروجی و نزولی که ظهور فطریت و وحی تکوینی است از رب النوع بر شخص و ظهور کلام در عالم بدون توسط ملک مثل کلام نار نیز حدیث قدسی است با تجدید و اگر در صورت صوت بشری است کلام با تنقص است و اگر توسط ملک است یا ختن قوای بدن یا قوای جان و بدن بتحدیث ملک و تحدیث روح القدس است و رؤیت کلام در مقام خیالی حدیث قدسی است

حقیقت ١٥١

نقل کلام و وحی آسمانی بعین لفظ و عنوان حکایت

کلام است و وحی است بخلاف و وساطت
و اظهار معانی الکلام بطرح و وسایط و نقل از
عبد و حدیث قدسی است

حقیقة ١٥٢

در وحی کلام حق نزول کند و عبد گم شود و او
ظاهر شود بر عبد و در حدیث قدسی عبد عروج
نماید و در آنجا بشنود و در وحی عبد ترقی کند تا او
ظاهر شود و او بشود و در قدسی عبد گم شود تا بشنود

حقیقة ١٥٣

وحی باصالت خاص انبیاست و حدیث قدسی
خاص اولیاست و کشف و الهام که دیدن و
شنیدن و نگاه بالا کردن و بزیر پرش کردن
برای عرفاست و ذوق و فراست برای
مؤمنین است

حقیقة ١٥٤

قسمت مؤمن از وحی فراست است
و قسمت کامل و عالم و شیخ از
وحی نور خداست در دل

حقیقة ١٥٥

بعضی نوشته اند که کلام الله از مقام احدیت است
و حدیث قدسی از واحدیت است و بنوسی از
ربوبیت است و از حضرت احدیت الخ که کلام است

حقیقة ١٥٦

کشف صفای آینه و چشم قلب است که صور غیبیه
برا و نمایش کند و نقش گیرد و یا تیزی چشم و شست
شعاع جان باو رسد که دور را دریابد و یا سعه
روزنه مثال و مشاهده عالم مثال از دور و نزدیک

و آن از مراتب است اول فراست و آن تیقن
نفس است باستعداد ذاتی یا باستعداد و تهذیب
یا باستعداد و مرآت متفرس فیه و نفس صیقل قوت تا
از زنگ راه بنماید مثل حدس در مرض یا صحت
یا تدبیر یا حرب یا اخلاق یا فکریات و نحو آن و این
در عالم خیال است و ثانی وجدان و مشاهده
جلیه ارواح و اعیان از او ثالث الهام و این در
قلب است و رابع شهود و قوی شهود عیان است
و در جانست و گاه بصورت متمثل است که کشف
صوری گویند و گاه در نرمش حقایق است بلا شهود
آنها کشف معنوی گویند که خطرها از این است که اگر
خودیت در نفس باشد مایه غرور و عجب و خود
بینی و انانیت و دعوی خدائی و نبوت و اعتقاد
حلول و اتحاد و وحدت ممنوعه و ترخیص اباحه و
الحاد از صاحبان نفوس میشود و تحقق پس از مقام
کشف است

حقیقة ١٥٧

کشف ظهور از غیب یا اطلاع شخص بر غیب است و مکاشفه
جمع آمدن است از هر دو طرف

حقیقة ١٥٨

توجه نفس مطلوب اگر از بعد است ظن گویند و اگر
بمراتب فکریه و ترتیب مقدمات است علم الیقین گویند
و اگر بمراتب کشف است و شهود عین الیقین و اگر تحقق
نفس است بمرتبه حق الیقین گویند و در حق الیقین خطر
نیست

حقیقة ١٥٩

کشف بر حسب استعدادات مزاجی و زمانی و

و حالی و مکانی و کیفیت تصفیه و محجوب نفس و
مناسبات جلیه تفاوت مینماید مثل صور منامیه
که کسی باشخاص بصور مختلفه مرئی گردد

حقیقة ١٦٠

مکاشفه نشود مگر در دل قوای ظاهریه و باطنیه جز
آن مقام را گنجایش مکاشفه نیست

حقیقة ١٦١

انکار مکاشفه از قصور است اکمه را نتوان وصف
آفتاب نمایاند و طفل را لذت جماع چشاند و اذا
لم یهتدوا به فیقولون هذا افک قدیم و مغز گردو تو
دهی بباکت نشود و نپسندد و گردو را خواهد
تشنه از راه دور بکجا در عربی آمد و از آب شور و تلخ
آنجا نوشانید انها خورد و مدح نعم بغداد نمود شب
زن عرب بشوهر گفت این مرد گوید بغداد نزدیک است
و آبهای خوب و نعمتهای گذائی هست شوهر گفت بلی و
لکن از حسود نیست که برتو ما دارد که خواهد ما را جدا
سازد از آن

حقیقة ١٦٢

در مکاشفه صوریه و نمود صور مصدریه واقعات
موجودات کائنات احتمال تغییر میرود و بدا در آن
و سایر آن بدن مثالی است در عالم مثالی مگر صور
از مبادی عالیه مکشوف افتد

حقیقة ١٦٣

تفاوت اولیا بدرجات مکاشفه معنویه است که بسر
باطنی است نه صوریه و مکاشفات بعد از خاتم
بحسب تفاوت نبوت و خطر در آن نیست

حقیقة ١٦٤

١٢١

چنانچه در خواب در اول و آخر آن که روح منتقل
رفته و در راهست و متنزل است اضغاث احلام
است بگذا در اتصال مکاشفه بمثال و بدون استغراق
نفس احتمال خطا دارد و میرود و آثار و علامات
سابقه رحمانیه و از مؤیدات این اتصال و صحبت آن
صمت و جوع و سهر و خلوت و ذکر مدام و نیت
صادقه و مواظبت بر طاعات و انسلاخ از علایق
و زهد و ترک شهوات و عکس اینها دور نمایند
و خطا آورده است

و نیز بعد اگر بر خودیت نفس افزود و عجبی آورد و بیکاری
و کسلی در عبادات و از طرف چپ آید معلوم است
شیطانیت و اگر از طرف راست آمد و بر عجز و
انکسار نفس افزود و خشوع آورد و ورع و تقوی
آورد رحمانیت

حقیقة ١٦٥

تمثل از روحانیت ملک و شیطان میشود و چنانچه
ظهور عالم نور و ظلمت و خیر و شر ناسوت است
اختلاط متخیله و واهمه که مقابل عاقله است در حجاب
مظهر و صورت است

حقیقة ١٦٦

چنانچه وحی معنویت و صوری در تمثل ملک
کشف نیز صوریت و معنوی در دید و الهام هم
صوریت و معنوی در شنید

حقیقة ١٦٧

کشف بدون اتصال میسر اتصال بملکوت مشکل
است چون جن زده و کهنه لهذا اگر دست مرشد
نباشد و بخود سری ریاضت کشد و خلوت نشیند

اگر صفائی دست دهد و نمایش هم رسد بقصال
ملکوت سفلی باشد و القاء شیطان لکن صفا ظلمانی
و مریب و مهیب باشد بلکه در راه سینه اگر در زیر
بال تربیت شیخ نباشد خطر دارد که غولان رهزنی
کنند آنچه در غیر راه است از شیطانست راه را
ولایت است و حبل من الناس که با دم صفی
وصل است سر تی الحسن ادع رعب فانه لا توحد
الا هیهنا و انا دائی صدید
درویشی در خلوت خود مشغول بود نوری از قباب
در دلش جلوه نمود خواست بخود بالد ناگاه شیخ
در گشود و فرمود تلک حبالات تربی بها
اطفال الطریق این نور و صفو تو بود و تمام ورطات
مهلکات از حلول و اتحاد و اباحه و وحدت ممزجه
و شطحیات و طامات و ترهات و دعاوی کاذبه
و خودنمائیهای باطله همه از اینگونه نمایشات و
وسوسه خودی و ریاضات شاقه سر خود داده است

حقیقة ۱۶۸

ملکوت سفلی اگرچه ظلمانی است اما نورانیت و حاطه
و بحث دارد و تصرفات او اقرب بطبیعت و نمایشات
او اسهل برای صاحبان بطالت است

حقیقة ۱۶۹

مشاهده ارواح در عالم مثال و در خواب تعبیر دارد
و گاه خود او واقع شود یا واقعیت که نمایش یکجه
پرده و مکانی و زمانی بپرود و مکاشفه و واقعه صوری
هم گاه بوقوع عین او ست و گاه تعبیر و تعبیر تناسب
باید باشد و نداند آن را اگر راهروان با بصیرت

حقیقة ۱۷۰

تجلی حق در صورت شیئی تجلی صورتست مکاشفه معنوی

حقیقة ۱۷۱

انبیاء و ائمه هدی معصومند از فواحش نفس از نحو
قومی هر داند که مهر شب اساسی مخالف آن نماید و آنچه در
کلمات ظاهره در تخطئه آنها رسیده تمام مأول
است ترک اولی که حسنات الابرار سیئات
المقربین و سوء ادبی بالا تر از تخطئة الانبیاء و نحو
نیست

حقیقة ۱۷۲

کسی که در حق او گویند ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
ذنب نماند تا آنکه لیغفر اثبات نماید تا خری
از ذنب پس ذنب ذنب نباشد

حقیقة ۱۷۳

نسبت دادن آنها ذنب را آنچه در نزد خدا و عجز و استغفار
نمودن بحکیف آنهاست و انی لاستغفر الله کل
یوم سبعین مرة (فعلت و ما اذنبت فالت
مجیبه وجودک ذنب لا یقاس به ذنب)
گفتم چو دو دم از تو چه را کنا است
گفتا که هست هستی تو بد ترین گناه
حضرت موسی با آنکه میداند که اکمل است اگر سنگ گرفتن
سیر دارد در جه نبوت افتاده بود و محمد لا تفضلونی
علی اخی و بل اتبع ملة ابراهیم فرموده حیا و کرنه
و محبه و اظهار خوفها و شوقها از بزرگان دین که در
کتب مذکور است بوید اینست و معصوم دانستن
و مقدم بر کل دیدن بکلیف دیگر است خوف فرزند
سلطان از قهر و تصرح پدر و خوف وزیر از غضب
امیر سبب کردن رعیت با آنهانیست

حقیقة ۱۷۴

معصیت نیست مگر رضا و خواهش نفس و طاعت
نیست بجز سرکوبی آن پس بدتر معاصی خودبینی است
پس انبیاء و اولیاء ذلیل کننده تر خلقند نفس را
و بدبینند انه خود را و آمدت نیکی آنها در طاعت
آنها و تسلیم و خودسر نبودن است و بدی آنها
در مخالفت آنهاست پس بدتر معاصی اتب
دانستن کار آنهاست اطاعت نشاید
کنش را

حقیقة ۱۷۵

خود را باید دشمن داشت و دشمنی بدبینی آورد و دوستی
نیک بینی پس دوست آنها از آنها بدبینند و مدام
و خود آنها تمام کار نفس را بدبینند

حقیقة ۱۷۶

عصمت ذاتی رفتار بر حسب مقتضای محبت ذات خود است
که بر وفق رضای حق است و حفظ نمودن حق
او را از آنچه مخالف رضا را اله داند

حقیقة ۱۷۷

آیا مخالف انظار و مروت نباید هر او باشد یا
در غیر زمان نبوت هم معصوم است یا آباء و ارحام
آنها معصوم هستند یا سهو بر آنها رواست یا مخالف
فه است بشر از در عالم معنی راه نیست جهة جسمیت
منظور است و تمام دعاوی و افعال آنها منظور
نفس نیست و سهو داشتن یا اکل طعام و مشی فی
الاسواق و تخلی و دواع نداشتن منافی بشریت
و بشریت منافی نبوت نیست

حقیقة ۱۷۸

میث نبوت و امامت را نظر کن تا تمام بیک معنی
و شبهه برای تو نماند

حقیقة ۱۷۹

مطیع را بر مطاع اعتراض نشاید و الا فهذا
فراق بینی و بینک شنود و نداء فاخرج
فانک رجیم در آید رفتار موسی با خضر ولی برد
بحکمت قتل نفس و اقامه جدار برای ظهور صاحبش
و خراب کشتی یتیم از ضعف نهائی است و فرمان شاه
بر گرفتار نفس راز و مجذوب که تشبه ابا جوا
دید و سؤال از علت این کار و محقق و زده خوردن
هر چند رسکی بجهة انصراف مجلسی و نشر اخبار مذهب
و بر خاستن او از پای منبر پس از فتح که من انکار
نمودم که مثل تو را امروز نشر دین وا دارم
مشهور است اگر نکته گرفتن مخالف راه جوید تمام
انبیاء و اولیاء را خطا کار دانند و مقصر شمارند

حقیقة ۱۸۰

حالات و صفات و اعمال متشابهات است
حلم و مداری شجاعت و تهور و غضب در امر و نهی
و ترویج و ریاست طلبی بی حسی و بیقیدی انظلام
و مظلومیت عادت عابد و مرائی هضم نفس و
تلبیس تواضع و تملق تکبر و عدم ذلت نزد خلق
قناعت و امساک بخل و لئامت بذل و اسراف
نعمت و سختیت خوف نفس و تقیه زهد و ترک
جذب و جنون سلوک و مردم داری زر و یا و خواب
کرامت و سحر کمال صوری و جهل مرکب قوت و
شره عفت و جمود انفاق مال و حرص مال
صالح و دنیا تدبیر معیشت و علاقه بدنیا ترک دنیا

و واگذاشتن یکی ترک تنه و للذنیه توکل وتمنی عرفان و عرفان فی تشیه و نوات طبیعی و خدا باقی با چه یکی و نیکی همه بهم مشتبه است

حقیقه ۱۸۱

گریه های علی و تمشی نمودن از خوف و دعاوی خطبه آنحضرت چند مانند انا ذات الله انا عین الله با انا عبد من عبید محمد حلم حسن با شجاعت حسین تجرد عیسی و گریختن از احمق با تنبیه موسی با قوم در تیه سلطنت یوسف با فرار عیسی تمکین سلیمان با زهد یحیی اصرار نوح با استغناء موسی دعای لا تذر و دعای اهد قومی غضب موسی با حلم هرون نان جو خشک علی با غذا ها و تجمل امام حسن جمع نشر با غیبت معروف که معروف کرخی گفتند برادرت بشر غذا نخورد فرمود برادرم را ورع بسته بود و مرا معرفت گشاده جنون شبلی و آداب ابی جنید زهد سجاد با تجمل رضا و ثروت ابراهیم با فقر عیسی و اتوبه خبر او ابو بکر جهاد قتلهای موسی و یوشع و محمد و علی سیاحت نور علی شاه با سکون جنید غیبت قائم با ظهور محمد امیت محمد با علم با قترین توکل ابو ذر با تدبیر سلمان تعدد زوجات محمد و علی و حسن و کاظم و سلیمان با ترک یحیی و عیسی کثرت اولاد آدم با قلت ولد محمد نبی السیف با رحمة للعالمین ضد نماید و برعکس سلطنت سلیمان با ضحاک و عشق خازن با عشق مجنون جهاد محمد با قتال چنگیز خان گرفتن بهتان بر کفار با شرارت اشرار حکمت زیاده بر چهار زن با کثرت زوجات سلاطین عدل عمر بن عبد العزیز با عدل محمد و علی تیشه نوازی علی با تدبیر عمر نان جو علی با نان جو و سبزه دیگران و با زید بن ربیع تجرد عیسی با مجانین و دولت ابراهیم با قارون سلطنت اکبرشاه با سلاطین شمشیر شاه اسمعیل سلطان با در سیاحت سید معصوم علیشاه با سیاحت ابراهیم بیگ کلیله و دمنه با تحسین کرده شبیه نمید پس صورت صفت و عمل میزان نباشد پس خشک عمل و برای خدا بودن و صحت طلبی مطلوب است و ذل نفس

حقیقه ۱۸۲

عمل موافق تشا کله است بدی کردن از روی حب محبوب و نیکی با تشا کله نقص مبغوض است

حقیقه ۱۸۳

عمل و صفات برای خود است که خود دارا باشد و هر کس اگر توجه کند حسن و عیب خود را تمیز دهد و عمل و صنعت برای آن نیست که بر مردم نمایاند تا مایه تمسخر مردم شود

حقیقه ۱۸۴

عصمت شخص از بدی به معنی عدم امکان آن است زیرا که محال را اشر اقتضی نیست و به معنی سلب قوه زیرا که عدم مباشرت او عجز شرافت ندارد که با بودن قوی غیر از نگاهداشتن و منظم نمودن آنست شهوت مرکب حب است غضب مرکب غیرت و غیر است تمام شدن آنها کمال نیست خادم نمودن آنها کمال است کمال آن است که در کف آتش را در سینه نگاهداشت نه آنکه در عزلت و ریاضت آب را در غربال نگاهداشت پس عصمت حفظ الهی

با خصوصیت بحفظ الهی یا نگاه داشتن بنده خود را از بدی با امکان و قدرت موضعیت خدایی بر ترک عصمت توفیق حق است وکله الله الی نفسه طرفه عین فقط آن لن نقدر علیه وظنوا انهم قد کذبوا آمده جاءهم نصرنا حافظ گشت

حقیقه ۱۸۵

گویند که انبیا معصومند اولیا محفوظ و آن ذاتیست و این عرضی آن در تمام عمر است و این در زمان ولایت

حقیقه ۱۸۶

توبه از ذنب است توبة الانبیاء من خطرات القلوب و توبة الانبیاء من الالتفات الی غیر الله و انه لیران علی قلبی و خود توبه عبادت است و توبه مذنب احسن و زهد ترا است از طاعت مطیع و توبه بدون ذنب صورت نگیرد پس یا ذنب بد باشد یا معصیت و ذنب و اشتن خود

حقیقه ۱۸۷

متقن بساس اگر لحکمت خود رفتار ندارد و متبع ناشد و اگر تصدیق فعلی دارد معصوم است زیرا که نیک و فق رویه او است و اگر او حیا و حقیقت مخالف حسن اوست و نیک موافقت آن و صورت عمل در شرایع تبدیل شده است

حقیقه ۱۸۸

انبیا و ائمه در اصلاب آباء و ارحام امهات دارای کمالات و عصمتند لکن در اصلاب مرتب عالیه و ارحام استعدادات سابقه و دانه تا سبز شود ظهور ندارد و تا بکمال نرسد و میوه ندهد آن میوه شاید تا گم آنست و بنده و شناسد آن آفت که از دو چیز بازی کنند و گم شوند و دشمن اراده دزدیدن آن نماید و قبول نمودن حسین بن علی بر دوی سینه رسول خدا از این بود و یکجا بردن شمعون او را و آن بشرت که اتفاق طرفین است بر وجود آنها لازم و اراده قضا آن خود را و قتل و ولد و حسین و شاب و کهل تا نشود و تسبیح قوه و فعل نشود و قتل بحقیقه نبوده و ظهور وقوع نپذیرفته و سیر مراتب بی زمان میسر نشود

حقیقه ۱۸۹

اطفال از اول تولد آثار همه با هم متمایز شوند بعضی عقل آنها در نطفه خلط شود و بعضی در رحم و بعد از تولد و اغلب روز عقل و تکلیف در اول بلوغ و شدت و قوت حرارت غریزیه و رطوبت است و دانه سالکی یا بهجت بکمال پیر سیدن یا تکلیف شدن استعداد و تمام قرب میخواهد و نا دارست لهذا عیسی بعد از تکلم ساکت شد و اگر داشت از خوردن دوائی که خود گفته بود

بعضی دانه زود سبز شود و بعضی دیر لکن دانه خوش نشود و نیک و بد و فطن و بلید و حالات بزرگی از اول کوچکی برای کامل بصیر آشکار دارد و لکن فعلیت شان دارد و این بود در ریاضات حاجت نبود و چه محمد در چهل مبعوث گردید و حسن و حسین امام بودند فاما آدم بعد لکن صامت بودند صامت قوه است ناطق الفعل

حقیقه ۱۹۰

محمد مرکز دایره انبیاء و محیط مدارات اولیاء و نقطه پرگار و ظهور تمام گردگار بود

اسد الله در وجود آمد

در پس پرده هر چه بود آمد

پس آنحضرت تمام بود و تمام در او مندرج و سابق و لاحق در حوضه جمعیت او بهر که خواهد از آدم نگرد بمحمد و علی نگرد و یکذا نوح و ابراهیم و موسی و عیسی اوست و یکذا بعد او آورا قبل و بعد نباشد ازل و ابد در محمد مجتمع است

حقیقت ۱۹۱

محمد را عورت نبود تا دیده نشود و کثافت نبود تا بمن سلف ظلمت نبود تا سایه افکند حجت نداشت تا پشتی و نفث و رابع آید زمان نداشت تا در آخر الزمان آید مکان نداشت تا بالا رود پدر کل بود امی گشت

حقیقت ۱۹۲

محمد قیامت بود و جمیع انبیا و اولیا و امم آنها قیامت جمعند چنانچه او همه است و شرایع تمام در تحت شریعت او کم است الکنس که بزبان سابق بود نمایش الغنیا او تبع زمان گرفته و در آخر الزمان همه تمام شوند و نسخها و تغییرات جزویه اولیا و خلفا بعد برحسب اشخاص همه شریعتها و ترویج کتب توریة و انجیل و زبور و سایر کتب و صحایف تمام اوراق بلکه حروف کتاب محمد است

حقیقت ۱۹۳

نبوت آنحضرت را حاجت باعجاز نیست اعرفوا الرسول بالرسالة المنور این احکام دقیقه مستحکمه بحکم ابنیه حتی برای جزئیات سیاسة المدن و تدبیر المنزل در تمام مراتب که در تمام عالم جمع شوند از آن امتی نخوانند بلکه بعد از سالها عقلا بعضی از حکم آنرا پی برند مثل تغییر جا برنج رفع بعض امراض بسر مخفیه بعد و در رفع بعض امراض باستنشاق و عدم حصول بعضی بسبب آن و در برکت کسبهای مأموره و عدم برکت کسبهای منهیه و امثال ذلک از شخص امی در میان اعراب برای منصف دلیلی است و انفع رحمت او و صفای طینت او و اعتلت او

و صوم برحسب طب با تغییر وضع نوم و غذا و خوردن سحر و خوردن شش ساعت و ترک هجده ساعت و تغییر عادت مضرات است و فسر بود و صوموا تصحوا و با عدم اسراف و مانعی دیگر از این حیثیت مورث صحت است نه مرض و نیست مگر با ثر امر آنحضرت و بکذا فکوا انتموا انموا الکره و تجربه رسیده است نمو ال نیج و تمام شدن آن ترک و محق ربا و امثال آنها منصف را دال است بر اثر کلام او و انحصار حجت تمام در کلام آن با تحدی و عجز نیز دلیل است

حقیقت ۱۹۴

کمالات کسبی امکانی زوال دارد آنکه خاتم کل ذات او ذات دارا نیست نور بذاته است لهذا رسول امی بود آنچه دارد تجب نبود از ام جبین خود جلوه داده با آنچه دارد با خود آورده در ابده بدیهیات مشتبه شود مجانست و حاشمت بدیهی است و ادراک نشود که چیست پس بر تجلیات ذات توان عروج نمود و بال مضنر کسبی پرواز تمام نشود و در بیت تنزل نزدد

حقیقت ۱۹۵

چون خورشید محمدی از مشرق نبوت بار تفاع محمدی رسید رو بمغرب لاتی نهاد و چون در وسط السما رفت بود و احاطه تامه یافت چون نور ظهر رحمت در او گرفت و او را نه سایه بود و نه حجاب ظهر

حقیقت ۱۹۶

امت محمد مشتمل است بر تمام امم و کمال در امت که امت او باشند والذین معه امنوا معه بهست

حقیقت ۱۹۷

محمد صاحب ختم مراتب بود و خاتم صوری گشت نقطه شد و علی و عیسی در اول و آخر او در ظهور و کل ظهور بود و عیسی روح الله شد و علی نور الله فلما شبهتها من عیسی بن مریم و مردم در هر دو سه فرقه شدند لهذا خاتم را دور بودند

حقیقت ۱۹۸

محمد مقام مدتی بود مقام محمدیت و ولایت مطلقه صاحب مقام محمودیت بود پس اول و آخر اوست رجوع همه با وست پس قبل از او روح الله بود که مرده زنده مینمود و بعد از او سیف الله و اسد الله بود

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

محیی اموات گشت این کشتن زنده کردن است نظیر ان فی قتلی حیوة فی حیوتی ولکم فی القصاص حیوة قبل از او ابش آدم نبود و بعد از او اب آدم بود قبل از او بسمار رفت و هیکل خود را برا بی انداخت بعد از او در چین جا جهان بود و جهان نما بود و بمعراج با محمد رفت و لباس سلطنت او را ابوبکر پوشید لکن عیسی روح القدس بود و علی روح القدس فی جنان الصاغورة ذاق من حدائق الباکورة عیسی و ساله بود و فی المهد یتکلم و علی در جدار و درید و متولد در خانه خدا شد و انا من دیه مبینین فرمود عیسی ظهور همان و ساله بود علی به ساله بود و اصغر به وسال بود او ل مقام ظهور ظاهر در همه مراتب است عیسی روح مجسد و سقف

جسد نورانی و نور جسدانی بود و محمد تجلی الهی بود

حقیقت ۱۹۹

دو جنبه در محمد بکمال حقیقت بود یکی جنبه قوای بشری تصرفات بدنی بحدیکه تمام مردم جدشان حیوانات از چهار تجاوز نمایند آنحضرت را حد معین نبود و نه زوجه نکاحی مجتمعا داشت و عدالت برای آنها مینمود و کاه حقوق آنها را در هر شب ادا مینمود و تمام انگشت پا در کرها و بیابان بریاضت بود و قوت چهل نبی داشت در عبادت و قوت الذ و الشهوه هر دو از قوت این جنبه بود

و دیگر جنبه الهی او چنان بود که سیر که سایرین بروح میرفتند تا حد معین آنحضرت تن و قوای تن را بالکلیه مناسبات آن را چنان در گرفته بود و قوت جذب الهی در او چنان قوت نمود که همه را حرکت داد چون حرکت دادن مقناطیس آهن را از زیر ظرف کاهی و آهن مخلوط را و بلند نمودن مرغ قوی کنجشک بسته پا را

حقیقت ۲۰۰

جنبه عیسوی کم نماید قوتی را جنبه موسوی حد ترا کم نماید در کثرت و تنزل در جنبه آنیت را جنبه محمدی تمامیت تنزل ظهورات است بر بشریت و ترقی است با توابع آن حتی جمادیت بمعجزه کنکش او تا جا بمقام قرب او ادنی

حقیقت ۲۰۱

مردمان جن ده حکم ملکی و بدنی با نقیه از آنها برود که مدت قلیلی مسافتها طی نمایند و از جاهای دور اشیا حاضر نمایند و بر نفوس اطلاع بهم رسانند پس قوت ملکی و قو

غذائی که او قوی است تواند حکم ملک را بردارد

چون پری غالب شود بر آدمی
گم شود از مرد وصف مردمی
چون پری را این دم و قانون بود
پس خداوند پری خود چون بود

شعاع بصر ما اگر لطیف خون و خون لطیف کیلوس و
کیموس او لطیف جماد و نبات و عنصر است که از
ماکول و غلظ در مرئی محسوس شود طی بصری و
بغنان بنماید و بی جنبش و التیام و تزاحم و طول مدت
و عروج ثقیل بر خفیف و در جمه بودن حق پس اگر
بکار خانه طبیعی و فرج و انبیق حیوانی غذای کثیف
چنین شود بقوت تصرف جذب غیب و صفای فطرت و طینت
چگونه نتواند بدن محمدی را دارای همه مراتب و سائر همه
عوالم و مشاهد همه واقعات گردد بدون هیچ مانعی

حقیقة ۲۰۲

سیر آسمانها اول بمکان آن سرای ام هانی طبیعت
بر مرکب حیوانی بود تا بصفای نفوس جنت مقدس انسانی
رسید و از آنجا براق و رفرف است عروج تا بمقام
استغراق در نور در مرکب نور رود و سیر بدن به
تمام مقامات آسمانی و آسمانهای نهانی بالا رفتن است
بر محیط و فرو رفتن است بمرکز و مراتب عالیه جانی
بقدم تصفیه و تزکیه و تخلیه و قوت نفسی و عبادت و همت
در مدت بهم زدن چشم که آب ابریق حق تمام نشده و گرمی
جای خواب تن از حرارت جان تمام نگشته

حقیقة ۲۰۳

در مقام لی مع الله اکل بشر را داشتن و بی حجب
و سرادق را بر در ندیده توجه بجایگاه تن خود داشتن و جای

تن را سیر نمودن کار محمد است و بس معنی محمد
همین است

حقیقة ۲۰۴

(یک قدم خواهم بپهنای فلک) و آن قدم در آمد سنت
از خودیت و دخول در وصال وحدت و تجرد و تجرد ی
و محو در سبحات جلال گشتن و محو تماشیات جمال گردیدن
است

گر بقای جاودان خواهی دلا
از خودی خود بکلی شو فنا
در تجلی جمال ذو الجلال
محو مطلق شو اگر خواهی وصال
از حجابها و من یکدم بر آی
و انگهی در بزم وصل او در آی

حقیقة ۲۰۵

کمال در سیر با تمام قوی است و الا سیر هر جزوی
از عناصر و مراتب تا آخر مقام خود علاوه بر لزوم تفکیک
و اعدام شخص ترقی کل نباشد اتصال جزو بکل است
سیر کل آنست که عالی بقوت خود دانی را بخود کشاند
و سنگ جماد در منکر از جان حکم ملکوت گیرد بلکه اسباب
کفش و لباس تن عباد آثار اکل و اعراض کلاه و زر
برد بمقام پس پرده و این سیر مخصص ذات محمدی بود
علی اگر چه جلوتر رفت اما خود در مقام خود بود در روح
اسرع است

حقیقة ۲۰۶

علی خود محمد بود که جلو رفت محمد خود علی بود که
انگشتر داد

حقیقة ۲۰۷

معراجهای جسمی و سایر انبیا و اولیا را اتفاق افتد
بلکه بدون معراج و سیر ترقی وقوع نیابد بلکه صلوة
معراج مؤمن است فرمود لا تفضلونی علی یونس
بن متی فان عروجه فی بطن الحوت اینجا زیر و بالا یکی است همه
فتی محیط است انبیا و اولیا در قعور خود متوجه الیه حقیقتند
بزیر خاک نروند بلکه بر افلاک روند

فقیری مینویسد روزی بحجره فرو رفتم خود را دیدم چون
بره که بر روی هوا جستن دارم آنگاه انسان
شدم و بآسمان رسیدم هر آسمان که رسیدم دیدم
خودم آن آسمانم و هر چه را می بینم آسمان است
هر چه مینگرم منم تا از آسمانها گذشتم بدریا افتادم
که همه خود را دیدم و در افتادم آنگاه همه زیر پا دیدم دل
زدم یکباره آن کشیدم و تمام در زیر پر خود در آوردم

حقیقة ۲۰۸

نفوس قویه بهمت جسمی را از خاک بردارند چنانچه شیخ
ابو علی نگاهداری طاس را از سقف حمام گفت از
قوت نفس تو است گفت نفس ضعیف من در طاس اثر
کرد و جسم را از او برداشت نفس قوتی محمدی در جود
خود آنقدر اثر نداشت که حکم ملکی را از او بردارد و
بآسمانها برد

حقیقة ۲۰۹

نفوس قویه بهمت تمثل نمایند و بهمت ابقا دارند چنانچه
آصف تخت بلقیس را اعدام نمود و در آن محل بقوت خود
ایجاد نمود و تمثل کرد و او را نگاهداشت و اگر عالمی
بخواهد ایجاد نماید تواند چنانچه صور ذهنیه خود را
نگاهداری نماید و عالم کل نیز بحضرت حق چنان است
(با مرگ التفاتی زنده دارد آفرینش را)

و این ایجاد و اعدام بجنبه ولایت است
طی زمان و مکان و عروج بر آسمانها ایجاد
اعدام هیچ مرتبه کار محمد است

حقیقة ۲۱۰

معراج محمد را شنیدی که هر چه بالا رفت فرو
فرو رفت علی را جلوه گر یافت در هر آسمان پس
خود محمد علی بود (از خود مطلب همه آنچه خواستی
که تویی) عیسی بالا رفت تا بچند آسمان و علی
رفت بهمه مراتب پس علی باطن محمد بود عیسی و
ادریس ظاهر علی بودند

حقیقة ۲۱۱

بعضی حجب را تفسیر نموده اند باصناف مردم از
اهل سلطنت و اهل لهو و اهل تجارت و بلند تا تحت
صنف و هر یک محتاجند بازواج و اولاد و بلند
تا دو بین جنت و شوند روحا و جسما نور و ظلمتیه
و بعضی تفسیر نموده اند حجب ظلمانیه را بحجب مراتب انسانیت
و نورانیت را از آنجا تا مسند در بر گشت
و بعضی تفسیر بصفات نموده اند و بعضی حجب ظلمانیه را باشیا
تفسیر نموده اند از ابر و دخان و باد و غبار و نور و غیره
و نورانیه را ابرادق جلال که شصت است و سرادق
عز و کبریا و قدس و جبروت
و بعضی تفسیر نموده اند بحجاب قدرت و عظمت تا آخر
و در خبری رسیده که حجاب اول از در سفید بوده
دیگری از ضیا و دیگری از ثلج و بلند
و بعضی بانوار سیاه و سفید و بعضی ملکوت سفلی و علیا
فقیری گوید در سیر خود در آنها گذشتم و همه را در خود دیدم
آنچه را من دیدم وراء همه اینها است ما لا عین رأت

ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بود

من گنج خدا دیده و عالم همه گم
من عاجزم از گفتن و خلق از شنیدنش

لکن تکذیب مذکور می نماید
سلطان گنجزان خود گفت من دوست تر دارم آن
مرا که انگشتر باو داده و مرا به یک درخشه داده
و آنکس که از سر کار آگاه گشت خبردار گشت
دیگران بسر خود مشعوف شدند و بخود مالیدند
عدد الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق
محمد تمام را بر دیده و قدم بر کل گذاشت تا مستغرق
ولایت گردید

حقیقة ۲۱۲

مریم حامل نور است در عالم لهذا محل تولد عیسای
قب گشت و فاطمه فطام او را نمایش داد و مقام
حسن و عشق رسانید حسین و حسن و نور دیده محمد
گشتند دو دیده را اگر برداری نابینا شود پس
جامعیت محمد بحسن و حسین بود

حقیقة ۲۱۳

مریم جبرئیل در او فاعلیت داشت و فاطمه را خادم
بود این فاطمه کمال همان مریم است و مریم حامل نور
عالم بود پس او ترقی خواهیت آدم بود

حقیقة ۲۱۴

حسن همان حسن موسی بود که از پستان صاحب لوا
محمد شیر خورد تا بمقام محمدی رسید و حسین همان مسیح
متمثل بود که مریم متولد نمود شیر خورد تا هم ایش در
شد و لد بود و بزرگ شد صولت حیدریه گرفت در
مقام آدم اثر بود یعنی آدم ذریه اینها بود یا للعجب

نوع فرزند فرزند بود و ریش و سبلت مشخصات مان
و مکان ما را فریب داد

حقیقة ۲۱۵

بایزید دویست دینار ارث برد و هر روز یکصد دینار
بیانداخت نفس منازگرد که همه را بزر کفت خواهم دوست
بارت بخشم پس چادر زرک حسن بن علی داشت که هر
لعن و طعن و فحش که از معویه می شنید و هر تغیر که از او
میدید از صد کشتن صعب تر بود و حلم میورزید
جز حبیب الخشتن یا غرق نمودن و نخوان خلاص
مینمودند پس صبر حسن در قطار تمام مصائب حسین بود
و از شهادت خود آنحضرت صعب تر بود

حقیقة ۲۱۶

زکریا را باره سر بریدند و بدنهای آن حلاق
او را گسستند و از خوف بدرخت رفت حسین
ترکت الخلق طرا فی هواکا گفت و از شوق
میگفت شربت شهادت وصال از دم خنجر انقطاع
من چشیدن و میسر نمود جبرئیل که من روی یا رعیتی مطلع
حاجتم نباشد تو حجابی با آنکه ابراهیم گفت اما
الیک فلا و دیگری رب لا تذر گفت کمی ان لا تذرنی
فلست لک بنبی گفت محمد ان تهلک هذه
العصابة لم تعبد فرمود ما رأیت ارتجاعا
من الحسین در او بود لما حن الفؤاد الی سواکا
و نگاه نمودن ملک و جن و ارواح انبیاء و اولیا
جز او را نبود و انشغفن زکریا جز جسم اگرفت بار را بحسین
حسین گذشته لهذا ظلوم و جهول مطلق گشت عاشق ام
همه باز و مظلوم کیه از مستغرق پروانه وار جز آن
مظهر عشق بهم نرسید

حقیقة ۲۱۷

اتمام حجت و شناساندن مظلومیت و آتقا ان
در عالم جز طلب شعی نیشد مظهر عشق در نمایاندن تمام
است پس تمام با خفتها و مصائب محکمه را جامع بود
زکریا و جرجیس و ایوب یک نمونه از او و قوه از
قواسی او بودند

حقیقة ۲۱۸

اگر حلم حسنی نبودی شجاعت حسینی بروز نمودی
و اگر این شجاعت بروز نکردی حلم حسن کم بودی
همه یک است عشق مظهر حسن حسین مظهر عشق گشت

حقیقة ۲۱۹

نبی و رسول لباس نبوت و رسالت ند پسندیده ان
و بدن با جان متحد ... رایگان و لباس مرزا شرافت
است و بکذا مولد و مسکن و مرکب بلکه صاحب
آنها را توجه است بانها توجه متوجه را میبیند و
غافل غفلت دارد از آنست که محمد در معراج با حجاب
و لباس رفت و رسید تا بمقام ولایت و چون بر حقیقی از
در همه اسما نها صورتیست لهذا در همه جا علی را دید و در
پس پرده علی را دید پس علی کعبه مولد را و مدینه موطن
و مدفن را و مسجد کوفه مقتل را و حایر مشهد را تحت
داد زیرا که ملکوت و باطن را بملک سرایت داده
همان حلقه انگشتر را در باطن داد و بظاهر علی صبح محمد
داد باطن برنده حکم ظاهر است ظاهر جلوه دهنده
باطن محمد باطن شد و باخت و علی باطن بود و ظاهر
آورد آصف تخت را بحکم باطن محو نمود و بحکم اسم
اعظم ظاهر نزد سلیمان آورد سلیمان انگشتین
دست علی بود لهذا انگشتر را داشت تا بعلی رسانید

و علی محمد داد اگرچه از او گرفت پس سلیمان کوچک محمد
شد زیرا که سلیمان و تسخی داشت صاحب انگشتر

گر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی

انگشتر نمایش دست و دست مظهر تن و تن نمایش
جان است و علی جان بود و محمد جانان سلیمان
انگشتر دار است و علی انگشتر بخش و محمد انگشتر بخش
همان انگشتر را بسائل ضعیف بخشیدی آن سائل اگر
می شناختی انگشتر را در دست او میدیدی

بر هر سگی مزدان چند رها شند
گر ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

انگشتر سلیمان سید بر تخت نشست و دیو را بستون بست
تا سائل رسید تخت را در باخت و بر عرش نشست و
شیطان را مسلم نمود ان شیطانی اسلم علی یدی
(این سخنان عیسی را نفی من که خود مینویسیم خود بستیم
تا بفهم گوینده دیگر نیست)
آن سائل و بخشنده ما او میفرماید دل ماست صندوق
علم داودی و سینه ماست تخت سلیمانی و مجمع
ماست بارگاه اسکندری و تاج ماست فخر
انبیا و مرسلین و دامان ماست کشتی نوح و
عصود ماست کلمات آدم و زبان ماست بیان محکم
و علم ماست آب حیوة خضر و پیشگاه جلال ماست عروج
ادریس و تنگ دست بسته تشنگات ماست ابلیس
ذو الفقار ما ... بند و وسواس و پیشگاه ماست
پایگاه از سر خاس گوینده گوید

ما در اقلیم فقر پادشاهیم
تاجداران بی سر و کلهیم

تا فهمان گناه خلق همه
خویشتن غرق لجه کنیم
که قدم بر فراز عرش نهیم
پایمال قدم چو خاک

دل خدا مائیم و تو او مائیم و مائیم دیده و دل
خلق و مائیم دست اقتدار او و مائیم پای بدیت
او و مائیم گوش شنوای من حمد و مائیم نور آسمان
و زمین و مائیم معلم جبرئیل مرشد آدم و مائیم روح
منفوخ مسجود ملائکه خود گوینده تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ
فرمود و در مقامی درخت موسی بود که دار عیسی شد
و برگشت جبرئیل محمد شد گوینده و شد که سخن گفت در جمه
آنست که دست این ممتحن ممتحن مینویسد

حقیقة ۲۲۰

کاهی کشته گشتن و کاهی کشتن است
ترویج دین به مقتضای زمان اقتضا کنند

لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ در جلوه ذات انبیا و اولیا که هر یک
گشودند و بجود رسانیدند محمد که رسید أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ
شد وصی سیف او شد و تجلی که رسید سیف در محمد جدا
شد ظاهر سیف مخفا شد و در امت داند حمر ممالک گرفت
و صی کوه شد و جلوه رحمت گردید و کل صلح نمود و
با سیف هم همه را بکحر نمود و رسانند مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ
نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ حسن که رسید ظهور
رحمت شد و صلح کل شد و در حسین سیف در رحمت نهان
شد و نظر نمود در صحیفه در مقام قرب خود و دید فَقَدْ شَاءَ
اللَّهُ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا درون مدفن جان خود که
روضه خدا و دفن قلوب من والاه قبر و نظرگاه خدا من الحلوم

وجهول دیده بار امانت را بدوش برداشت و ایکن
و انبیه بار ظلم خود دین مرتبه کل را در بر کشید ظلام
الغیب نمود و نیاز او ناس را سرگردان گذاشت که
چشم الحشائی نامه را بینی در نزد هر کس که از تو غایب
است

حقیقة ۲۲۱

دو بال یکانگی جلال و جمال است تنزیه و تشبیه
جبر و تفویض جذب و سلوک است و در مقام ظهور
تام حسن و عشق گردید آخر حسنها بعشق است
پس عشق از هزار هشتصد و نود و نه است حسن یکی دارن
یکهزار است و آن هزار یک و هزار تعبیرات
و عشق کل منحصر بود بحسین و تمام انبیا و اولیا خرد
نشدند و اَشْفَقْنَ مِنْهَا و از رشحات او بر تمام عاشقان
عالم ریخت مجنون وار چند ره ترا کم نمود ند در ذرات
محروم خود را بر روی سنگ پاره های ابدان عیوسی ها
نمایاندند و قسمها دوار کوه خود بیت را کندند و ز
وار محو دیدار گردیدند و حسن قسمت گشت بر نفوس
و بر نفسی ظهور کمال او از جنبی خاص در روزنه مخصوص
جلوه نموده اگرچه انبیا و اولیا تمه را از جنبه استعداد
ذاتی فطری خود دارا هستند لکن نمایش کمال در هر
یک بر ابی است از حسین شجاعت از حسن حلم از
محمد ملاحت مثلا از یوسف صباحت از یکی تصرف
از یکی سلطنت از دیگری تصرف بحار از یکی تصرف فضا
عیسی مرده زنده مینمود موسی مرده حیمود و سحرها
محو میکرد و شمویل نبی تراش کرد و شیخ نجم الدین
و لی تراش شد
قصه داود و جالوت و نبی شدن او و حکایت فرستادن

شیخ مکرر با برسکان مشهور است
و یحیی نشر علم داشت یکی علم کواکب را و انا گشت و یکی
کشتی نجات ساخت و دیگری لباس برای عالم بر
و دیگری درع حفظ تسویه نمود و آدم زراعت را تمام
مراتب نمود پس این یک حسن بر تمام قسمت شد
پس هشتصد و نود و نه از راه حسینی بجانان و ندو دو را
یک قسمت هم که از همه است او شریک باشد

حقیقة ۲۲۲

یحیی از خوف دیده گریست مادر و پدر را محزون
داشت و سجاد از دیدن حال پدر و مادر محزون
بود و بشوق پدر گریه نمود از مؤمن بعبث مؤمن تنها
و خوف و شوق بودن تعبد است سجاد بمقام انا
فَتَحْنَا لَكَ رسید یحیی خَوْفًا مِنْ نَارِكَ و زین العابدین
شَوْقًا إِلَى لِقَائِكَ زهد از دنیا گذشتن است نیست
داشتن است و شهود و سجده و محو خبر باختن و
نداشتن صورت بگرد تیز به دنیاست و ترک
آخرت و ترک آخرت راه خداست

سیر زاهد بر همی تا پیشگاه
سیر عارف بر دمی تا تخت شاه

زهد یحیی دستگیر عیسی شد و نور سر پرشور حسین منظر
زهد علی بود

حقیقة ۲۲۳

اگر رحمة للعالمین او دیده بودی یعنی أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ را
ندانستی بعد از خنده او حباب پرسید که سکینی و سخنه ی
فرمودی سبب جمعی را که آخار او ز و ر کشان کشان
بهشت میبرند و اهل رحمت جنانند پس سیف رحمت
بود أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ بود با نجا
سیف عین رحمت شد چنانچه صلوة عین سیف
گشت

حقیقة ۲۲۴

علم از باقر بن ظهور یافت که فرعون بنی عباس و
قارون بنی امیه منقضی و ساکت بودند مدعی حضار و جمعه
بیان و کلام سحر آثار او بود ساخت سَنَشُدُّ
عَضُدَكَ بِأَخِيكَ صادق آمد موسی نفر جان تن را
زنده نمود نفس علوم که نمود زنده بجان فرمود
بقره از مقام أَنَا مِنَ الظَّالِمِينَ سیر نمود و ترقی کرد
تا بمقام رب النوع انسانی رسید علامت محمدی
گردید از مقام اشدد هبك قارونی در اشترذهابك
موسی بسر حقی جانی سیر کرد مذهب جعفر سکه بر زر گشت
و تقیه را مذهب نمود اگر خرج منها خائفا نمود و تمام
یَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ظاهر گشت و صراط المستقیم
محو میشد و مذهب منکر دید اگر داود و نجم و شیطان
نفس و جالوت را از زمین برنداشت احاطه سلیمانی
که نمونه ظهور قائمی است نمایش نداشت و مسجد اقصی
در تیه میماند قوم موسی از تیه مسجد اقصی عروج نمود
تا صراط المستقیم صادقی صادق آمد
علم امیت بود که میراث بعلی رسید و باقر بر گشید و
صادق ظراوش نمود و در قائم مخفی گشت

حقیقة ۲۲۵

قوت کثرت بنی کلیم الله محتاج باند کاک طور و سوختن
قوم و قتل سامریان بکید گر را میشود و از این قوت قوی
بود که با انقلاب شب و در و خلق و تفرقی کو سفندان
و گرفتن آتش دانش با آتش طور و جذب آن نور آورد و
در بر کردید و خَلَعَا وَلَا تَخَفْ وَأَنَا اللَّهُ را شنیدن خود را

نباخت و در مقام استغفار آمد که من گنگ زبان دارم و علم ندارم و از خطا گذشته ام فارسل الی هرون و این سبب محتاج بخدمت خضر گردید

حقیقة ۲۲۶

کمیل بعد از سه جواب طفلا البرلج شنید حضرت موسی در اول فاردت ان اعیبها شنید و در دوم فاردنا ان یبدلهما ربهما و فاراد ربک شنید لکن اگر از میان رفت باز اضافه در یک راه ماند

حقیقة ۲۲۷

موسی بمجمع البحرین رسید تیه را گذاشت بالای دریا را پس از غرق فرعون سیر نمود و بخضر که گذشت واند و از جنود موسی بودند و موسی مراتب اکمل بود ازانند و خضر و الیاس و عیسی بر سه انهاف قوم و از جنود اویند او قیام عالم بقائم است و متمم موسی اوست در صورت خضر و وحدت کل ظهور و غلبه قیامت است

حقیقة ۲۲۸

عیسی روح اتحاد است اما حق محصور نیست اگر او خدا بود قبل از خدا که بود و بعد از دار خدا که بود و او نبود بالا رفت گویند نزد پدر رفت پس محیط نبود در محیط بالا و سفل یکیست

حقیقة ۲۲۹

عیسی روح مجسد بود و مکور را غالب مینمود و مرده را زنده میکرد و موسی قوم را بمکالمه برد و همه را فانی کرد که بروئیت و وصال برسد و مناجات نماید و محمد خود را بمعراج برد حتی نعلین را و نور فی آن را فرمود و مکرا بصورت و جهه بر غیر نمایش داد زهی جامعیت و کمال

حقیقة ۲۳۰

عیسی روح مجسد و مکور قی صرف و یک بین بود و از مرده گریزان و مرده را زنده مینمود و موسی بین از وحی بربان صحبت خواست و قید گرفتار بود و محمد حالة نحن هو و حالة انها هو نحن و حالة نحن و هو هو داشت

حقیقة ۲۳۱

علمی که با آدم آمد مرتفع نشت بلکه بالا رفت پس اخری اکمل است از اول لکن بر حسب استعداد ذاتی که اگر آخر در اول میبود آنچه در او جلوه نموده بود کمتر نمایش نمیداشت لهذا عیسی در زمان ظهور خود تبع موسی بود و در آخر کار در جلوه قائم شود که عیسی که اول بدنبال موسی رفت و در آخر نزدیک بمقام رسید

حقیقة ۲۳۲

عیسی پسر و محمد بود چون زمان او ناقص بود پس همه یکی هستند نقص از زمان و مکان است

حقیقة ۲۳۳

جنبه موسویه ما رایت شیئا الا و رایت الله بعده است جنبه عیسویه ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله جنبه محمدیه معه است یا معه او قبله او بعده است زهی خدا بینی

حقیقة ۲۳۴

اول مقام حسن خلق محکم او فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی است و بعد از آن صبر است و کظم غیظ و کمال این در حضرت کاظم بود و تقدیر کظم نمود و خود را حبس فرمود تا شربت را باخت و مقام احسان دریافت بقیة الله گردید و نکو بقیة الله که خیر و رحمت است

بصیحه خود الذین ظلموا را دریافت و نماند مگر تقیه الله کل من علیها فان و یبقی وجه ربک

حقیقة ۲۳۵

اگر غیبت کاظمی مینمود عفو و صفح در رضا دست میداد و جلوه احسان صفوی ظاهر میگردید چنانچه شعیب ما نفقه شنید و صبر نمود تا موسی ید بیضا نمود و عصا می نمود

حقیقة ۲۳۶

ابراهیم اب الانبیاست رضا اب اولیاست ابراهیم معلم اطفال شریعت و حقیقت است رضا معلم رجال الطریقت است

حقیقة ۲۳۷

پس از خروج از برج حمل اول ظهور نور در عالم دیدن کثرات نور کواکب که نور ضعیف است از آثار پس از آن ماه که نور انفعال و اشباست و مکتسب است ظهور نماید اگر فریفته شدی واقف گشتی اگر سیر نمودی باز در بند

هرچه در این راه نشانت دهند
گر نستانی به از آنت دهند

از آن قوی تر رفت نور شمس که جان عالمست و نور صفات تجلی نمود ابراهیمی خواهد که نظر نیندازد و همه را نیست بیند و حنیف شود و از اتسلیم تا از شرک در آید و پرستن او وات اوینه و تجلیه ابراهیم مشرک باشد لهذا مشرکین خود را باد منسوب و از خود مسلم است و امت محمد است و آسمان هفتم اگرچه محیط ربانی است اما محاط فوق است

حقیقة ۲۳۸

در اول ارائه ملکوتی ابراهیم نظر من بره علو ناظر را نمود که بین نمود که دو دکت نبوت بود عقاب رسید که آنها را بی جنسم و قهر خود را عذاب قوم لوط مجاد رسید و که احاطه بر نور و ظلمت بهم رسانید و بمقام قرب حق رسید و تمامی بر وی او را نمود و ان من شیعته لابرهیم

حقیقة ۲۳۹

چون در شب قوای جمع است چون جمعیت نور در اینی و در بشریت فلما جن علیه اللیل فرمود و شب را نهار قرار داد و نار بر او برد و سلام گشت و نور گردید و در اول نار و نور در مصنوع بین بود شمس سه دید ستاره نور دید اشت روز گرشد و در همه صنعت و عیب دید نقش عیب نقاش است انی بری مما تعملون انی لحکم من الضالین گفت منکم

عشق شیخ صنعان اسیر بود
عاشق مصنوع او کافر بود

حقیقة ۲۴۰

ارائه ملکوت غیر تجلی است اعتبار ملکوت اشیا غیر اعتبار تجلی حق است و تجلی ذاتی گاه در صورت و در جهت و گاه بصورت و جهت چنانچه در عیسی بود و ابراهیم سیر او هر دو محتمل است

حقیقة ۲۴۱

جنبه ابراهیمی وحدت در کثرت و حنیفیت است شرقیه و غربیه ما کان ابرهیم یهودیا و لا نصرانیا اشارت است محمد نه بین شرق و غرب و تنزیه و تشبیه است قبله محمدی بین هر دو است استقامت حنیفیت است فاستقم کما امرت است حق در جهت بنت

(مشرق الحسن […]) که اول محمد تبع ابراهیم بوده
در آنچه منسوخ او ست لهذا فرمود و هذا النبی
والذین امنوا و ان اتبع ملة ابراهیم و ان من شیعته لابراهیم

حقیقه ٢٤٢

آنحضرت معلم و مربی اطفال و تکمیل رساننده نواقص
امت است در قیامت و تمحیمه اگر چه مباهات سقط
امت نماید لکن اطفال را با ابراهیم سپارد

حقیقه ٢٤٣

در مقام تحقیق کمال است نه نقص که تقلید نموده است
(انا وجدنا اباءنا علی امة) طریق ترقی یعنی
از کوکب بقمر و از آن بشمس و از آن بغیب است بکذا
ترقی علمی در دو نه در اول خوش نباشد چنانچه حضرت
رسول حق که باره او نسبت بود و وجدک ضالا
فهدی و ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان ظاهر آن در
مقام نعت نقص نیست لهذا تسلیم فرمود اگر چه ما شافه
با قوم در قصه ابراهیم و خطابه تا ء خطاب تقریبه
جعلناه محتمل است و تفاسیر مختلفه آیات را نموده اند

حقیقه ٢٤٤

اگر معنی اهد قومی انهم لا یعلمون و اهدنا الصراط المستقیم
دانسته بودی سید مدی که دعا لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا و دعای رب لا تذرنی فردا و انت
خیر الوارثین و ندای فی الظلمات سبحانک انی کنت
من الظالمین و دعای هب لی ملکا لا ینبغی لاحد و تلقی
ادم من ربه کلمات فتاب علیه که مدعا و نیته مدعای توحید است

حقیقه ٢٤٥

از دریای ظلمات که مستغرق فیه امت نوح است
ماهی یونس را بعد از تسبیح نمود توبه او قبول شد
تا او را بیرون انداخت ماهی از دریا که بیرون
آمد اسیر انسان شد انسان کامل قوی را نباخته
نظر بر حیوانیت مخفیه اگر انداز دبمرده جان دهد چون
اسیر است بامتحان و مستغرق بسلم مانند در رتبه
رتب نگذارد که در این امتحان سؤال از او جاهل گردد
بلکه آن انسان و اسطه ماهی و تعدی است بنظر تقوی
رفع جناح نمود لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات
جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و امنوا و الله یحب المحسنین پس تقی بتقوی
محسن شد و کاظم کظم و تسبیح بهمه صفات و افعال
پس از فنا مقام احسان و بقا است ما طعموا اینجاست

حقیقه ٢٤٦

ظهور تقوی از نقاوه دودمان مصطفی است توبه خاص
استغفار است و استغفار تقوی است استغفروا
ربکم ثم توبوا الیه یرسل السماء علیکم مدرارا و یزدکم قوة
قوت گذشته امام است پس تقی محسن شود و جود و ار
ادی اه شود و اشتراک از میان برود و انی بری
مما تشرکون ظاهر شود و شرک خفی اینجا توحید شود

حقیقه ٢٤٧

ناقه را عقر نمودند صراخ ناقه بلند شد و فرار کرد
صالح وقت ظهور نمود و همه را تمام کرد و ارض را
بعدل و صلاح آورد پس از هجوم عساکر ظلم بر عسکری
و اخذ زکوة حسن و صراخ زمین اسلام و لذا ناقه فرار
نمود و در پی کوه قاف سیمرغ وار غیبت نمود پس
این حسن پرده عشق گردید و صالح ظهور داد

حقیقه ٢٤٨

اول نتیجه آدم مرحمت آنحضرت است که از فرار آدم
فرار نمود و وصول بآخر نقیه آنحضرت است بحجاب آدمیت محجوب

گشت و مراتب صد و بیست و چهار هزار سیر نموده
ظهور کرد و نور سموات و ارض گردید

حقیقه ٢٤٩

جفت آدم حواست جفت محمد خدیجه جفت امام
حسن عسکری نرجس آمد اول از ضلع چپ بود و بینه
آورد ام وسط در حرم بود فاطمه از ماده گشت
ام آخر مهر نور بقیه آمد آورد که در خانه خدا ست
و له فخر با شرف ابوین است اولنا محمد آخرنا
محمد اوسطنا محمد پس نتیجه اوسط است

حقیقه ٢٥٠

بدون جفت و لذا دید آدم در جنت جفت بجز از خود
ار نباشد ظهور خود او جفت و شد از این ازدواج
نسل کثیر شد بختام رسید بترقی رفت قائم ظاهر شد
پس آدم ظهور قائم است پس سلسله دوریست

حقیقه ٢٥١

بسیار اخبار که بظاهر مورد انکار است میگویند در
اخبار رسیده و تقریر آنها بملاحظه معنی و انکار آنها بملاحظه
تصور عوام مثل آنکه قدهای سابقین و اعمار شان چگونه
بود قصه عوج و عمر نوح و آدم در کتب هست
بین الله بین آدم را پنجاه فرسخ گفته اند پس طواف
دور خانه نتوانند و سعی بین صفا و مروه نتوان و
چهار صد و سی قدم تحمل نتوانند و در هر حرکت از اینها
هلاک شوند و آیین الناس و مسکن نتوان و تنشیه
تفاوت بتدریج باشد تا آنکه ابراهیم در صد و امری
پیرو بود و در نوح چندی عجوز بود و در زمان
رسول هفت قدم بود بقدم دوازده انگشت آدمی
هفت بوم هر جو هفت موی است
و در روایت است که بعد از شیث اعمار صد و بیست
شد و تواضع قوم عاد و عاد بن صالح و شهر شداد
و تخت افراسیاب در سمرقند و تخت رستم در […]
و تخت جمشید و […] سلیمان و تخت سلیمان
[…] و عمارات ضحاک در بامیان و امثال آنها نموده است
و سیمک از رسول و ائمه و خلفا زیاد و از بشتان
عمر نمودند والازمان متشابهة لکن این امور را اقرار
ننموده انکار شاید و شیوع سال و ماه و قدر معانی
داشته باشد زیرا که آدم اگر آدم باشد بین دو
قدم او از انهم الف سنه و سنت و تجلیه که زمانها قائم را
احاطه داشته البته خیانت و نوح اگر شخصی بوده
شاید آنهمه عمر نموده با عجاز و خرق عادت چنانکه
رسیده که کفار ذریه خود را وصیت میکنند بجای
آن نجار و تفسیر این مسئله را در کتاب (تحفة الهدایة)
داده ام

حقیقه ٢٥٢

نفی قول بنکاح دختر شکلی را با پسر دیگر در آدم و حوا
و پسندیده ن حیوانات این آوردن جنبشی در خود
بتصور افهام عوام است و تفسیر آن بر رمز و معنی
است و هکذا بسیار اسرار که انبیا و حکما و عرفا
معانی بر رمز آورده و تمیز بردم داده اند نقل
و تکذیب آنها از بزرگان رسیده چون قصه هاروت
و ماروت و قصه داود

حقیقه ٢٥٣

نسبت سه قسم است یکی بازدواج شرعی است دیگر نسبت
است که ازدواج بین اب و ام جسمانی نماید باتصال
کلامی و اتصال جسم دیگر بازدواج قلبی است باتصال

قوای جسمانی و روحانی و اتصال دو قلب بهم هم سند
و این حاصل است بیعت ایمانی در طریقت
و سوم نسبت حقیقی که حاصلست بحقیقت و این نسبت با وجود
شریعت و طریقت است این نسبت ولد است و یگانگی
آمد و نسبت اب و ام است و یگانگی و جدائی و دوئی
پس از دوئی وحدت زاید

حقیقة ۲۵۴

ابوت و بنوت با نفصال ماده بین است آب و ام
جفعل و قبول و تحقق ماده و صورت است پس انفصال
صورت اقوی از انفصال ماده و فعلیت اشد از
قوت و روحانیت اصفی از جسمانیت است

نسب جسم و مناسب اهل کن
بحق رو آور و ترک نسب کن
هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت
ندارد حاصلی جز کبر و نخوت

لهذا با اتصال قلب مرید و بایع بزرگ بتوسط ید و لمس
و کاشتن فعلیت در دل و جان و سریان حب آلهی در
وجود و صورت او در دل مرید و قبول او بتوسط باو
ابوت و بنوت حقیقة صادق آید و من و نغمه مرید
اخوت صادق آید پس انا و علی ابوا هذه الامة
که عبارت از اب و ام باید و آیت المؤمنون اخوة
بهمه وجه
صادق آید

حقیقة ۲۵۵

لطیفه ایمان مظهر ولایت است مؤمن بسبب ظهور
آن فعلیت مظهر حق میشود لهذا من اذی المؤمن فکانما اذی الله
و ارضوا الله و رضیت فلم تغضبنی والله
یدعوا الی الجنة مقابل اولئک یدعون شاره

مؤمن و یاذنه قرینه آنست و ایمان حاصل محبت
است پس محبان وی را مظهر خدا کرده

گر ز بغداد و هری یا ز ری اند
بی مزاج آب و گل نسل وی اند

فمن تبعنی فانه منی حتی از اهل بیت است
و سلمان منا اهل البیت و صادق از اصحاب کسا
و ام سلمه را داخل نمودند و جبرئیل در بیان کرده
پس ذریه رسول آنست که وصله روحانی گرفته باشد
و باندازه اتصال وارث گشته باشد و رتبه انبیا
من حیث نبوت و وصله جسمانی نیز ظل آن اتصال است
حکم قالب و ارث شامل است اصطفینا من عبادنا
اینجاست ظالم لنفسه صنعی کرد و الظالمون لی
اینجاست که با نکم آمد

حقیقة ۲۵۶

اگر لهم را دانستی فی را پی بری منی کر فی ظلم و
اورثنا صین اصطفینا است و در ذریه جمعیت

حقیقة ۲۵۷

در نظر بزرگان مؤمنین بصورت فرزند جسمانی مشهود
آیند و بگردن آنها را چنان در واقعه می بینند که کسی فرزند
آنها را اسیر برد یا قرآن را بسوزاند یا کعبه بحرمتی نماید

حقیقة ۲۵۸

آنچه در بابت رحم رسیده مقصود رحم و اب و ام اخوت
روحانیت اتصال جسمانی انفصال است از میان برود
لا انساب الیوم و لا خلة جسمانی محفوظ است مادام که معنا
نباشد حتی عقیل را بعد از بدر بخواست کشته قل ان کان
آباؤکم و ابناؤکم احب الیکم من الله و رسوله

حقیقة ۲۵۹

ان

تخم و دانه گردش کم کم میگردد لکن ارثیه اند من صلح
من آبائهم و ازواجهم و ذریاتهم لطف حضرت حق
پشت داشت اگر تازه شود و اتصال یابد خود ولد
شود و سلسله احاجت نبود

حقیقة ۲۶۰

پسر نوح انه لیس من اهلک بود و محمد ابنی و زید ابنی
و مصعب ابنی فرمود پس وراثت بتولید نابوت

حقیقة ۲۶۱

خمیره انسان سالها باید در کارخانه های اصلاب و
ارحام تعفین شود و استعدادات در او مکتسب شود
تا انسان شود لهذا بدون نطفه اب و ام و بدون محل
مناسب رحم که مدتها بپرورد از خمیت جمادیت
بشریت مبدل نگردد و از تولید جسمانی نسبت پس تمام
پشت بپشت و شکم بشکم میرسد تا آدم و بر فرض انقطاع
در آدم آدم بخدا وصل شود و نفخت فیه من روحی
و عیسی بشر بود و روح ممثل بود و پدر جسدانی غیر ماده
نیز داشت جبرئیل بشر گردید و شاید در نطفه مریم استعداد
حرارت نطفه ابی نیز خداوند بهم رسانید تا عالم اسباب
تمام گردد و نمونه در عالم باشد و نسبت دادن یهود
آنحضرت را بیدر عداوت است

حقیقة ۲۶۲

چون در محمد که ختم بود ملکوت با ملک مراتب داده
ظاهر و باطن او یکی شده بود و بدن او سایه نداشت
و از پشت سر میدید و حکم روح بدن سرایت کرده
بود و بمعراج برد لهذا احکام ابوت را بظاهر سرایت
داد و ازواجه امهاتهم شد و زوجات او بر امت حرام
شدند

حقیقة ۲۶۳

با اتصال روحانی نسب جانی آید نسبت جانی آن
متولد شود که فعلیت او نیز و صورت است که طینت
طینت بزرگان بین است و بعد از اتصال ولدیه آب
زانی و چون میوه جان نو نمود طینت اصلیه را
و آنچه کند و گوید او گفته و کرده باشد چون میوه
درخت پیوند خورده که آن شاخهای بزرگ زود بی
میرود از اثر نقار طینت خبیثه اصلیه است و آن
نیت که نموده اعمال صادره از بدان کی صورت
بیکجهت تمام را از نامه عمل مؤمن می نویسند و در جهان
مؤمن از غیر مؤمن می بینند و حکم نباشد زیرا که پس از
اختلاط در گل از اول خلقت که جدا نمودند و طینت را
در هر یک اثری از دیگری ماند اعمال هم بر این اثر است
آنست و نیک آن از این کل شیء یرجع الی اصله
هنا اعنا هر جا بیایم بکریم پس عدل است

حقیقة ۲۶۴

دانستی که تبرای نشود و بدون قانون شرعی
ولد لغیره باشد و دانستی که ولد حقیقت بدون تجسید
شریعت و طریقت صورت نگیرد بلکه او ولد طریقت
بدون اتصال خدائی لغیره باشد پس بدون مرشد
مدعی ایمان ولد لغیره امانت و شرک شیطان است
چه جای دعوی نمودن من یضلل فلن تجد له ولیا
مرشدا در مقابل من یهدی است من لم یکن
له شیخ فشیخه الشیطان من عنفه

گرچه شیری چون روی ره بی دلیل
همچو روبه در ضلالی و ذلیل

و انت بطرق السماء اجهل منک بطرق الارض

السَّيِّدُ مُحَمَّدٌ النُّوربَخشُ مَنْ رَكِبَ الْمُجَاهَدَاتِ بِغَيْرِ مُرْشِدٍ فَقَدْ ضَلَّ وَغَوَى
اگر بدون این اتصال ممکن میبود حاجت بانبیا و اولیا نمی بود و هرکس مدعی کمال میشد

هیچکس از پیش خود چیزی نشد
هیچ آهن خنجر تیزی نشد

اویس چون تولید اسمی است اویس صورتا بحضرت نرسید اما خدمت مشایخ انتخاب رسید

حقیقة ۲۶۵

اگر سوال شود که انبیا و اولیا تمام در اصلاب آبا و ارحام امهات مطهر ند و یطهرکم تطهیرا و مطهرتر کل محمد است پس محتاج مربی باشد جواب گوییم که البته مربی داشت که او را از نقص بکمال رسانید و مربی آن باید کامل باشد لهذا از پستان ابیطالب شیر خورده و در تربیت ابیطالب بود و سالها خدمت ابیطالب نمود که قطب وقت بود

حقیقة ۲۶۶

حضرت محمد در چهل سالگی مبعوث شد و بقولی سی ساله نبی شده و چهل ساله رسول و قبل از بعثت یقیناً لا مذهب نبود و ریاضات او الهی بود و بامر خدا بود و خود عالم بامر نبود و لا محاله بدین خدائی بود و دین خدائی جز شریعت عیسی نبود و اکمل وقت وصی عیسی بود و اکمل وقت باید مربی او باشد پس مرشد آنحضرت ابوطالب بود و سایر مشایخ و اوصیا جزو هم کلا بآنحضرت منتهی شد بلکه سلمان و ابوذر هم او استوار شده اند فی الاحتجاج سُئل الکاظم هل کان رسول الله محجوجا بابی طالب قال لا و لکنه کان مستودعا للوصایا فدفعها الیه و مات من یومه

حقیقة ۲۶۷

ابوطالب اگرچه در ظاهر اظهار الشرک لکن اوامر نمود اقوام را و علی را بگرویدن و قبیله او مسبوق بودند بنور ایمان محمد و اشعار او در مدح محمد بسیار و اخبار در مدح او بسیار است فی الامالی قال و الذی بعث محمدا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله فیهم ابی یعذب بالنار و ابنه قسیم الجنة و النار و الذی بعث محمدا ان نور ابی طالب علیه السلام یوم القیمة لیطفی نور الخلائق الا خمسة انوار و بزرگ را که در خبر من لا یحضره است بعضی تعبیر بابیطالب نموده اند و بعضی بغیر آن گفته اند

حقیقة ۲۶۸

میراث انبیا بخلفا رسد ان الانبیاء لم یورثوا درهما و لا دینارا حیثیات در موضوعات معتبر است

حقیقة ۲۶۹

اگر نسل نباشد نوع بر افتد پس پدرهای عنصری نیز بدون فرزند اگر اولی بمیراث نباشند که اگر در روی ارض دو نفر باشند یکی امام باشد و اگر او لا عقب معنوی خلیفه باشد

حقیقة

خلیفه ظهور مستخلف عنه است اختلاف صفات و حالات بتفاوت آینه است که یک صورت باشکال آینه و یک آینه باشکال آثار متفاوت شود و هر حسب طومار مختوم الهی از صفحه دهر گشوده شود و موافق زمان ظاهر گردد

حقیقة ۲۷۱

در هر دو کلی ادوار جزئیه و اطوار اقطاب نجیب باشند بدور اول و اطوارشان با ولی العزم انبیا محسوب و منسوب گردد اگرچه تغییرات جزئیه بسیار باشد و افعال لشکری و وزیر منسوب بسلطان است اگرچه در جزئیات خود آمر و ناهی باشند پس تمام ادوار امت محمد اند و چون زمان آنحضرت تقدم بر علما و امت دارد بظاهر در آنها شریعت او جاریست الی الابد و اما سابق بر زمان با آنکه در تحت امت اند بظاهر امت دیگران بشمار آیند پس حکم ظاهر او الی الازل جاری نباشد اگرچه ازل و ابد در وجود او جمع و حکم او جاریست بر هر دو

حقیقة ۲۷۲

امت و امت امامی امت امام است و جزء جزء و کل است اگرچه باعتبار منفصل نماید

حقیقة ۲۷۳

با صفای حقیقی تام دست ندهد انتقال نور و لا نسخ نشود و پس از انتقال خلافت معنویه باشد و خلافت صوری و انتقال قطبیت ظاهریه باقتضای زمان ظهور او چه باقتضای عمر مربی مستخلف عنه و چه باقتضای مدت ظهور بشری و اگرچه خلیفه در ذات اکمل شود چون محمد مستخلف عنه مطاعست چون ولیعهد سلطنتی که کوچک باشد و نایب السلطنه او مدار المهام باشد حکم او را اگرچه مطاعیة واقعیة سلطان است و پس از ظهور استعداد او و رشد او حق او اطاعت و تفویض است و تسلیم

حقیقة ۲۷۴

اگرچه کمل متعدد شوند چون چراغهای برق که از شجره زیتونه مشتعلند لکن منبع انها یکیست که منبع مظهر ذات است

لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و دو نبی کل یا امام در یک وقت شنیده نشده و بر فرض اگر هم داشت (غیرتش غیر در جهان نگذاشت) و ملک دو جهان بیک خدا انجام گیرد و حاجت بدیگری نباشد و هادی کامل اگر یکی را بس است حاجت بدیگری نداری و دو امام لا محاله یکی صامت باشد پس قطب زمان در مراد آن یکی باشد اگرچه در هر سلسله قطب قطبی باشد لکن اقطاب سلاسل همه شعبه های قطب زمان باشند

قطب آنست که مدار هر دو را وست پس چون نباشد که حبل من الناس با حبل من الله نبود راست این سر و آنسر را دارند

در زمان بنی اسرائیل انبیا بسیار بودند اما جزو بودند و کل یکی بود چنانچه لوط از جانب ابراهیم و هرون از جانب موسی و چنانچه محمد حنفیه از جانب سید سجاد بود

حقیقة ۲۷۵

اتصال بوقت امر مبایعه طبیعت سبب تاثر جان است فعلیت او بمثابه خمیرمایه است که با اتصال او بشیر شیر خمیر شود اگرچه اول شیر نماید لکن کم کم شیر را متغیر کرده و تغیر بخشد اگرچه خود شیر از خود بیخبر باشد اما جوهر آن است و بمثابه مایه ماست است که بمایه ماست شیر ماست شود اگرچه شیر نماید بلکه از آن ماست که تمام ماست نشده هر شیر زند ماست شود و بمثابه پیوند خوردن درخت تلخ از شیرین که از ثمرت شیرین شود اگرچه بروز او وقت ظهور میوه است اگرچه خود نداند و بمثابه تاثیر دم مقطع درخت ...

و جوز است که بدون گردو باد درخت باز نگردد
صاحب لب نگردد
درخت پیوند خورده اگر در او اثر نموده باشد و جان
درخت نفخت گرفته و در ریشه سرایت کرده باشد از آن
هر درخت تخم دیگر بجوز د شیرین میشود اگرچه خود در اصل
تلخ بوده است و اتصال با دون چنین است خود ببخشی
ولی نفس او او را نه بخشد و وجود او را اگرچه گمی نه بیند
دید و اجازه او صحیح امر او گردد

حقیقة ۲۷۶

منظریات بکش با ما تو را دم داده ایم اگرچه غلط خوانم
شود اثر نماید و بدون آن اذن هر قدر صحیح نماید
اثر نبخشد و مار و افعی رام نگردد و بکذار یا ضیاضات و
مکاشفه بدون این اذن بشغل کشانند و دعوت با ذن
اگرچه کمال تام در واعی نمایش کرده باشد مؤثر است
این چنین شناسبست و این خطار معروض عین صواب است

حقیقة ۲۷۷

مقنن و منذر شریعت باید اکمل وقت باشد در قوی
و باید اعقل کل باشد چنانچه اکنون پس از هزار و سیصد
سال عقلیت حضرت محمد بر یکایکان عیان شده و میشود
و مؤسس قانون باید امتیازی داشته باشد که
خلق قانون او را باید بر خود اگرچه هم نپذیرند حجت تام
باشد پس باید بتعیین خدا باشد و ... و آنکه بر صدق او
امتیازات مشخصه او و اخبارات سابقین و تخصیص
آنها را او و چون مقنن در تأسیس قانون ملاحظه حالات
اشخاص و ازمان و ازعلاج نفوس با ملاحظه شکستن
نفوس آنها نماید و قانون او باید صحیح و بنور و نما
مناسبت بعالم آخرت و آشنا نمودن بجانب عالم تجرد

باشد پس نباشد مگر کسی که صاحب ولایت او لویت
باشد و تصرف و بصیرت در باطن امور داشته
باشد و بکذا مقتدا جزوی در هر دور

حقیقة ۲۷۸

پس بهر دوری ولیی قائم است
آزمایش تا قیامت دائم است

در ولی و خلیفه وقت احاطه باطنیه بر مراتب و بر
نفوس بلکه بر حالات بلکه بر استعدادات و مکونات
ابدان و نفوس و ازمان و امکنه و رسیدن بمقام
قرب و دنو و وحدت و سیران در اعیان و استعداد
نفوس و دارائی مرتبه کمال که ظهور خلافت الهیه است
و صفای نفس و اسلام شیطان و مسلم کردن آن بحضرت
حضرت یزدان و گم شدن خواست آن در خواست
ایزد منان و نمایش خواست حق در مشیت
کما تشاؤن الا ان یشاء الله و قطبیت مدار و سیر
در مراتب عوالم هم قبل از وصال و هم بعد از اتصال
یا بعد از آن در مجذوب سالک و مجالست با خلق و
حق و جمعیت ظاهری و باطنی و صفای صوری و معنوی
و شفای ظاهر و باطن و دارا بودن شریعت و طریقت
و حقیقت و آیه محکم و فریضه عادله و سنت قائمه
و خلو از هوای نفس و شهود حق در خلق و وحدت در کثرت
و تمام شدن اسفار اربعه و ظهور اطوار سبعه و بروز
انوار و معرفت با سرار و تجلی کردگار و همت در کار
لازم است و این اندازه مگر آنکس که از او بیاری
باخبر و در وجود آنها باشد و آن نیست مگر مستخلف عنه
که احاطه دارد بر کل پس راه تعیین خلیفه و وصی و صف
خلاف ممکن نیست الا بنص با جماع اهل حل و عقد اجماع

اهل سر
گر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی
رضای خدا دانسته نشود مگر با خبار خود او و شمس
خدا را نتوان رسید خدائی نشاند فان اختیار هم
عن هذا کما فی الخبر اگر کسی سر انگشت خاک کند عاقبه
نبخشد کور اگر سر از دریچه در آورد بینا نگردد
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند
ذلک مجلس لا یجلس فیه الا نبی او وصی او شقی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
لا یتخلف الا من کان مثله الا النبوة
به پیروی نص صادق این حجة تمام و مدرک تام است
خود نص بعین و ترتیب و تعیین و مسلط و مهیمن و موید است
و خلافت را حاجت بهیچ دلیل دیگر نباشد از حیثیت
خلافت

حقیقة ۲۷۹

من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة
جاهلیة اضافه زمان در آن اختصاص امر است
و معرفت غیر علم است و جاهلیت و فرق بی صاحبی
ذوات و صفات حق را در عالم مظهر خواهد که اگر
گاهی در دوری نباشد ظاهر ظهور نپذیرد و توقف

دفعی نرسد پس مربی و محرک لازم است که خود
بفعل آمدن حرکتی است بی محرک نشود و حق دور
از خلق است اگر واسطه و آینه در خلق نباشد راه
نباشد راه مسدود و راه عبور نتوان نمود و احببت ان
اعرف بدون ظهور کاملی ظاهر نباشد و بدون ظهور
کاملی نتیجه خلقت و (لولاک) صورت نیابد

حقیقة ۲۸۰

مقنن جزئیات و مؤسس اساس و مکلف جزئیات
که جامع بین دنیا و آخرت و وحدت و کثرت است
امتیاز نیابد مگر تخصیص سابقین و امتیازات شخصیه

حقیقة ۲۸۱

قطب جز یکی نشاید و آنچه از سه زیاد نباشد و
اوتاد چهار و بدلا اقل آنها هفت است که اگر کسر
نمودند بدل کسیه ند آنها چهلند که آنچه چهل کنند کثرت
ندارد و در نشود و نقبا سیصد و یکی از افراد معاون
قطب است و معاضد ارشاد و دلیل راه وحدت است
باقی در تحت ترتیبند که مجموع سیصد و سیزده تنند
که مجموع عرش قطب است و مدار قیام قائم است
و با این استعداد قائم ظاهر شود و در عالم صغیر
نیز این را در دو مرکب چهل تا اند ده قوه علمی و عملی
و دنیوی آورنده و شش صفت کمال با عاقله و ادراک
که ظهور چهار خلط است و اصل آنها کبد و قلب و دماغ
است و قطب کل سویدای قلب است
و در خبر از ابن مسعود است عن النبی ان لله ثلثمائة
نفس قلوبهم علی قلب آدم الی آخر و قیام قائم بمجموع است
چون بدن که در مرکب و مرکز قلب است و اینها ظهورات
او نیند و قطب ظاهر هم مظهر قطب حقیقت

حقیقة ۲۸۲

هیچ نوع بدون اسباب فعلیت نیابد و هیچ دانه بدون آب و خاک و مربی خوش نماید و هیچ طفل بدون اسباب و معین امان بالغ نشود و طفره محال است و هیچ آب بی سبب و کیفیه جوشش نزند و هیچ کس بی مربی بکمال نرسد اگر تو مرشد بکمال رسیدی بهر کس بگفت من بروحانیت فلان بکمال رسیدم یا از مراتب دریافت نمودم یا در خواب دیدم یا از کوچکی کامل بودم یا از کتب اخذ نمودم یا بسیاحت دریافت نمودم یا غایب ادراک نمودم یا بخدمت قائم رسیدم یا بسر خود ریاضت کشیدم دروغ گفته و نیاز راهبر نتواند گفت وانتم بطرق السماء اجهل منکم بطرق الارض من اصبح ولم یکن له امام ظاهر حی یعرفه اصبح ضالاً تائهاً وان مات علی هذه الحال مات میتة کفر و نفاق پس هر زمان راهبری حی لازم و بدون راهبر راه مسدود و حجت ناتمام است بموافق خبر کافی و راه غیر سلوک راه نباشد و رونده بی راهبر گمراه باشد

اگر مردم مکلفند برفتن راه و قطع مسافت تاریک طویل بدون راهبر و بدون چراغ و ریسمان و اعلام و نشانها تکلیف بمالایطاق است و تکلیف بمالایطاق محال است و اگر نباشند تکلیف نیست و اگر مساوی باشند در تکلیف در تمام زمانها هادی و رهبر و رهنما و راه رفته و کامل لازم است و کوران اگر براهی روند بی راهبر یا راهبر بدون رفتن سابق باحتمال بروند اگر چه راه و مقصد هم باشد تمام نباشند و برفرض حصول مقصد چون انکار اندیده اند و شناسائی ندارند ندانند پس من افتی بغیر علم و من افتی برأیه و من فسر القرآن برأیه وان اصاب

الحق فقد اخطأ پس راهبر لازم و آن راهبر باید من الله باشد که کوری دیگر کوری نکرده و خطا واقع نباشد

و نگذاشتن حق زمانی را بدون دلیل خلاف لطف است و تضییع است من فی اصلاب آباء و حال را چنانچه در خبر کافی است و افساد خود است و افساد من فی الارض است و اماته احیاست و خلاف ظهور رحمت رحیمیه است و عجز است و جهل است و خلاف غایت است

و اگر ظاهری نیست مظهری لامحاله در راه هست و وجودش لازم است که اگر نباشد قوام عوالم نباشد انسان بی دیده و جهان بی انسان و دایره بی مرکز و کثرت بی وحدت باشد و معلم بی متعلم و ظلمت بی نور و جهل بی علم خواهد بود و اگر عالمی که داعی باشد نباشد و هادی نباشد قرار زمین نباشد بلکه عترت هم نباشد و این وصل از خلق برود

حقیقة ۲۸۳

در قرآنست که فادخلوا البیوت من ابوابها و استراق سمع کار دزد است و لا تجسسوا تجسس دزدیست از دیوار و از سوراخ آب نشود بشهر در آمد که از خبر آنی که حضرت الله اگر کسی بشهر علم خواهد داخل شود کسی نتواند برود و بشب مرحوم گردد و سارق است و مقطوع است و او را ایشان در یک جا و از دو جا لعنت مرحوم نمایند رخنه در دین را الا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه شهر علم است شهر دین و ولایت است و منزل بیت الله است و آن باب مظهر اتم و واسطه بین حق و خلق است که روئی بجنس خلق و روئی بجنس حق دارند روئی غیب و روئی ظاهر ند

نقل کنند که در خواب مؤمنی فرمود ابو یحیی اراد ان یصل الی الله بالوسائط فخیبه کذبه پس بسوی حق رفت مگر از راهی که خود گشوده و آن بابی که باز نموده و آن علی است که منصوب و منصوص است و علی بابها

صراط از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر است و لغزش از آن افتادن در چاه طبیعت و نار ضلالت و دوزخ خودیت است هر کس از ولی وقت ترجیه اگر هفتاد سال عبادت کند و ریاضت کشد که کالشن البالی شود نفع نبخشد و بجائی نرسد و تجرد نبخشد و ذکر کی بعبادت و عزلت شد فرمود لا یقبل الله منه حتی یأتیه من الباب الذی امره به و لو صار کالخلال لکبه الله علی منخریه فی النار والصلوة تلعنه والغفران تلعنه والارض تلعنه ولا یأکل الا الحرام وحسنته سیئة ولا دین له ولا یقبل منه وانما یتقبل الله من المتقین و قبول از مؤمن است ولا عتب علیه و سیئته خیر من الحسنة فی غیر الطریق لا یأکل الا الحلال و نوم المؤمن عبادة و نفس المؤمن عبادة و یتنخع وهو صالح وماله صالح

حقیقة ۲۸۴

رفتن بحق در راه بسوی مقصد حقیقت گرم است و آمدن از خودی و خود رائی و خودخواهی در راه [illegible] و طرح خودیت و تجرد نفس و بعد از طبیعت و آن نشود بجز متوسل بهیچ

کشد نفس را جز ظل پیر
(و آن نفس کش را سخت گیر)

و همه بر حق نباشد و الا همه باطل گردند و همه باطل نباشند و الا حقی نباشد پس حق یکی است و باقی باطل و

غیر حق خلاف و منافی حق باطل است پس مخبر و تعیین حجت ولی و عالم وقت باطل است و با اطاعت و متابعت او ماجور و برو نست نه رفتن

چونکه با شیخی تو دور از زشتی
روز و شب سیاری و در کشتی
اگر از دست خودی یابد امان
با یزید وقت باشد در جهان

استکبار از حق و بخود مری عبادت کردن خودیت افزاید و از حق دور دارد و اگر نمایشی هم رسد شیطانی و ظلمانی باشد بر اسب چند روز سوار رود و پیاده بر کشتان رود اگر نه بلکه میرود

حقیقة ۲۸۵

شناختن بزرگ وقت با نص است ظاهر اگر رشته خاتم با دم وصل و تا قیام عالم برقرار است و با تجلی که نمایش معنوی سابق را در لاحق مشاهده و تعرف او را در باطن بیند و تابعین او را خود دادن نوبت معنویه با آثار حقانیت و ظهور سکینه و اطمینان که المتقین گردد و یا بجذب معنوی که تصرف باشد متحققانه و تصرف بی اختیاری که از سحر هم بر آید و بظهور خوارق عادات بر وجهی که اطمینان بهم رسد فقد انست نه از راه سیمیا و لیمیا و کیمیا و شعبده و شکل اطمینان بمعجزه موسی از خواب و از روی خرق عادت از حق برو دست او و برای او بدون اراده و اطلاع و خودنمائی او و اطمینان ساحر نیست راه سحرش و اطلاع بر مکنونات و اظهار خارقی که مطلوب باشد در مقام تحدی و مباهله با خصم که اتمام حجت و لطف مقتضی آنست و الا از جهات دیگر سحر و معجزه با هم شبیه باشند

بردو اظهار حکومت بخلاف عادت دراد ملک یا با اسباب یا بدون اسباب

حقیقة ۲۸۶

اِعرِفُوا اللّٰهَ بِاللّٰهِ وَالرَّسُولَ بِالرِّسالَةِ وَاُولِی الاَمرِ بِالمَعرُوفِ راه بسوی او روشن تر از هر روشن

عقل صحیح غیر خود خواه آگاه و دانا صحت و فساد در آراء اهل انتباه و شاهراه است داعی آلهی بشاهراه و صحیح بخواند و از عدم صحت بجاند در آن حقیقت مرد بخدا از صفا و وفا و تصفیه و تخلیه و تحلیه و تجلیه و وحدت و خروج از طبیعت و مطیع نمودن حیوانیت و تکمیل انسانیت و تجرد هوش و فطرت و صفاء نفس و معرفت نشاید الحس که بان ... نخند را و بیزاران گرفته و بشیطان سپارد

حقیقة ۲۸۷

نتیجه خرقت دعوت هر چه عاید شود همین آنست پس اگر ثمره دعوت و مدعی به رسالت قوت طبیعت و همراهی حیوانیت است علامت بطلانست و اگر راجعست بر حقیقت و آسایش انسانیت و امور آخرت و تجرد و صفاء و معرفت دلیل حقانیت است

و داعی دعوت اگر نفس را قوت و بدخودیت آورد و نمایش خواهد علامت بطلانست و عکس آن علامت صحت و نیز داعی اگر خود متزلزل بار ماست در دعوت باطلست

حقیقة ۲۸۸

اگر داعی استقامت نفس بر قول خود ندارد در آن قول بعقیده و در آن دعوت بدون واقعیت است

حقیقة ۲۸۹

قوای بدنیه و منافیات بخودی منافات با وحدت خدا دارد نه با جامعیت و بارش و جامع کل قوای بساطی

او در اعتدال است بحسب مزاج و قوای حیوانی به اعتدال و توجه خدائی باعتدال اگر با قوت قوای حیوانی که حقوق نیز را تواند ادا نماید وَاَشِدّاءُ عَلَی الکُفّارِ وَاِنَّهُم لَیَاکُلُونَ الطَّعامَ وَیَمشُونَ فِی الاَسواقِ باشد توانا جهت جسمانی و اتصال روحانی و صحت ایمان نیز انبار ود و جمّا بینهم باشد و علی وار شمشیر را بنداز ند و تفوه در غلاف نماید کمال جامعیت و احاطه وسعه است

با غنی عدم شره و با مرض عدم اشتها نقص است نه کمال اگرچه خالی از وبال است با قوت قوی لَنا مَعَ اللّٰهِ حالاتٌ از کثرت جمعیت است

جمع صورت با چنین معنی ژرف
می نیاید جز ز سلطانی شگرف

و با عزلت و عدم معاشرت و کا ... قوی ... هضم در نفس و عدم رغبت و آب ایمان در غربال هوا با نگاه داشتن سهل است اما با معاشرت و خلطه و قوت قوی نفس با رام نمودن و آتش نفس در خرمن ایمان نسوزد بسیار بزرگ است (هر که با شیطان نشیند کس بود) کشتن شیطان اسهل است از بستن آنرا بستون مخصوص ستون حنانه کُن مَعَ النّاسِ وَلا تَکُن مِنهُم وَکُن خالِطُوهُم ما کُنتُم فیهِم وَاَرضُوهُم ما کُنتُم فی اَرضِهِم مجذوبین اند که میان خلق کا ... قَد خالِطُوا وَما خالِطُوا اِذا خالَطَهُم حُبُّ اللّٰهِ باشند و رُفِعَ عَنِ الصَّبِیِّ القَلَمُ وَلَیسَ عَلَی المَجنُونِ حَرَجٌ انجاست و کمال در جامعیت جنبه محمدیه است

و عالم محمدی و پیره کامل را نا جار است از سلوک و جذب که مجذوب صرف از حمق گریزان و سالک صرف سالها در تیه سرگردانست گرفتار کثرات بدون

خضر راه بیابان هر دو ... یوا ... آشنا گردد آن یکی همی برون بر دواز ورطه خویش این دست بیزند که غیره و غرق

حقیقة ۲۹۰

ولی و وزیر سلطان و وزیر مشتری و دلیل علوی و جلیل مرشد و دلیل سفیر و مساعد رسول و خلیفه ... راهبر و همراه و پناه مشود و گواه مطابق هم باصطلاح بعد و شند

حقیقة ۲۹۱

وکلا را در غیبت صغری سفارت ظاهریه ... جزوئیه است تا زمان معین و رجال و اولیا را سفارت باطنیه کلیه چون حاجب و قائم مقام نظیر فرق قلم و معرفت

حقیقة ۲۹۲

راهبر باید و دارای علم باشد والا خود تکلیف ظاهر و باطن مردم را و دارای بصیرت باشد والا از موارد تکالیف آگاه نگردد و صاحب قوه قدسیه باشد والا بخودخواهی و بهوای نفس تکلیف نماید و با عدل باشد والا با نگل با خشن دور نماید و با حسن خلق باشد که بیسند برا نجشاند و ممسک نباشد که طالبرا نگاهداری تواند و زاهد باشد که تمام نظر او در جلب بخود نباشد و با تقوی و ورع باشد که دانش او نگردد و غیر را تواند همی حفظت نماید

اما خلاف مروت نداشتن و با وقار بودن و علم ظاهر داشتن و خاندان بودن و بذال بودن و با امر آنه نشستن و زن داشتن یا نداشتن و مال داشتن یا نداشتن و کسب داشتن یا توکل بودن

و تحمل داشتن یا قلندر بودن و امثال اینها از شرایط مسلم نیست

حقیقة ۲۹۳

معجزات انبیا در هر دور موافق انظار فطره و صفت غالبه آن دور است چنانچه معجزه حضرت عیسی حیات نفوس و مرضی و کمال طب و معجزه حضرت موسی غلبه بر سحره و ید بیضا و غرائب و بعید از آثار انها و معجزه حضرت محمد لسان لامع و سیف قاطع و نصر مغلوبین قلیل بر کثیر شاکی السلاح و متمدن بودن عرب و بعد از هر دور که حاجت باظهار عمومی شود مناسب آن دور لازم است

حقیقة ۲۹۴

اولیا را حاجت باعجاز نباشد مگر در مقام لزوم دعوی و اتمام حجت عمومی و نفس خلافت رسالتی نه کرامات آنها بسیار است و از آنجا که اظهار کرامات موجب انانیت و ناشی از خودنمائیست حیض الرجال گویند مگر با اظهار حق بر دست او جاری شود از اثر کلام و فعل او باشد بدون خودنمائی و اظهار او که اغلب از بزرگان وقوع آنست بلکه اخفاء آنرا لازم شمرده و انبیا چون بعصمت موید و از ... محفوظ ند از فوت و بسبب تغیر فی اجنبی کلی دارند با این اعجاز خودنمائی نباید و اظهارات معجزات و اخبارات دشمن و نحو ذلک از ناقصین زیاده ظاهر شود و مریدان بجهت در کار از این کارها بسیار نمایند و مرشدان با استغناء و غلبه استغراق و خلاصی از قید خودی و در رضایت الهی کمتر نمایند بلکه منع نمایند و نا دراذن دهند

کرامات تو گر در خودنمائیست
تو فرعونی و این دعوی خدائیست

همه روی تو در خلق است زنهار
مکن خود را بدین علت گرفتار

حقیقة ۲۹۵

معجزه غلبه بر نفس است و اطاعت رب و کرامت در پیروی صحبت است

درویشی از شیخی کرامتی خواست او را امر کرد هم کلال خورد و هیچ ابریز گر از هر کاری او دیدم

کرامات تو اندر حق پرستی است
جز این کبر و ریا و عجب و هستی است

معجزه و آیه در صدق غلبه بر هوا و شهوت و غضب است درویشی بسلطان گفت تو بنده بنده منی زیرا که شهوت و غضب بنده منند و تو آنها را بنده پیر باید غالب باشد بر هوا و هوس و نفس تا اولا میسر باشد

ای بسا ابلیس آدم رو که هست
پس بهر دستی نباید داد دست

حقیقة ۲۹۶

ظهور بعض کلمات علامت بطلان نشود و کفر نگردد زیرا که در غلبه و حالت بیخودی و خروج از خودیت سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و امثال اینها بروز میکند از آنها که از عبدیت بدرجه فنا رسیده باشند ولی خودنما که در حالت خودیت بگوید کفر است و الّا کسی که حال بیخودی او را دست داد اگر اثر انحلال بشریت و خودیت سرایت دهد کفر است انسان مدعی شود بطلب لکن

هر آنکو خالی از خود چون خلا شد
انا الحق اندر او صوت و صدا شد

و اگر حق بگوید انا الله در صورت درخت یا بجهت یا انسان روا باشد

روا باشد انا الحق از درختی
چرا نبود روا از نیک بختی

اما این سخن از انسان خودپرستی کفر است و زندقه

الا تا با خودی زنهار زنهار
عبارات شریعت را نگهدار

بدین جمال سلطان ایاز بیخود شد و ظرف بر زمین افتاد و شکست و دیگران همان پسند بودن شکستند و محبوب شد و آنها مبغوض او شدند نه آنها لهذا گفت مرا تبع شرع پاره پاره نمائید و میگویند که جنید محله کفر حلاج را ظهر نمود پس هر خودبین نتواند بگوید من خدایم (من خدایم من خدا) بلکه عطار را خواهد که بی سر شده سر بریده را در دست گرفته بگوید

در ذات حق اینی و سبحانی زند
نقد و هوا بذات مطلق رسند

خرس و سگ و خوک را انا الحق نزیبد

حقیقة ۲۹۷

خرق عادت ولیّ حقانیت نشود بدون علم و عمل بدون دارائی شریعت و طریقت و حقیقت و بدون نص از سابق در آن دعوت

ز ابلیس لعین بی شهادت
شود صادر هزاران خرق عادت
گه از دیوار آید گاه از بام
گهی در دل نشیند گه در اندام

حقیقة ۲۹۸

بخته

شیعه اثنی عشری معتقدند که پس از زمان غیبت صغری تا چند سالی وکلا بودند که بخدمت حضرت میرسیدند پس از انقضاء زمان آن چهار نفر غیبت کبری شد و کسی بظاهر بخدمتش نمیرسد و مدعی آن کاذبست اگرچه بعضی از ظاهر بینان ترجمانی عنوان نمیمایند که خدمتش رسیده اند مشرف باشند آنها را بعضی رد و بعضی دیگر مدعی آن میشوند و بعضی گمان داشته اند که هیچ امر نشاید شیخ منصوص و روات و علما مجاز را بهر امور ند با آنها متمسک شدند و سایرین گمراهی پنداشتند و باب علم را مسدود دیده محتاج دانستند خلق را باستنباط تکلیف از اصول اربعه باخبار و آثار قناعت نمودند کفانا کتاب الله و سنة نبیه گفتند اکثرهم بعضی از اصولیین شیعه نیز دلیل اصول عامه متمسک شده و رای و قیاس و استحسان را نیز مایه استنباط نمودند و گفتند حرمت آن در این زمان معلوم نیست مختص زمان ائمه بوده و میان علما و درویش و عارف و فقیه دولی نموده نزاع انداختند

حقیقة ۲۹۹

نایب عام در زبان اهل عرفان آن مجازیست که در تمام امور مجاز نایب و ماذون باشد و نایب خاص آنست که در شغلی معین اجازه یابد مثل فتوی یا جماعت یا جمعه یا اخذ حقوق یا قضاوت یا دستگیری یا ادعیه و نحو ذکر یا در مکان معین مثل مصعب در مدینه و مسلم در کوفه و جعفر در حبشه و سلمان در مداین و ابوذر در شام یا مدت معینه مجاز باشد که تجاوز از آن نتواند و در اصطلاح ظاهرتین و مجتهدین شیعه نایب خاص کسی را گویند که برای امور خود همیشه خدمت قائم غایب رسیده و اخذ نماید و نایب عام علماء ظاهر را گویند که نیابت آنها باجازه و نص نیست بلکه بعموم مقبوله ابن حنظله است که فرموده اند در گفتگوی خود و در منازعه رجوع کنید بمردی از خود شما که نظر در حلال و حرام ما کند و احادیث ما را بگوید و حلال و حرام ما را بشناسد که بتحقیق من او را بر شما حاکم قرار دادم و این خبر ظاهر هرج و مرج میشمارند و احتجاج است ثم یکون الهرج و المرج تا آنکه سلطان ظاهری میکند که بروند بسفر قربی و بگوید که هر کس از جانب من شما فرمایشات من بگفت شما با و تمکین نمائید و مالیات با و دهید و این خبر صحیح نیست و نیابت علما ظاهر از این خبر است لهذا او را تلقی بقبول نموده اند و مقبوله نام شده و طعن بر در او نزنند که قائل بنیابت خاصه اند با آنکه آنها نایب عام و خاص هر دو را معتقدند لکن معنی اول و این خبر هم بوجهی تمام است زیرا که فرموده از شما باشد و شناسای حلال و حرام ما باشد و احادیث ما را نقل کند و احادیث آنها صعب است که نمیشناسد مگر مؤمن ممتحن که اینها نشانه آنست که او منصوب و کسی که از جانب ما منصوص باشد رد بر او رد بر ما و بر خداست زیرا که میان شیعه از مسلمات بوده و اکنون هم میان اهل طریق از واضحات است که بدون نص محیط و اجازه مداخله کردن در هیچ امری از امور که راجع بدین است روا ندارند لا یجلس هذا المجلس الا نبی او وصی نبی او شقی خبر متفق علیه تمام فرق اسلام است و در کتب اصول و درایت مضبوط است که اگر کسی در حضور امام میبود و بدیگری

خبری منحصر بوده آن شخص حق نداشت که خبر را
از آنحضرت نقل کند بدون اجازه در سلاسل
اجازات منضبط بود تا چندی قبل و هر کس
اندازه اجازه داشت اداء التحمل آن مینمود و
آن را غصب و زور میدانستند و حکم غیر ماذون را
حکم طاغوت میگرفتند از آنوقت که تشیع تمام شده
جمعی لباس عمامه و رداء و عصا را اجازه نامه گرفتند
و بعضی بوق و منتشاء و کشکول و تبر و رشته را معرفت
در نسبت دادنی و قصه گوئی را شعار و قلندری و
گدائی را دثار نمودند و گمراه کشتند خلق را که در پی
آنند حضرت صادق فرمود لو تَرَكوا الناس
لَنا لوا حقنا و حَدّونا

حقیقة ۳۰۰

باب علم اگر منحصر بمعصوم چهارده معصوم است بسته
گشت و اقرب طرق ظن است لکن چون اتفاق امت
بود بر حرمت ظن و اجتهاد مقابل نص و اتفاق است
که زمان ائمه حرام بوده عمل برای و ظن و لا تتبع خلافه
و ظن بحکم خدا انکشاف معلوم میشود که باب علم منحصر بمعصوم است
بحضور ... و الا تکلیف ساقط است و بعد زمان
نزع علم نیست چون تکلیف اول کرده در اطاعت مسلم
بگذا بعد زمان و تصحیح و تخصیص سابق بلاحق علم
موجب است صحت متابعت او و علم صحت لاحق با
تصحیح سابق را علم صادق احکام سابق آورد
و راه علم راه دل است الهام و کشف نموده و وحی
خلفاء بخلافت تحدیث را دارا اند و مؤمن ممتحن نور
خدا دارد و ینظر بنور الله است
و اگر علم منحصر بوحی است پس لازم آید که ائمه نیز مجتهد باشند

و علم بر آنها مسدود بوده باشد و این باتفاق قطعاً
باطل است

حقیقة ۳۰۱

در سابق از زمان ائمه دو صنف مجاز ریاست
دینی بودند غیر دکان و سفراء و آخذین حقوق صنفی کلیم را
بنقل اخبار و فتوای احکام ظاهر ماذون و مجاز
میبودند و نام این صنف علما بوده و عالم با مراتبه این
صنف و آنها نید حصون و منار و اعلام و شعار
و صنفی ماذون در تکلیف آداب طریق و باطن و تهذیب
و تصفیه نفس و تهذیب اخلاق و تصحیح نیات و ترتیب
ریاضات و خوض در معارف بودند و مرتبه خضری
داشتند و در آن مجاز بودند و این فرقه نامشان حکما
و اتقیا و عالم ربانی و عرفا و محسنین و داعی و دلیل و هادی
و شیخ و پیر بود و جمعی در هر دو طریق مجاز بودند جامع
ظاهر و باطن و وحدت و کثرت و جنبه موسوی و جنبه
عیسوی بودند و نام آنها حکما و اوصیا و سادات بود
و بعبارة اخری مجاز باجازه روایت و احکام
و مجاز باجازه بیعت و طریقت و احکام قلب و حکمی
جنبه عیسوی تنظیم و کوچکی جنبه موسوی است در صورت
پس از آنکه حق و باطل بهم مخلوط شدند علم را در تکفیر
عرفان و انکار شهود و عیان و عرفا را در قدح اهل
ایقان گمان نمودند و بهم برآمدند و ملا و درویش و
آخوند و صوفی گشتند و خلق را بضلالت انداختند

حقیقة ۳۰۲

علما از ظاهر جمال را آراسته دارند و حکما و باطن کمال را
پیراسته نمایند و کمال هر دو طرف را مساوی دارند

حقیقة ۳۰۳

بعضی گویند تصوف قبل از زمان محمد بوده و از زمان
آدم بوده که الفقر فخری و بنا بر خبر احتجاج اول خرقه
از معراج بوده و رسول فرموده الصوفی من سلک
الصوف علی الصفاء و سلک طریقة المصطفی و ترک
الآخرة و الدنیا خلف القفا و الا فکلب
الکوفی خیرٌ من الف صوفی
و علی فرموده التصوف اربعة احرف فی الصوفی
اربعة احرف و بعضی گویند تصوف از زمان ابوهاشم
کوفی بود با آنکه خود آنها نیز بعض اخبار ضعیفه در
آنها از سابق نقل مینمایند و اقوال دیگر هست که
در تحفة الهدایة ذکر نموده ام و آنجا ذکر کرده ام که
هر بزرگی که امر او مشتهر گردید پس از زمان
رحلت او سه فرقه شوند بعضی گویند مطلب که
او فهمیده بود ما هم فهمیدیم و دکاندار شدند و بعضی
گویند آقا چنین فرموده علما شدند و بعضی
گویند اصل مطلب جائی نرفته ما او ئیم و این سه فرقه
در تمام ملل بهم رسیده
و اسم صوفی را از زمان ائمه اهل سنت اطلاق
مینمودند بر عباد و زهاد و درویش خود که تقلید
ائمه ربانی و درویشی قرار دادند و در مقام تصحیح
ائمه عنوان نداشتند آنها را محسن و عارف و
مستبصر میگفتند پس از زمان غیبت که تشیع تمام شد
این سه گروه در شیعه بهم رسیدند و درویش را صوفی
و ملا را مجتهد و دیگری را حکمی نام نهادند

حقیقة ۳۰۴

مایه معرفت و عرفان حب است و تصوف استغراق
بحب است و ظهور اشیاء از محبت است خالق
بحب خود اینجا و فرمود و آسمان بحب خود میگردد
و تمام عالم ظهور نفس خود بحب نفس و قابل قبول نمود و بحب
فعل و تخصص حیوان شود و بحب حیوان انسان شود
بحب حب همه بیکدیگر هست و دوریت همه از آنهاست
و بجان هم میپایند ساجد هستند و دوست او نیند
و محبوب جز او نباشد محب جز او نباشد

حقیقة ۳۰۵

جان حب در مقام ذات مندمج است تنزل نمود بمحبت
اشیاء رسید

حقیقة ۳۰۶

حب هر محبوبی نه برای اوست و الا چرا از زوال
بپذیرد

ای که بر صورت تو عاشق گشته
چون برون شد جان چرایش هشته

و پیری و مرض و مرگ جمال برود و الحمد لله
یعنی محبت جز خدا را نشاید این بدن معشوق نباشد
معشوق را برای جمال خواهند جمال را برای خوبی
خواهند همه را برای محبوب خواهند محبوب را برای
خود پس محبوب مطلق جز حق نشاید ان الله جمیل و یحب
جز از حق نباشد

حقیقة ۳۰۷

عشق اول مقام حق را ست و تنزل نمود تا عشق محبوبان
شد میلی (ذات احد یعنی عشق است و بس)
(جمله اوصاف ست مراتب عشق)
احببت ان اعرف عاشقیت است لکی اعرف معشوق

عشق چو دامن گشت بر سر عالم کشید
دست جهانی گرفت بکمر و دامن عشق

نیز بی معنی بود زیرا شخص حق نداشت که خبری را
از آن حضرت نقل کند بدون اجازه و در سلاسل
اجازات مضبوط بود تا چندی قبل و هر کس
اندازه اجازه داشت ابداً تخطی از آن نمینمود و
آنرا غصب و زور میدانستند و حکم غرماء و وزراء
حکم طاغوت میگرفتند از آن وقت که تشیع تمام شد
جمعی لباس عمامه و رداء و عصا را اجازه نامه گرفتند
و بعضی بوق و منتشا و کشکول و تبرزین و رشته را معرفت
درویشی دانستند و بعضی اداء و قصه گوئی را شعار و قلندری و
گدائی را شعار نمودند و گذاشتند خلق را که در پی ایشان
برآیند حضرت صادق فرمود لو ترکوا الناس
لتجالوا حتی وجدونا

حقیقة ۳۰۰

چون باب علم اگر منحصر بمعصوم و چهارده معصوم است مسدود
گشت و اقرب طرق ظن است لکن چون اتفاقی علیت
بود بر حرمت ظن و اجتهاد در مقابل نص و اتفاق است
که زمان ائمه حرام بود و عمل برای و ظن دلیلی نیست خلاف او
و ظن بحکم خدا انکشاف نمود معلوم میشود که باب علم منحصر نیست
بمعصوم [illegible] و آن تکلیف ساقط است و بعد از ایشان
نوع علم نیست چون تکلیف ابدی و اطاعت مسلم
بلکه بعد از زمان و تشریع و تخصیص سابق بر لاحق علم
موجب است صحت متابعت او و علم بصحت لاحق با
تصحیح سابق را علم بصدق احکام سابق آورد
و راه علم راه دل است الهام و کشف نمونه وحی است
و خلفای بحکم خلافت تحدیث را دارا اند و مؤمن ممتحن نور
خدا دارد و ینظر بنور الله است
و اگر علم منحصر بوحی است پس لازم آید که ائمه نیز مجتهد باشند
و علم برآنها مسدود بوده باشد و این باتفاق
باطل است

حقیقة ۳۰۱

در سابق از زمان ائمه دو صنف مجاز ریاست
دینی بودند غیر دکان دار و سفرا و آخذین حقوق و صنفی کلیم
بنقل اخبار و فتوای احکام ظاهریه ماذون و مجاز
میبودند و نام این صنف علما بوده و عالم با مراتبه این
صنف و آنها بودند صوف و شعار و اعلام و شعار
و صنفی ماذون در تکلیف آداب طریق و باطن و بتحصیل
و تصفیه نفس و تهذیب اخلاق و تصحیح نیات و تربیت
ریاضات و خوض در معارف بودند و مرتبه خضری
داشتند و در آن مجاز بودند و این فرقه نامشان حکما
و اتقیا و عالم باتقوی و عرفا و محسنین و داعی و دلیل راه
و شیخ و پیر بود و جمعی در هر دو طریق مجاز بودند و جامع
ظاهر و باطن و وحدت و کثرت و جنبه موسوی و جنبه
عیسوی بودند و نام آنها حکما و اوصیا و سادات بود
و بعبارة اخری مجاز باجازه روایت و احکام [illegible]
و مجاز باجازه بیعت و طریقت و احکام قلب و جنبه
جنبه عیسوی تعظیم و کوچکی جنبه موسوی است در صورت
پس از آنکه حق و باطل بهم مخلوط شدند علم را در تکفیر
عرفان و انکار شهود و عیان و عرفا را در قدح اهل
ایقان بکار نمودند و بهم برآمدند و ملا و درویش
آخوند و صوفی گشتند و خلق را بضلالت انداختند

حقیقة ۳۰۲

علما ظاهر جاهل را آراسته دارند و علما باطن کاملا
پیراسته نمایند و حکما هر دو طرف را مساوی دارند

حقیقة ۳۰۳

بعضی گویند تصوف قبل از زمان محمد بود و از زمان
آدم بود که الفقر فخری و بنا بر خبر احتجاج اول خرقه
از معراج بود و رسول فرمود الصوفی من سلک
الصوف علی الصفا و سلک طریقة المصطفی و ترک
الآخرة و الدنیا خلف القفا و اذاق الکلب
الکوء فی حب من الف صوفی
و علی فرمود التصوف اربعة احرف فی الصوفی
اربعة احرف و بعضی گویند تصوف از زمان ابوهاشم
کوفی بود با آنکه خود انها نیز بعض اخبار ضعیفه را
آنها از سابق نقل مینمایند و اقوال دیگر هست که
در نجف الهدایة ذکر نموده ام و آنجا ذکر کرده ام که
هر بزرگی که امر او شهرتی گرفت پس از زمان
رحلت او سه فرقه شوند بعضی گویند مطلق که
او فهمیده بود ما هم مفهمیم دکان دار شدند و بعضی
گویند آقا چنین فرموده علما شدند و بعضی
گویند اصل مطلب جائی رفته ما او ئیم و این سه فرقه
در تمام ملل بهم رسیده
و اسم صوفی را از زمان ائمه اهل سنت اطلاق
مینمودند بر عباد و زهاد و دراویش خود که تقلید
ائمه ربانی و درویشی قرار دادند و در مقام صحیح
ائمه عنوان نداشتند آنها را محسن و عارف و
مستبصر میگفتند پس از زمان غیبت که تشیع تمام شد
این سه گروه در شیعه بهم رسیدند و درویش صوفی
و علما را مجتهد و دیگر را حکمی نام نهادند

حقیقة ۳۰۴

مایه معرفت و عرفان حب است و تصوف استغراق
بحب است و ظهور اشیاء از محبت است خالق
بحب خود ایجاد فرمود و آسمان بحب خود میگردد
و کار عالم بظهور نفس نمود بحب نفس و قابل قبول موجب
فعل و مخصص حیوان شود بحب حیوان انسان شود
بحب حب همه بکند کرامت و توریث همه آنها
و جان هم میمانند [illegible] و دوست او نیز
و محبوب جز او نباشد محب جز او نباشد

حقیقة ۳۰۵

جان حب در مقام ذات مندمج است تنزل نمود و بحب
اشیاء رسید

حقیقة ۳۰۶

حب هر محبوبی نه برای اوست و الا چرا زوال
پذیرد

ای که بر صورت تو عاشق گشته
چون برون شد جان چرائش هشته

و پیری و مرض و مرگ جمال برود و الحمد لله
یعنی محبت جز خدا را نشاید این همه معشوق نما
معشوق را برای جمال خواهند جمال را برای خوبی
خواهند همه را برای محبوب خواهند محبوب را برای
خود پس محبوب مطلق جز حق نشاید ان الله جمیل و یحب
جز از حق نباشد

حقیقة ۳۰۷

عشق اول مقام حق راست و تنزل نمود تا عشق مجاز
شد یعنی (ذات احدی عشق است و بس)
(جلوه او [illegible] مشترک است عشق گفت)
احببت عاشقت است لکی اعرف معشوق

عشق چو دامن گرفت بر سر عالم کشید
دست جانانی گرفت یکسره دامن عشق

عشق چو چوگان بازد رگ غیرت رفت
فلک آمد چو گوی در خم چوگان عشق

هرچه گویم عشق از آن برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود
عشق گر رب است و گاهی جبرئیل
گه امین وحی پیغمبر بود
گه پیمبر احمد کامل نفس
گه صحابی حیدر صفدر بود
گه سیمی گاه اسم اعظم است
گاه مشتق است و گه مصدر بود
گاه رفت است و گهی عبد ضعیف
گاه شاهست و گهی چاکر بود
گاه نوح آید گهی طوفان شود
گاه فلک آید گهی لنگر بود

حقیقة

عشق از دو طرف است مبدء عشق عاشق جمال
بلکه عشق معشوق است

تا که از جانب معشوق نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

اگرچه چون اذکروني اذکرکم ظهور آن عشق ثابت است
ظهور توفیق طاعت است پس همانست و تفاوت
باعتبار است پس معشوق عاشق است معلول
علت است

حقیقة ۳۰۸

رزق عشق جمال است و چنانچه غذا طالب خورنده است
اگر غذا ی او بد و واذا ادبرت عنها ادبلت علیك
پس جمال هم طالب عاشق است پس عاشق عاشق

خود است معنی احببت ان اعرف این است

حقیقة ۳۰۹

تا معشوق در دل عاشق است عاشق در دل او است
اگر برگشت چون غذا ئی را ماند که قی شود فاسد گردد
و مرید در طاقت دل شیخ چون صورت عاشق است
ز معشوق سعی کن که خود را از طاق دل او نینداز ی
که غذای فاسد شده و مردود گشته باشی در معنی
اگرچه در ظاهر مؤمن و بسیار رسول باشی اگر افتادی
کاری کن که مرتد فطری نشوی

حقیقة ۳۱۰

عشق اول ظهور آن عبودیت است و آخرش ربوبیت

اول قدم عشق بود درد طلب
دوم قدمش بریدن از کل سبب
سوم قدمش بندگی و عجز و ادب
چارم چه وصول فهو نعم المطلب

حقیقة ۳۱۱

عشق بر جمال است و بدون محبوبیت نشود و بر شهوت
که شهوت رانی کار حیوانست و با غیر محبوب هم شود
و عشق نتیجه کامله حب و حب نتیجه کامله بهمش و بهوس
نتیجه کامله انسانست لهذا مجنون با لیلی بود و قصد
فجور ننمود

حقیقة ۳۱۲

صورت خوب و جمال خوب و نقش خوب و خط
خوب و صوت خوب تمام ظهور صنع حق است من
لم ینکر بغا بی تلطلب و تا بیوانی پس اگر ناظر حسن
حسن بیند یا خوب را خوب نداند کافر است بلکه حیوان
است بل هم اضل باید حسن را صرف بهیمی بخند

نه آنکه حسن را حسن نبیند آنکس که صدای الاغ را
از صوت حسن تمیز ندهد خود حمار است باید از خدمت
نفس و شهوت و غضب بکار نبرد بلکه بخدمت خدا و
عقل آورد

حقیقة ۳۱۳

عشق شوقی است الهی و اثر در دماغ حیوانی بروز
نماید دیوانه کند اما دیوانه جمال نه دیوانه خیال کانهم
قد خولطوا و ما هم خولطوا و انما خالطهم الله عشق جز از قوت باشد
با لحفار شهوت محبت برود اما عشق بشهوت گاه
نکند عاشق با سم معشوق سم را گرفت و مرد و تلخ را
شیرین خورد

حقیقة ۳۱۴

میل جماد راست و شوق حیوان را و حب انسان را
و عشق جان را مقابل میل قسر است مقابل شوق کراهت
مقابل حب بغض عشق مقابل ندارد و بر ضد خود
پرتو انداخت

حقیقة ۳۱۵

عشق را جمال راحت جز از جمال سیر نماید
پس از هرچه از عاشق پرسند بهر راه رونه نظر او
بر محبوبست

مذهب عاشق ز مذهبها جداست
عاشقان را مذهب و ملت خداست

از مجنون پرسیدند حق با معویه است یا با حسن گفت
با لیلی او حسن حسن را در لیلی دید پس حسن پرست و
حسن دار بود

حقیقة ۳۱۶

صوفی عاشق است که صافت و با صفا الصاد

صبر و صدق و صفا و الواو ود و وجد
و وفا و الفاء فقر و فاقه و فنا
عاشق را بجز معشوق راه نباشد که رفع القلم
عن شیعی پس الصوفی من لا مذهب له

حقیقة ۳۱۷

صوفی موحد است موحد غیر محدود است مذهب
خداست و او رو بخداست

شیوه صوفی چه باشد نیستی
چند تو بر هستی خود ایستی

پس او مذهب نباشد

حقیقة ۳۱۸

صوفی پابند خداست دیگران هر یک بمذهبی گرفتار
و عاشق در بند عشق و سائرین در بند سلوک و جاه
در بند عبادت گهی نفس خواهد گهی تصرف گهی معرفت
گهی علم گهی نور گهی کشف صوفی خدا جوید و بس لا
خوفا من نارك و لا طمعا فی جنتك

حقیقة ۳۱۹

صوفی بیناست بمصالح وقت پس خود را تقید نکند
بمکی تا در مقام خلاف آن مصلحت اقدس صالح باشد
والعزة من شعائر الصالحین و صوفی جامع مدارک و
عقول اشخاص است و مامور بکلم علی قدر عقولهم است
پس مذهب خاص ندارد

حقیقة ۳۲۰

صوفی بلباسی خاص و طریقی که مذهب خاص است مقید
نباشد بلکه در طریقت مصطفویت که جامع همه است
فلا مذهب له

حقیقة ۳۲۱

من لا مذهب له ابن الوقت است هر وقت
اقتضائی دارد در حضر نماز تمام است در سفر قصر نماز
خوف طریقی مقام این طریقی

حقیقة ۳۲۲

صوفی موجود بین است ما فات مضی وما سیأتی فاین
صوفی فرصت طلب است و آن دو طرف
آن معدوم شد پس معدوم است موجود جان است
که دهر است و جان را دم سرمد پس صوفی موحد باشد
وابن الوقت و موحد و لا مذهب و قلندر یک معنی
است و مناط حالت اول حال است و تعین آخر
کمال است و تثبیت بصورت است پس هر شهید ملعون
نباشد و هر مرحوم غیر مرحوم و ابو بکر زندیق
غیر ابو بکر صدیق است حکم این را بر آن و حکم آن را بر
این جاری نماید که معنی ابن الوقت است

حقیقة ۳۲۳

عارف موحد است ما رأیت شیئا الا ورأیت
الله فیه او معه او قبله او بعده گوید و اینما تولوا فثم
وجه الله راند و هر شیئی هستی آنها حق است پس
صوفی حق را محدود نماید و جلوه او را در هر جا
باید پرستش نماید و ابن الوقت باشد و معتقد مذهبی
بدون اذن حق نباشد و داند که پرستش جز حق نیست
من و تو چون نماند در میانه
چه کعبه چه کنشت چه دیر خانه

حقیقة ۳۲۴

عارف خود را بر داشته و احکام خودیت را
برده و یک بین گشته مستغرق نموده (چه حکم شریعت
از من و تو است)

صبغی شو رهیده هر مذهب
در آ در دیر دین مانند راهب
تو را تا در نظر اغیار و غیر است
اگر در مسجدی مانند دیر است
چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر
شود بهر تو مسجد صورت دیر

حقیقة ۳۲۵

چون امر عارف باطنی است و باید بخلق ظاهر بحسب
رفتار کند و علی قدر عقولهم سخن گوید لهذا هندو را
بسوزاند و مسلمان غسل دهد و چون مالک پس از
گفتگو از نعش او اثر نیابند و بسیاری از عرفا مردم
در طریقه آنها و مذهب آنها اختلاف نموده اند و
بسیاری از آنها تقیه بر کلمات سایرین از کتب
خود نموده اند و ملای روم بابا کوهی میگوید
راز بگشا ای علی مرتضی
ای پس از سوء القضا حسن القضا
یا تو بر دار و مردانه بزن
تو علی وار این در خیبر بکن
یا چو آن بوبکر و فاروق حسین
هین ظهوری دیگر از اسرار کن
معذلک او را جمعی اهل سنت پندارند و سایرین
هم او را بخویش خود دانند فلو کان من عند غیر
الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا

حقیقة ۳۲۶

آنچه عرفا نقل کنند چون مرات دل است و مقصود را
جزو فسانه را میخواهند و لفظ کار ندارند که گوینده
و لفظ ابو طالب را با عمر با یتاج را با حسن بصری را

آورند و اشاره بجزئی ذم یا مدح در آن کنند
تا مقصود آنها خود آن وصف و دارای آن است
و غرض از نان گرسنگی و سیری است چه نان باشد
و چه خبز و چه خوک پس ذکر ابطال در مثنوی دلیل
بد دانستن او و ذکر عمر دلیل نیک یاد داشتن
او نمیشود و مقصود گوینده را باید فهمید اگر چه گلو را
نام حمام بگذارد و بت پرست بت گفت تو خدا از آن
بخواه یا کوکب نام گذاشت تو حجر را بین یا شمس را
خدا گرفت و عیسی او آن خدا را بشکن و بسوزان
زیرا که هوای او است
هر کس علی را بوصفی شناخته او را شناخته بلکه او را صفرا
شناخته در هر کجا گوید و بهر نام که بخواند علی او آن کس
شناخت که خدا را شناخت نه بوصف خاص در بجدی
یا بجدی مخصوص

حقیقة ۳۲۷

علم کسبی است و موهوبی موهوبی آنست که فطرت
ذات اقتضا نماید و حق فضل فرماید کسبی آنست که
بتحصیل و مصاحبت بدست آید
و نیز علم فعلی است و انفعالی فعلی با یجاد نفس است بجهت
انفعالی بصورت حاصله است

حقیقة ۳۲۸

علم جای آن دل است نه تن مدرک دل است که
حاصله دریابد و ادراک صفت حالت و شأن آنست
از دو نهر در آن ریزش نماید گاه از شط دریای
غیب بر آن ریزش نماید و آن را علم لدنی گویند و گاه
از جوهای حواس از راه بصر و سمع و خیال نمایش کند
و این را علم صولی گویند

و مکار گویند راه وصول بعلم و معرفت دو است
یکی ریاضت و مکاشفه تصفیه نفس تا آینه وار ارباب
بر او تابش کند و دیگری بتحصیل از راه درس و مدرسه
چون نقش و رسمی و حبسی
راقم گوید اگر من آن آگاه نباشد شنید از راه خاده
و اگر فطرت همراه کرد دو خواند از راه ... لیس العلم
بکثرة التعلیم لکن انما العلم نور یقذفه الله فی
قلب من یشاء عالم حواس و قوای تن عالم بشریت و عالم
جهل و عالم سنوت است عالم علم تجرد و وحدت
العلم نقطة کثرها الجاهلون

حقیقة ۳۲۹

علم از درون برون آراسته نماید از برون برون
نور نماید قال علیه لیس العلم فی السماء فینزل علیکم
ولا فی الارض فیخرج لکم ولکن العلم مجبول فی
قلوبکم تخلقوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم
پس علم آنست که باین تخلق بدست آید و اگر ملازم
بکر نتیجه آن نباشد علم نباشد

حقیقة ۳۳۰

علم آنست که ملازم عمل است من علم عمل و من عمل
ورثه الله علم ما لا یعلم والعلم یهتف بالعمل
فان اجابه والا ارتحل عنه
علم آنست که مصدق او عمل باشد العالم من
صدق قوله فعله و من لم یصدق قوله فعله فلیس بعالم
پس علم زهد آورد و از زهد خیزد و اگر رغبت آورد
یا از رغبت خیزد علم نباشد قال نیک نتیجه علم است
پدر چون علم و مادر هست اعمال
بسان قرة العین است احوال

مدعیان علم درست در صدد و محرک علم خود فخر
انگیختند و غایت آن را ببینند اگر حسن است علم فتنه
والا جهل الجمیل می‌نماید قال النبی صلعم من ازداد علماً و لم یزدد هدی
لم یزدد من الله الا بعداً این علم مفخرت است بهدایت
و مرتبه است بر زیادت و علم آنست که بارشد و هدایت
قرین است عالم مرشد و علم و هدایت ارشاد و
رشد است فرمود در قصه موسی و خضر علی ان تعلمنی
مما علمت رشدا

حقیقت ۳۳۱

خود را عالم دانستن از جهل است و جاهل و بین از
هم قال علی ع العلم ثلثة اشبار فمن وصل الی الشبر
الاول تکبر و ادعی و من وصل الی الثانی تواضع
و ذل و من وصل الی الثالث افتقر و فنی و علم انه لا علم

حقیقت ۳۳۲

علم حیرت آورد و خشیت افزاید که رب زدنی علماً
فرمود زدنی تحیراً گفت و عرفا گفته اند العلم بالله عین
الجهل به انما یخشی الله من عباده العلماء هم حیرت و خشیت
آورد نه انانیت

علم کز تو ترا بستاند
جهل از آن علم به بود بسیار

حقیقت ۳۳۳

علمی که از نزد اهل البیت باشد هر گونه علم باشد جهل است
علمی که جالینوس یا ابو حنیفه یا کسائی و سیبویه و جنید
و نحو آنها دارا باشند علم نباشد علم آنست که از سما آمده
ان العلم الذی نزل مع آدم لم یرفع و ابی حنیفه
فرمود ما عرفت حرفاً من الکتاب انما صاحب
الکتاب اهله انما ... پس اگر خود را از جمله عترت و بیدی در

اهل البیت کشتی و در زیر کسا و ولایت در آمدی صاحب
علمی اگر خود را بکار نبینی به اگر جاهلی پس عالم بحرکت
نائل و نباشد نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سایر
الناس همج

گنجینه اسرار کمالش باشیم
آئینه انوار جمالش باشیم
دور از کمین استتار جلالش باشیم
دستان زن و تار نوالش باشیم

حقیقت ۳۳۴

در علمی موسی اکمل بود که گفت بر خضر که آیا از من اکمل است
و لهذا امر موسی شد بخدمت خضر و در علمی خضر اکمل بود
که صحبت موسی را این علم است که فرمود شرق
الحق او غرب فانه لا یوجد العلم الا هیهنا
و اشار الی صدره علم ظاهر در گوش و زبان است
و علم باطن در صدر است و جان علم موسی علم ظاهر
و شریعت است و علم خضری علم باطن و طریقت
اول علم عقلی و رسمی است و دوم علم سر و علم سر و حقیقت
باید بخدمت نیکان و صحبت بندگان قال الصادق ع
یا بنی اجتهد فی تعلیم علم السر فان برکته کثیرة اکثر مما
تظن یا بنی من تعلم علم العلانیة و ترک علم السر
هلک و لا یبصر و اعلم ان هذا العلم اعطانی لا
یکلفنی الا ان الله یعطیه العبد بحسن جهده ان ارد
ان یکرمک ذلک بعلم السر فعلیک ببغض الدنیا
و اعرف خدمة الصالحین

حقیقت ۳۳۵

در آداب علم و متعلم تأمل در قصه خضر و موسی و ترتیب
تربیت پدران اطفال صوری را کفایت است و قصه
کتب حضرت والد مفصل است لهذا اینجا ضبط نکردیم

حقیقت ۳۳۶

شعور فطری هر موجود را است علم شعور شعور است
علم و فقه و هنر فن استعداد او را است علم را نیست
و فقه خورده دانی و عرفان شناسائی و حکمت کرده ...
و خورده کاریست اگر رود در زبان و تن نباشد نگاه
لولا تزداد لنفد ما عندنا اگر زیاد و کم زده را آورد
شو آلوده کی جهل است نقطه سیاه و هم رسد تا الکم
فرا گیرد قلب را

این عجب ظنی است در توای معین
کو نپیری تو به بستان یقین
علم چون بی یقین باشد بدان
وین یقین چون پای بدارت و جان
علم آن باشد که پیش آرد در آتشی
راه آن باشد که پیش آید شهی
شاه آن باشد که از خود شه بود
نی بملک و مال و لشکر شه شود

حقیقت ۳۳۷

حضرت رسول فرمود در درجه اول علم که انصات است
پس استماع پس حفظ پس نشر

حقیقت ۳۳۸

علم را سه درجه است علم شریعت و علم طریقت و علم
حقیقت در مقام ظاهر آداب است نام آن سنت قائمه
است تا قائمه نباشد علم نگردد و در مقام نفس اخلاق
است که فریضه عادله است تا اعتدال نیابد علم نباشد
و در مقام قلب استحکام عقاید و ظهور انوار آنها است
و نام آن آیه محکمه است و بدون استحکام علم نباشد
انما العلم ثلثة آیة محکمة او فریضة عادلة او سنة قائمة

حقیقت ۳۳۹

نه علم کا موسی را بسر دو بر حقیقت آورد بی قید را
برد و انس بعبادت آورد غرور را برد و طاعت
آورد و با رجا و خوف همراهست که الفقیه حق الفقیه
من لم یقنط الناس من رحمة الله و لم یؤمنهم
من عذاب الله و لم یرخص لهم فی معاصی الله
از علامات علم بیست اینها و از علامات عالم حقیقت
علم مکشوف کردد

حقیقت ۳۴۰

علم وصفی است که شرافت آن بشرافت عالم و معلوم
و غایت است نظر کن در هر علم که مبدء آن چه چیز است
و واضع آن کیست و چه قوه است و نتیجه آن چیست
و چه حال است و معلوم آن کدام است و با سخن در
علم بجدا داریم نه علم زبان و بیان و علم بحث بحث و
غلبه بر خصم انانیت آورد و علم بجدا باشد که خشوع
آورد

علمی که مجادله را سبب است
نورش نه چراغ بی لهب است

علمی خواهیم که نورش از مشکوة ولایت باشد مجادلها
بالتی هی احسن است پس علم بجدا علم است و علم
با مرا نه نه شعبه از آنست لکن عالم با مر شیطان هم
بضایع یا علم مصطلح یا علم مظنون یا موهوم خود یا غیر
علم نباشد

حقیقت ۳۴۱

علم بعقل است و عقل معرفت و شناسائی نیاورد
شناسائی بشهود است عشق برنده عقل است تعقل
مدرک عبودیت است نه مدرک سر ربوبیت

بحمد تعلق و علم در کار شدم
گفتم که کرد اتقن امر ایشدم
هم جهل عقیله بود و هم علم حجاب
چون رستم ز هر دو بیزار شدم

و علم اگر کاشته دانائیست و مطلوب عیانی و درایت
دیر علم داشتن است نه شنیدن یا خواندن
علم نفس زوال پذیرد و از معلوم جدا باشد و حکم
ظن دارد و بدون علم دینی و تعرفان اگر حاصل شد
که اول درجه از ذوقی است و وجدانی بعد الهام
و بعد شهود و بعد عیان آنگاه ثابت گردد و جاودانه
و فراموش نشود و الا پوست بی مغز باشد

علم بی پوست آنچه آمد مغز
ز علم ظاهر آمد علم دین نغز
ز سر جان برآ در سینه نیوش
بکار دل برو در علم دین کوش
علمهای اهل تن احمالشان
علمهای اهل دل حمالشان

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا

حقیقة ۳۴۲

علوم رسمیه لفظیه چون نشخوار و نکات آنها چون کاه
و منطق چون جو و فقه چون گندم و حکمت چون
برنج و نعمه فان لذتها از خوردن حلواست بدون
قوه ذائقه خوردن فایده نیست و بدون ذوق
او را درنیابد و معنی را نچشد

حقیقة ۳۴۳

علم آخرت و مال از دنیاست و فرق بین علم
و مال در اخبار مذکور است آنچه از علوم رسمیه دارای

صفات علم که رسیده است نباشد علم نباشد بلکه
مال است علم میراث انبیاست و مال میراث فرعون
و اهل دنیا نظر کن از که رسیده تا آن را برگزین تو آنرا
تحصیل نماید و علم نیاید مگر بدست مومن و مال
همه کس را حاجت نباشد و بعلم همه محتاج اند
علم حافظ است و مال محفوظ علم حامل است و مال
محمول علم بسکرات موت جلوه کند و مال و علوم مجهوله
وحشت کم شود علم انس آورد و مال علاقه
مال بخرج تمام و کم میشود و علم با نفاق زیاد گردد
مال از دم مرگ برگردد و علم بقبر درآید با شخص علم
حب خدا آورد و از حب خدا خیزد و مال از حب
دنیا درآید و بر آن افزاید اذا رأیتم العالم محبا
لدنیاه فاتهموه لدینکم علم تواضع آورد و مال تکبر
علم آزادی آورد و مال بنده اوحی الله الی داود
لا تسئلن عالما قد اسکرته محبة الدنیا فیصدک
عن محبتی اولئک قطاع طریق عبادی المریدین

نه علم است آنکه دارد میل دنیا
که صورت دارد اما نیست معنا

حقیقة ۳۴۴

علم و عمر فانی که حب امرا آورد و برای حب امرا
باشد دنیاست نه دین در باب عرفان رسیده
نعم الامیر علی باب الفقیر و بئس الفقیر علی باب الامیر و در علم
آمده شر العلماء من زار الامراء و خیر الامراء من
زار العلماء و مراد نه این رفتن صورت تنها بلکه
است که بخواهد دیدار آنها را یا کار آنها را یا علم خود را
برای قرب آنان و آمدن آنان بخواهد

علم و گفتار سیه که آن بیجان بود

طالب دنیوی خریداران بود

حقیقة ۳۴۵

علم محبت خدا آورد و در راه شوق و عشق و عرفان
و وصال بود نه در انکار گوید و شک و احتمال
جوید و علم نفس را راحت کند و اطمینان دهد
نه در شک و تشکیک اندازد و علم تصدیق بکمال میشنیدن
و تشویق یابندگان آورد و جهل خودستائی و انکار
منتظران نماید

حقیقة ۳۴۶

حضرت خلیل فرمود

آنکس که بداند و بداند که بداند
اسب خرد از گنبد گردون بجهاند
او عالم است پیروی کنید او را
و آنکس که بداند و نداند که بداند
او لاشه خر خویش بمنزل برساند
نائم فایقظوه
و آنکس که نداند و بداند که نداند
جاهل علموه
و آنکس که نداند و نداند که نداند
در جهل مرکب ابد الدهر بماند
شیطان فاجتنبوه

حقیقة ۳۴۷

علم نزد غیر اهل نباشد اگر صورت علم بدست نا اهل
آید فساد انگیزد

بد گهر را علم و فن آموختن
دادن تیغ است دست راهزن
تیغ دادن در کف زنگی مست
به که آید علم ناکس را بدست

اولئک قطاع طریق عبادی المریدین و اذا لا یفرق
بینهم و بینهم رسیده در ذکر علما یهود رسیده است
اولئک اضر علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید
علی الحسین و اصحابه فاعمی الله علی هذا الخبر و
الله خشونة و فی خبر هولاء الاخابث لو
ترکوا الناس تجاوا الحق و جدوه و نا

حقیقة ۳۴۸

علم تجرد نفس و صفای ذهن و تزکیه اوصاف او و
نه علاقه و تیرگی و تصورات جمله خیالیه صاحب
علم است

علوم دین اخلاق فرشته است
نیاید در دلی کو سگ سرشته است
درون خانه چون هست صورت
فرشته ناید اندر وی ضرورت
برو بزدای اول تخته دل
که تا سازد ملک پیش تو منزل

حقیقة ۳۴۹

مصاحبت عالم و اخذ از او مجالست است و اخذ
بدون مجالست نشود و مجالست با غیر داعی خدا
ممنوعست قال النبی لا تجلسوا عند کل عالم الا
عالم یدعوکم من خمس الی خمس من الشک الی الیقین
و من الریا الی الاخلاص و من الرغبة
الی الزهد و من الکبر الی التواضع و
من العداوة الی النصیحة مجالست کسی باید که
یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم
فی الاخرة عمله فرمود نرسیدی که در مجلس این

طاغوت نشستی که آتشی باید که ترا هم شامل شود

حقیقة ۳۵۰

علمی که ترجمه زبان عرب یا فرانسه مثلاً باشد یا کتابت لسان باشد یا کیفیت مکاتبه و مجادله و برهان باشد یا راجع بمقولات بزرگان و صواد و اسامی حرکات آسمان و اخبار وقایع دوران و مزاج ابدان یا زمین و زمان و جسم و مکان باشد چه مناسبت دارد با معرفت رحمن و یا کیفیت عناصر و مزاج آنها و صحت و مرض آنها و اشکال و الوان و اخلاق آنها یا تجزیه اشیاء و جوهرکشی و علم صنایع و تبدیل آنها و تحلیل ذلک چه ربط دارد بشناختن خدا

مرترا زین حکمت و علم و هنر
نیست حاصل جز خیال و درد سر

و اثبات اصالت وجود یا ماهیت یا حرکت ارض یا سما و بسط کتب و صنعتهای دنیا و دانستن مصطلحات هر قوم و تعبیر نوم و خواندن اشعار و صد و رغرض غیره از دین و دنیا چه ربط دارد بخدا شناسی و معرفت کردگار و از خودیت درآمدن و وصال بذوالجلال دارد و دانستن تشریح علوم و حسن حسن خلق را نیکو نماید و علم مسائل صلوة و معراج نوبین نگردد پس علوم دنیا از رسمی و غیر رسمی منقول و معقول تمام علوم خیالیه باستخدام عقل و علم خیال خادم عقل و عقل با معرفت رب دادار و علم بورات و نباتات و این علوم صوریه زندگی بکار نه و روشنی نبخشد

کسی از مرده علم آموخت هرگز
ز خاکستر چراغ افروخت هرگز

از طبیب علم کرامت نباید و از عالم فراسه طب و کرامت نباید از معلم جمع لشکر و از حکیم نظام عسکر ساخته نشود و امام محمد غزالی مینویسد فلکان اسم الفاضل یطلق علی العالم بالله و بآیاته و افعاله و خلقه الذین کانت عنایتهم فی مراتب الباطن النفس عن صفات النفس و مکاید الشیطان و تحصیل مقامات الله فلما حدث مصنفات الکلام فی القرن الرابع و کثر الخوض فیه بانواع الجدل اخذ علم النفس فی الاندراس فصار اسم المجادل المتکلم عالماً و اسم الفاجر الزخرف کلامه بالاشعار و القصص واعظاً و صار اکثر همهم فی التدبیر فی القضاء و تولیة ذا الوصایا و اموال الایتام و مخالطة السلاطین و لبس الحجر کالامراء

دعوی دانش کنی از جاهلی
حاصل تحصیل تو بیحاصلی

حقیقة ۳۵۱

علوم دنیا همه برای خیر تست و تو برای حق تعالی و حق بطلب که اگر سلطان کسی را نوشته بشری بدهد کاری و آن کاررا فراموش نماید یا ترک کند و صد چندان کارهای نافع دیگر انجام دهد بمقصود بجا نیاورده و ترا برای معرفت آورده اند ترا صنعت خیمه سلطان که بنا کند نجار چوب را و حداد میخ سازد و خیام پارچه دوزد و هر کسی بکار خود مشغول و مطیع است اما نتیجه آنست که سلطان در آن نشیند و الا کلفت و زحمت باشد نتیجه سرا پرده عالم آدم و نتیجه علوم و صنایع و عبادات بنی آدم ظهور خاتم و نشستن رحمن بر تخت

عرش دل است پس صنایع و هنرها مقدمات آن نتیجه پس اگر معرفت یزدان نباشد تحصیل هر کلفت و عمل جز زحمت و هنر با جز صنعت و علم با جز بطالت نباشد و خدمت بی نتیجه باشد زیرا که لیعبدون تفسیر شده بلیعرفون

حقیقة ۳۵۲

عالم نعلین است نه مخبر

حقیقة ۳۵۳

ریاسات آلهیه بدون اذن خدا غصب و زور است و مخالفت بل لا تحل الفتیا لمن لا یستفتی بصفاء سره من کان صائناً لدینه حافظاً لنفسه مخالفاً علی هواه مطیعاً لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه

حقیقة ۳۵۴

ظلمت منکر نور است جهل جاهل منکر علم عالم است پس تطهیر نفس خود است و علم صورت بدون صفای دل جهل مرکب گردد و سنگ سیاه صیقلی شده ماند که روشن نگردد و امور را و نمایش نخند و عبادات بدون علم چون صیقل زدن بر هوا است که منفعت نگردد و نقش بر آب باشد بلکه اگر یحسبون انهم یحسنون صنعاً باشد چنانکه الاغرا ماند که خار زیر دم را قائم تر کرد اند و عبادات بخود سری خود خواهی افزاید و از نگرد و خدا خواهی دور تر نماید علم نفس نمایش او ظلمت هر چه کمتر است بنور نزدیکتر است شیطان از مقصد سال عبادت بدعوی لاغوینهم و لاضلنهم و لامنینهم برآمد و در هیکل اولئک دراند یدعون الی النار بدست گرفت و نبیل الهادی را

نزول کرده

حقیقة ۳۵۵

نفس بعد مصفا شده و آئینه را ماند که بهر طرف گرداند رنگ آنرا بگیرد و نقش آنرا بپذیرد پس نفوس مصفا علمی دار علم ظاهر یا دنیا و فضل الخطاب انسانرا جلوه دهد و اظهار دارد و اگر این صاحب صفائی بسمت خود خواهی گراید و از اطاعت و بی وقت مرشد شیطان وار کلید جهنم را بر کمر خود زند و النار و لا النار بر زبان راند و در لاغوینهم را گوید علم و ازان تحمل علیه یلهث باشد و اسم اعظم را صرف هوای نفس کند و مدعی گردد که استمدادرا حاجت نباشد و سر خودی را و بی پیر را و نسبت یافتن پیرانرا مانع و کی نگیرد و هیچ عملی را منافی دین داری نداند بلکه چون مردمان این زمان اباحه را آزادی و تخفیف عبادت و زهد را اشیادی گوید یافتن را غرض و لا قید را معرفت یزدان خواند و خواندگی را سماع و شعر خوانی را حال و دیوانگی را وجد و مستی در رقص جذب شمارد و در بوریا اعادت و هرزه گویی را طریقت و بی قیدی را حقیقت پندارد و عرق را کیف و چرس را سیر و بنگ را اسرار و بوق و منتشا و کشکول را اشعار و لباس ژنده و خرقه و مصلی و دلق نشانه گرد کار گیرد و ذوق را در حیلی و زهد را از دریاضت را در حلق شمارد

حقیقة ۳۵۶

نفس غیر مزکی اگر ریاست طلبد و خود خواهی نماید برحسب دستور معلم تلبیس تدریس را تلبیس و تسبیح را تقدیس و دانه را دام و عبادت در وعظی را نام خود

داند و دین آینه صفا ندارد آب تطهیرا تصفیه و
عمامه بزرگ را تحلیه و پای تحتی و کردن تحتی و جبه
تحتی و عصای تحتی و بافته دیده و نافه شولیده و
دماغ آویزان و خشک سرکردان را زهد و حلم و تکبرا
علم و تجسس را تقوی و رشوه را مال خدا و آباحه را
استنباط و فتوی و رای را مطاع و حکم خدا و ظن
هوی را امر مولی انکار و و لمن الملک کوید و خود را
اعلم عصر شمارد تا آنکه ما عرف حرفا من الکتاب او را با شد
ملک غیر را حکم و هبت دهد تا تبدیل با حسن فرماید
و مزه محصنه را تعلیم دهد که او را طلاق بعقد
آورد و در عده و زن خواراکه طلاقش گفته پس از
دخول عقد نموده بدون دخول ثانوی طلاق کوید که
بحیله عده را براندازد و در غسل غساله اکبر را تجرد
انا شرابا طهورا داند آب شار را حرام بخرج
عوام دهد تا مال ایتام و بیوه زنان را صرف
نماید تا نتیجه اذا فسد العالم فسد العالم ظاهر گردد و مردم را
بفعل گمراه و خلق را با شتباه و قتل و غارت بنده گان
آگاه اندازد

وای شبانی که کند کار گرگ
همچو سگ دزد شود یار گرگ

حقیقة ۳۵۷

قرآن عرض است بمحل نیست در هر محل صورتی گیرد در
کاغذ در لسان در صحیفه در قلب در لوح محفوظ در بیت
المعمور در روح القدس در نفس نبوی در علم الهی و
همه قرآنست پس دل مؤمن مصحف است
همچنانکه خدا صورتی دارد ملکی و فلکی و سماوی
اگر مرتبه دانیه وصل نباشد مراتب عالیه چون بغیر
باشد چون اسم بی مسمی

حقیقة ۳۵۸

قرآن ظاهرش سخن انسان بلسان قوم است
باطنش کلام ربست پس از مقام تا حضرت مقامات را
داراست پس مراتب انتهایات است هر مرتبه نسبت
بما فوق ظهر است و آن فوق بطن و هفت و از جهات
بطون هفت است و ظاهر آن را نیز در عرض معانی آیات
برحسب احتمال اشخاص و آن معانی را در طول معانی و
مراتب است برحسب اشخاص و مقامات و مراتب
و نیز هفت لسان بر هفت معنی آمده گوش ملکوتی
باسعه است که از همه جهات تواند شنود و در یک
شنیدن یک کلام را بلغات مختلفه تواند شنود و زبان
ملکوتی تواند بیک ادا بهفت لسان ادا نماید چون
نور طور که در تمام جهات بود و چنانچه در خواب برای
سایرین واقعست پس وجوه طولیه و عرضیه و
وجود لغات و اعراب و اشخاص همه وجوه است
پس هفت وجه ذو وجوه است پس حمل بر احسن وجوه
با تغییر رای هر شخصی احسن وجوه غیر آنست برای دیگری

حقیقة ۳۵۹

تفسیر قرآن را و بیان آنرا از اندکی که احوال شخص
و مراتب و ازمان و امکنه را بداند و جوهرا احاطه دا
باشد تا احسن هر مقام را بداند و آن نیست مگر کسانیکه
دل آنها مهبط وحی و بیت آنها مختلف ملائکه و متحقق
بمراتب قرآن باشند و لهذا قرآن بدون مبین قرآن
نباشد و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و تفسیر
برای باطل است و ان اصاب الحق و اذن ما
للامام ان یفتی بشیعة او حبه

حقیقة ۳۶۰

مسلم الله که ابو جهل کو بر خبر و قرآن نباشد اذا
قمتم الی الصلوة فاغسلوا را اگر صاحب حق فتوی هم
شقی باشد استنباط و صفا نیز خواهد در فهم قرآن

حقیقة ۳۶۱

خاص قرآن مختص افراد است متشابه مشابه المصداقست
و مبین در هر مقام است و تمام تا خبر بیان آن
الی وقت حاجت اگر نه ناقص باشد تا آنکه
اکملت لکم دینکم فرمود عام و خاص نزولی چون
فراست شان نزول ظنی شود پس متشابه گردد
و مبین مجمل گردد پس نداند آنرا مگر بصیر نقاد من
یعرف العام من الخاص صورت را هر کس داند و شان
نزول را خواند

حقیقة ۳۶۲

با کمال خوض ابو حنیفه در علوم رسمیه که امام اعظم
گشت حضرت صادق فرمود با وی ما عرفت حرفا من
الکتاب و خود معتقد شد که از خود هم داخل دا
مینمایم پس حکم خدا نباشد

حقیقة ۳۶۳

لا یجلس هذا الا نبی او وصی او شقی شامل است مجلس
قضاوت و مجلس فتوی دادن و مجلس استنباط
و مجلس تفسیر قرآن و بیان احکام را و تمام معانی
و مراتبی را که حق نبی است پس غیر نبی و وصی غصب
شقاوتست و حق آنست که از آنها باشد

حقیقة ۳۶۴

اگر قرآن از لسان شیطان و احکام آنرا از لسان
نفس کوید حکم خود و حکم شیطان گفته و ان اصاب الحق
فقد اخطاء و تبوء مقعده من النار

حقیقة ۳۶۵

در هر دو برای قرآن متحمل و محرف و متغیر و منسوخ
هست عدول خواهد که از آن نهی کند

حقیقة ۳۶۶

لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین کمال احکام
که تا قیامت حاجت شود که بحسب اشخاص و احوال
متفاوت میشود و نسخ خبر وی باید در کتاب مبین
است و این قرآن مظهر اوست پس این تفصیل مجمل
اجمال مفصل است و این متشابه محکم است اما در نزد
محکم مبین باطن مبین و ظاهر لفظ آن ناقص نماید در نزد ظاهر
مبین پس نقصان از امتست نه از قرآن و الا الیوم
اکملت لکم دینکم دروغ میشد و لو کان من
عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا

حقیقة ۳۶۷

حالات مرضی و مرضها مختلفند و متفاوت شوند
و تمام معالجات در کتب طبیه هست لکن معالج طبیب
است معالجه بکتاب طب هلاکت انجامد و قرآن
و اخبار چون نسخ طبیبانست که عطار جمع نماید و عطار
نماید و اگر راست گوید کور است گوید خود راحت باشد
و نه مریض را راحت نماید

حقیقة ۳۶۸

اگر قرآن و کلام خدا خوانی زبانت زبان حق
باشد پس اگر آنرا بحق نخوانی گوئی و از خود بیت
باقی داری خطاب قل و یا ایها الذین آمنوا چرا و که
میشنوی و چرا پس از قل هو الله کذلک الله
ربی بحکم گوئی و در عقب یا ایها الذین آمنوا لبیک

جواب دهی یعنی زبان حق گفته و تو شنیدی اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحیٰ پس از آنست که وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ پس کلام خدا و وحی خدا اما نبوت ناشده پس بان محمد شو آنگاه کلام خدا بخوان قرآن از زبان محمد است و محمد محمدیت خواند اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ اگر از معنی مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ را دانسته باشی

حقیقة ۳۶۹

در حروف مقطعهٔ قرآن در هر یک از آنها و در کل و در مکررات آنها و در غیر مکررات و در زبرونه آنها و در عدد کبیر و صغیر آنها غرائب است که یکی از آنها ظهور است

حقیقة ۳۷۰

در زیاده شدن و کم شدن قرآن و تصرف در آن اختلاف فراوانست اما همین قرآنست که فرموده نَحْنُ اَهْلَ الْبَیْتِ قرآن را دست بعترت و عترت معنی قرآنست قرآن تو را راهبر شود تا آنجا کلام الله بدست آورده باشی پس همین قرآن کلام الله است پس اگر قرآن نزد عترت است تبیین است بیان و مفصل است و محکم است و ناسخ است و لا مجمل و متشابه است

حقیقة ۳۷۱

قرآن و عترت از هم جدا نشوند تا وارد شوند برای کار پس اگر قرآن هست عترت هست و اگر عترت نیست با قرآن هستان قرآن نباشد بلکه این مصحف اگر معارض عترت باشد مورد سهام بطلان گردد و این صامت است و کلام الله ناطق است که از خداست

حقیقة ۳۷۲

سخن قرآن چون رمزیست که بین عاشق و معشوق است (چه داند آنکه اشتر میچراند)

پس اگرچه واضح نماید لکن غیر عاشق و معشوق پی نبرند و در حروف و کلمات قرآن خواصی است که پی بردن بآنها جز بضبط وحی را امکان ندارد و اهل جفر و اعداد و حروف شمه از آن دریافته و از فواتح سور که لغز و رمز است مراتب پی برند و اشاره بآن نموده شد چنانچه اهل رمز سخن خود شاد و غمناک شوند و دیگران بی بهره مانند

حقیقة ۳۷۳

در هر حرفی از فواتح سور عالمی گنجیده چون ستمی برید که تمام اعضا و قوی در (زا) و (یا) و (دال) پیداست بلکه عوالم جان او از این حرف هویداست چون ذره بینهای کوچک درشت بین یا کوچک بین که نمایش بسیار دیگر و تغییر شده حروف مقطعهٔ فواتح سور با ولیا و محمد و حی قال النبی ص اِنَّ عَلِیًّا هُوَ السِّرُّ الْمُودَعُ فِی فَوَاتِحِ السُّوَرِ وَالْاِسْمُ الْاَعْظَمُ الْاَکْبَرُ الْمُوحیٰ اِلَی الْبَشَرِ ... الْمَکْتُوبُ عَلیٰ وَجْهِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ و ... و آنها را مراتب است و این حروف آینه تمام است و اسم اعظم در میان آنها گم است نظر کن در آنها از آن بیابی

چو چشم سر ندارد طاقت و تاب
توان خورشید تابان دید در آب

حقیقة ۳۷۴

اخبار آتیه و ماضیه و اخبار غیبیه در قرآن ... است

ظاهرش فصیح است و باطنش فصیح کلمات او تام و کلامهای او هر یک تنها مطلبی تمام و با دیگری علمی تام و همه با هم تفسیر با فرجام است

حقیقة ۳۷۵

قرآن را عبارات است برای عوام و اشارات برای خواص و لطایف برای اولیا و حقایق برای انبیا و اعراب و تغییر لفظ و شان نزول و قرائت و بیان معانی آن تمام از لفظ است و در خلل عبارات پس عوام تنها مانند که عربی نخوانده اند بلکه آنانند که درس عشق در مکتب خانهٔ اتیت ندیده و از ذوق معرفت چیزی نچشیده اند چون فیل که بعضی از عدد حروف او سخن رانند و بعضی اعراب و بنا را او را گویند و بعضی ترجمه نمایند و بعضی صحت و اعتلال او را گویند و بعضی مخارج حروف آن او و بعضی اول اخرا تبع این لفظ را شرح دهند لکن هیچیک فیل نباشند و بعضی کوران پشت او دیده او را بشکل تخت گیرند و دیگری که خرطوم را دیده بشکل برج تحدید نماید و همچنین الکن هیچیک بجز اشاره اثری نیافته باشند و بعضی فیل را دیده و خواص و حالات او را شناخته باشند و از لطایف حقایق پی برده باشند

علوم ظاهر چون شنیدن لفظ آتش با خواص آنست و علوم حکمت چون دیدن دود آتش است و علوم فقه چون دانستن کیفیت آتش روشن کردنست تمام عبارات است و مراتب عرفان از ذوق و وجدان و شهود و عیان و تحقق چون گرم شدن بآتش و افتادن در آن و سوختن و آتش گشتن است

حقیقة ۳۷۶

اگر کسی که کنت معجزه و تصرفه و لسانه نخسته کلام خدا و قرآن نخوانده باشد یَلْوُونَ اَلْسِنَتَهُمْ بِالْکِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْکِتَابِ یعنی کتابت و قرآن نویسد یَکْتُبُونَ الْکِتَابَ بِاَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هٰذَا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اگر از حضوری است ناقص واگر عمومی است او را شامل است از این جهة فرموده رُبَّ قَارِئٍ لِلْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ یَلْعَنُهُ و ابی حنیفه فرمود مَا عَرَفْتَ حَرْفًا مِنَ الْکِتَابِ اِنَّمَا یَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ گر روحت خالی جوز را الطفل و ... شود و مغز آنرا اگر باو ... نشناسد

حقیقة ۳۷۷

در حضور سلطان یا محبوب اگر سلام و تعظیم باید و تعارف را بقرائت ادا نمائی و بگوئی مرا بعرب خود بغیر با تعاف باشد قاف از مخرج ادا نشد یا بایستی وصبر کنی و بگوئی نیت کنم آنگاه سلام نمایم پس بگوئی یا خیال نمائی که نیت میکنم که بر شما که سلطانید و مولای منید سلام کنم سلام صریح و تحیت و درود سلام و وداع برای استحباب آن از آنجهة که کار وجوب نزد شما مقرب کند آنگاه بگوئی سلام علیکم با عین حلقی و تنوین غنه دار و صغیر سین بین چه قدر حرج و مسخره است البته درست ادا نمودن و ادای کلمه و تمیز دادن و ادب در کار داشتن خوبست اما تمسخر و بازی و در تمد و لَا الضَّالِّینَ با موم افواه کمراهی است و بعض ... ائمه جماعت در قرائت وَلَا الضَّالِّینَ باعث بطلان صورت و معنی نماز است

حقیقة ۳۷۸

جمع اخبار مختلفه تنزیل بر حال اشخاص و مقام و فضل

حقیقة ۳۷۶

و مکان و استعداد و حال و مال و فهم انها است بطرح بعضی و حمل و توجیه مالا یرضی صاحبه مثل جمعهای تهذیب و جمع نمودن با ستحباب یا حمل بر تقیه بدون دلیل لا یرضی صاحبه است و بسیار میشد که در یک مجلس به شخص یک چیز مختلف و تفسیر مختلف و در یک مسئله حکم مختلف میفرمودند در یک مجلس تغییر و لیتفقهوا نفسهم را مختلف فرموده و فرمودند آنهم راست گفته آنهم راست است خود فرموده انا اوقعنا الخلاف بینکم پس سهو است و نه اجتهاد و نه تمام تقیه است بلکه حکم و احداث ملکه دارد در آیات و اخبار مناسبت حال اشخاص است پس حدیثنا کالقرآن ذو وجوه و حدیثنا صعب مستصعب لا یحمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان ... الامن استغنی بصفاته ولا یحمل الامر بالمعروف والنهی عن المنکر الا من کان عالما بهما و بموارده‌ما

حقیقة ۳۷۹

حکم خدا را گفتن بهوای نفس حکم هوا است

حقیقة ۳۸۰

من کان له قلب آنست که ادراک صحیح دارد او القی السمع نص صریحست و غیر آن دو اعمی است و در داه نا بینا و قصه فیل است و دیدن در شب بدون چراغ تمیز اشیا نشود رفت

حقیقة ۳۸۱

اخبار را چون قرآن ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه پس اخبار را شناخته اند که عترت و اخبار ذو وجوه است فاحملوه علی احسن الوجوه و احسن وجوه اضافی است پس نرانداند مگر کسی که بصیرت بوجوه و موارد آن داشته باشد

و آن نیست مگر آنکه استغنی بصفاته

حقیقة ۳۸۲

نسخ عام آنست که حکم از تمام بر داشته شود و نسخ کلی آنست که بالکل برود و نسخ جزئی و جمع آیات و اخبار نیست که حکم ثابت در موردی از دیگری بر داشته شود و برای دیگری ثابت شود و حکمی در حالی برداشته شود و در حالی ثابت شود و نسخ کلی در شرع بعد از زمان وحی نباشد و جزئی در همه ادوار بر زبان پیغمبران است

حقیقة ۳۸۳

حفظ چهل حدیث مورث دخول جنان است لکن نه آن حفظی که کفار توانند و فجار دارند بلکه حفظ آنست که از دست نرود و با جان باقی باشد پس ثبت آنست در صفحهٔ نفس و ملکه است چنانچه در بعض اخبار است من حفظ علی امتی اربعین حدیثا بعد تفسیر نموده اند بصلوة و صوم و سایر اعمال و اخلاق پس حفظ حدیث آنها عمل با آنهاست و دارا شدن آن تا حدیث انها باشد نه یاد گرفتن است

حقیقة ۳۸۴

اخبار معارف و حقایق را السا نیست که نشناسد آنرا مگر صاحب لسان

هند یا ز اصطلاح هند مدح

سند یا ز اصطلاح سند مدح

پس تفسیر قرآن و اخبار را ندانند مگر آنکه در خانه آنها نازل شده پس کفانا کتاب الله و سنته صحیح نباشد زیرا که نه کتابی باشد نه سنتی کتاب ناطق سنت است و صدر او است

حقیقة ۳۸۵

اخبار از حال رجال اخبار را خبار و محض نقل و قال است الخبر محتمل الصدق والکذب و در صدق هر کس کسی را او و حسنی را پسندد

حقیقة ۳۸۶

ظنی الدلالة والسند و قطعی الدلالة بعلم نخواهد شد ظن آورد آنکس که راه تکلیف داند و در موضوع آن با شبهات آن شبه نماید و نتواند بعلم رسید بظن معذور است اما حکم ظنی را قطعی شمردن و حکم خدا در حق خود و مقلد گفتن و حکم خدا را متعلق و منوط برای ناصحیح و قیاس بی مقیاس و مقیاس هوای خود گرفتن مضادة با خدا نمودن بر خلاف او و کیل او شدن است ولا یغنی من الحق است اگر چه یغنی من الخلق باشد

حقیقة ۳۸۷

رضا رکسی بخبری از اتفاق آراء و دیگران برا آن خبر بدست نیاید حکم منصوب تبع است

حقیقة ۳۸۸

اتفاقی که دخول هر غائب محتمل در آن مسلم باشد اتفاق نیفتد و بدون علم بدخول قول حجت در آن حجت نباشد

حقیقة ۳۸۹

اتفاق فرق اسلام بر دخول امری در اسلام علامت دخول آن امر در اسلام است اما اجماع گروهی برامری دلیل بر صحت سنت آن امر نزد آن گروه است فقط

حقیقة ۳۹۰

عقل و فکر بی دین و شیطنت با هم مشابه است پس هر عقل حجت نباشد و اجتهاد و مقابل نص مورث ذمیت است عقل دینی و رای عقل خیالی است فرمود انتم ابصر بدنیاکم منی و انا ابصر باخرتکم منکم اما دنیا با ربط باخرت حضرت و امر آخرت پس ابصر تمام است لولا النبی لکنا ذهب الی...

حقیقة ۳۹۱

اصل عدم عدم اثبات است نه اثبات عدم و اصل برائت بری گردانند و اصل نفی نفی ما نیست نماید و اثبات وجود نکند و استصحاب باختلاف اشخاص و احوال جاری گردد و بر نفس خود مقام حجیت معذرت آورد نه حکم را اسجل نماید

حقیقة ۳۹۲

مقصود از عبادت رفع انانیت است و عبد شدن و ظهور عبدیت و امتیاز از ربوبیت و رفع خودرائی و رای قیاس و استحسان و حکم بظاهر خود در آیات و خدا را مطیع هوا دانستن نه خود را و عمل خود را در اطاعت اهل حق آوردن و میزان از میان بردن و مقیاس در سایه افتد ستون نمی را آب از میان برد اصل بی نارا بنائی و ثباتی نباشد

حقیقة ۳۹۳

باصالة صحت عمل و عقد صحیح نمیشود و بقا نمیاید و باصالة حرمت یا حلیت حلال و حرام واقعی ظاهر نشود و مستنبط حکم ظاهریست فقط

حقیقة ۳۹۴

تسامح در ادله سنن اثبات سنت نماید رفع حرج کرد و تسامح حکم را حکم خدا دانستن و حز دخالت من خلال من اوحیه

سبب استحباب شمردن وجمع بین قولین اخبریه
بالتزام استحباب یا اباحه کمال تسامح وخلاف حقی
جدید دادن ومخالفت سنیه نمودنست وچنانچه
بدعت در واجب وحرام میشود در استحباب واباحه
نیز میشود

حقیقة ۳۹۵

اصل طهارت حج را برقرار دار تا حکم خدارا
از واقع بگوید عمل باطل عمل جاهل است نه عمل ناسی
حکم خدا وپی بردن بحکم خدا نشود مگر بقوه قدسیه
وتصفیه کلیه وتتابع بزرگان رفتار بر وفق احادیث
وقرآن وتوسل باهل البیت

حقیقة ۳۹۶

حکما گویند معرفت بدو قسم میشود یکی نظر وفکر وبرهان
که طریق اهل ظاهر است دیگر بکشف وعیان
که طریق اهل باطن است لکن اول را معرفت نگویند
بلکه علم نامند اگر بمعلوم رساند والا ظن گویند
باحمد حنبل گفتند که تو اعلمی از بشر حافی چرا بزیارت
او روی گفت او خدا را به از من میشناسد اگر چه
من علوم را به از او دانم
دارای علم ظاهری مثل کسی است که رنگ شراب
شنیده یا وصف آنرا شنیده باشد ودارای علم
عقلی مثل کسی که بوی آنرا شمیده ودارای حکمت
چنانست که لمس کرده ومعرفت آنرا است که چشیده
یا سر کشیده وقطره یا پیاله یا قدحی یا سبوئی یا خمی
غرق آن شده وعین آن گردیده

حقیقة ۳۹۷

هرچه از غیر اهل البیت باشد نه علم است ونه عمل
ونه زهد وتقوی ونه معرفت ونه ریاضت
تمام جهل است وهوا وبدعت ورای وضلالت
وتزویر وریا وتدلیس

حقیقة ۳۹۸

نفس را اگر صفا وجلا نباشد ببرهان آرام نتوان
نمود اگرچه قاطع باشد وتا اقامه برهانست وغافل
نیست از برهان ساکت شده ومحض غفلت متزلزل است

چون عصای چوبین که گذاری بزمین
پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود
(عصا بر کف مردانه وچو کوران)

حقیقة ۳۹۹

هر شیئی بحق اثبات شود محکم او را برهان آیات
اثبات نماید متحرک دیدن حکیم عقل است که مدرک است
باید پروانه وار بسوزد تا واضح واضح گردد که حق
اظهر است حاجت بآیات ندارد سنریهم
آیاتنا وقتی است که تبین است بعد از آن
اولم یکف بربک انه علی کل شیئ شهید

حقیقة ۴۰۰

بو وفضل وهنر اینجا اصول عشق دانستن
هنر اینجا همه عیب است وفضل اینجا همه جهل
رموز عشق حل کردن کار عاقلان نبشد
بهر پیمانه نکو ونکو عقل مشکل
اصول عشق ورزیرا چه داند عشقی
رموز علم رندیرا چه داند جاهل

از دانستن حرکات آسمان تا آسمان نرفتی ارکون
ارض آرام گشتی واز ارتفاع بخار بهوا تو بجان مرتفع

نشدی

نشدی واز دانستن آمدن باران سود رحمت
نگردیدی از طبیعت پی بخدا نبردی واز علت و
معلول نتیجه درست نیاوردی واز امیل دانستن
وجود تا اصل نیافتی واز اصالت ماهیت پی بعدم
خود نبردی واز دانستن جواهر واعراض بتجرد
تو نیفزود وکیفیتی در تو ظاهر نگشت واز اثبات صانع
معرفت پیدا نشد وشکی از تو نرفت که از دل
با علم پیدا نشود بلکه با گوش وچشم دانسته اما معرفت
نباشد واز تواتر شق القمر دل تو بنور ایمان روشن
نگشت واز دانستن معاد آزاد نگشتی واز علم
دوزخ مهتم نشدی واز شنیدن طعم شیرین هدایت
شیرین نگشت

علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی
علمی بطلب که ترا فانی سازد
ز علایق جسمانی سازد
علمی بطلب که جدائی نیست
ذوقی است ومقالی نیست
علمی که مجادله را سبب است
نورش ز چراغ ابی لهب است

هیچیک از انبیا سالها درس علوم ظاهر نخوانده

نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

واز دانستن حسن خلق غضب تو نشست واز تعریف
عشق عاشق نگشتی واز ذم جمود با ذوق نگردیدی
عرفان بافی بغیر فائت حکمت لافی نه ذوقی
ووجدانی است

شیخ ابو علی سینا در مرض موت لیس له حاصل
سوی علمه انه ما علم
آخوند ملا صدرا
میفرماید در اول اسفار که پس از خوض در حکمت
دانستم که این راه نیست ودست زدم بذیل
خانواده عصمت وعرفان وورای عقل طوری دارد
انسان که شناسد بدان اسرار پنهان)

حقیقة ۴۰۱

شریعت ظاهر است وآداب قالب طریقت
باطن است وآداب قلب وتهذیب اخلاق
حقیقت تحقق است بواقع سر است چون جان و
قوای آن وتن که در واقع بدون همراهی قوای
جان کار جانی نتواند وبدون تن صورت نگیرد و
انفکاک جان از قوای وتن در کار باشد بلکه
انفکاک اینها نیز از هم نشاید وشریعت وآداب
ظاهر را راه است بطلب قلب را بجان جان زای بجانان
وحقیقت بدون شریعت وطریقت زندقه والحاد
وطریقت بدون شریعت هوا وهوس ووسوسه و
شریعت بدون طریقت کاه وپوست ولغو است

نه گردد سراسر مغز بادام
گرش از پوست بخراشی گه خام
ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست
اگر مغزش بر آری برکنی پوست
ز شرع ار یکدقیقه ماند مهمل
شوی در هر دو کون از دین معطل
حقوق شرع را زنهار مگذار
ولیکن خویشتن را هم نگهدار

حقیقة ۴۰۲

شریعت پوست و طریقت پوست میانی و حقیقت مغز

شریعت پوست مغز است ای حقیقت
میان این آن باشد طریقت

پوست بیرونی برای سوختن بکار آید و رابع اگر مغز با پوست بکار برند و پوست بیرونی سبز نگردد عاری معطل ماند

حقیقة ۴۰۳

اگرچه کل مولود یولد علی الفطرة لکن معاشرت و آداب و اعمال از مادیات است در ظهور فطرت فابواه یهودانه وینصرانه یعنی پدر و معلم یا در و مادر یا معلم ضلالت یا دو قوه نفس یا دو جنبه کثرت صرفه و وحدت صرفه یا اول و ثانی یا نور و ظلمت او را اثر نمایند

حقیقة ۴۰۴

اگر تکلیف نبودی ربوبیت و عبودیت امتیاز نیافتی و موهوم از میان رفتی و حکمت ابتلا انبیا و اولیا بروز جهت عجز و فنا و عبدیت و ذل و انکسار و نیستی و سؤال است که حق عبودیت است عبدیت خود و فنای وجود و عنوانی خود را از دست دهند و سبحانی ما اعظم شانی از امال خود ندانند و خود را انبار زند

حقیقة ۴۰۵

ادراک و معرفت عبادت آورد یکی آن که هر حیوانی دارا است و آن فکری نیست عبادت فطری دارد که ابتلاء است و فکری آن که ادراک او ادراک و شعور مرکب است کسبی است و فکری و عبادت آن

منتسب باید است

حقیقة ۴۰۶

شریعت چون مسی است مزدوج بطلا و طریقت مس مخلوط است و حقیقت چون طلای خالص است مس مزدوج با علت و طلای سیاه شده و ضلالت است و همچنین علوم ظاهر و باطن

حقیقة ۴۰۷

اگرچه حکمت در قانونی به هر موردی نباشد لکن شرع عام است تا هر کس معتقد نشود و با اسم شریعت از میان برود و نفوس از خلجان آن راحت باشند پس حکیمانه مسکر خوردن و ستر اسرار کشیدن و درویشانه لاابالی بودن منافی قانون است

حقیقة ۴۰۸

جزئیات و آداب و سنن بر حسب احوال اشخاص و اوقات اختلاف پذیرد نماز شب و سحرخیزی کسی را که مزدور و عیال را است حرام و سفر زیارت با عدم حساب حرام و منذور واجب است دیگرا مستحب و دیگرا مکروه و دیگرا مباح است

پس حکم را عام نمودن و شراکت دادن تمام را در تمام تکالیف از عدم بصیرت بی در محکمات و عمومات چنین است نه در متشابه

عسل شفاست اما محرور المزاج را سم است بی را تخم خرفه باید دادن و بی دیگرا با دیان و دیگری را دوغ گذاشتن و دیگری را مفرح پس طبیب باید ملاحظه تمام نماید و صحیح طبیب قصاب گردن مردم را گشتن است مریض چگونه خود را طبیب شمارد و عطار حقیقت دوا ناشناخته مردم را

قطار اغذا خیه تکیه نسخه معالج مقام نماید و طبیب اطلاء و مرض شناسی و دوا و الی مدرس صاحب و قوه قدسیه خواهد المجاز قنطرة الحقیقة قوه قدسیه لازم و تعریض الهی واجب است دابة الارض تکلمهم بالفراسة

حقیقة ۴۰۹

طریقت چون دوا و غذای مریض است و شریعت چون آب و هوا است یا طریقت چون معالجات نفسانیه و شریعت چون معالجات بدنیه است و شریعت حمیه است و دفع و طریقت اصلاح مزاج و تقویت و شریعت سایر است و طریقت قاید است شریعت چون چراغ و طریقت چون راه است لکن اذا طلع الصبح

حقیقة ۴۱۰

فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین یقین نمود است بعد از یقین مجبور است در تحت یقین خود

حقیقة ۴۱۱

پس از یقین عبودیت نیست ربوبیت است تکلیف نیست لذت و شکر است

حقیقة ۴۱۲

سرایت یقین تن در دم مرگ است و در عالم آخرت تکلیف نیست

حقیقة ۴۱۳

وصال تام محمد و علی را بود و زیاده از کل موطنت داشتند اگرچه عمل را برای ترویج توان لکن کرده را زوال غش و خوف از غیبت نگه هر که مقرب تر مشتاق تر و عملش بیشتر ایاز در حضور سلطان بعقرب متوجه

شد و با برآمد را نظر نمود

گر تو خواهی شیرینی رسی
بند گی کن بندگی کن بندگی
گر تو را باید وصال راستین
محو شو و الله اعلم بالیقین

حقیقة ۴۱۴

از عمل فضایت مگر عمل اشتغال نفس است ان لم تشغلها شغلتک نفس بخدا و اولیا بهتر گرفتار رهایت مگر عمل را امروز دین بزرگ معصیتی است

یکی از معصیت چه رو صفاق
چو توبه کرد نور اصطفاق
اگر معصیت ما را سیال لطافت
بکار آورد و گشتش طوق لعنت

حقیقة ۴۱۵

آنچه در الست قبول شده بعد از تمام مدارات ظهور یابد فطرة الله التی فطر الناس علیها تکلیف و عمل برای اظهار فطرت و یاد داشت آن قبول است تا منکر نتوانند شد و بقول الله را بگویند

حقیقة ۴۱۶

مقصود از عبادت و ریاضت آنست که عابد حق را در خود مشهود سازد و ربوبیت از عبودیت امتیاز یابد و عقل برای همین ظهور است

حقیقة ۴۱۷

اطاعت قرب آورد و معصیت چرکینی و سیاهی و هر قدر سیاهی زیاده شد نفرت فزاید و بعد زاید ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بآیات

الله

حقیقة ۴۱۸

آنکس که معصیت بسیار بجای آورد و اقعه نماید که آنست قاله در دست که قسم و بصاحب امام خود میرود و دوست هرگز راضی نشود بقتل دوست و هر عمل در هر عالم صورتی دارد و آنچه واقع شود در مرتبهٔ عالیه جلوه نماید از آنجا که آمده باینجا بر گردد پس اعمال را نخست ضد دارد بر بنی آدم آمام و انبیا از عمل متأذی شوند لذا قسم بود مراد بر قوله آیهٔ فاستقیم

حقیقة ۴۱۹

عملی که مصفا نباشد قوت ندارد عروج نتواند لهذا بر گردد و بروی طبیعت صاحبش بر خورد و او را در کودی طبیعت اندازد

حقیقة ۴۲۰

آنچه در نفس جا گیرد کبیره است و آنچه زوال پذیرد صغیره است بهمان اثری که از آن بماند پس تفسیر کبیره بعض اعمال معینه یا آنچه در قرآن منصوص شده یا کبیره و صغیره بالنسبة باشد یا اصرار بر هر بدی کبیره باشد همه صحیحست

حقیقة ۴۲۱

وصال در حب است حب مورث اطاعت و رفتار بر رضایت نه در شکستن قدغن و نفس را آسوده نمودن

حقیقة ۴۲۲

آنکس را که لذت دوستی چشانید خدا از محبت نفس رهید فانی دوستی خدا شد

حقیقة ۴۲۳

آنکس که محبوب شد بدی از او دیده نشود و هر چه بکند مخالفت باشد اذا احب الله عبدا لا تضره ذنب و ما یبنی ان الله اذا احب عبدا ادخله الجنة ورضی عنه بالیسیر و عن الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین السخط تبدی المساویا

حقیقة ۴۲۴

هر قدر معرفت و مهابت بیشتر خوف از محبت و شوق زیادتر است و خوف خائن ورای خوف در طامع و ورای خوف نادان و ورای خوف مقرب سلطانست.

اذا عرفت فاعمل ما شئت تفسیر نموده اند به من قلیل الخیر و کثیره یعنی لا غیر الخیر یعنی ما شئت تو خیر است غیر خیر نباشد فاعمل القلیل او الکثیر اذا احب عبدا رضی عنه بالقلیل من العمل

حقیقة ۴۲۵

اتبعونی مورث محبت است و اذا احببت کنت سمعه الذی به یسمع الخ و اطاعت نتیجهٔ محبت است و مورث مظهریت اطعنی اجعلک مثلی پس اطعنی اتبعونی گشت روز اطیعوا الله در اطیعوا الرسول و اولی الامر شد

حقیقة ۴۲۶

عبادت و اطاعت از محبت آید ان کنتم تحبون الله و محبت بر گردد و خودسری و خود رائی از نفس آید و باستکبار کشاند ثم کان عاقبة الذین اسائوا السوئی

حقیقة ۴۲۷

اعمال تن و دل صادر است از نفس و اثر شاکله آن و از هر مرتبه و بهر نیت که صادر شده در بهمان نماید و صورتی در نفس جلوه دهد چون صو

خواب که تعبیر نماید و چنانچه در خواب بر حسب اشخاص یا احوال بصور مختلفه نمایش میکند و دیدن یک گونه صورت از چند شخص تعابیر مختلفه دارد و یک مزاج درد و شخص بدو صورت در خواب جلوه نماید همچنین اعمال مختلفه برای اشخاص متعدده در عالم جان یک حقیقه آورد و رسیدن بیک مطلوب با عمال مختلفه باشد برای چند نفر پس تکالیف بر حسب اشخاص مختلف باشد یکی را کثرت نماز عبادت و دیگری را خدمت بندگان خدا و دیگری را ذل نفس همچنین و با بحجت است که در شریعات تکالیف باختلاف رسیده و پس عبادت شخصی میشود که در حق دیگری معصیت باشد

پس در هر زمان مکلف خواهد بنیاد و بصیر بحال اشخاص که بر حسب استعدادات بیان نماید و نفی تحریف فرماید پس از کتاب نشود و تکالیف تعیین نمود و چنانچه از کتاب بحث یا تفتیح آن نتوان بعمالجه نمود

حقیقة ۴۲۸

در ریاضت قوای نفسانیه بکاهد و بکاهیدن آن قوای الهیه قوت گیرد و تجرد در رفع علایق است و ثمرهٔ عبادت عبد شدن و تجسم دار عوایق است

از ریاضت نی توان اشد شد
میتوان موسی کلیم الله شد

پس ریاضت بحکمت آر ریاضت بیجا پس از ترک اسباب سرکشی و جموشی را جموش تر نماید پیش بون امر آمر الهی نفس را قوت دهد و بر امراض درونی او بیفزاید حقیقه و ترک غذا ست و تی را در سموم است

حقیقة ۴۲۹

بسیاری عمل مناط نیست سه قل هو الله خواندن برابر ختم گیرند و آن سوره کوچک از بقره بزرگتر است و تمام قرآن در سورهٔ (حمد) است و نوح هزار سال دعوت نمود و محمد بیست و سه سال و این دعوت انفع شد پس گاه هست که عملی خرد صادر میشود و جان بان تغییر میکند و تمام بهار میشود و گاه معصیتی میشود که کوچک مینماید که جان را منصرف میسازد و خدا آمرزش حق که اعمل ما شئت فانی لا اغفر لک بعد ذلک ابدا

حقیقة ۴۳۰

اعمال بد موجب منقصه تمام خیر از دو می دهد که بیمه و طاعات تمام خیر از وحدت بد آنچه موجب تجرد است عبادتست و آنچه منافی است معصیت است و آنکس که معین نماید و امر و نهی است باید واهی هر دو باشد

حقیقة ۴۳۱

کور را در راه بهم نماید اقلا رنج ندیدن خود را بر آنکس که چشم بهم گذارد و خدا و پذیرفته نیست پس کافر معذور نیست و مکلف است

حقیقة ۴۳۲

ملامت نه آنست که بد کنند که مردم ملامت نمایند که این ضلال است و منافی وارستگی است بلکه ملامتی آنست که در بندگی خدا از خلق ملاحظه نماید و از ملامت نترسد و نظر بر خلق نمودن چه بروا آوردن و چه ترک کردن نظر است و ترک دنیا حب دنیاست و بی نظری نظر بخداست

حقیقة ۴۳۳

غرض از عبادات و ممارست بر طاعات انس
است بر آنها تا در دم مرگ راحت باشد و مقصود
ظاهر گردد چنانچه طفلی را پدر و مادر عادت
داده‌اند که هر وقت چیزی از آنها میخواست میگفت
خدایا چه بده روزی پدر و مادر بیرون رفته بودند
طفل آثار و غذا خواست از خدا خواست از غیب
رسید پس از آمدن پرسیدند چه خواهی گفت گفتم
خواستم آوردند و خوردم دانستند که همان خواست
از خدا که عادت او شده اثر نموده لهذا در شب
در روز در سال عبادات مقرر شده و خدا خدا گفتن بزبان
با فعل یا از زبان نماید و خدا را متوجه سازد

حقیقة ۴۳۴

نتیجه عمل همراه است مبدء و منتهی جان انسانست و
ظهور فیض یزدانست

وعده وصل تو هر کس که بفردا انداخت
دارم امید که تا روز بفردا انداخت

حقیقة ۴۳۵

ثمره عمل آسایش جان و قرب حضرت یزدان و دوری
از سنگلاخ طبیعت است و مقصد بلندتر است از
مقام صور نعیمیه

خدایا زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین
بجنت میگریزد از درت یا رب شعورش بین

نعیم در راهست

حقیقة ۴۳۶

الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی
و المعرفة راس مالی و العقل اصل دینی و
الحب اساسی و الشوق مرکبی و الخوف رفیقی
و العلم سلاحی و الحلم صاحبی و التوکل زادی
و القناعة کنزی و الصدق منزلی و الیقین
مأوای و الفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء و المرسلین

این فقر ناداری نیست ناداری دل است نه
احتیاج است مثل خود بلکه احتیاج بحق است مثل
بادارائی دارائی ناداریست نه زهد و نه فقر بلکه فقر
و درویشی خلوت دل است جنان آخرت است
نعیم از جنان دنیاست

حقیقة ۴۳۷

کاد الفقر ان یکون کفرا و الفقر سواد
الوجه فی الدارین کفر است و سواد است
احتیاج حق ممکن است

سیه روئی ز ممکن در دو عالم
جدا هرگز نشد و الله اعلم

حقیقة ۴۳۸

دل خواها زاهد فقر صوری سیاهی بود و دل غنی را
فقر و غنا و صحت و مرض ذل و عزت یکسان باشد

حقیقة ۴۳۹

حاجت بغیر خود ذل است حتی بقوای و اعضاء خود
ذل من طمع اینجاست حاجت بخدا عز و غنای
خود است و استغناء از غیر پس فخر است

حقیقة ۴۴۰

اول امر معروف خود را نما و نهی از منکر خود
فرما که در نیکی بغیر اگر دارا نباشی خود بخود خندی
در دو حکوا اول خود خود را تکذیب نماید گرسنه مردم
را دهد خانه بی چراغ گذاشته مسجد را روشن نماید

حقیقة ۴۴۱

در امر معروف اثر منظور است امتحان کن اگر خود

اثر نمود بیگانه را پند ده و الا حق پند نداری که
از جان خود بیاری الوعظ اذا خرج من القلب
دخل فی القلب و الا لم یتجاوز الاذان

حقیقة ۴۴۲

دوست تر تو خود تست هستی مجبور به دوست خود
ده و دشمن تر از نفس و شیطان نداری مطلوب
او را بنما و ترک فرما اعدا عدوک نفسک التی
بین جنبیک پند را بخود ده و عبادت او را فرما
و شکست نفس خود را ده و او را ذلیل گردان

حقیقة ۴۴۳

آنکس که با تو بد کرد او را بخود واگذار پس اگر تو
مقصری خود را [illegible] که باید تر از او بدی کنی
که تو را از زمین زند و اگر او مقصر است تو خود را
رنجه منما که او باید تر از تو در افتد که او را بد اند

حقیقة ۴۴۴

مؤمن اگر بد کنش را مهمل نگذاشت خدا کار او را
ساخت (با دو کشان هر که دراقتاد بر افتاد)
و اگر خودش پامال شد خدا غنی انتقام کار است
با او واگذار و در خبر است که مؤمن تشفی حاصل
نکند مگر بفضیحت کشش

حقیقة ۴۴۵

بد کنش اول بخود بد کرده پس اگر خود را دوست
داری با خلق نیکی کن زیرا که اگر نیکی کردی تو را
دوست دارند و با تو نیکی کنند خودت هم شاد
باشی و اگر بد کنی با تو کنند و بدبینی بظاهر و در باطن
هم که دوست کشی و مقصود زشتی که چون با دشمن
کنی خود را بسوزانی و اگر فکر دشمنی با دشمن باطنی
دل خود را میان خارستان افکنی و بدارا دراگه
بکونی خود را زحمت دهی و از راه گوش خود نشنوی
و خشم را برافروخته نموده خود را بسوزانی
اگر او بد گوید و بد کند نتیجه زاید و افزاید مغضوب
اول خود را آتش زند و خود اول خود را بخورد
دروغگو اول خود را دروغ دهد و تکذیب خود کند
اگر نخواهی تکذیب کنند دروغ مگو که اول خود تکذیب
خود نمائی و کینه دار ناخن جبل خود زند و اول خود را
اول بخود بیچد و بخیل دارائی وجودی خود را
صرف فقر خارجی نماید و شهوی معشوق درونی
خود را فدای خارجی نماید و بدن خود را هلاک نماید
و وصال موجود خود را بوهم وصال غیر حاصل
دست دهد

حقیقة ۴۴۶

آهن بمجاورت خاک خاک گردد و از آب زنگ گردد
و هوا بمجاورت آب شود و سنگ آتش گردد پس
مواظب باش که

همنشین تو از تو به باید
تا ترا عقل و دین بیفزاید

اولئک یدعون الی النار تعدی بظاهر نیاز نخواند
(صحبت نیکانت از نیکان کند) بلکه منافق کز نیکو
نشینند بنفاق موافقت با مؤمن نماید پس متاثر شود
خاک از مجاورت عاقل قصر و سنگ جوهر آید

همه می‌پرورده به
صحبت افسرده دل افسرده گی

و مؤمن ظلمت از رحمانی منافق با شیطانت و چشم و
گوش و لمس و زبان را بهای جهالت پس از این

و ابهار و بجذار و و شیطان زیا کن

حقیقة ۴۴۷

نه زاهد آنست که ترک دنیا کرده بلکه آنست که آخرت را
برای دنیا ترک کرده بلکه زاهد آنست که ترک خدا
نموده و آخرت با دنیا چسبیده درویشی سلطانی
گفت من زاهد نباشم تو که از آخرت گذشته ای
و دنیا علایق را است نه کل

بیت دنیا ازهمه اغافل شدن
نی طلا و نقره و فرزند و زن

قال النبی صلعم نعم المال الصالح للرجل الصالح
اعتماد هذا الغنی قصر الامل فالفقر الجمیل
وکل لحم الجمل سلیمان زاهد است و فقیر سائل آن
اگر شاه درویش گفت من از این ملک دست
بر داشتم و تو از کشکول نگذشتی
شاه نعمت الله به درویش متعجب گفت من میخهای
طلای سراپرده را نگه بیده ام نه بدل
ابراهیم بمعنیه تمام دارائی را بنده ای تسبیح [illegible]
داراهیم [illegible] ازهمک دنیا شاه و جام و تسبیح ساخت
اگر چه رفتن میشود که نگس نیا ورد لکن دنیا عسل است
تعلق باو عسل است

در عسل

و دنیا حلاوه است و آخرت صفا و تجرد پس معیار
دنیا و آخرت در توجه بخدا و غفلت است

حقیقة ۴۴۸

صرف جان و قوی یعنی صرف همت در پستی [illegible]
کرم خلاء همت میکشد و در خود در احصار [illegible] نماید
و از اول خود را رسیده دارد
حیف باشد که ای [illegible] زن

دام نبی آسیمه رخوشتن
ضامن رزق تو تو در کردگار
کار خدا را بخدا واگذار

و زهد عدم رغبت و کرهات یعنی نه عدم دارائی
زهد [illegible] است نه بند که قال ابو یزید لیس الزهد
ان لا یملک العبد شیئا بل الزهد ان لا یملکه شیئ

حقیقة ۴۴۹

دوران دنیا که معاش و معاد است برکت است
پس زحمت دنیا کشیدن و حاجت بخلق نداشتن
آخرتست و راحت نفس خواستن دنیاست و علم
بقا و نا کاری که طمع بمال و بر قوی است

حقیقة ۴۵۰

بر قومی راه وصال را هر امری افتاده اند
جماعتی جوک ار ریاضت و حبس نفس دانند
نصاری در رهبانیت یهود در وفاق کثرت و صوفیه
در ذکر و فکر و تصفیه و خلوت و سیاسیان عملی
دیگر دارند چرا اعمال تکلیفیه یومیه و شهریه
و خفاء عرفاء و سلاسل ایمان جمیع اعمال ظاهره
باطن نمایند و خلوت در انجمن و وحدت در کثرت دارند
در ریاضت و جمعیت دارند و ذکر لسان و جنان
با هم نمایند و تخلیه و تحلیه را جمع نمایند و آخرت را
در دنیا گیرند و ترک کار دنیا ننمایند

حقیقة ۴۵۱

سلاسل صوفیه هر یک لباسی خاص اختراع نموده اند
در رفتاری مخصوص گرفته اند و بعضی ترک دنیا اند
توکل و عزلت و جمعی ذل نفس را در دریوزگی [illegible]
و سلسله حقه علویه رضویه نعمة اللهیه سه امر را اختصاص

دارند که جمع صورت و معنی و ظاهر و باطن
و شریعت و طریقت و ترخیص را از تعصب آباد [illegible]
از شیطان شمارند و آزاد را در تقیه [illegible] دانند
دویم عدم تقیید نوع لباسی مخصوص و طرز معین
و هرکس در هر زی و هر کار و هر لباس است بند [illegible]
خدا نماید که الصوفی من لا مذهب له
سوم کسب نمودن برای معاش برای سالک
در خبر است لیس فی شیعتنا ان سئلوا الناس بکفهم
او یتصدقوا علی الابواب نفس مومن اشرف است از آنکه
اخذ او سائل ناس نماید

حقیقة ۴۵۲

در گذاشتن و زدن شارب بس است فرمایش
حضرت والد شهید که دینی را موئی بسته اند و
مناسب است در اینمقام ذکر مکتوبی که بعضی در جواب
سوالی نوشته اند و آن اینست

بسم الله الرحمن الرحیم

از باب شارب و حکم آن و ماخذش سوال رفته
بود عرض مینمایم که معلوم است که جزئیات
احکام بحسب اشخاص و ازمان متفاوت میشود
چنانچه نکاح برای بعضی سنت است و محرم را
حرام است و آنکس که دارائی یا حال [illegible]
بحقوق ندارد یا مستغرق [illegible] است از این امر
معافست و تعفف او را ایجست [illegible] که من [illegible]
[illegible] و دیگرا تو کل مرح است و دیگرا
فقر را برشته آمده و موسی را خاتم علی را جامه [illegible]
در همی نوعی شود که آن زبیده لکل [illegible] بالفقیر
فقر و [illegible] و امام حسن را تجمل پسندیده که [illegible]

خلاف مقتضی ها الله بنعمة حفظا علی را جاد [illegible]
که گشتن برای و آوردن حسین را ظهور واجب گشت
تا کشته شدن نشر دین نماید سجاد را رهبانیت
لازم که بحفظ جان و عزلت او اخذ آثار شود
روزه عشر قادر بر ترویج رامح و فقیر مزد و را
در صورت ضعف از نفقه ملازمه حیال حرام
در بعضی اجنعا از وعا کرده است
ناخن گرفتن و سر تراشیدن و نوره کشیدن جمیع را
ممدوح و برای محرم حرام است
تجملات زن را برای شوهر عبادت و در غیر [illegible]
مرح و تجمل مذموم است
امر بمعروف در اقتدار برای اهلش واجب است
و در زمان عدم آن و زمان فتنه و هرج و مرج ضرر
چون این زمان ناروا است
نماز در اول وقت مؤکد و تاخیر عشائین برای
راجع از عرفات مستحب است و مسافر نماز صبح را
در غلس بخواند و بگذارد تا روشن شود روزه دار
تاخیر اندازد و بعد از افطار با اشتیاق
فقیه را لباس لشگری مذموم است و عمامه مستحب
است و عسکر را عمامه و سایر لباس فقیه در موضع
شهرت قبیح است
نماز شب مزد در را که ضرر رساند بستاجر با فقر
حرام است و منذور واجب است و در مقامی
مستحب و مکروه و مباح شود
و خضاب بعضی از زمانی را سنت و در حالی مباح
سئل علی عن قول النبی غیروا الشیب و لا تشبهوا بالیهود
فقال علیه السلام انما قال لها و الدین قل فاما الآن [illegible]

وَقُلْ اِتَّبِعْ نِظَافَةً وَضَرَبَ بِحَجَرٍ اِنَّهُ قَائِمَةٌ
وَمَا اخْتَارَ

بهمذا حلق راس و قصر لحیه و اخذ شارب بر حسب
اشخاص و احوال یک شخص و اوقات متفاوت
میشود و آنچه که آداب تنظیفیه است امر بکار و ب
کردن برای نظافت است نه عبادت لهذا اما بحجه
بر آنها جنبهٔ تجرد و خلوت و هجرت از علایق
کثرت و توجه بحرم دل و سر ارض وجود غالب
بوده بدقایق قالب نپرداخته و قوی را متوجه
طواف دل داشته خود را کالمیت بین یدی
الغسال گرفته سر نتراشیدند و شارب نگرفتند
چنانچه از محرم و از مرده چیزی نمیندازند و اگر
در صورت اظهار اثرهاست که وجه متوجه الیه است
و اما که بر آنها جهت آداب دانی و توجه بقالب و
کثرات بوده بنظافت و تجمل پرداخته سر تراشیده
و موها را اصلاح نموده یا تنظیف آن نمودند و هیچیک
منافی دینداری ندانستند فرمودند ان الله یحب
ان یؤخذ برخصه کما یحب ان یؤخذ بعزائمه
هر کسی را طوری مناسب و زیی موافق و حضرت
صادق تفسیر ولیقضوا تفثهم را باخذ شارب
عبدالله بن سنان گفتند و مدیح ملاقات امام
رسم قومی یا زیی لباسی یا رفتاری سمانه غیر
بهانه عبادت و اساس سمانه غیر تشریع قوانین
فت است نه عمامه تاج بهشتیانست و نه کلاه
لباس دوزخیان آنکس که میزده است برای
نظافت و اصلاح ظاهر و آلوده نشدن و تجمل بوده
نه عبادت چنانچه از خبر مَنِ اتَّخَذَ شَعْراً فَلْیُحْسِنْ

وَلْیَبْنِهِ اَوْ یَجُزَّهُ و خبر مَنِ اتَّخَذَ شَعْراً فَلْیُفَرِّقْهُ
این معنی مستفاد میشود که در اتخاذ و عدم آن
سختگیری نبوده و مقصود تنظیف بوده و تنظیف بفرق
و بدو طرف خواباندن و شانه کردن هم حاصل
است و تجربهم و آنکس که میگذاشته از وارستگی و
بیخیالی و توجه باصلاح باطن و برای مهابت بود و
که آنکس که بازی بریش داشت بنده ریش بود و خشوع
نداشت و قصه آمد رویش که فرمود این کار زنم دا
تا کنیزی زدن امانت نیاورند که برحمت این مسافرت
نعیم معروفت
و بزرگی فرمود مردم مضطر بودند بر آنکه مرا گرفتار
ریاست عوام و قضاوت نمایند و راه فرار
بجستم تا سحری سروش غیبی بگوش دلم گفت که
سبلت را بگذار و ریشت را خلاص نما همین امر خود را
خلاص نمودم
و منسوب بخبر است که حضرت علی باصحاب در جمل
فرمودند قَصِّرُوا اَظَافِرَکُمْ وَ وَفِّرُوا سِبَالَکُمْ فَاِنَّهُ اَهْیَبُ
لِلْعَدُوِّ و نیز در کافی است که راوی
عرض کرد اِنِّی دَخَلَ بَیْتِی وَ لَیْسَ لِی مَا اَتَزَوَّجُ بِهِ
فَاِلَیْهَا اَشْکُو مِنَ الْغُرْبَةِ فَقَالَ وَفِّرْ شَعْرَ جَسَدِکَ وَ اَدِمِ الصِّیَامَ
که توفیر مو را بهمه و ... صیام و و جا بر از سبق کرد
و اضافه مفید عموم است و استثناء آن دلیلی
نیست از استثناء عانه و همین اختلاف نظره
ملاحظه حکمت باعث آن شد که کم کم رسم شده
اهل ظاهر و شریعت شارب را زدند و اهل طریقت
گذاشتند و آنچه دیده شده در این زمان اکثر
ظاهرترین علما از اهل تشیع از اصولی و اخباری و

مذاهب اهل سنت از حنفی و شافعی و حنبلی
و مالکی در ایران و روم و حجاز و عراق ماورا
النهر و هند و سند و کشمیر و افغان آنست که شارب
میزدند بعضی تا روی لب و بعضی زیادتر و بعضی
تا روی گوشت تمام یا تا گوشه لب یا دو انگشت
یا چند موی و بعضی بالکل میچیدند یا میتراشیدند
زیر موها را یا بالا را یا تمام را یا وسط یا دو شقه را
و تقیید شافعی کمتر و حنفی مقیدتر است و اهل
سنت کبیره ترک آنرا میشمارند و اهل
تشیع مستحب میکنند و ترک آنرا ترک اولی گویند
و اغلب سر را هم میتراشند و سنت و مستحب
دانند و اهل طریقت و مدعیان باطن در سنی
و شیعه از فرق نعمت اللهی و ذهبی های جلالی
و مداری و عجم و اویسی و کمیلی و میرحاجی
و صفوی و بکتاشی و چشتیه و ادهمیه و سهروردیه
و ذهبی و فرق نوربخشی و طیفوریه و کمیلیه
و سعدیه و شاذلیه و رفاعیه و فرق
برامکه و شعب خلوتیه و قیصریه و شعبه های
کثیره نقشبندیه و زمرهای قادریه آنچه دیده شده
و شنیده شده شارب دارند و نمیزنند
کم کم این امر در دست حشویه و قلندریه و عوام
طرفین افتاده و آنرا مایه تعصب نموده اند
و بهم قدح و طعن زده اند بحدیکه بعض طلبندیه
رو بزرگ از عبث پنداشته اند و اعتنچه گرفته اند
چنانچه بعضی از دوستان که در زمرهٔ علماست
حکایت کرد که در مجلسی که با علمای شام محاجه می
نمودم شیخ بکری و قاضی بیت المقدس اعتراض

نمودند بر دوده موبوی که چرا شارب نمیزنید
گفت بجهت آنکه رسول خدا نزده و ابوبکر و
عمر و عثمان و علی نزده و حسن و حسین نزده و
خلفا نزده اند گفتند باید کردن سنت رسول
است گفت این مدعی است که شما قرین حمار
مذهب در وین جمله آورده اند آنها گفتند بلکه
سنت رسول است و کتاب صحیح نسائی را
آوردند و احادیث آنرا عرضه داشتند گفت
انها را امثال شما بنداشته و داخل احادیث نموده
و اگر هم بوده زمانی صادر شده که حضرت رسول
در میان بت پرستان گرفتار بود و پس از آمدن
بمدینه راحت گردید چنانچه علی در بارهٔ خضاب
فرموده اِنَّمَا قَالَهَا رَسُولُ اللهِ وَ الدِّینُ قُلٌّ
در عکس آنها بعضی عوام اهل ظاهر اهتمام
تمام در آن نموده از فرایض اعراض نموده و تمسخر
آن کرده اند و قصر لحیه که روایت آنرا ابحه نقل
کرده اند که زیاده از یک قبضه در نار است
ندارند و قصر شارب که باتفاق سنت است
بلکه قول بوجوب هم گفته اند متروک دارند تا قبیح
شمارند و از آب شارب احتراز دارند و کلامی جوی
آلشَّارِبُ مَعَ الشَّارِبِ را بخبر نسبت دهند و در
عوض عدم تجسس و حمل بصحت باسم امر بمعروف
و استحباب اذیت دراویش نمایند و عوض
لب لب را برید اذیت مؤمن و ضرب و هتک
حرمت او را ثواب پندارند با آنکه تکفیر مؤمن بمنزله
کفر و تجسس و اذیت او حرام است
در فرض ثبوت تاکد استحباب آن و عدم [illegible]

صحیح برای تارک آن و جواز امر آن از جواب اولی نخواهد بود امر بمعروف را از تعلیم دادن حسنین وضو را بعرب باید تعلیم بکرد.

و از قصیدهٔ (ترتیه) معلوم میشود که در سابق این تعرض اختصاص باهل سنت داشته و در میان شیعه نبوده و این زمان تمام این تعصبات گرفتارند باآنکه دلیلی متقن بر تاکید زدن نیست زیرا که ضرورتی در این باب در دین نیست که مجموع اهل حرمین بخرج نصف اهل اسلامند و اجماعی بر آن متحقق نشده بلکه با قبل از زمان مجلسی چندان از این عنوان نبوده و اجماع منقول بر فرض وقوع نقل آن حجیت ندارد و اتفاق گروهی بر حکمی سندیت برای کل ندارد و باآنکه مجمع علیه بین اصحاب گشت را هر یک بر خود حمل نمایند و اتفاق عمل مردم سند حکم نگردد و باآنکه انهم معلوم نیست زیرا که در بیست سال قبل در بخارا احتیاز مورد بها شیعه با از اهل سنت بداشتن شارب بود و احتمال هم با قلت است که اخبار منقوله در آن احاد است و خبر حنیفیه مویدا آنست که ذکر نمودم که از تطفلات و در عداد و تعلق است

و خبر حنفی بنی مروان محمول است بر حکایت زنجی انها و یا ذم بر حلق لحیی یا از باب جمع فعل و عمل است و الشارب مع الشارب کالشارب محمول بلکه ظاهر در تشبیه با شارب الخمر است و هکذا هر کرامجامی است و چون اخبار ضعاف سند اند و دلالت تامه ندارند و جب نداشته اند و از باب تسامح در ادله سنن و کراهت استحباب را پذیرفته اند با آنکه تسامح تسامحست و اجماع بر عدم وجوب منافی صحت آن اخبار است بلکه مضمون بعضی منافی صحت آن و مشعر بر مجعولیت آنست زیرا که در بهشت مار و عقرب نیست تا از شارب آویخته شوند و ترک مستحب موجب مار و عقرب و مار گردد بلکه جبر و مفوضه و اما اهل شقاوت و مستغرق ضلالت را پس بالای سیاهی رنگ نباشد و این مورد رحمت نگردد

و نیز در تمام آن اخبار شیعه احتمال تقیه میرود و قرینه آنکه اغلب انها از حضرت صادق است و اخبار تقیه بیشتر از آنحضرت است و اخبار آنحضرت نیز در تمام تقیه است که زمان شدت تقیه در حضرت بود و در همان اخبار با مذکور تفاوتی در کتب اهل سنت نیز هست باسناد خودشان

و خبر عبد الله سنان نیز که در کافی است مویدا این احتمال است که سوال کرد از تفسیر ولیقضوا تفثهم فرمود اخذ الشارب و قص الاظفار و ما اشبه ذلک عرض کرد ذریح میگوید که تفسیر فرموده اند بملاقات امام فرمود صدق ذریح و صدقت ان للقرآن ظاهرا و باطنا و من یحمل مثل ما یحمل ذریح تو و دستی حق او و آن حق تو این است

و نیز قصیدهٔ (ترتیه) که در (مجالس المومنین) و (روضات الجنات) و (نامه دانشوران) و بعض کتب دیگر مذکور است صریحست در آنکه بعد از غیبت این تعرض اختصاص باهل سنت داشته و در شیعه نبوده و آن چنانست که ابن منیر بر دست سید مرتضی تشیع گرفت و بعد از چندی بحکمی چند بغلام خود ترتر که محبوب او بود داد که نزد سید بر دست به بگمان آنکه غلام هم هدیه است او را نگاه داشت ابن منیر هر

جمله الحجت مقصود و مستش بیا مد آخر جمله الحجت و قصیدهٔ ترتیه را نوشت و فرستاد که اگر ترترا مرا نفرستی از تشیع بر گردم و تسنن ورزم

اِنَّ الشَّرِیفَ المُرتَضیٰ ابنَ البایِنِ العَرَبِی
لَو لَم یَرُدَّ اِلَیَّ مَحبُوبِی وَ مَملُوکِی تَتَرْ
لا وَالِیَنَّ اُمَیَّةً وَ اَقُولُ ما فِیهِم کَدَرْ
وَ تَبَعتُ فِیهِم اَلهُدیٰ وَ اَقُولُ ما اَخطَأ عُمَرْ
لَم یَبتَدِع ظُلماً عَلیٰ آلِ النَّبِیِّ کَمَا اشْتَهَرْ
کَلّا وَ لا صَدَقَا البَتُولَ عَنِ التُّراثِ وَ لا انْتَهَرْ
وَ لَا نُکِرَنَّ مَقالَهُ اِنَّ النَّبِیَّ لَقَد هَجَرْ
وَ یَکتُبُ عُثمانَ الشَّهِیدَ مِنَ المَثالِبِ اَلحُجَرْ
وَ رَمَیتُ طَلحَةَ وَ الزُّبَیرَ بِکُلِّ شَیءٍ مُستَنکَرْ
وَ اَقُولُ اُمُّ المُؤمِنِینَ عُقُوقُها اَحَدُ الکُبَرْ
وَ اَقُولُ اِنْ اَخطَأ مُعاوِیَةُ فَما اَخطَأ القَدَرْ
ما حَلَّ حالَ المُؤمِنِینَ وَ لا ابنَ عاصٍ بِالغِیَرْ
وَ یَزِیدُ ما شَرِبَ الخُمُورَ وَ لا اسْتَباحَ وَ لا فَجَرْ
کَلّا وَ لا بِقِتالِ اَهلِ البَیتِ عَسکَرُهُ اَمَرْ
وَ حَلَقتُ فِی عَشرِ المُحَرَّمِ ما اسْتَطالَ مِنَ الشَّعَرْ
وَ لَبِستُ فِیهِ اَجَلَّ ثَوبٍ فِی المَلابِسِ مُفتَخَرْ
وَ غَدَوتُ مُکتَحِلاً اُصافِحُ مَن لَقِیتُ مِنَ البَشَرْ
وَ وَقَفتُ فِی وَسَطِ الطَّرِیقِ اَقُصُّ شارِبَ مَن عَبَرْ

پس غلام را مراجعت داد و منصف بغرض را دست نیاید حقیقت مطلب

و اما آلوده شدن بغذا دلیل نمیشود و الا باید که ریش و چنگال و دم آلوده شدن بغذا بست و دست بغذا که داب فرنگیانست صحیح باشد با آنکه مع کثرت ایدی بر طعام رسیده و آلوده نشدن بحجم بیشود و تفریق هم بلکه تفریق بهتر است از جز کم و نیز ترک زدن و حسن نگاهداشتن هم دلیلی مستقیم نیست زیرا که آنچه گفته اند سندیتی ندارد و نقل نقش کردن انها که رسول خنده او خلفا و ائمه فرموده و این دو حکم روایت مسلم داشتن زیرا که نقل خود انهاست و اتفاق آنها هم سندیتی برای غیر ندارد و تواریخ هم سندیتی ندارد و خبر صحیح با دلالتی بر آن ندارند و شمایلی که در حضرت انه سلام حسنین بوده و باشارب است صحت آن معلوم نیست و شمایل حضرت رسول و حضرت علی است نقل بعض بزرگان و آنچه در مجمع البحرین است که کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگرچه دلالت دارد زیرا که بازدن بجاذق نیاید و تری شارب نبود در شمایل نیامده بلکه فوراً بوده و رازدن سیرد و خبر حنیفیه و دفروا سبالکم تشبهوا معنی افریستنا لکن خبری معتمد نیست و خبر تفسیر و لیقضوا تفثهم نیز دلیل حسن زدن نمیشود زیرا که محتمل است که مراد آن باشد که اهل احکام ظاهر را این مناسب است و اهل معرفت را آن

و نیز خبر الدم نقطهٔ من ضادیهٔ و خبر الذی یطیع من شواربه و خبر کان یقدح بلحیه شاربه بازدن هم ممکن است و خبر سفید شدن موی شوارب آنها قبل از ریش بسبب توجه خلال آنها آنها نیز دلالت ندارد و آیهٔ ولامرنهم فلیغیرن خلق الله نیز دلیل نمیشود زیرا که تغییر خلقت در صورت معلومیت رد این و امر آن اطاعت شیطان نخواهد بود بلکه مخالفت اوست و آنکه گویند علی آب انف رسول الله کید و بعد

معنی ندارد و شبیه مجعول است علاوه بر آنکه
پیر ساله که قبل از آن مرده اند
و آنچه گویند که علی دست دراز کرد و بحیای سبیل
معویه را گرفت از گوشه لهذا معویه این تکلم را داد
از مجعولات جهانیه و اذیت شدن او و زوجه در قتله
موی ده نه خوابید و مرح تحت نقص الله
بقتل و شبیه نشدن حلو و محل کربس و محل کشف از
استحسانات و صرف عامیانه است مثل عکس ان و
عدم حجابت مو در قتله بازو نهاده و این معارضات
عامیانه است و معارضه ما عَلَی المُحسِنِینَ مِن سَبِیلٍ
بِاَمثَلِ هٰذِهِ سبیلی معارضه و ائمی و شنیده است
که و هلی گفت و اهل در قرآن است یَشهَدُهُ
المُقَرَّبُونَ سزای گفت سزا هست وَانصُرنَا
عَلَی القَومِ الکَافِرِینَ و عاقل از این ترهات عوام
بیزار و از پابندی بموئی برکنار است

حقیقة ۴۵۳

اجتماع در جمعه و ترک کار و دنیا تا بعد از نماز آن
نعمه ایمان از دین و خطبه و فاتحه بنام صاحب وقت
وظیفه مؤمنین و اظهار اطاعت و نصرت خداست
در هر عام و رسانیدن زکوة فطرت و حقوق ایتام
و فقرا بمرجع امام از لوازم مسکین و داب و است
و تمام را شامل است لهذا از خوراک شخصی خود و
اصول جان برای نصرت ایمانست از فضول مال
برای نصرت اسلام و نساء و رجال و تعطیل و
معیل متکفل عیال و صغار است و این سه امر حاکم
و تارک آن نافرجام است

حقیقة ۴۵۴

انسان از راههای متعدده محتاج است و محتاجین
با وضع که زده دارند معده خدا خواهد عنای از
خلق در حاجت بخود است پس از چار خالی الحکیم از این شمار مرتبه
اول کسب زراعت یا تجارت یا هنر و صنعت
مثلاً

دویم دزدی و قطع طریق یا ظلم و تحکم و مال مردم
خوردن و شهادت و رشوه و حقوق خدا را خوردن
و مال یتیم و وقف صرف نمودن
سوم گدائی بحث یا تحف یا شعر یا عبادت و گدا
و نثر هر کس کسب ندارد یا گداست یا دزد است که
الکَاسِبُ حَبِیبُ اللهِ گفته و قسم نموده اذا اراد الله بعبد
خیراً وفّقه لتدبیر المعیشة و مَن لا معاش له
لا معاد له و مَن لا دنیا له لا دین له
و دنیا و مال اگرچه مذموم است اما او گوید تا خود
نماکه دل بندی بمن اگر نه من هر آن ترا حسرتی دهم
شیطان گوید مرا لعن نما که آتشکاری میگویم دشمنم
خود را لعن نما که فریب مرا خوری

حقیقة ۴۵۵

اهل معرفت را خوف از عدم اطمینان مقصود
راه نباشد بلکه خوف از ضایع شدن ایمان و بردن
شیطانست از او در دم جان دادن و تمام اعمال
و ریاضات برای کشیدن ایمانست هم مرگ
که کالنفس فی الجحیم و مثل صورت عکس است ما نه
والا چه بسیار مدکش که نیک رفتند و نیک زدند
که برگشتند غسیل الملائکه را ملک شستند حمیرا
پس از سیاهی و سفید کردند

حقیقة ۴۵۶

عمل برای دنیا مزدوری و لعو و بی و تربیت و
عمل برای آخرت طمع است و عمل برای مقرب
شدن خود خواستن است و عمل برای دوستی
دوست و خوبی خوبی و استحقاق معبود عمل
است طَالِبُ الدُّنیَا مُؤَنَّثٌ وَ طَالِبُ العُقبیٰ مُخَنَّثٌ
وَ طَالِبُ المَولیٰ مُذَکَّرٌ و منظور نفس در عمل هر چه باشد
آنرا پرستش نموده و موحد خدا پرست است
ای بیخبران غرور تا کی
سودای بهشت و حور تا کی
حق اطلب ای فسرده چون یخ
در صحن بهشت و قعر دوزخ
بیحق چکنی بهشت خرم
با حق چه خوری غم جهنم

حقیقة ۴۵۷

در عبادات انتفاع نفس نشاید که بندگی خداست
و او اَغنَی الشُّرَکَاء است و وَقفِ لِلنَّفسِ باطل است
زیرا که عبادتست و عبادت برای اجرت حرام
و اجرت آن حرام است پس مقرب شدن و مرضی
گشتن غرض و رضات و حبذا اهلاً للعبادة
فعبدتک

حقیقة ۴۵۸

دخول در باطن و تجرد با آلایش طبیعت نشاید و
در عالم حق و خرابات با علایق نتوان رفت پس
شستشوئی کن و آنگه بخرابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
جنت خدا و خانه دل و حضور صاحبدل توقع نامه
رفت و با طهارت از اخباث و احداث بود

سوانح اندرین عالم چهار است
طهارت کردن از وی هم چهار است
نخستین پاکی از احداث و انجاس
دوم از معصیت و ز شر وسواس
سوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است
که با وی آدمی همچون بهیمه است
چهارم پاکی سر است از غیر
در اینجا منتهی میگردد سیر

حقیقة ۴۵۹

خلع و لبس تکوینی اخلع و لبس تکلیفی خواهد و تشریع
و تکلیف موافق تکوین است و در تکلیف خلع و لبس را
صلوة و زکوة نامند دادن و قوای اعراض
زکوة است که خمس و صدقات و آنست که مرتبه
توجه را صلوة نامند و صورت این صلوة و زکوة
در طلب نمازات و ذکر و در عقل تسبیح و ترتیب
مقدمات و در حقیقت جذب و سلوک جامع
وصال و دخول خانه است و صورت اعمال
و قلب صلوة و زکوة در شرایع و طرایق اختلاف
میگرفته

حقیقة ۴۶۰

معرفت فطریست و بر حسب آن معرفت اضطراری
همه را دعای اضطراریست و شعور بشعور معرفت
اختیاریست و دعا را اختیاری و صلوة و عبادت
از این معرفت است
و دعا منزله برا است لا تَعقِلُ الاُمُورَ فَرقاً
مثله حق را از صورت بنده اش خوش آید
دوست را دوست دارد

حقیقة ۴۶۱

دعا از قلب کاسی اثر نماید دل را شکسته نزول کزینه انا عند القلوب المنکسرة پس خود دعا کرده ای دعا از تو اجابت هم ز تو

حقیقة ۴۶۲

اجابت بر حسب سوال است پس بر وز عالم عین است پس مجیب عبد است و سائل رب

حقیقة ۴۶۳

چون دوست دار د صوت او را بشنود داعی مضطر است امن یجیب المضطر پس او داعی و مجیب

حقیقة ۴۶۴

عمل موثر آنست که اقرب بحالت پس تکرار برتم الله کرتم النظر پس عمل ارکان از عبادت نظریه از رویت عالم و مصحف و زیارت و سمعیه مثل سمع قرآن و صوت صلوة امام و همچنین از عمل سایر اعضا و جامع کل صوره صوریه است

حقیقة ۴۶۵

آنچه در هر شریعت بوده و تشریع تمام نبوت که تغییر نموده که حضرت رسول السلطان فرمود که مدار ایمانست توحید است و تجدد و معاد و غیب و نبوت که اقرار مظهر است و انتظار فرج که توجه قلب و انتظار قائم است

حقیقة ۴۶۶

دعا نخواندنست نه تلاوت اگر خدا را میخوانی دعا است و اگر لقلقه هستی چه میگوئی دعا نخوانده بود

حقیقة ۴۶۷

نیت گردانی نیست تا اخطار بال و زبان خواهد بقصد اقامه مثلا نماید نیت داشتنی است و دعا قلب عزم خافل خالی از نیت نیست آمر نیت و خبری نشده مامور تصحیح نیت و تمیز آنست که انما الاعمال بالنیات و لکل امرء ما نوی و اخطار را نیتی گر خواهی او را اگر جزء احکام دینی بکری افزودی و خطا کردی

حقیقة ۴۶۸

دوست اگر دشمنی اظهار نماید دوستی در آن خواهد ماند بلکه ممکن نیست که ظاهر نشود و دشمن هر چند نفاق کند از او اطوارش نماید و در دوستی دشمنی او رخ شده پس شاکر حب و ولایت معیار ترقی و حسن و قبح عمل است یک تعظیم دوست برتر از کرور جاروب کشی غیر است

حقیقة ۴۶۹

خبر فضیلت نیک تمام را نیک نماید استناد او انکار او اولا بر تشیعه علی لا یاکل الا الحلال و عدو علی لا یاکل الا الحرام حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة اذا عرفت فاعمل ما شئت و تفصیل این خبر موکول است بر دیدن کتاب (بشارة المومنین) حضرت والد قدس سره

حقیقة ۴۷۰

اعمال اعضا بسته شاکله و فعلیت است و فعلیت اخیره شونده است و رنگ کننده که همه رنگ آن گیرند و عمل حرکات و سکنات غیر قاره است و معیار شاکر است و نتیجه و غایت عمل او ست قل

کل یعمل علی شاکلته اگر شاکله استعداد نیکی باشد بصور تمثلی نیک جلوه نماید و اگر بدی باشد بدی آید چون ظهور مزاج در خواب و صور خواب در تعبیر

حقیقة ۴۷۱

مادر حین ثابت است پدر و جو د است السعید سعید فی بطن امه عناصر سینه چون دایه مهربان است که خود را تبدیل نموده بما خوراند تا فطرت ما جلوه گر آید اعمال ظاهری نمایش فطرت است و آبیاری ظهور زراعت و بروز بزر زرات لوح محفوظ است

حقیقة ۴۷۲

مثل للرسول و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون قال هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة السیئات و رب حسنة لا یکون للرجل سیئة اضر منها و رب سیئة لا یکون للرجل حسنة انفع منها پس مبدء عوا باید تصحیح نمود

اول ای جان دفع شر موش کن
و انگهی در جمع گندم کوش کن
گر نه موش دزد در انبار ماست
خرمن طاعات سی ساله کجاست

حقیقة ۴۷۳

محبوبیت نتیجه متابعت اتبعونی و متابعت لازمه محبت و محبت لازمه خوبی محبوب و آن لازمه جلوه و ظهور جلوه از تصفیه آینه است پس عمل بدون صفا تیره است لا صلوة الا بحضور القلب

حقیقة ۴۷۴

در دفع بروجه و عبد خود و او دنی مخلوق او ن و متسخر نمودن قبیح است پس نظر کن که ایستادن تو در حضور حق بازنده و بزرگان دین چه احیاء و چه اموات و در دفع باقی کردن و مداحی خواندن و حصر عبادت در او نمودن و اظهار بیخوابی از شوق او نمودن و اظهار حزن در عبادت او و فراق او داشتن و آرزوی فدا شدن نمودن با آنکه میدانی که میدانی در دفع میگوئی چه قدر قبیحت و موجب غضب سلطانست پس الصلوة ملعنه پس اقلا مات خود را بهم

حقیقة ۴۷۵

اگر قدر نماز نزد تو زیاد است از دنیا و ما فیها رکعتان من الصلوة خیر من الدنیا و ما فیها در حق تو صحیح است و جاری الصلوة نباشد

حقیقة ۴۷۶

مقصود از نماز و عبادت کردگار خلاصی نفس از قید علایق و آزادی جانست و آنچه معین این خلاصی و یاران سیر باشد عبادتست خواه ریاضت و تصفیه باشد و خواه آداب قالب و خواه رفتار با خلق و خواه سعی در زهد و ترک دنیا و خواه تهذیب او صاف و اخلاق حتی تجمل برای نزاهت نفس و تحبب بمعاشر و جار و ب برای عدم تکدر روح و خواه زن گرفتن و خواه خوردن روزه در عرفه مثلا برای مرکب نفس برای عبادت و آنچه مانع باشد معصیت است چو خود و غنائی در نماز باشد و چه خود و ...

بعلم یا ظهور غلبه بر نفس یا اظهار تسلط بر شیطان
یا نمایش اقتدار بر خرق عادت یا آرایش گوشه
گیری و عزلت یا اظهار تعرف و علم و عدم معصیت
و فعل طاعت برای اظهار پاکی یا خود را بری داشتن
یا بجز معبود دون باشد

حقیقة ۴۷۷

هر مظهر که بود معبود و قبلهٔ او آن باشد پس قبلهٔ
هر کس درون اوست خود را اصلاح نماید و معبود
متوجه الیه تمام است که وجه باقیه شیئی است از
خود بخدا راه بر از خود بطلب

آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم
یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم
ای که تو طالب خدائی بخدا
از خود بطلب کز تو خدا نیست جدا
اول بخود آ چون بخود آئی بخدا
اقرار نمائی بخدائی بخدا

حقیقة ۴۷۸

عبادت حجر بدون وجه ربانیه چنانست که کسی
بخیال عشق بازی امردی وجهه ای نماید و آن امرد
از او بیخبر باشد آنگاه از زوالش شود پس سیل او رود
آنگاه آن بچه را زند که چه از تو دوستی [illegible]
کارفت آن حجرها را از خود خواند و در کرد چگونه
تو خبر باید عجب است که عابد با خبر معبود بیخبر باشد

حقیقة ۴۷۹

صاحب جمال اگر طالب جمال است در آئینه در صورت خود
نگرد با مقصود یا مدح چنانچه حق آئینه آورد و خود را
نگریست از آنکه از وجود محمد بهم رسید آئینهٔ محمد نگریست

انسان آفرید

حقیقة ۴۸۰

اشیاء آئینه‌اند که در آئینه رنگ بر حافظ تن خود را در آر
عکس تو افتاد و پس عکس چند افتاد و أَحْسِنْ ظَنَّكَ
وَلَوْ بِحَجَرٍ يَطْرَحُ اللهُ سِرَّهُ فِيهِ فَتَنَاوَلْ
نَصِيبَكَ مِنْهُ قِيلَ وَلَوْ بِحَجَرٍ قَالَ أَلَا انْظُرُوا
إِلَى الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ توجه تو حجر را مظهر رب
زند تو نمود پس تو عقیده را نیک و بجای نیک
گردان نقص در نبودن این التفات است و این دید

اگر کافر زبت آگاه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی

حقیقة ۴۸۱

غیب پرستش نشود مگر بظهور و پرستش از جان
میهمتی است و پرستش از تن که در جهت است
نشود مگر در جهت پس نشود مگر توجه مظهر و مظهر بوجهی
عین خدا بر دو وجهی غیر است لهذا پرستش تن امکان
ندارد مگر شرک و هیچکس خالی از شرک نباشد در
چه مظهر تمام تر است عبادت معبود مناسب تر و
راه نزد بهتر باشد و مظهر تام جز انسان نباشد
که مظهر تمام صفات حق است بلکه ولی مطلق ظهور ذات
مطلقه است و مظهریت بناها و کتبها و خوانده‌ها
و قبله‌ها و معبدها و جهتها همه بعد از اتصال آن
مظهر است و با مراد اوست و بروزش کلاً حقانی
وامر صمدانی است آمر او را جلوه داده پس
مطاعیت جز او را نشاید و توجه بغیر متوجه الیه
او روا نباشد فرمود مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ
مثل او مثل حق است خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ

وهی الهیکل الجامع وهی الام الکبری
آنچه منسوب باوست منسوب بحق است او عرش
حق است بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ بیان شده
رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ مولدا و خانه خداست بنا بر نسبت
بآن خانه خداست غیر آن مسجد ضرار است مسجد
فرعون و مسجد قبا بیت خداست که دست
ساخت ابراهیم است حرم است وَاجْعَلْ أَفْئِدَةً
مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ ضمیر جمع ذوی العقول
اشاره است که کعبه آنهایند نه این خانه و قبر [illegible]
که مدفن آنهاست محترم است اگر فرمود توجه بآن
کن توجه بخدا در آنست و خانه کعبه که بتخانه بود فرمود
فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بآن خانه خدا شد
بتان را باید شکست و حجر الاسود را پرستید حجر حجر
است اما نور ربست و میثاق خداست و
چون معبودند عبادت آنها حرام است که نهی
نموده‌اند

حقیقة ۴۸۲

هر کس هر چه میکند عبادت حق میکند و همه را مقصود
اوست غیر او نیست وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا طاعت و معصیت بد و نیکو
[illegible] و شاکر است کی بت میپرستد و لکن از
حق را ای و میابد و دیگری نماز میکند و الصلوة تنهی
میشود [illegible] میباشد و فرمه میشود و دیگری
بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً میشود

حقیقة ۴۸۳

خودیت را اگر باخت و خودیت خدائی گرفت
دست او دست خدا شود إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ
إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللهَ و از دست قبر [illegible]
رسول میگرفت و میبوسید و چشم او چشم خدا بود
که الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ و زبان او زبان خدا
میشود او میخواند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا در جواب خود
لبیک میگوید او سوره توحید میخواند و كَذَلِكَ
اللهُ رَبِّي میگوید و خانه میسازد و خانه خدا میشود
خود او را ساخته و بنگ حرمتش را نموده
و رسول خدا دست مؤمنین را میبوسید که دست
خدا است زیرا که بدست من رسیده

منی چون شد عدم شد مو جهان گر عدم
منصور وقتم و دمبدم گویم انا الحق

و انکس که خود را منزه نداند و مسخر شیطانست
اگر أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ گوید أَعُوذُ
بِالشَّيْطَانِ مِنَ اللهِ باشد شیطان خود را [illegible]
او جا کرده زبان و قرآن میخواند کلام خدا نمیخواند
أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ صورت قرآن
بدست میگیرد و سوره خدائی میشود کلام صورت
قرآن می نویسد يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا
مِنْ عِنْدِ اللهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ الْكَاسِبُ فِي الدُّنْيَا

حقیقة ۴۸۴

معبودات ظهورات باطن انسانست پس خود مخلوق
خود را پرستیده چنانچه حق فرمود أَحْبَبْتُ أَنْ
أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ پس خلق محبوب باشد و حق
محب إِنِّي أُحِبُّهُمْ خود خود را خواهد و مباهات
نماید بنده مومن إِنِّي أُبَاهِي بِكُمُ الْأُمَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

حقیقة ۴۸۵

معبود همیشه هست پس در همه جا هست أَيْنَمَا تُوَلُّوا

فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ

توجه جا جا صنم و من جا بجا
بیرنم اندر طلبت دست و پا

وهر شیئی خالی از وجه آله نباشد آنکس که خدا بین است هر چه تو جه نماید بخدا نموده مَا رَأَیْتُ شَیْئاً اِلَّا وَرَأَیْتُ اللهَ فِیهِ (در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم) پس هر چه را سجده کند خدا را سجده نموده

یار هست حاضر و تو از خودی غایب از او
با خود آ آخر چه میجوئی که گم کردی بگو

چشم بگشا که آواز او ز آواز تست از وراء عدد امانت و نائی را ببین که موز چه است که علم را اگر و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه یقین عدم است پس اگر بشناسد الا ایاه را مقرر غایه مکن دانائی کفایت میکند

وهیننا هر چه را ببیند آینه بیند و آینه صفات حق گیرد و هر چه آینه صافی تر جلاء صورت زیاد تر است پس نظر بتجلی جلوه رب نمایش کند پس این طاعت طاعت خدا باشد نه طاعت خلق

اَلنَّظَرُ اِلَی وَجْهِ عَلِیٍّ عِبَادَةٌ

نظر کردن برویش نیم ساعت
بهی ارزد هزاران ساله طاعت

حقیقة ۴۸۶

پرستش و سجده غیر خدا کفر و شرک است بنگر که غیر بیند و نمی بیند و آینه در نظر آورد و هر چه سجده کند کفر بجا آورد و اگر چه حجر الاسود یا علی باشد کذب من ادعی معنی و تحلی بغیر ... و دیدن اسم و نمی مسمی کرست بر عبادة المسمی باجماع الاسماء علیه خدا پرستی است بزرگی نه بود ما گوئیم علی نیست و خدا هست غالی که کافر شده گوید که علی است و خدا نیست

و دیدن نه همین دیدن بصر است او بس نه دید و تمثیل محمد را چنان گفت که عمر تو است پس دیدن به بصیرت اقوی است شکل و مقدار هم در آن عالم است پس نفی و اثبات منافات ندارد

حقیقة ۴۸۷

سجده و پرستش نشود مگر بار صحیح و خدا یعنی که لَا اَعْبُدُ رَبّاً لَمْ اَرَهُ یا بامر و نص صریح و بدون آن شرک است و نهی نه بود شرکی را که لَمْ یَأْذَنِ اللهُ بِهِ و بدون اِذْنِ اللهِ وَمِنْ دُونِ اللهِ مَا لَمْ یُنَزِّلْ عَلَیْهِ سُلْطَاناً باشد

حقیقة ۴۸۸

وجود از روی نسبت کلی با نیش حق است و حق باطل نباشد پس اَنَا الْحَقُّ گفتن آنرا که ظهور حقایق را دیده حقایق ثابته را اظهار داده و پس هر شیئی را شاید دادگر حقیقت هست تحقق آمد

همه ذرات عالم همچو منصور
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
در این تسبیح و تهلیلند دائم
بدین معنی همه هستند قائم

فخر و کمال ظهور امتیاز عبدیت و ربوبیت است که مرد باشد که بگوید اَنَا الْعَبْدُ اگر اَنَا الْعَبْدُ را ترک گفت اَنَا الْحَقُّ را درست گفت

منی تو عارض ذات وجودیم
مشبکهای انوار وجودیم

محمد بود عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ علی گفت اَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِیدِ مُحَمَّدٍ ص

حقیقة ۴۸۹

اثبات حق بکار نیاید او ثابت هست پس اثبات خود نما اگر توانی اما نتوانی

توحید حق نه کمال است او واحد است غیر او نیابند توحید خود کن تا بخدا رسی خدا منزه است تنزیه خود کن از خودی تا بپرده دار رسی

حقیقة ۴۹۰

اگر هُوَ الْحَقُّ راست آید اَنَا الْحَقُّ وَاَنْتَ الْحَقُّ هم باشد انانی کل از اوست اَنَا وَهُوَ وَاَنْتَ یک است

که در وحدت نباشد هیچ تمیز
حجاب هم حضرت حق را دوئی نیست
در آن حضرت من و ما و توئی نیست

از قید انا و هو چو وارستیم ما هم هُوَ الْحَقُّ وَاَنَا الْحَقُّ هم پس لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَنَا اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا یکی است یَا مَنْ لَیْسَ هُوَ اِلَّا هُوَ یا هو است اگر اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ درست او انمودی اَعُوذُ بِکَ مِنْکَ وَبِرَحْمَتِکَ مِنْ سَخَطِکَ توانی گفت

حقیقة ۴۹۱

هر شیئی اگر خود او را به بینی مخلوق دیدی اگر او را آستین دیدی دست غنی را در او یابی درخت هیکل صورت رب شد ملک ممثل یا غیر ممثل و با تف چون درخت غیر است خدا است

حقیقة ۴۹۲

دیدن خدا در صورتی غیر شناختن است او بجهت است و مرئی با جهت پس شناخت مقدم است و دید شناخت تجلی است

حقیقة ۴۹۳

آنکس که حجر پرستید بت پرست خطاب بحجر نماید و با حجر گوید لهذا از هر که بری لَیَقُولُنَّ اللهُ پس خطاب بیک حقیقت است نه بحجر

حقیقة ۴۹۴

عابد بت حصر نماید حق را در معتقد خود و آنکه موحد است مطلق نماید پس حصر در معتقد خود نماید پس بت معبود نباشد حق است معبود

حقیقة ۴۹۵

تجلی رب در صورت معتقد است محبوب کل است بصورت محبوب در نُورُهُمْ یَسْعَی بَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَبِاَیْمَانِهِمْ است اَصْحَابُ الْمَعْرُوفِ فِی الدُّنْیَا اَصْحَابُ الْمَعْرُوفِ فِی الْآخِرَةِ معروف هر کس جزی و همه نمایش بکیاست و نمایش ذات بکل و ذکر و عبادت و مکان و زمان فراخ عبد مناسب شود

حقیقة ۴۹۶

اگر غیر خدا اَنَا الْحَقُّ گوید کشتنی است خواه ملک باشد و خواه کوکب و خواه عیسی و خواه منصور اِنَّکُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَاُمِّیَ اِلٰهَیْنِ لکن خدا که گوید از هر لباس گوید حق است خواه در هاتف غیبی خواه بر لسان ملک و خواه بر لسان علی اَنَا ذَاتُ اللهِ وَاَنَا جَنْبُ اللهِ اَنَا عَیْنُ اللهِ گوید عیسی

کنت الا ما امرتنی به انا الحق از درخت
موسی آمد و موسی کا و نشنید آواز
روا باشد انا الحق از درختی
چرا نبود روا از نیک بختی
کنت سمعه و بصره فرموده کان عینی

حقیقة ۴۹۷

در عبادت هر کسی پرستد آنچه خواهد محبوب را در هر جا
پندارد و پرستد پس هر چه را پرستد محبوب را پرستش
نموده خدمت غلام گوشت و پوست را نیست
بلکه آن است که در وجود او هست و جمال و کمال
جز حضرت حق را نشاید پس محبوب کل اوست
اگرچه در محل پندارد و هر کس هر چه را دوست دارد
جهت خوشی و مطلوب را از او دوست دارد پس خدا را
دوست داشته گرسنه گوید نان خواهم گوشت
خواهم نخود خواهم مرغ خواهم کی را که خورد و سیر شد
دیگری را نخواهد قصه سیر نمودن عمر عبد العزیز
وزیرا بعد معنی معرفت پس سیری را خواهد این
آن را بهانه نماید

حقیقة ۴۹۸

هر کسی محبوب خود را جوید و آن جستجو کرده حق
احب حجرا حشره الله معه از معبود دیگری منجر باشد
اگر خدا را خواست هوا را گذاشت محبوب نخواست
کان الله له من قد انجاره کل تاجر همه او را باشد
بازید نه بود ادبنا ان لا ادید غلامان شاه
عوایض بیدا و ند و مقاصد میگرفتند ایاز محمود را
میگشت و از عوایض مردم و خود فراموش نموده
سلطان دست در جیبا و نموده تمام اجواب [illegible]

میوشت و در جیبا و میها و مستغرق رب بیع
و بصر نخواهد کنت سمعه الذی به یسمع و بصره
الذی به یبصر

حقیقة ۴۹۹

آیا ذکر خدا مستعقب است ذکر بنده را یا ذکر بنده
ذکر خدا را در مقام تمیز هستند کاینات مانند اگر
چه فاذکرونی اذکرکم و نسوا الله فنسیهم و ثاب توا
ثم تاب الله علیهم و توفیق مقدم است لکن تقدم و تأخیر
راه نیابد ظهور ذکر حق در ذکر عبد است ظهور کمال
حق در عبد است پس حق عاشق عبد است محب عبد
است لا فرق بینهم است

حقیقة ۵۰۰

یک شخص در جنگ لباسی در قضاوت لباسی در
زراعت لباسی در آید اما همه یک باشد اگرچه آن کس
که او را در لباسی دید او را در همان لباس در نظر
دارد و شاید در غیر آن نشناسد مگر شخصی نقاد پس
اگر جلوه را در مظهری دیدی او را محصور منما دیگری را
بیگانه شمار عدد الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق
هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد که پیر و جوان شد
هر دم بلباس دگر آن یار برآمد دل برد و نهان شد

حقیقة ۵۰۱

اگر در مظهری تجلی دیدی همان مظهر را بند شو کاین
محدود را نا محدود رساند و این شرک تر ا موحد
نماید و این پابندی از علایق خلاصت فرماید مظاهر
بت معنی اوست شکن است
زنی نزد بایزید آمد که شوهرم میخواهد بر سر من زن آورد
و لو جاز الکشف لی لکشف النقاب حتی نری [illegible]

ینبغی لمن یکون [illegible] ان یتزوج غیری فضاح فسمع علیه
فقال لو ان [illegible] الکشف فی الدنیا
لکن [illegible] الناس ان من [illegible] کیف ینبغی ان یکون [illegible]

حقیقة ۵۰۲

انبیا گمان میکند که حق محصور است و کافی دشمن
است با آنکه همه از اوست هر یابی در گوشه ای و
در حقیقت در انسانش بیند و زردشتی بارش آتش
همه عبادت بت هیکل و نمایش است نه حجاب
اگر مؤمن بدانستی که بت چیست
یقین کردی که دین در بت پرستی است
فیلی را به شهر کوران آوردند و هر کس جایی از او
دست کشید و خبر از محل خود داد که فیل گذاشت نیاز همه
بخندد و گوید همه درست گفتند اما در خور فهم خود و لکن او را
ندانستید حق شناسی آثار چنین است کی خبر رسند
کی انسان کی کوکب فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا موجد
آنچه را جو را از خود جو مرا اجعلک مظهر شد و ما
تشاؤن الا ان یشاء الله کی او هست بر دربار به
جند و کعبه رود و یکی از شام بر وادی العقیق کی از
مدینه بر غدیر خم و هیچ همه بهر سند نزاع داشتند گر تو
بر باطن وراه گم کردی چون اسباط بنی اسرائیل کردم
دوازده شقه رفتند تا که شدند و دیدند مقصد یکی بود
پس کی بر حق و هفتاد و دو فرقه بر باطلند در همه حق
است ما من نجوی ثلثة الا هو رابعهم

حقیقة ۵۰۳

نفس از ضعیف پرستان هوت علینا مثبت در آن تمنای
یکماه یا کم و بیش عبادت و چند دفعه بهانه ادعی از کار
دنیا برای راحت در هفته یکبار آزادی از کار دنیا برای

اجتماع در حب خدا ضرور و در قدس لازم است و
نفس تیره شود و غرق دنیا گردد و خستگی از کار و
هم پیدا نماید و کلال و ملال آورد و روشنی چه اگر چه
آفتابست لکن همیشه نظر کردن با چشم را خیره نماید و مرد
برد و اشتغال مردم بیکدیگر و تعهد امور دین و زیارت
مؤمنین نماند و اول روز و آخر روز که عبادت وقت
عبادت دارد و شب و روز هیچ بار شستشو و توجه که فرصت
گذارد و توجه را اتمام نماید و هفته یکبار نظر بکار آن و در
اخبار و راحت بعبادت و ترویح نفس باید در او
نشاط است

حقیقة ۵۰۴

صوم هم از شهیات تن است هم از شهیات آن است
و اشتها از نفس است پس صوم منع از خواهش و دعوات
و کاهیدن تن با اشتغال تجبد و تهجد و ریاضت است
و تضعیف و اگر ضعف و شمن رفع و شمنی نکند بلکه جدا و تنها
کم نمایش دهد که آثار عداوت بروز نکند در روز آثار آن
مورث زیادی مکن است و کمی ضرر نفع است

حقیقة ۵۰۵

جهاد و کوشش با نفس است که جهاد اکبر است ربط کمین
داشتن است برای سرکوبی نفس که او را اسیر سازی محکم
حتی در قربت
نفس را بمقصد سر است و هر سری
ارفراز عرش تا تحت الثری
و هجرت جان از دار نفس اماره لازم است و الا
مسلم و مسلم نباشد المهاجر من هجر السیئات
و طاعت نفس است و مظهر آن هجرت است
در مورد دانش و تنفر و حرکت و تن نیز اگر چه [illegible]

حج باشد بکل ونشئه عالمت و نمونه هجرت دل است

تغرّب عن الاوطان في طلب العلى
وسافر ففي الاسفار خمس فوائد
تفرّج همّ واكتساب معيشة
وعلم وآداب وصحبة ماجد

لکن اگر فی طلب العلی باشد لهذا اخسر مومنه ... که دل
از سفر ظاهر را ترک نماید و دل را جمع دارد و سفر
روحانی فرماید ... کار که مقصود ... توجه
در نفس ... در کریمه الله سفر ظاهری بود تا مدد و مؤثر
سفر خود بیابد

حقیقة ۵۰۶

هر چه از خود نیست بکاهد رحانیت بیفزاید فالفقد فی
العبودیة یوجد فی الربوبیة لهذا ... الصوم
لی وانا اجزی به ... علایق ظهور تجرد و وحدت
و وصال و تا توهستی استغراق نیست حرکت ستر
تمام از ابستا تا اگر فریاد نیز که درا در یا بید هنوز
حرکت دارد و از خود حرکت ... از خود ... است
از آب پس انا دینه نیست

حقیقة ۵۰۷

حج بدین صورت اعمال ... قلب و روح است
(غرض از کعبه نیست که ره گم نشود) کعبه ... قلب
است و ... ترکیبه عرض است عارضی فرشته کل
شده و خانه در هر عالم صورتی دارد و دل مؤمن خانه خدا است
لهذا این حج نیز تسویه است و صورت قیامت است
که همه مساوی و بی لباسند و حج صورت ذبح نفس
است و رمی صورت شهوات است و سعی صورت سلوک
است جامع زکوة مال و جان هجرت چنانچه صوم جامع

وصورت صلوة مال و جان است

حقیقة ۵۰۸

عبادت کردن پس از گشایش باطن ظهور فتح و روح
وراحت است نه تکلیف و قبل از فتح دل که مؤمن
بغیب است تکلیف است و جهاد است لا یستوی منکم
من انفق من قبل الفتح وقاتل بعد از انا فتحنا لک
ونتم نعمته است

حقیقة ۵۰۹

در جذب جهاد نیست جهاد اکبر با نفس در سلوک است
و قرب فرائضی که بهشتش نهاد و قرب نوافل
اختیاری است در این قرب آدم عین الله شود و در
قرب فدا ... در این قرب جهاد است
باموال و انفس که فضل الله المجاهدین باموالهم
وانفسهم ... آن قرب بمال و نفس است فضل الله
المجاهدین على القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة
و آن یک مؤمن بغیب است و این شهود ... کوشش
در نوافل بیشتر است محافظت قلعه در غیاب سلطان
احرام است تا حضور وافضل الاعمال احمزها ...
وشیعتنا اصبر منا لانا نصبر على ما نعلم وهم یصبرون
على ما لا — حقیقة — یعلمون
بخانه خدا اگر رفتی بحو واله باید رفت. وفدت على
الکریم بغیر زاد ، سر و پای برهنه ... بالواد
المقدس طوی که سایه غیر سایه حق نباشد و ...
نفس را دل باید پذیرفت و ... ومطوعات
رغبت ننمود و بوی خوشش را ... دماغ نگرفت
در همین ... شد که نفس را کلال بکرد و تردد در جذب
وسلوک جمع نماید و الجمع ... گردد و ... برقت ... نمد

حقیقة ۵۱۱

در طواف خانه خدا نظر بغیر حق ترک دنیا باید نمود و
محرم از خود چیزی کم نماید حتی مو و ناخن و حیوان
نیندازد و آزار نرساند در تحریم کوی دل نیز عدم
توجه تن در کار و آثار آن در ظاهر تن مو و ... است
لهذا حسی که محرم تا تمام فیز از بدن کم نکرد و اوب
گرما را بدن میگذاشت وسالک را نیز باید او
جذب اثری در ظاهر که وجه توجه است و اول ...
است باید بوده باشد

حقیقة ۵۱۲

تمتعات دنیاویه بدون اذن الهی دار ... بعض
و بامر و اذن عبادت لهذا کلینی بالحج ... امر نمود
وطواف نساء قرار داد که یاد آنها در عمل بیاید که
بالکل خود را فنا نماید لهذا پس از فراغ و بقا و ...
اگر طواف نساء نشده زن بر او حرام است

حقیقة ۵۱۳

محرم کوی یار و طائف خانه دلدار تعلیم و تعهد است
بذکر پروردگار حسی وار نه مو کم کند و نه شعار از
خود بردار و زینت دنیا نماید تا در بشره آثار جب ...
عاشق بهم رسد و ظاهر عنوان باطن گردد

حقیقة ۵۱۴

حکمت در تعیین چهار زن تعداد نفوس و زیادتی
زنست بر مرد با نقدر و اشاره بقوة مقاومت چهار
در شب و روز و اشاره باستحقاق هر زن یکی را
از چهار شب که اعتدال مقدار قدرت او ست بر
دفاع و ربع وقت انسان حق تعیّنات است

حقیقة ۵۱۵

کمال در جذب و رهبانیت و ترک جمعیت بلکه کمال
در اطاعت است و ریاضت و ذل نفس لهذا در هجرت
امر نکاح داری زن شده

گر نه مصرم میکشیدی بار زن
کی کشیدی شیر نر بیکار من

وسعه ظاهری بکثرت نسل مظهر سعه باطنی است
پس چنانچه هجرت النکاح سنتی وکثرت امت
سعادت است انی اباهی بکم الامم وسعه عالمت
یغنهم الله من فضله و رهبانیت عزلت است و
فوت پس زن نکاح که حافظ نصف ایمان است
با و خود را پاک کن ته اگر خود را آلوده کنی بگمان اگر
او را پاک داری بغیرت

حقیقة ۵۱۶

حقوق دادن برای کسر نفس و قطع علاقه او ست
چنانچه بایزید دویست اشرفی ارث یافت هر روز
گریه در یا میانداخت نفس گفت چرا که مرا یک دفعه
فارغ کن گفت ... هر روز ترا خواهم کشتن
پس دادن حقوق بمقام موتی خود و تیغ نفس است
اول حق را جنبه با مرحق ده و کمال خدا باید ...
خدا و مال رسول و امام بدست آنها رسد

حقیقة ۵۱۷

تمام ارض انفال و سیاه و او دیه مال آنهاست و
منصوب است بر شیعه خود حلال نمودند لیطیب
موالیدهم و یجب على الاکل الاقلاع ... اگر کسی که در
راه نیست روایت برای شیعه احل لکم الطیبات
فرمود و تمادی ... برای ... فی الارض
است ... على الاکل الاحرام و ... کم

فی الاموال والاولاد

حقیقة ۵۱۸

زن محل تطلب است پس با عدم ضرورت و حاجت
تعدد آن مهیج تعب است لن تستطیعوا ان تعدلوا
بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها
کالمعلقة وان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة

حقیقة ۵۱۹

ربا سد باب حسنه و احسان است و موجب فساد
و عداوت و تمامی خانها و محق صوری است
یمحق الله الربوا ویربی الصدقات واین محق و
اربا با آنکه اسباب ظاهر منافی آنست از اثر این
کلام است و کسبهای مکروه و بی برکت و بدون
ترقی دنیویت یا سبب گرانی و نظر موت مردم و نحو
آن است و کسبهای ترقی دار با اعتبار مستحسن است
و خمر و مسکرات باعث هرزگی و فساد و قتل
نفوس و مباهات و نزاع طوائف و تهورات است
انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و
البغضاء فی الخمر والمیسر و باعث غلبه قوای نفسانیه
و شدت حیوانیه و عدم توجه باخرت است و منع ظهور
مسکرات زاجر از وقوع خرابیت و گرنه زجر حد
بعد از وقوع با آزادی استعمال چندان مفید نباشد
زیرا که حال خوف در شخص مست نباشد

حقیقة ۵۲۰

سحر و صبح روح با نشاط است و رطوبات فضلیه
در انعدام است سبکی و خفت با رواح آید بدان ریش
صورت راسخ و زیبا نماید و روح را با نشاط و عمل
و هوشیار نماید و خواب آن کسالت آورد و مهیج
و مهیج رطوبات فضلیه است و کارهای روز را تعویق
اندازد و هر ساعت صبح کار سه ساعت روز دهد
کار پنج ساعت اول شب نیست میدهد از جهة کیفیت و
نصف این از کمیت و خواب قیلوله بدن را سبک و
فکر را تسکین می نماید

حقیقة ۵۲۱

بدون تعیین زن و نکاح هرج و مرج و اختلاط انساب است
و عدم التذاذ بجهت تشتت بال و اتلاف نفوس
بجهت عدم زاجر مثل حیوانات و خلاف مدنیت
و نزاع شبان و طوائف است و عدم بقای نوع است
و عده نکاه داشتن تا باندازه صبر زنها و مقدار عده
که قرب واجب جماعت با یک قرء اطمینان از
ولد و ظهور میل است و پشیمانی بعد از رغبت ثانوی
و نبودن عده مایه اختلاف انساب و مایه امراض کثیره
سوداویه و فرجیه مسریه از فلفلیس و سوزاک و قرحه
و نحو ذلک است و اختلاف در مواریث و اختلاف
در نسل و نزاع و فساد اموال و نفوس است
و در عدم تشریع طلاق حبس مدت عمر و اطمینان
شریر است بقاء و وقوع حرام برای طرفین بر تنفر و
نفرت و اختلاط انساب و خوف مسموم نمودن و قتل
نفوس و افتادن قبایل بهم پس تشریع این هرسه حکم
در تمدن نوعی لازم و در سیاسة المدن ترتیب آن
از فرائض است و عدم تشریع عقد در مدت با حرمت
که تمتع نامند باعث هرج و مرج و وقوع زنا و
اختلاط انساب و اختلاط منی و خوف عدو و شاء امراض
کثیره در محبوسین بحبس نطفه و حبس نفوس غرقا در
بر تزویج است پس در تمدن تأسیس آن لازم است

و در تشریع قصاص شش نمای تقلیل است برای
خونریزی و حفظ نفوس کثیره بعد از وقوع شرارت و
ترغیب نوع و منع نزاع طوائف و قتل کثیر بسبب
کثرت عداوت و هایله مقتول و اخذ جنس که
قانون فرنگ است بسیار نفوس طوائف آرام
نشوند و بعضی از حبس راحت یابند چنانچه اروپاییان
در فرنگستان مخصوصا کاری که موجب حبس باشد بجا
آورده تا مسکن و ماوی گیرند در زمستان

حقیقة ۵۲۲

مال مال واحد است لکن حق عیال التهند و خود و
فرزند و بدون آن هرج و مرج و قتل نفوس و اذیت
میشود و مساوات آنست که هرکس در سرجای خود
برقرار باشد حر مختار و عبد بی اختیار فرد مفضل
و قوام و منفق و زن مطیعه و زیردست و براحت
باشد [illegible]
و در جراحت و قتل و نحو آن مردمان دون با مردمان
شریف یکسانند و این مساوات است بحسب حفظ نوع
زیرا که اشراف قوی تر شوند و دون اقدام بر قتل و
جرح نمایند اگر مساوات قرار ندهند ضعیفان بزحمت
افتند و ضعیفان اگرچه هرزه ند بقوت ان نظاهر لکن
شرارت کمتر نمایند و قوت نیابند همه خود را مساوی
دوست دارند پس مساوات است و در دادن ما
اگرچه بر دارنده و دادن آن اثر کند لکن فقیر را
گرفتن آن مؤنه است و بر فقیر دادن آن زیاد
نماید اما حسرج از فقیر کمتر وقوع یابد پس تعدیل
شود و تمدن عملی بدون این نشود و از حبس فقیر را
آزار کمتر و غنی را قطع ماده شرارت نشود

حقیقة ۵۲۳

مراد از وصله و صلوه ول است از صورت هم
مایه اتصال است خرقه درویشان و صلوات
که بنا بخبر مجهول در شب معراج آمد و بعلی رسید و
تاج تاج فقر و کمر کمر همت است و در بعض سلاسل
تاج و کمر هست که ظهور آنها و یادداشت روزگار است
چون سنگ که گویند یادگار رسول است و
لباس خاص شهرت و شهرت منافی اخلاق و شعار
است و حرام است پس لباس خاص قید است
و منافی آزادیت بنده لباس بنده خدا نباشد

دیده خواهم که باشد شه شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس

هرکسی تن خود را دارد و هر یک جماعت کرد
مرد خداشناس که تقوی طلب کند
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه پوش

آنکه کیوان گفت گرفتار سالها و وراثت از سالها
گرفتار ظاهر باطن شده از و نظر دل بغیر خدا
کر لا رهبانیة فی الاسلام طریقت محمدیه است نه عیسویه
و موسویه

در کلاه فقر بساید سه ترک
ترک دنیا ترک عقبی ترک ترک
سامان اول چنین بندگی است

حقیقة ۵۲۴

عیب گران دیدن عیب خود است (اوز خود
خود حکایت میکند) المؤمن مرآة المؤمن چگونه
از دست چرکین خود غذا خوری و دست چرکین
مؤمن را که برای تو باید دست شد ناگوار

اذا عاملت انصافاً كرمن نفسه فوده آن کر
فرمن كن وا ورا خود پس آن رفتار كن

حقیقه ۵۲۵

استعمال حرص و بخل اعضا را ضرر و بحیش عقلا را
کند و قوی را الم کند و تدبیر را ببرد و ترک و
شره قوی را بکاهد و رطوبت و حرارت غریزی
ببرد و اسبهده و مال تلف کند و وقت را ضایع
نماید که بعبادت و کار معاش نپردازد و اغنا
مال نشود و مال موجود تمام شود و ضرر حسی بدن
در آن محسوس و ویرانی قوی و شهوه ها و کم گشتنها
از آن واضح است پس هر تمدن منع آن لازم است
و کتاب ذو الفقار را قم در حرمت افیون و الفقار

حقیقه ۵۲۶

آنچه قوی را بجانب حس و طبیعت و حیوانیت
و غضب و شهوت و علایق و عوایق معرفت کشند
و کدورت نفس و کثرت آورد و مورث عدم فراغت
بال و کسالت حال باشد مانع دین است و منع آن
مربوط از فرایض اهل دین است و منع از لهو
لعب و قمار و سایر لازم تمدن و از آیین دینی است
و آنچه التذاذ نفس در او حرام است لهذا
مجالس لهو و غنا ملتفه و حرام است آنچه لذت بخش است
نیک است نیک آواز در محفل لهو غنا است و حرام
و در محفل انس و تلاوت و ذکر عبادت و مأمور
است که تغنوا بالقرآن و خواندن قرآن به صوت
منکر مدا است و با آواز خوب مرغوب است بلکه حضرت
زین مستحب است آواز داود و حضرت رسول
و حضرت سجاد نشاط جان و نشست کنند

و روح القدس اه و دلربا و جالب مرغان هوا بود
من لم يتغن بالقرآن فليس منا

حقیقه ۵۲۷

امر به نیکی و نهی از بدی را مراتبی است مرتبه اول
و اظهار انزجار در مرتبه نصیحت و خیرخواهی و نفع گویی
است و مرتبه مغایرت و اظهار کراهت و مرتبه
منع و ضجه و مرتبه ضرب و قتل است و آخر
برای امر و نهی ملکی است و مراتب اخیره فشار جز
با رخصت خدائی در زمان اقتدار و سلطنت و چیره گشت

حقیقه ۵۲۸

خدمت ابوین جسمانی مطلقه خدمت ابوین روحانی
پس باز که با دو گفت پس از عدم وان اشکر لی
و لوالدیک که من دو خانه را که خدا گفت خواندم و رضا و
بودی بوده و اگر نه چرا در مقام و ان جاهداک علی
ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما رسید

حقیقه ۵۲۹

امر بمعروف و نهی از منکر حق قطعی است که حق است
هر کس مظنه تربیت او را و معنی به هر سانده و در نظر
نظر تربیت و اقتدار او را بافته و خودیت خود را
در باخته و طرح نموده و نفس آئینه حق نموده و زبان
و اعضا را هیکل حق ساخته بوده امر و نهی نماید که خدا
نموده و الا امر و نهی نتواند که زیاده مایه عیب در
انانیت و ظهور خودیت و باعث افساد و ظلمت
من امر بخالص من هوا جس نفسه و اقامها دکی فقد
من الشیطان و لا بدخل فی کنف امان الله
لا يصلح للامر بالمعروف و النهی عن المنكر

حقیقه ۵۳۰

امر و نصح در غیر محل و برای غیر اهل چون تیر برای
کورها در دزد و است و دیدن آنکه و اعمی عین بینیت
و نور عین ظلمت است پس امر معروف و نهی از منکر
هر کس نتوان پس امر و ناهی نیز باید شناسا باشد تا
هر کسی را تربیت نفرماید و در غیر محل که زر بدو نصح
در غیر محل نماید و شناسای معروف و منکر هر شخص و
هر زمان نباشد جز نفوس زکیه که ما دون حد آنچه
و صاحبان مناصب الهیه اند کوری عصا کش کوری
نتواند شد و دزدی دیبا غی در اخذ و را تو زخانه دیگر
مملکت سلطان نتواند نمود و تا بی پدری و ارث اصلاب
طاهره و ارحام زکیه گردد دیوی بجای سلیمان
ننشیند

حقیقه ۵۳۱

عارف بخلافت نبوت که رسیده مأمور است و
من عرف الله کل لسانه است آنند و بلغ دا عرض
او را است و گاه موکشه از خود بیخبر پردازد و
ساکت باشد من عرف الله کل لسانه اینجاست

حقیقه ۵۳۲

عارف در مقام فنا کل است و پس از بقا طال

حقیقه ۵۳۳

ظرف کوچک گنجایش و حوصله ندارد و لهذا طال
لسانه است و چون وسعت داشت با فنا فیه
شود و کل لسانه و آرام شود

آنکه کف را دید سرگویان شود
آنکه دریا دید او حیران شود

حقیقه ۵۳۴

بر بعضی حق بوصف صمدیت جلوه کند که نوا خبر
خورد که امر از جسد بر سر او آید و بعضی بوصف
صمدیت سکوت ورزند و بعضی بصمدیت و عاشقانه
و بعضی بصورت امر و نهی نمایند و گویند لکم دینکم
و لی دین لا اکراه فی الدین گویند لو علم
الناس ما فی سر القدر لم احل احدا
و بعض انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی
من یشاء استغفر لهم او لا تستغفر را ست کیرند و بعضی
فی الله را فدای حب فی الله نمایند

حقیقه ۵۳۵

در خدمت کردن ملکان امتحان نفس شود و طبیعت
اصلی و منشأ که ذاتی که نشیب و مقصود است
جلوه نماید و بسبب معاشرت و صحبت کسب کمال نماید
و خست ارذال و منافرت ارذال و اثر نفس و
گریختن هوا و هوس است لهذا فرمود اختلاف
امتی رحمة بین اختلافهم الی الله و این اختلاف مقدمه علم

حقیقه ۵۳۶

هر عملی را وقتی مناسب و ساعتی نیکو و زمانی میمون
خواهد مخصوصاً مواصلت و کسب و تعلم و مواصلت
معامله عمر و نیابت و نسل ظاهری و تعلم و توبه
معامله عمر و نیا و آخرت و نسل ظاهری و معنوی
پس شرافت زمان و مکان و لباس و کواکب امری
است و در شرع نیز ملاحظه ساعات و نهی از
عمل در محاق و در بودن قمر در عقرب رسیده و در بعض
موارد

حقیقه ۵۳۷

بجز توجه جان از بدن بدن مردار شود و غسل خواهد

که تمام بدن جنب واه کرده و چرکینی ظاهری از
او برود و به دخول جان در ابدان غسل شود که من
شسته شود که روح قوتش نماید و مسام مسدود
بجز که منفتح شود و پس به دخول و خروج کلی غسل
خواهد و بجز وی جز وار عضو و دن اطراف وضو
کفایت است و با آب حدث رفع شود و تیمم خبر شدن
جانست و بدل آنست پس در نیت که خروج باطنه
است به غسل خواهد و جماع او را لکه غسل و در جنابت
و دماء که حیض و نفاس از کل و خبر شدن تمام است
غسل خواهد و برای توبه از ذنوب و کفر که خروج
جان شیطانی است و برای کافر که اسلام آورد
که دخول جان خدا ایست غسل خواهد که بدن از لوث
پاک شود و برای زیارت و دخول حرم و خانه
مسجد و برای حاجت و روز حاجت و برای توجه
و نماز و عبادت خصوص در اوقات معینه چون جمعه
غسل برای نظافت و تازه شدن روح و احترام
و تعظیم است و اغسال واجبه و مستحبه موکول به
کتب فقهیه است

حقیقه ۵۳۸

در اول اسلام مؤمن پاک شود که الاسلام یجب ما قبله
و دعای او مستجاب و حاجت او برآمده است چنانچه
کسی پس از اسلام عرض کرد که اگر من پاک شده‌ام
دعا میکنم که آلوده نشده جان و جسم و دعای او
مستجاب شد و در تشییع او آنقدر ملک حاضر شده
که راه پا نبود

حقیقه ۵۳۹

بشر اعمال و توسل منزل نیکان را خود را متصرف دادن

است جان و مال را در درگاه خدا بتوسط ایشان
حاضر داشتن و روی دست جان گرفتن است
تا از خود بگذری بجز از پی خود را در معامله إن الله
اشتری زیاده بردار تا مستبدل شوی و مؤمن
صاف گردی

حقیقه ۵۴۰

معامله بین حق و بنده نشود مگر بتوسط مظاهر

حقیقه ۵۴۱

مشتری خداست در مظهری دی یا بیع عبد دیگر
دلیل تشخیص نیست بکاف خطاب بایع و لی است او
جمع عبد و رب را مظهری خواهد برو فی جنس عبد و
برو فی جنس رب تا واسطه شود و از عبد بگیرد و بحق
دهد و از حق بگیرد و با و دهد تا او را باو سپارد
بأن لهم الجنة

حقیقه ۵۴۲

سراج دلیل در آفتاب وصال بی اثر است لهذا
اطفاء السراج بحکم منه مو طلب الدلیل بعد
الوصول الی المطلوب قبیح و ترک الدلیل
قبل الوصول الی المطلوب مذموم

حقیقه ۵۴۳

سر در ره خدا دادن و بیادیگان سر نفس را
کوبیدن و مجبر و انکسار خواستن و جهاد نمودن
بمال و نفس و نقد و جنس و از رقیت نفس بدر آمدن
و بنده حق شدن و اختیار خود را باختن و جزا
شیرین نمودن زنده جاوید گشتن است

حقیقه ۵۴۴

حقیقت دنیا را گسستن و در حضور حق بدون پیچ و

تا به سوز و رستگار بودن و ادب بر دل داشتن
که بین الاحباب تسقط الآداب از لوازم راه جان
بحضرت جانانست

حقیقه ۵۴۵

در احرام حج سر و پا را پوشیدن معصیت است
و کفاره دارد مگر در ضرورت زیرا که کعبه و وادی
مقدس است فاخلع نعلیک انک
بالواد المقدس طوی

حقیقه ۵۴۶

مقام عبدیت تا ربوبیت ملکوت و جبروت واسطه
است مظهر عبد تام دو مرتبه دوراست اگر بنده
ذلت خود را و سرمنه کند تا مقام کنهها الربوبیة
رسد قال علی علیه السلام انا اصغر من ربی بسنتین

حقیقه ۵۴۷

عاشق و محب آفرودی یار بنی زد و قدم تلا نماید
و تبصبص کند و خاک قدم او را ببوسد و ببوید
و صورت تقدس شمایه و خدا و اولیاء او را
کمتر از آن بشمار نتوان، و رد ملائکه نفخ روح آدم
سجده او نمودند و حق نهی نمود یا موسی الق
فی قلبک و تبصبص لی

حقیقه ۵۴۸

اگرچه در سجده ملائکه برای آدم فقعوا له است
ضمیر راجع بآدم است و ابای شیطان از سجده
آدم بود و سجده یعقوب و اولاد او یوسف او
که وخروا له سجدا در آیه لی ساجدین لکن این
سجده خدا را بود و غیر خدا در میان نبود تا سجده
او باشد سجده غیر خدا روا نیست پس حمد خدا کن

بر نعمت و سجده شکر او را نما و غیر او را در نظر
میاور و موحد باش

حقیقه ۵۴۹

کفر ستر است و شرک دو بینی و هریک امراتب
است قولی و اعتقادی و حالی که از آن کم کس
است که خالی باشد که نوبة الانبیاء من الالتفات
الی غیر الله و کفر بالوهیت و نبوت و امامت و
ولایت و نبی یا ولی و شرک هم بیک و اگر یکی را
انکار کرد همه را انکار کرده

حقیقه ۵۵۰

اسلام اول مرتبه آن تحلد است و فقه رسم
و روش اهل اسلام است و بجو رستن تعبدا ازان
آداب ظاهر را رفتار داشتن و بعد انعقاد احکام
قالب تعقب شدن است و ایمان گرویدن باحکام
یعنی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن
قولوا اسلمنا ایمان بجان است اسلام بظاهر ایمان
طریقت است اسلام شریعت ایمان نور باطن
است اسلام نور ظاهر ایمان اقوت آورد و
اسلام حقیقت تاکه دلالات آورد ایمان در وفا که
است حلالا طیبا و اتممت علیکم نعمتی و احل
لکم الطیبات اسلام مما فی الارض و لا تتبعوا خطوات
الشیطان و هریک قولی و جنانی و ارکانی است
ایمان و اسلام جنانی اعتقاد است قولی بزبانست
ارکانی که جان قولی است گرویدن و تسلیم و انقیاد
و بیعت است قولوا اسلمنا اسلام است و ایمان
از جان بجان ظهور آن بارکان نشست پس اسلام ایمان
با انقیاد است و بدون آن نفاق است و بدون قول

سعادتمند را ماند که یکطرف خود را راضی نمود و باشد طرف دیگر سنگ یا حجر باشد

حقیقة ۵۵۱

در زمان حضرت رسول اسلام بدون بیعت از احدی نپذیرفتند و کسیرا مسلم نمیگفتند حتی در مکه اعلی و ادنی مرد و زن بیعت نمودند حتی بچه‌ها بیعت نمودند و آن بیعت زنان که برای ولادت نمودند تا آنکه ولا یقتلن اولادهن رسید گفت فرزند برای کسیکه داشتی او را انشا خشند و فرمودند تو هندی که هر کس نقض مینمود او را خارج میگفتند و میکشتند و تمام خلفا حقه تا زمان امام حسن عسکری بلکه مشایخ آنها و جنید و شبلی تا زمان مستعصم بیعت میگرفتند و بدون آن قبول نمی نمودند بلکه این از اهم اعمال دینیه میگرفتند و نماز در خلف ناکس نمینمودند و تبعیت ناکس و طاغوت نمینمودند

و در احتجاج است در حکمت نخست تا آنکه لیس لاحد ان یکون فی عنقه بیعة طاغیة زمانه و در حق و باطل بیعت را عهد و را لازم میدانستند و تفسیر بیانی نمودند مفارقت جماعت مسلمین را نکث صفقه امام فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و اصحاب جمل را ناکثین گفتند و ناکثین و قاسطین و مارقین را عهد و را لازم دانستند و حسین بن علی را طلب بیعت کشتند و معاویه تو بیعت آنها نمود و نقض آن قبل او را واجب گفت و حضرت صادق را بعنوان بیعت کردن منصور خواستند بکشند و حضرت رضا را مامون بجهت ولایتعهدی خودش کیفیت بیعت را عموم نمود و تابعین نقل است که تشیع و پیروی آنست

و اول نشستن بر خلیفه امر گرفتن بیعت مینمود و علی نوشت مولاه که اخذ بیعت نمایند و رسول در غدیر خم بیعت گرفت از کل برای علی و حق و باطل بیکدیگر بیعت شکستند در بیعت کردن و برشکستن بیعت

پس اگر این امری دینی نبود پس اهل حق چرا اینهمه اهتمام نمایند و اگر امری دینی بود و مهم نبود و از اهم فرائض و از لوازم اسلام و ایمان نبود چگونه اینهمه اهتمام داشتند که بترک هیچ عملی نمیکشتند مگر بترک و نقض آن و اگر امری مهم بود و اول دخول دین بود و مایه خیرات بود پس ناسخی بوجهی آمد یا تکلیف ساقط شد یا اسلام و ایمان از میان رفت یا مردم در تکلیف و اسلام و ایمان عوض شدند یا ضیع رسول الله من فی اصلاب الرجال من امته

حقیقة ۵۵۲

امر بیعت و اخذ عهود در شرایع سابقه بوده از اخبار ظاهر است که آدم عهد گرفت و زمان ابراهیم بود و موسی بیعت میگرفت و زمان یحیی و عیسی بیعت مینمودند و تعمید توبه میافتند و تتبع در تواریخ رابا میشود که در تمام زمان از آدم تا خاتم و تا قائم بوده پس اینچنین امر لغو نباشد

حقیقة ۵۵۳

از آیه بیعت زنان اذا جائک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن تا آخر و از آیه ان الله اشتری نمایانست که خریدن جان و مال است و عهود آنها و موفقیت و توبه و استغفار رسول است نه صرف برای امر جنگ که قتال مامور به زمان نبود بلکه ممنوع بود

حقیقة ۵۵۴

از آیه

از آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم معلوم میشود که بیعت با خدا و فروختن جان و مال در آیه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة مبایعه است با رسول و با خلفا که دست آنها دست خداست

مشتری من خدایست و مرا میکشد بالا که الله اشتری

و از آیه و من اوفی بما عاهد علیه الله نمایانست که عهد خدا بر بنده و معاهده او با خدا معاهده با انبیا و مظاهر خداست فمن اوفی بعهده من الله همین است اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و این است اوفوا بالعقود احلت لکم در اینجا زیرا که حلیت انعام بعقود ناس ربطی ندارد و عقد طرفین است پس بر دست مظاهر خداست

حقیقة ۵۵۵

از آیه ید الله و خبر غدیر خم ایها الناس انتم اکثر من ان تصافقونی بکف واحد و آنچه رسیده که حضرت رسول در مبایعه زنان اجسام وضع میداد و دست در ظرف آب مینمود که اتصالی مس شد بدون وجه غیر مشروع بای تا آخر معلوم میشود که بیعت بوده و از خبر من فارق جماعة المسلمین و نکث صفقة الامام جاء الی الله اجذم که بیان شده و نکوث صفقه امام و خبر صفقة الیمین با آنکه من نکث فانما ینکث علی نفسه مقابل او فقت و من اوفی بما عاهد علیه الله و از خبر تشبیک اصابع و جسم ثواب مصافحه که اجتمع بین ابهامیهما ماء رحمة نعم الله تعالی

خبر المصافحه

و از خبر علت تفسیر صل الفجر بصفقتنا و ذکر شدن بعقد الایمان و صفقة الیمین معلوم است که بیعت بوده بسیار و با هر دو چنانچه طعن سلمان در بیعت ابی بکر در نزد علی بوده و از خبر عیون و مراجعت او با مردم و بیعت نمودن معلوم میشود که بدون آن در بیعت و مصافحه تمام بود و از زمان اغتصاب خلافت سرمایه خیرات پنهان گشت

حقیقة ۵۵۶

در اخبار بسیار است که اسلام بر پنج رکن است صلوة و زکوة و حج و جهاد و اسناها و اتمها ازکاها الولایة و ما نودی بشیء مثل ما نودی بالولایة و مثل هذا الدین کشجرة اصلها الایمان و جعل فرعها الصلوة و اثمارها الولایة و خبر ان الله رخص فی اربع و لم یرخص فی الولایة و ان الناس اخذوا الاربعة و ترکوا الولایة و از اینها معلوم میشود که ولایت و ایمان صورتش بیعت است زیرا که ولایت بمعنی محبت از ارکان اعمال نیست و قطار صلوة نیست و اعتقاد امر نیت قلبی و قلبیات منحصر آن نیست و کردن ارکانی آن نیست و ولایت بمعنی اولی بتصرف حق آنطرف است نه اینطرف این طرف بتصرف دادنست و دخول فی امرنا و فی هذا الامر غیر بیعت است و فرمود ام ایمن داخل این امر شد و نشناخت شهادت میدهم که اهل بهشت است چون معرفت زیادتر بود

حقیقة ۵۵۷

قوة لمس که خبر کننده حالت و مهیج و منعش آن غریزیست در دست بیشتر است و در ابهام و سبابه زیادتر است و قوت در یمین بیشتر است لهذا غضب را فرو نشاند چنانچه در قصه یوسف است و از آنجهة است که مصافحه برنده ذنوب دو مؤمن است کما یتحاط الورق من الشجر

حقیقة ۵۵۸

مصافحه تجدید معاهده مبایعه و میثاق ایمانست لهذا مصافحه گویند و صفقة الیمین است سلمان یعنی خبر داد که عجب دیدم که با ابو بکر مردم دست بیعت میزدند و صفقة الابهام است

حقیقة ۵۵۹

افضل اذان من مصافحتین بقدر استماع دست در دست راوی گوید هم تجاوز بودم با حضرت باقر تفرد و او سوار شدن دست مرا بگرفت و مصافحه نمود و چنان فشار رسید او که اثر درد در انگشتان من نمایان شد و خبر است که شبّک اصابع بعض اصابع تشبیه نزاع است پس خیانت و مبتیان من نکث صفقة الابهام است و هم خبر عون که از آخر بیعت نمودن مردم بحضرت رضا جوانی بیعت کرد حضرت خندید مأمون سبب پرسید فرمود تمام بفسخ البیعة و دست کشیدن دست داو و هذا این جوان بعقد البیعة و بستن دست دست داد پرسید که چگونه است فرمود از اعلای ابهام تا اعلای خنصر و از اعلای خنصر تا اعلای ابهام انیست تشبیک

حقیقة ۵۶۰

تقبیل ید از جمیع مواضع بدن اقرب است بهمان حب و دو مؤمن که ملاقات کنند بهتر آنها اشدهما حبّاً لصاحبه باشد حب مؤمن حب خداست دست مؤمن دست خداست روی مؤمن روی خداست دست مؤمن انجیشم گذاشتن پای او در انجشم کشیدن برای ایمان عبادت و یاد خدا نمودنست المؤمن ینظر بنور الله پس چشم او در حکم چشم خداست

حقیقة ۵۶۱

در فضل تقبیل و تعانق اخبار بسیار رسیده و سلام تحیت اسلام است و افشاء سلام از عبادات و مورث انس و مایه خیراتست

حقیقة ۵۶۲

مرجع عهداست در تتار که فسخ است سلام و دعا سلام تحیت دانستند و فسخ را عقد شمردند بمعنی که بردند صورت را هم باختند تا عید فطر و اضحی که عید اسلام است و تلاقی مؤمنین و تجدید عهد است بر آنها حرام کرده

حقیقة ۵۶۳

نقض عهد الهی ارتداد است و ناقض اجذم است پس اگر فطرت را بالکل باطل نمود و مثل آنکه دانه جو یا سبز شود و بخشکد مرتد فطریست که توبه او قبول نیست و بهدر الدم و مقسوم المال است و اگر اثری از فطرت خیر در او ماند مرتد ملی است و شناسای آنرو نباشد مگر بزرگان دین و تغییر فطری با آنکه یکی از ابوین او بر اسلام بوده بر حسب ظاهر است و این مربوطی بقبول و عدم آن ندارد و مردود و

مرتد حکم اسلام و ایمان از او دور و صفاو و فنا را نشاید و جفا را باید

حقیقة ۵۶۴

لعن کردن بر احدی سزاوار نیست که دو کردی صاحبش مگر آنکس را که بزرگان دین بتصریح لعن او نمایند و کافر هم تا لعن او نرسد معلوم نباشد که بر کفر مرده

حقیقة ۵۶۵

توبه او از گناه و بازگشت آنکه گناه را بریزد کما یتحاط الورق من الشجر و الاسلام یجبّ ما قبله اسلام شوند گناه سابق و مستغرق است لکن مجرد لسان نیست و استغفار بلفظ بدون قلب استهزاست بلکه توبه قلب خواهد تا خدا قبول نماید و ستغفر طلب الله استغفار رسول است که مستعقب ان الله غفور است و چون تائب سوال است قابل حق است و چون قائل رسول است و دست و زبان سوال دست و زبان حق است پس توبه را خدا قبول نماید که انما یتقبل التوبه الله و یتوب الله علی من یشاء من عباده و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و او قبول نخواهد کرد از صادق و توبه بعد ظهور توبه حق است تاب الله علیهم لیتوبوا اصادق آمدیس موافقت فان استغفار و قبول توبه بزرگان دین برا شوند کما ولدته امه لهذا شیعه را تائبین علی ید علی بن ابی طالب و محسن بخشند و الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم توبه درست امام است و الا هر عاصی بعد از قدرت خدا توبه را تواند آورد

حقیقة ۵۶۶

همی که با آدم رسید برگشت بجو بخاتم رسید و در عمار است باقی است و اتصال اجازه و ادراک از آدم و خاتم و ائمه معصومین وصل است و رسیده و تا قیام عالم باقیست

حقیقة ۵۶۷

امر دین را سهل نباید گرفت و معظم باید شمرد جزئیات را در سر جای خود عظیم باید دانست و ترک او را با نظر روا دانست حرام را حلال دانستن کفر است و معصیت نمودن فسق

حقیقة ۵۶۸

دل عارف خانست و صانع و مصنع بین آنست و عاقل داند که عیب نقش عیب نقاش است پس عارف و عاقل بخلق بد نگوید و نکشند و با تمام خلق بشفقت و خیرخواهی رفتار کند سگ کوی لیلی را مجنون دوست داشت مخصوصا خیرخواه و ناصح ائمه مسلمین است

حقیقة ۵۶۹

منظور نه مردم بر احتراز از دشمن و ملاحظه از خصم حتی آنکس که منکر این است اگر خود خلاف آن تمنع قبح می بیند حتی اهل سنت که منکر تقیه شیعه اند خود در موارد دی تقیه نمایند و حفظ از ضرر مظنون عقلاً لازم است حفظ جان و ایمان خود و غیر خود و اجب است استر ذهبک و ذهابک و مذهبک الا ان تتقوا منهم تقیة ادفع بالتی هی احسن تقیه است و مدارات تقیه است

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

قولوا قولاً لیّناً تقیه است و در سیره که رسول الله کان یوری بغیره و در سیره که اشرف اخلاق المرء التقیة و روی لا یکون المؤمن مؤمناً حتی تکون فیه ثلث خصال فاما السنة من ربه فکتمان سره وقال علی علیه السلام التقیة افضل اعمال المرء یصون نفسه و اخوانه

و هر دو را احادیث بسیار رسیده و در خبر یغفر الله للمؤمن کل ذنب ما خلا ذنبین ترک التقیة و تضییع حقوق الاخوان تقیه از خصم حفظ ملک صاحب هر مرتبه از پست تر خود در تقیه است

و در خبر است که ایمان ده درجه است و هر درجه برده است چنانچه مشهور است تفاوت مراتب اعتقادات و ایمانها و هوشها و عقلهای کسانی که بریک سکشند و اگر بار مرتبه دویم را بر صاحب مرتبه اولی بار کنی طاقت نه دارد و بشکند لا ظهراً ابقی ولا سفراً اقطع پس هر کسی را باید در قدر خود دانست و بزرگان دین را اسرار بود که هر کس نرسانیدند که بر داشت نمیداشت بر حسب تفاوت عقول و مراتب آنها که اظهار آنها باعث خرابی آنها میشد و در خبر است که چگونه نباشد و حال آنکه رسول خدا عقد اخوت فرمود میان اصحاب و اخاء بین ابی ذر و سلمان و شرط نمود که و علی و لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره و در خبر لقتله و قال النبی یا سلمان لو عرض علمک علی مقداد لکفر یا مقداد لو عرض علمک علی سلمان لکفر و بر او از زبان فارسی تو بر و فارس از زبان عربی پس افراد مؤمنین از یکدیگر

در تقیه اند یعنی حفظ ایمان دورا نما شد که ایم حفظ خود است متوحشاً من اذیة الخوارج بشد

و این اشعار نسبت بسیجاد داده شده

انی لاکتم من علمی جواهره
کی لا یری الحق ذو جهل فیفتتنا
وقد تقدم فی هذا ابو الحسن
الی الحسین و وصی قبله الحسنا
ورب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی
یرون اقبح ما یأتونه حسنا

وقال ابن عباس لو فسرت تفسیر من الارض مثلهن لو ذکرت بعره و فی تفسیرها اسرار لو اظهرتها لقالوا انه کفر

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

وقال النبی ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء وقال علی اندمجت فی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة وقال الصادق لمحمد بن حرب بعدما قال زدنی بیانا انک لست لاهل للزیادة ثم قال لو اخبرتک بما فی حمل النبی علیاً عند حط الاصنام لقلت ان جعفر بن محمد مجنون فحسبک من ذلک ما قد رأیت ان امرنا سر فی سر و سر مستسر و سر لا یفیده الا سر مقنع بالسر وهو الحق و حق الحق وهو الظاهر و باطن الظاهر و باطن الباطن وهو السر وقال النبی لا تحتملوا اسرارکم اسرارکم فانها تؤادی وروی حدیثنا صعب مستصعب و سر مستسر و مقنع بالسر

شریعت ظاهر است و طریقت و آداب آن سر است

و حقیقت مستتر است که هر قدر بعبارت آورده پوشیده تر گردد و تحمل فرموده ما الکت و الحقیقة عرض کرد او لست صاحب سرک قال بلی و لکن یرشح علیک ما یطفح منی پس نه هر کسی صاحب سر باشد

(اسرار همه الاتی هر سر دایانست)

هر که را اسرار عشق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند

در ذم افشای ستر و ستر آنها بسیار رسیده

گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند
جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد

و فی تفسیر شیخ احمد الغزالی صلب سلطان ندیمه و کتب خطاً و علق علی عنقه هذا جزاء من یفشی سر الملوک

حقیقة ۵۷۰

مؤثرترین عبادات صحبت و خدمت نیکان و نظر علماست النظر الی العالم عبادة

حقیقة ۵۷۱

عبادت مقرب جان نیکان اطاعت و اهتمام طاعت و بسر و آن آمدن از خودیت است

حقیقة ۵۷۲

مؤمنین مظاهر حق‌اند و خدمت با آنها از حیث ایمان خدمت خداست

طریقت بجز خدمت خلق نیست
بتسبیح و سجاده و دلق نیست

حقیقة ۵۷۳

کثرت دست در سفره باعث برکت و دفع حقوق است و در راه انسانیت بکوش و بکوش محبت را انجوت

آورده و محبت رحمت است و ترویج روح نیکان و با دوستان در مجمع نیکان بوصل یکجایی تقرب بکانات

حقیقة ۵۷۴

در عیش و عرس و ختان و مولود ظاهری ولیمه مستحب و عقیقه ممدوح است و اضحیه قربانی برای مقیم مستحب است و برای محرم که حج خانه کرده و خدا را در خانه یافته یعنی دخول در ملکوت سما که مظهر آن دل و عرش خداست که تولد ثانوی است مؤکد و واجب

حقیقة ۵۷۵

دل که عرفا گویند نه دل صنوبریست بلکه دل معنویست و صورت و مظهر آن دل صنوبریست که در سمت چپ است چنانچه دل عالم کبیر که انسانست در ربع مسکونست اگرچه در طرف راست بر شمال زمین نیست چنانچه در طرف جنوب آبادی کمتر است که با نسبة کم است و در آخر باید اشده

حقیقة ۵۷۶

ذکر آشکار کار نفاق است ان المنافقین یذکرون الله جهراً و یراؤن الناس و ذکر کثیر موافق اخبار بسیار و ذکر در سر است که ثواب آن زیاده از حد حق و تصفیه جان بتصفیه قلب است و آن بسبب قلب ذکر و ذوالفقار ذکر است و عمی از نور قلب است من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و بینای قلب صاحب المعروف فی الدنیا است اگرچه چراغ راهم شامل است و اگر چه نابینا از فحشاء و منکر صلوة است و توجه لکن بصیقل و جلاء دل در بند نفس و هوا و ساقی ذکر است دل لذکر

اللهِ اَکْبَرُ جمع صلوٰة و ذکر صوری است

حقیقة ۵۷۷

صلوٰة نماز شریعت محمدی جامع سجود ملائکه سجده ارضی و رکوع ملائکه زکیۀ ملکوتی و قیام ملائکه قیام جبروتی است و اقامۀ صلوٰة بوصل قالب است بقلب وقلب را با حضور و حضور را با سکینت.

حقیقة ۵۷۸

دل طایری و منزل لاهوتش آشیان
ذکر دوام و فکر مدامش دو بال دل

ذکر چون سائق و فکر چون قائد است ذکر تازیانه است و فکر لگام ذکر پاست و فکر دست ذکر لسان است و فکر بصر ذکر سلوک است و فکر جذب ذکر همت است و فکر بهم ذکر محرک جانب سوی جانان و فکر آرام نماینده ایمان ذکر تکلف است و فکر تکیه ذکر جاروب است و فکر زل ذکر تزیین است و فکر مهمان ذکر جلا است و فکر جلوه ذکر جهاد است و فکر رباط ذکر انفصال است و فکر اتصال ذکر علم است و فکر ادراک و معرفت

حقیقة ۵۷۹

ذکر صیقل است و جلا و ذکر لسان بازار جلا و عادت و به و نمایش به لهذا از آن ذکر [illegible] شد وَلَا یَذْکُرُونَ اللّٰهَ اِلَّا قَلِیلًا و ذکر کثیر است ذکر در خلوت و مشیعنا الَّذِینَ اِذَا خَلَوْا ذَکَرُوا اللّٰهَ کَثِیرًا و دل است خلوت از غیر خدا و فی خبر مَنْ اَطَاعَ اللّٰهَ ذَکَرَ اللّٰهَ کَثِیرًا وَاِنْ قَلَّ صَوْمُهُ وَصَلٰوتُهُ که معنی وَلَذِکْرُ اللّٰهِ اَکْبَرُ است و ذکر کثیر را تفسیر کرده در ستر نموده اند در اخبار که ذکر فی النفس است و اذکر

وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَخِیفَةً تضرع آشکار و خیفه در ستر و دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ است و فی خبر لَا تَکْتُبُ الْمَلٰئِکَةُ اِلَّا مَا تَسْمَعُ وَلِذِکْرِهِ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ فَلَا یَعْلَمُ ثَوَابَ ذٰلِکَ الذِّکْرِ فِی نَفْسِ الرَّجُلِ اِلَّا اللّٰهُ و ذکر فی النفس ذکر سر که ثواب آن را نیز ملائکه نباشد خبر و درون

و نیز عرض ذکر وجل هیبت که حق مؤمن است اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و اگر ذکر زبان از دل نباشد یا به دل نرسد اثر نماید که آنست که در خبر اِنَّ اللّٰهَ جَعَلَ الذِّکْرَ جِلَاءً لِلْقُلُوبِ لِلْاَلْبَابِ [illegible] اتخذوه من الدنیا بدلا و اخذ دنیا که در دل است

و نیز ذکر حق بنده را در باطن است نه آشکار و تقابل اُذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ [illegible] نباید جسته ذکر دل

و نیز ذکر اقبال است و اقبال او قلب است با عجبی قُلْ لِبَنِی اِسْرَائِیلَ اَقْبِلُوا عَلَیَّ بِقُلُوبِکُمْ فَاِنِّی لَسْتُ اُرِیدُ بِصُوَرِکُمْ

حقیقة ۵۸۰

شیطان وسواس در دل است و ستر او بدل است پس ذکر طارد او بدل است اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوا فَاِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ ذکر زبان نه طرد او نه بصیرت و معنی نور بصر و اطمینان قلب است و جای آن جانب اَلَا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ فرمود نه الالسن و ذکر مقابل نسیان است و نسیان دل پس ذکر دل است وَاذْکُرْ رَبَّکَ اِذَا نَسِیتَ عن الصادق معیار الطاعة والمعصیة الذکر والغفلة و ذکر لسان [illegible] شود و مقابل غفلت [illegible] کر جنان است

وَذَاکِرٌ فِی الْغَافِلِینَ کَالْمُقَاتِلِ است و چون غفلت در دل است ذکر در دل است و چون مقام غفلت در دل است پس غافل ذاکر است که اگر غافل نباشد ذاکر نباشد ذاکر خود مذکور است و از خود غافل است

حقیقة ۵۸۱

راه بخدا میل دل است ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ ذٰلِکَ هُدَی اللّٰهِ و اعراض از ذکر ضلال و ضلال است مَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ و معنی مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَانًا است و قرین بودن شیطان در جانب نه زبان

حقیقة ۵۸۲

باطن جان ظاهر است و ظاهر باطن تن بجان است و جان اشرف از تن است پس ذکر در باطن که اذکروه تعبیر آن شده اشرف از ذکر در ظاهر است

حقیقة ۵۸۳

ذکر لسان و صلوة صوری نهایت دارد و دوام [illegible] وَقَالَ الصَّادِقُ مَا مِنْ شَیْءٍ اِلَّا وَلَهُ حَدٌّ اِلَّا الذِّکْرُ قَالَ وَکَانَ اَبِی کَثِیرَ الذِّکْرِ لَقَدْ کُنْتُ اَمْشِی مَعَهُ وَاِنَّهُ لَیَذْکُرُ اللّٰهَ وَآکُلُ مَعَهُ الطَّعَامَ وَاِنَّهُ لَیَذْکُرُ اللّٰهَ وَلَوْ کَانَ یُحَدِّثُ الْقَوْمَ مَا یَشْغَلُهُ ذٰلِکَ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ وَکُنْتُ اَرٰی لِسَانَهُ لَاصِقًا بِحَنَکِهِ یَقُولُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

و این دوام ذکر جز از دل نباشد و ذکر لسان [illegible] امکان ندارد اَلَّذِینَ هُمْ عَلٰی صَلٰوتِهِمْ دَائِمُونَ وَیُحَافِظُونَ نباشد جز بمواظبت جان جنید که خدا

حقیقة ۵۸۴

عشق خدا از ذکر دل بهم رسد و اهتمام خدا بدل [illegible] دا اشتغال بهم [illegible] دل نباشد و در حدیث قدسی است اِذَا کَانَ الْغَالِبُ عَلٰی عَبْدِی الْاِشْتِغَالَ بِی جَعَلْتُ هَمَّهُ وَلَذَّتَهُ فِی ذِکْرِی فَاِذَا جَعَلْتُ لَذَّتَهُ فِی ذِکْرِی عَشِقَنِی وَعَشِقْتُهُ وَاِنَّمَا عَبْدُ الْمُطَّلِعِ عَلٰی قَلْبِهِ فَرَابَ الْغَالِبُ عَلَیْهِ التَّمَلُّکَ بِذِکْرِی

حقیقة ۵۸۵

اسم اعظم فراغت قلب است قَالَ الصَّادِقُ کُلُّ اِسْمٍ مِنْ اَسْمَاءِ اللّٰهِ اَعْظَمُ فَفَرِّغْ قَلْبَکَ عَنْ کُلِّ مَا سِوَاهُ وَادْعُهُ بِاَیِّ اِسْمٍ شِئْتَ

حقیقة ۵۸۶

هر عمل و عبادت حد و اندازه دارد ذکر حق تمام شب و روز و اعضا باشد که از آن اندازه [illegible] و آن است مگر لطیفه حب که نهایت ندارد و تا خود را گم نکند و پروانه وار نسوزد [illegible] که طور حق است که اَحْبَبْتُ معدم است بر خلقت

و این حب بدل است و بیا و حب در دل پیدا شود فی القلب کَذَبَ مَنِ ادَّعٰی مَحَبَّتِی ثُمَّ یَنَامُ عَنِّی پس ذکر الله بقلب است

حقیقة ۵۸۷

در استغراق ذکر خدا بر تمام اعضا باید مستولی شود و لسان محدود است خود را زیاد و نباشد قلب است که اگر مستغرق شود تمام قوی و اعضا خود را در باز ندارد محیط است اِنِّی لَا اَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَاَعْمَالِکُمْ بَلْ اِنَّمَا اَنْظُرُ اِلٰی قُلُوبِکُمْ

حقیقة ۵۸۸

منافق قلب او در پشت لسان او ست و مؤمن قلب او قبل لسان و قلب او اگر [illegible] لسان او ست اگر ذا

نباشد ساهی باشد و غافل قال الصادق من کان
ذاکراً لله علی الحقیقة فهو مطیع و من کان غافلاً
عنه فهو عاص و اصلهما من الذکر و الغفلة فاجعل
قلبک قبلة للسانک و ذاکر بلسان اگر بقلب ذاکر
نباشد مطیع هوا باشد نه مطیع مولی و فرموده لا
تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و نفسه بود
لسانه و لم یرد الا الحیوة الدنیا لا معه
غافل مرده و نیاست و هر چه جز یاد خدا در دل
باشد غفلت است و دنیا

تا چند زنی دم ز قدیم و ز حدث
بر صفحهٔ دل نقش کنی حرف عبث
هر حرف که بر صفحهٔ دل بنگاری
جز نام خدا تمام رجس است و خبث

حقیقة ۵۸۹

قال النبی لابی ذر اذکر الله ذکراً خاملاً قال قلت
ما الخامل قال الخفی و روی النبی خیر الذکر
الخفی لا یسمعه الحفظة سبعون ضعفاً و قال خیر
الذکر الخفی و نبی مناجاة حملة عرش و انینا
بالذکر الخفی

حقیقة ۵۹۰

در اصطلاح اهل ذکر تمام اقسام ذکر را دو قسم نموده اند
جلی و خفی لسان و جنان ظاهر و سر جهر و علن ذکر
شریعت و طریقت ذکر قالب و قلب و اغلب ذکر لسان در
اول مندرج و اقسام ذکر خفی در ثانی درج است و اهتمام
اهل طریقت بخلوت در انجمن بذکر دوام است

کاندر همه جا با همه کس در همه کار
میدار نهفته چشم دل جانب یار

گویند هر نفس بی ذکر لهو و صحبت بی فکر سهو و نظر
بی عبرت لغو است

حقیقة ۵۹۱

ذکر لسان برخی دون یاد ممدوح است خصوصاً اگر با
توجه قلب و اثر در آن باشد و بسیاری از فرق و
طرق جز ذکر جلی ندارند

و ذکر بطریق اجتماع مدح در آن بسیار است و مطلق
ذکر نیز از آن شامل است و آنانکه وارد نه گویند که
بما رسیده از بزرگان پس بدعت نتوان گفت و گویند
بلاوارد است و لیذکر آخرهم و لو کنتم کالبلغوا
و گویند که چگونه شد اخبار کتبی که روات آن
معلوم نیست وارد است و آنها که بما اسید و مستند
بر سانند روایت نیست و حلقه زدن در ذکر خدا
اجتماع ممدوح در دین است و قال اذا مررتم فی ریاض
الجنة قالوا و ما ریاض الجنة قال حلق الذکر فی
مجالس ابن الشیخ و الامالی و من احب ان یرتع فی ریاض
الجنة فلیکثر ذکر الله... مذمت شده از مجالسی که
در آن ذکر خدا نشود که وبال باشد و در خبری است
که حضور مجالس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز
و این حلق ذکر شامل میشود مجامع و حلق ذکر جلی را
اگر چه مراد حلق مؤمنین است که برای ذکر در رحمات
حق جمع شده اند که ریاض جنات است و رضوان خازن
جنانست و در ذکر لفظ حلق مجمع اشاره بجمع و عود
مبدء و مجامع آخرت و اهل بهشت است

حقیقة ۵۹۲

ذکر لسان ورد است و در حقیقت ذکر نباشد و مجازاً
ذکر نامند

حقیقة ۵۹۳

احداث واردات و خیال با تسبیح غیر المعاد آتش است و غافل
بودن جز آوردن و مشغول نمودن آن را در خصوصات
بسیار در آن با تایید قرائن آن را از خیال گرفتن و
خروج من خلاف و وجود قائل را باعث تسامح
دانستن و استحباب گرفتن در نهایت عدم انصاف
و دخول در تعصب و اعتساف است و تقیید بهر
صورت عملی مورد اشکال شود و ورود نباشد
مرتعش قرار مورد

حقیقة ۵۹۴

ذکر معنی یاد است اسم تکرار زبان یا دل
یاد او نمودنست و اوصاف کسی را گفتن و نظر نمودن
آوردن یاد است و در پیش نفس بخیال کسی بودن
بیاد او بودن است و تامل در محسنات محبوب و
یاد جمال او یاد نمودنست و مستغرق کسی بودن
یاد اوست و در کار خود متوجه رضایت و میل او
بودن بیاد او بودنست و اقسام ذکر در چند خصال
مرویست

حقیقة ۵۹۵

اسماء الله بحسب اشخاص و طورات مختلف و بعضی از
مشایخ طالب را بنشانیده و ورد و اسماء را به
و اذکار را اعم خفه نموده هر کدام که اثر در او
یافت او را تلقین میفرمود و پس مناسبت و تربیت
در خلقیات است با استعداد ذات

حقیقة ۵۹۶

مراتب قلب هفت است و مراتب ذکر قالب و قلب
هفت است لسان در عوض اخفی یا اول ذکر و ...

ذکر لسان از آن شنوند غیر او و در بعض کلمات است
که ذکر لسان و صدر و قلب را شنوند و الا الذکر
النفسی هو الخفی و مراد از این ذکر نفسی ذکر روح
و سر و خفی است و بعضی نفسی را مطلق غیر
لسانی بیان نموده اند

حقیقة ۵۹۷

از ذکر لسانست تکرار اسم نمودن و الله الله زدن
و هو و حق زدن و ادعیه و اوراد خواندن و لا
اله الا الله و حوقله و بسمله و حمدله و صلوة
و قرآن و اخبار و فضایل و مصائب گفتن

حقیقة ۵۹۸

مؤمن در هر کار با یاد خدا باشد رجال لا تلهیهم
تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و مجاری
وجود مؤمن یاد خداست که آنچه میکند برای
خدا میکند و خدا را خواهد و هر نفس او را الکلی است
و ذبحی و خلعی و لبسی و ما اهل لغیر الله روا نباشد
بلکه کلوا مما ذکر اسم الله علیه باشد در ویش قدم
با یاد خدا زند و دم از غیر خدا نزند نظر مؤمن عبادت
است و فکرت نفس مؤمن عبادت است و تسبیح

عنکبوتان مگس قدید کنند
عارفان همچو دمی و صید کنند
سیر زاهد هر دمی با شیکاه
سیر عارف هر دمی تخت شاه

حقیقة ۵۹۹

صدر مؤمن منشرح با یمانست و ذکر صدر بانشراح
است الم نشرح لک صدرک اگر صدر منشرح
باشد تمام اعضا و قوی در افعال و حرکات و سکنات

اهی ... حقیقة

چی نفس کشیدن انسان عبادت باشد

حقیقت ۶۰۰

مقام مراتب صغیر و کبیر مطابق است مراتب کبیر را
دانستی که اول هویت ذاتست و بعد مقام
الوهیت که جامع اسماء و صفاتست و هویت ذات
غیب است و خفاء و الوهیت ظهور است و دو
صفت جمال و جلال اول جذبست همه کمالات را بخود
و ثانی دفع است نقایص را از خود همچنین در عالم
انسان چنین است و همچنین سایر مراتب تا برسد
بناسوت همچنین در انسان برای مراتب ذکر در مقام
صدر و بروز روح تن آغاز توجه و نظر عبد که سیر
رجوعی معادی است عکس مقام اسماء و صفات
بطرف ظاهر غیب ذات خفاء غیب است تا سیر
دوری انجام گیرد و نقطهٔ آخر باول برسد
هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ

حقیقت ۶۰۱

مؤمن که در مکتب خانه ایست درس عشق خوانده،
و لوح دل از جمیع نقوش ما سوی شسته و دل را
داده و دل از غیر خدا گسسته اگر خط خواند حروف
و کلمات کتب خدائی خواند و همه را در روی یار اسم
دلدار بیند و غیر در میانه نبیند و فکر را عین ذکر
و ذکر را عین فکر نماید و دوئی در میان نبیند با سیر
نزولی و صعودی نقطهٔ اول نفس الرحمن و ظهور
رسیده دائره تمام شود هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ

حقیقت ۶۰۲

صدر مقام دانی قلب است و قلب مقام عالی صدر
و صدر مقام اسلام است و اصحاب خیال
از آن تجاوز نمی نمایند و عقلا خادم خیال دارند
و اصحاب قلب خیال را خادم عقل دارند که جانرا ادراک
هوش و نفس را صاحب کمال نمایند

حقیقت ۶۰۳

قلب امراتب است و اطلاق او بر تربیهٔ صنوبریه مشهور
است و مرکب او دل صنوبریست که در طرف
ایسر است اگرچه محل حضر آن مقابل است
که در طرف ایمن و جان ایمن آن عالم وحدت و
شمال آن عالم کثرت است و جامع جهتین دارای
ایمن و ایسر است وَكِلْتَا يَدَيْهِ يَمِينٌ و جنبهٔ محمدیه
این است پس آنکه یک طرفی است ناقص است
و کثرت بین و موسوی و آنکه کثرت را بعالم وحدت
وصل نمود متوسط است و کامل کثرت را بوحدت
و وحدت را بکثرت برگشت دهد تا مقام روح بنیان
که روح القدس است دریابد و کامل بکمال در وحدت
ذات و استعداد و جیب دست اگر احتمال برگشت
بقا بعد الفنا در او بود تصفیه و ریاضت ظاهر
شود و الا با فنا برسد و بازگشت ننماید پس
کامل بین دو جهه جمع نماید و قالب را بقلب و قلب را
بقالب اتصال دهد و باین اتصال جانرا حیات
بخشد حیات دل با بیانست و حیات ایمان بعیان
و حیات ایقان بعیان

حقیقت ۶۰۴

دل را دو روست روی ظاهر آن که حیات است
جانبخش قوی و تن است و این وجه قاعدهٔ نور است
و روی باطن آن که باطن قلب است و ظهور او صدر است

مجمع و محل ظهور اسماء و صفات الهی است لهذا
عرش گویند قلب المؤمن عرش الله الاعظم و تمام
صفات و قوی متوجه او میشوند و روی او دارند لهذا
علی العرش است که بروی باطن صدر است که مجمع
اسماء است

حقیقت ۶۰۵

گویند که طور و رای طور عقل لکن از نقص عقل گفته اند آنچه را
حقیقت سابقه گفتیم جان عرفانست و عقل همان
است عقل خادم مستخدم خیال است پرواز ندارد و اگر
پابند خدا شد پرواز نماید تا بمقام سدرة المنتهی و
از آن نگذرد

حقیقت ۶۰۶

سیر انسان وصل است بعالم رحمن و انسان است
صاحب سر و انسانست صاحب دل و انسان است
صاحب صدر و دل او مرکب است و صدر محل تن
و انسانست جامع دو جنبه که چنانچه از اعلای
وحدت و ملکوت که این جانست تنزل نموده بعالم
کثرت که ایسر است در برگشت بسیر رجوعی بخط مستقیم
در خط دیگر سیر نماید تا بنقطهٔ وحدت رسد و کامل
غافل از دو جنبه نباشد بلکه هر دو را پیش آهنگ سازد
که نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ

حقیقت ۶۰۷

دل عرش است و دل کرسی است و علی مظهر دل
است که بروی کرسیست که زینت است و بروی
عرش است که مجمع است از روی باطن مجمع اسماء است
که الله است و از روی ظاهر العلی است که اعلی فی
السماء و زینت آنهاست پس دو روی یکروی است
آئینه است که در روی دل جا گرفته از او جلوه گر
آمده و بجلوه خود او گفته اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

اسم الله در وجود آمد
در پس پرده همه بود آمد

حقیقت ۶۰۸

مراتب دل و جان انسان اسطرلاب اندرین تن بجا
در طرف تن است که عین آن صدر و قربی طرفی
اخفی است که ظهور آن خفی است پس خفی در وسط
دائره و مقابل صدر است ظاهرش الله است باطنش
جمعیت ذاتست و الله مجمع اسماء و صفاتست
پس دل است ذره ذره او و از او دست

دل هر ذره را که بشکافی
آفتابیش در میان بینی

کثرت و وحدت دو جنبت انجا ذکر و ذاکر و مذکور
یکیست کثرت نمایش وحدتست و وحدت اصل کثرت
پس کثرت عین وحدتست و وحدت نقطه که ذاتست اگر
نقطهٔ وحدت را در عالم تاریک نتوانی دید و ایمان نور
او در روشن کرده و چراغ و جلوا او گشته بین چرخ
نظر نما تا نور را از دل جلوه گر یابی

حقیقت ۶۰۹

نقطهٔ وحدت استعداد ذاتی یافت خط شد نام او
الف گشت خط الف در میان مبدء و منتهای نزولی
صعودی افتاد و انفصال مبدء و معاد شد لام گردید انعطاف
بهم رسانید لام منفرد شد الف بسط عنوانی یافت الف
شد لام هم وسط افتاد پس میان وسط الف وسط علی
شد پس الف بلام وصل شد جدائی از میان رفت
اتحاد حق بنده و بنده حق شد که

حقیقة ٢١٠

عالم کثرت نیستی است و عالم وحدت هستی اثبات هستی نفی نیستی نماید نفی نیستی عین هستی است کامل وقت جمع بین نفی و اثبات نماید بلکه نفی در حق او اثبات و اثبات نفی است دوئی از احولی آنفی گذار است که نیست هست نیست گردی نیست و اثبات وحدت از است که خود نیست هست حاجت باثبات ندارد نیست نمود و اثباتش نمائی

فلا حول ولا قوة الا بالله

حقیقة ٢١١

بهترین اذکار شریعت و طریقت تهلیل است که جمع بین نفی و اثبات و کثرت و وحدت است در اول مراتب ذکر و آخر مراتب اول مقام شریعت و آخر مقامات طریقت است و ذکر تهلیل در میزان ثقل تمام اذکار است و جامع است بین همه مراتب و ثواب از اندازه فزون قال الکفعمی فی مصباح

قال علمائنا من اراد ان یشتغل بالذکر فلیغتسل ولیتب عن المعاصی ویغتسل ثیابه ویجلس فی الخلوة مربعا مستقبل القبلة واضعا یدیه علی رکبتیه غامضا عینیه شادخا فی الذکر بالتعظیم والقوة تطلع لا اله الا الله من تحت سرته ویضرب علی القلب بحیث یصل اثره علی الاعضاء مخففا صوته

واین ذکر را مسیت ضربست و هر ضربی اطوار و انوار اسیره

حقیقة ٢١٢

بهر جلسات برای زنهاکه ناقصاتند و کم باشند که از مقام صدر و قلب تجاوز کنند و همچنین برای دنیا که در مقام کثرت افتاده و شراب زنجبیلی نخواهند باید بآتش جذب مشتعل شوند مربع است چون حال تشهد شکل خلقت دست راست بران چپ و دست چپ بر بازوی است تا در برآوردن فرود آوردن موافق وحدت جمعیت دست دهد و در مقام فنا و جذب دست بران و ساعد نباشد که وحدت ران و ساعد نیست بی پا سرانند یا از سر قدم کنند وعقد کثرت نمود و یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب باشند و آنانکه در کثرت صرف افتاده بهر شراب نباشند تمام جلسات آنها جلسه ذکر است و آنانکه کثرت در وحدت و جمعیت در تفرقه خواهند بدستور حال تشهد و ترکی نشینند و آنرا بهتر جلسات برای خوم گیرند

حقیقة ٢١٣

ذکر تهلیل بلسان موافق دستور العمل امامان و پیشوایان چون لسان مختصر تن است هیکل تن را بدستور مخصوص موافق هیکل ذکر آورند و نفی اغیار و علم تن نمایند و جاذ را در آن داخل نمایند و الله را بر عرش نشانند و خانه را بصاحبخانه واگذارند

حقیقة ٢١٤

فکر را مراتبی است اول عبرتست که این تساکنوا و این بانوک و این از مدنست

دوم فکر و استدلال و نظر و اهتمام خیال عقلانیت

سوم فکر و تعقل در حضور دل و جمعیت خاطر

چهارم اهتمام توجه باسماء الله لفظیه و کتبیه و عینیه در درون و بیرون قلبی و خفیه

پنجم تمثل صورت شیخ در مقام مقداری و تنویر دل بنوران

ششم تمثل نور در بعدیت که نور امام است و معرفت بالنورانیه است

هفتم احاطه نور و استغراق و فنا در ذات که ذکر و ذاکر و مذکور یکی گردد و بعد از این مقام خبر از

حقیقة ٢١٥

این تمثل متعلق است بملک صورت و این صورت بمقتضای اهل صورتست بلکه اسم صورت و معنی است وصورت ظاهری توجه منظور هم ضرری فی نیز دارد که خیال لامحاله بصورتی متوجه باشد البته انسان صورة الله و اکبر حجت تعبیرات است.

چون خلیل آمد خیال یار من
ظاهرش بت باطن او بت شکن

بلکه معتقدرا ناچار است که در وقت عمل مطاع را در نظر آرد بلکه در نماز جماعت باید تصفیت باشد که اقتدا بکه میشنماید و امام را نصب العین خود نماید قال ابو جعفر واجعلوا من الائمة نصب عینیک و معتقد منکم اماما طالبی و حوائجی وازادبی تقدیم در اداءبان است

حقیقة ٢١٦

توسل بحق و علی بیواسطه و بدون مظهر مرید را ابتدا نشود بایزید با علی سخنت در آب میرفت مردان همراه او با بایزید میشکنند و میرفتند نزدیکی شنیدند یا علی گفت فرو رفت او را نجات داد و فرمود تو بایزید پرستی انکار و علی را بطلب توسل باقرب باید نمود و توسل واقعه ارجح توسل بزرگ وقت خود نشود که اگر انکار او نمودی انکار تمام کردی سعی فرمود هر که خواهد آدم را ببیند و نوح را ببیند و همچنین تمام انبیا را ببیند بگو همه منم و من همه و لهذا اصل بدون توسل میخانه است و از آن جهت پس از رفتن بزرگی بدون تامل تجدید توسل بزرگ بعد و تسلیم امور باو لازم است و عمل بی اقتدا و دل بی اتصال بهدر است و آنست که وقوف نماید پس تمام اعمال و اذکار و اجازات حتی از داعین و منصوبین بدعوت بعد حصول اسباب وحدت لازم مستصحب است زیاد و از آن منفسخ و منعزل است تا اذن از خضر قطب بعد آن برسد پس مشایخ و انبیا و اولیاء و قرزلی باید دست از کار بکشند تا پایه عهد خود را استوار نمایند و بامر و اذن خلیفه بعد بکار شوند

حقیقة ٢١٧

رابطوا تفسیرشده به رابطوا بعلی الائمة مراتب چون جهاد بکم اقرب از او ست مدام

حقیقة ٢١٨

انسان چون بظهور ظاهر است و ظهور تعلق است فطری التعلق است یکمرا تعلق بشهوتست یکمرا زن یکمرا بمال یکمرا بخانه یکمرا بآواز یکمرا بهنر و بهتر تعلقات تعلق باعظم آیاتست که امام است و با این تعلق و دلبستگی سایر علایق تمام شود من جعل همه هما واحدا کفاه الله سایر همومه ام بم از جهت محبت اولیا که محبت الله است بالاترات و محبت الله منشود مگر در مظاهر که مقام مقام خیال است و حق بخیال نیاید کلما تصورتموه باذهانکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم

و محبت اولیا را قصه از توجه با نها حسنر و مع الزاد
الجامعة من آذاه الله بذ مع کمود من قصده توجه الیکم
پس حب و توجه بظاهر حب خداست و باین محبت
سایر محبات دنیا و یه قائم شود

چون خلیل آمد خیال یار من
ظاهرش بت معنی او بت شکن
جامی ازالایش تن پاک شو
در قدم پاک روان خاک شو
باشد از آن خاک بگردی رسی
گرد شکافی و بمردی رسی

حقیقة ٦١٩

انتظار فرج لازم ایمانست

اندر همه جا با همه کس در همه کار
میدار نهفته چشم دل جانب یار
یکچشم زدن غافل از آن ماه مباش
شاید که نگاهی کند آگاه نباشی

و در عالم صغیر ظهور قائم بر دل است و تصور در مقام
خیال است و این انتظار بدون توجه نشود و این توجه
بآنحضرت توجه بخداست نظر بر شته متصل نظر ز
چراغست آنکس که نظر بشعاع نماید قابرا دیده

منتظر چشمی بهم یک چشم باز
گر گدا این سوره صید نیاز

حقیقة ٦٢٠

النفس شاغلة ان لم تشغلها شغلتک مضمون
آن مشهور است پس اگر نفس را از ما می و وجه آن
و جه آلهیه و خیر اشنا باشد بخیالات باطله بشود
کشاند ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه

خیال علی به از خیال غیر و در نماز یاد روی امام
و عالم به از یاد بتخانه و جمال غیر زند و زشت

نظر کردن بدرویش بمساعت
همی ارزد هزاران ساله طاعت

النظر الی وجه العالم عبادة و این نظر باقی است
و امثالهم فی القلوب موجودة اعیانهم مفقود جز این
نیست خصوصا در عالم حی
و قصه نماز خواندن سید رضی در عقب سید مرتضی
با مرما در و نشستن و معتقد شدن تا که در میان نجوم
دیدم او را و اقرار نمودن ایشان تا که در مسئلهٔ از
مسائل حیض فکر مینمودم مشهور است
و تفکر در آلاء الله مأمور به است و تفکر در آفاق و
انفس مطلوب و تفکر در آیات خدا مرغوب است
تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یا الف سنة
یا سبعین الف سنة و بهتر آیات انسان کامل است
که فرموده مائیم آیهٔ عظمی و آیهٔ کبری و اسم اعظم
و نبأ عظیم و مائیم آلاء الله

حقیقة ٦٢١

معیت باطنیه اولی است از معیت ظاهریه بلکه معیت
ظاهریه معیت نباشد و وصال آن فراق است
و اتحاد آن مباینت پس کونوا مع الصادقین که مأمور به
قرآنست تمام آن معرفت بنورانیت است و
اول آن تمثل صورتست الرفیق ثم الطریق و انتم
بطرق السماء اجهل فاطلبوا لانفسکم دلیلا و راه را با
بخدا و رفیق راه بسر خدا است

چونکه با شیخی تو دور از زشتیی
روز و شب سیاری و در کشتیی

و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا

حقیقة ٦٢٢

عبادت حق که دیده نمیشود نشود جز در حجاب
چون دیدن آفتاب در آب و نحن نعبد الحجاب بین و نظر
و آینه مظاهر آلاء او شد و این دولت است که
من زارنی فقد زار الحق من زار مؤمنا
کان کمن زار الله فی عرشه

حقیقة ٦٢٣

و همّ بها لولا ان رای برهان ربه تفسیر شده
بظهور یعقوب و نفوس ضعیفه همیشه در تمام کمالات
اگر توسل نداشته باشد پس توسل بوسیله ائمه آنست
که روسا و فرموده و ابتغوا الیه الوسیلة و تفسیر شده
بمحمد و آله

حقیقة ٦٢٤

دعا در حق مؤمن و یاد آوری او در دعا و
مناجات خدا را الحی مؤمنین خواندن باعث اجابت
و رضای حضرت عزتست و یاد مؤمن سعه ورا است
و اشرف مؤمنین عالم است

یاد یاران یار را میمون بود
خاصه کان لیلی و این مجنون بود

حقیقة ٦٢٥

تمام بندار عالم که حاجب حق است از خیال است
و حجاب کلی خیال است خیالی صورت که در خارج
بهم رساند خیال صغیر متصل است بکبیر و هم و پندار
بردار که بجا رسی تو نمانی هیچ نمانه

صورت خود را شکستی سوختی
صورت کل را شکست آموختی

خود تو بی اند حستی حجاب ره میدی
خیال از پیش برخیز و بحیاره
نماید غیر حق در دار و دیار
تو را قربی شود آن لحظه حاصل
شوی تو بی تو همراه دوست واصل

و تمام شرور از خیال آید که سلطان سلطانهاست
که جمعی اسیر سلطانی باشند و او اسیر خیالی
از خیالی نامشان و ننگشان
از خیالی صلحشان و جنگشان
تو جهانی بر خیالی بین روان

و قطع خیال نشود مگر بخیال و جمع نشود مگر بجمع بیا
اندیشهای زشت را باندیشهای نیک دفع نما
و سید فرمایند و سند آن بخیالی است احسن خاد لهم
بالتی هی احسن و حسن از امام و عالم نباشد
و نصب اعینکم که در خبر است صورت قرآن و
این در نظر آوردن عبادت نباشد که شرک باشد
بلکه مثل نیت که دارای و مثل التفات که مطاع و حکم
مینمائی و دیگر آنکه بدون این توجه ممکن نیست اگر خواهی
عملی کنی با چارشتقت شوی که خیره انگیخی با مر
بجا میاوری عبادت غیب و ن نظر نشاید او
جهت منت و بجد و منت بصورت کلما تخیلته
عن قبلک فهو صنمک پس توجه بکعبه یا بیت المقدس
مثلا نه شرک است لکن التحیات درون قبلهات است
ان منکم الاقرار ذهنا و توحید درون شرک
و نهی از شرکی است که بدون اذنست اطاعت
غیر از مولی با مر مولی اطاعت خود مولی است
نه شرک بلکه ترک اطاعت و دست برداشتن

شرک است و حرمت و آیات أَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ است

حقیقة ۶۲۶

اگر ترا در دل حب دختر یا پسری افتد از دل خود دور نتوانی کرد پس حب خدا و اولیا خدا را چگونه دور کنی و این حب لازم در دین است فریاد و صوت شیرین در حلقه ذکر تشبیه بنگاه بسوی هست لیست و گوه خود نیز آرد داشت

حقیقة ۶۲۷

اهتمام توجه و دوام ذکر و فکر و مواظبت نگاه و صبر بر طاعات و تحمل مشقات ابتلاءات اگرچه ناملایم نماید و کلفت آورد اما عاقبت محمود گردد و ملامت نمایان شود چون معالجات لسعب مریض را عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ منع تعیب مستسقی را از آب که محبوب وست و شمنی نیست و دوا و تلخ دادن صحیح نمودن اوست

حقیقة ۶۲۸

ریاضت و مجاهدات چون دواهای علفی و تو جز و ز فکر بر چهار پا و جذب و سلوک در قتل تمیز و کشتی دولایت چون معالجات نفسانی است و سلوک مقنا طیسی و ذکر و فکر و توجه چون معالجات مرضی بخود مریض و از خود بخود دادن و بیرون خارج و در لشتی بیرون نمودن

حقیقة ۶۲۹

دوا و معارض طبیعت است و دافع مانع است و حجاب و تهذیب اخلاق تبدیل مزاج نفس نامیه

: معارضه با آن که معارضه مضعف جان است و دو تحمل بر شیطان و تضعیف قوی تنقیص است و با قوت آنها نفس قوی تر و شیطان چموش تر شود و قوت قوی را افسار نمودن یعنی شیطان را اسلام آوردن و افسار آنها را بدست عقل و ملک دادن تقویت جان است

حقیقة ۶۳۰

اعلی مراتب ذکر آنکه امر و نهی است در نزد هر فعل که چشمی بهم زند و قدمی بر دارد و دستی حرکت دهد که یاد خدا و اولیا خدا

حقیقة ۶۳۱

غرض از تلقین اذکار که عنبر فام می‌نمایند و می‌گویند که از مشایخ و از امیرالمؤمنین رسیده و نقشبندیه بما رسیده اینست که مذکور در نزد ذاکر و توجه ظاهر شود و خانه از اغیار خالی گردد

رو تو خانه دل را فرو روب
مهیا کن مقام و جای محبوب
تو چون بیرون نشوی او اندر آید
تو بی تو جمال خود نماید

حقیقة ۶۳۲

مستحب است که اول برقی را که می‌بشیرینی مذاق او را شیرین نمایی و این خاص است نه عام و ولیمه ورای آنست اگرچه از آن هم خورد و آنکه را حاضر است میدهند و شیرینی ولیمه و عرس و عقد تبرک است بعضی با آن استشفا جویند و شیرینی دل با یاد خدا و اولیاست او را بنده کن و آزاد نما

حقیقة ۶۳۳

هر عمل اول وقت آن مناسب است و تأخیر مکروه است و نماز در اول وقت افضل است مخصوصاً مغرب و صبح حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ و اول وقت ول آخر از ماست که بوقتی دو دارای جذو قهات

حقیقة ۶۳۴

من الطلوعین هر که در خواب است از رحمت آن دور است و در وجه نجاست سگ خواب من الطلوعین سیده و آن وصف در اصحاب شتر زیاک ظاهر است طلوع فجر ول و طلوع آفتاب سجان است

حقیقة ۶۳۵

پس از گشودن چشم مدنما نقش حمانی و نزول تا نوی بعالم بشریت نقش رحمی و بعد و سبع اشانی تنزیه لطیفه محمدیه نماید تا لسان و تن خبردار گردد آنگاه باطن او در ظاهر سرایت دهد و بعد و سبع لسانی اقامه صلوة وسطی نماید تا توجه او تمام گردد و اول و آخر عالم خواب عالم جانست بیا و خدا فر شود و اوسط غیبی و شهودی مدد یا بد و این عالم عالم وحدت و خلوت و سر است نه شهادت ازین عالم بعد عالم شهادتست

حقیقة ۶۳۶

احرام بند حج تکبیر و احلال آن تقصیر است و احرام نماز تکبیر است و تحلیل آن تسلیم پس از نحو و آمدن از حضور یاد آوری حق با وصاف بعظمت و آیات عظمی نماید و در مراتب عالم ناسوت جمال او را مشاهده نماید و پس از یاد و کبریائی او و ...

نمودن با وصاف حمد او را اقامه کرده او را تسبیح و تنزیه نماید و تسبیح فاطمه زهرا بعد از او کار است

حقیقة ۶۳۷

بعد از تنزیه در بعد از خروج از نماز صبح که تعلق جلاء روح و صفای محمدیت است یا و از محمد نموده طلب رحمت بر لطیفه محمدیه نماید و او صاف او را بفتوت و بعلویت که ایشان با شند و ابوالحسن و ابا تراب گویند یاد نماید آنگاه و بعد از او لطیفه دیگر او را اذکار نماید تا مرتبه عددی او که روحانیت لفظ است او را اذکار نماید تا عجایب او را در خود مشاهده نماید و محمد وار او را بعد و لطیفه قدسیه که آخرین کار آن لطیفه را در هیاکل بشریه چهارده معصوم متذکر گردد و طلب رحمت نماید بر آنها

حقیقة ۶۳۸

در سیر روحانی بعالم شال بسبب اتصال بهمین طریق معمول دارند تا روح در اول شب که تمام مشتاقان تعلقات و آخر حرکت برای اهتمام امر دنیا این طلب را نماید تا در دل بگوید و مهر نماید تعلیم خلقت و تاب شیطان را استدعا نماید و باسم شاه مردان باب تقرب را فتح نماید که باطن و بعضی جزولات او نباشند تا در آن داخل شود و چون انفصال روح شهادات در زمان رانده که تمامیت فتح تمام شود و او شود و با آن اکتفا نماید از قلب در باطن بر از نزد و باسم شاه مردان نقطه دوران در های دیگر را گشوده و فتح باب العقل نماید و تنزیه لطیفه محمدیه و طلب رحمت برا و نماید که گشاده باده و وصل شود و باب از او مختوم نماید و لسان را با قامه صلوة مشغول و توجه

قلب و عقل را مختوم نماید

حقیقة ۶۳۹

پنج مرتبه شب و روز توجه تام و حضور در نماز صوری
ضروریست برادر خاکسار مشغول شود و باقی اوقات را
مستغرق نماید بعبادت بالغدو و العشی صورت
یوم و لیل است

حقیقة ۶۴۰

پس از فراغت از نماز و اذکار و تعقیبات آن نعمت
حق را یاد آورد و سجده شکر نماید و چون و بغیر خواهش
نمانی بدانکه او است مسبب اسباب اسباب ظاهری
و باطنی از او بخواه و بینائی و فتح دل از او بطلب

حقیقة ۶۴۱

اول و ترتیب ... و اصحاب کساء پنجند و شرف
اعداد و هفت است و چون حق و تراست یعنی
نیست لهذا بر قدر رغبت عدد وتر مطلوبست در
سجده

حقیقة ۶۴۲

پس از فراغت از نماز زیارت بزرگان دین مخصوصاً
سید الشهداء و سرحلقه سلسلهٔ اولیا حضرت رضا
حیات جانست و اگر زیارت صاحب الامر والو
و الزمان هم نمائی از دور یا نزدیک در جهت یا خانهٔ
خدا یا سرداب جامع تر از آن خواهد بود

حقیقة ۶۴۳

پس از فراغت از اعمال و قصد سجده شکر اگر نعمتی
نداشت حلی یاد نموده نعمت محمد و طلبه از او بر عدد
اشرف که نزول سبع المثانیست که برای حسنه
بودن مضاعف شود تا پس از آن مستجاب شود

وچون بین الطلوعین موقع عبادتست اگر وقت و
فرصت است پس از این دو نوشیدن را بعدد
کبیره رو جانیت اسم علی است یا آیهٔ قدرت بخواند
و تعقیبات او را بعد مضاعف عشر آن بخوانند
تا از ظلمات در آیند و بروز زنده شوند
و قرآن خواندن مخصوصاً سورهٔ یس و بعض سور
مخصوصه نیک و نظر نمودن بمصحف عبادتست
و زیارت مؤمن و عیادت و تشییع او عبادتست
و خدا را بهر زبان خواندن عبادتست

حقیقة ۶۴۴

قبل از سجده نماز صبح پس از تمام تعقیبات از حق نصرت
طلبد و بعد داشرف آیة النفقة را بخواند

حقیقة ۶۴۵

بین العشائین که مقام ظلمت است نماز را به آیه نور
جاری نمایند که ثواب آن تا بغیر حساب است و
قدرت حق بیحساب است

حقیقة ۶۴۶

آیة الکرسی بر و شیعه تا خالدون است و
اگر نشد تا العلی العظیم و اگر نشد تا سمیع علیم و هر
قدر از آن بخواند حسنه و ثواب دارد

حقیقة ۶۴۷

آخر اوراد مخصوص پس از فراغ کلی از اوراد آخر
صلوات دارد و خواب یا دنیکان و بزرگان دین
داون آن ثار رحمه و اخلاص برای گذشتگان و زندگان
و نام بردن مخصوصان با اسم ایمان و بهمذا در سفره
فقرا و درویشان هر خواهست سخت سورت نفس انسان
از جمله اشمل عبادات و مظهر صلوات است

حقیقة ۶۴۸

توسل بیت و تقلید بیت روا نیست لهذا تولا
با ید بمیشه اختصاص بحق نموده و یاد حق را باید نمود
که هر تغییر و تبدیل شود
و نماز و تیره بعد از تمام موظفات مؤکد است

حقیقة ۶۴۹

اضافه و نقیصه اذکار و اوراد و بر حسب امر و
توظیف است خودسری بوالهوسی است عبادت
اطاعت است

حقیقة ۶۵۰

اول حضور مختصر و حضور فکر و مسکر تذکر کلمات
ایمان و اسلام بر طاقه یزدان مطلوب و ملقن
محمد وحدت و رکب القسان بودن و مواظبت بر
این امور داشتن که نفس آورد و لهذا در نور جمع
و (چراغ از بهر تاریکی نگهدار) و بر علاقه حق در
دخول مسجد سلام نما

حقیقة ۶۵۱

اول خود روح که عظمه ظهور او است ملائکه انکار
نموده آیه انی امنت بربکم فاسمعون را تلاوت نماید

حقیقة ۶۵۲

بهر زاکه لباس پوشاند یا پوشاندن روح را
بدن نماید و تلاوت مناسب نماید که حق را بالیل
بپوشاند پس سر را که مس نماید فوقیت علی را یاد
نماید و خود را تسبیح شمارد تا کمر با اسم مولا برسند و
یاد خدا را در هیچ حال فرو نگذارد که ذکر الله حسن
علی کل حال

حقیقة ۶۵۳

بهترین نشستنها در نمازهای نافله و مقام بدایت

و حلق ذکر و مجامع موظفه درویشان و استماع
ذکر و تقبلات است و بهمذا خوابیدن چون رفتن
روح است و نوم اخ الموت است روی تخت الشقاوه
زمین و روی قلب و جهه رحمن نمودن عبادتست و
بهتر مختصر است

حقیقة ۶۵۴

حلقه ذکر که حلقه ایمان و بیعت رضوانست چون
دوره و دوار است بغیر نقطه مرکز توجه و انکار نباید
داشت و شاهد و مشهود را در یوم الجمع داشت
و آزادی دادن و گرفتن طرف راست و یمین مقدمست
که یمین تقدم تم قدم مقدمین است و یسار در اجتماع
مقربین است والسابقون السابقون اولئک المقربون
و ظهور کمال در برکت تحقیقت است

حقیقة ۶۵۵

تمام قوی ... کالمیت بین یدی الغسال باشد تا
استغراق و توجه تام کرده و انکار بغیر خدا نورزد

حقیقة ۶۵۶

در صلوة تربیت مؤمن پنج تکبیرات تکبیر پنجم حکم تسلیم
دارد و عقبه دارد

حقیقة ۶۵۷

گذشت که رجعت علی اول است و الله آخر یعنی
ظاهر و مظهر است اتحاد است باید بر انطباق آن

حقیقة ۶۵۸

مرتبه عبد تا غیب پنج مرتبه است که هر یک تنزلی دارد
و از خود بسیجند تا بمقام ربانی برسد یک که حد
نیست لهذا خالی نیست و سه و پنج خالی است که فردا
در بقی بدستور مقرر همت نمایند تا مقاصد را به وجه

چه وید نایل کردند که از این حیثیت در آمده بحجت
قائم بوسند

حقیقة ۶۵۹

در نزول اصل مقدم و واسطه در وسط و ترتیب
مراتب مؤخر است در برگشت مراتب اول پیش
و فصل مشترک در وسط و اصل در آخر و غیب
غایب است و در دوری واسطه است

حقیقة ۶۶۰

تفریق و کثرت بدست چپ یافته و جمع و وحدت
از راست و کِلْتَا یَدَیْهِ یَمِینٌ و یَدُ اللهِ
فَوْقَ اَیْدِیهِمْ

حقیقة ۶۶۱

اجتماع جمیل مؤمن بر آمدن حاجات است اما با نیات
صافیه و قلوب موافقه و مهمات ظاهره و وجهات
واحده و اَلْمُؤْمِنُ وَحْدَهُ جَمَاعَةٌ در اجتماع جمعه اقل
عدد هفت است خطبه در ای نماز اول و دوات

حقیقة ۶۶۲

تقابل یمین و از یمین است و بازگشت اول با آخر است

حقیقة ۶۶۳

آیین چون دعاست و مقابل دعاست

حقیقة ۶۶۴

اشرف اعلی شود تا برگشت آید لهذا ممتاز باشد

حقیقة ۶۶۵

حساب جمع است و تفریق پس از فرد خالی جمع نشود
و غایب است

حقیقة ۶۶۶

ظرف خالی برکت ندارد و خالی رفتن آنچه در آن آمد
از بخت است لکن بخشش عمومی مساوی است
کریمین مقیم است و فرد اول عدد حروف علی است

حقیقة ۶۶۷

برگشت مظروف بظرف در شهود پس از غایب
و در اول پس از آخر کار

حقیقة ۶۶۸

جمعیت دل بهتر عبادت است

دل نگهدار بدای صاحب دلان
در حضور حضرت صاحبدلان

حقیقة ۶۶۹

مناسبت کمیت عدد با اشخاص صحیح است جمعی
عددی وزیر و جنبه و فصل و طالع عدد

حقیقة ۶۷۰

در دخول محل ناصت و جمع دقت اَدْخِلْنِی مُدْخَلَ
صِدْقٍ فِی سُلْطَاناً نَصِیراً بخوانند و همچنین در خروج
تا وسط در صدق صادق آید

حقیقة ۶۷۱

تاثیر اوراد و اذکار و ادعیه و تعویذات بحسب
خواص ذاتیه را هم مدخل است بهر اندازه نفس
در آن مؤثر است لهذا تصرف در غیر آن صحیح
نیست بعنوان صحت و بطلان امورات دینیه الهیه
اذن و اجازه است که مایه توسل و وجهه توجه است
و رسم بود که بدون اجازه بزرگان خبر را ذکر
کنند چه جای آنکه دستگیری با مقتدی کردن فقرا با امر
و نهی و فتوی نمایند و نشستن در مناصب الهیه
بدون اجازه شقاوت و اضلال و ضلالت است
و سلسله اجازه مشایخ روایت و بیعت و هدایت

معنعن و مسلسل است تا حضرت آدم و سلسله
خرقه این ضعیف این طریق است
خرقه خلیفه حضرت والد الشهید الماجد و السعید الناجی
المتبحر فی الفنون العلمیة و الخائض فی البحار الغیبیة الحاج
ملا سلطان محمد الملقب بسلطانعلیشاه
و صورت فرمان که برای این ضعیف نوشته است
که تیمناً ذکر مینمایم

بسم الله الرحمن الرحیم

پوشیده نماند که هر یک از اولیای عظام را
زمان بوده و بعد از رحلت خلفا و نواب لازم که رشته
دعوت منقطع نشود که در بقاع ارض و جملهٔ زمان حکم
یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ جاری باشد لهذا
در این زمان که این ضعیف سلطان محمد بن حیدر
محمد که بر منصب ارشاد متمکن بوده در سلسله علیه
عالیه نعمة اللهیه لازم است که هر یک از فقرا که
آثار کمال و تکمیل در ناصیه وجود او هویدا باشد
بر منصب ارشاد مفتخر ساخته و در این زمان سعادت
اقتران جناب نور چشم معظم مدتهای مدید بریاضت
مشغول و بنفس تکمیل نموده لهذا جناب نور چشمی
مکرم حاجی ملا علی را بر منصب ارشاد سرافراز
نموده و جمیع آنچه با این ضعیف راجع است از رد و
قبول فقرا و ترتیب مشایخ و ابقای مشایخ و عزل
آنها تماما با آنجناب راجع خواهد بود و چون اشاره
غیبیه شده بود در این باب لهذا تحریر و امضا
بتاریخ ۵ شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۱۴
و چون هر یک از ایشان را که بمقام و مرتبه یافته و بمقام
قرب تحصیل نموده باسم مخصوص ملقب گشته لهذا
آنجناب را ملقب (بنور علیشاه) ملقب نمودم
و آنجناب خلیفه شیخ زین الدین حاجی آقا محمد کوثر
اصفهانی ملقب به (سعادتعلیشاه)
و آنجناب خلیفه حاجی میرزا زین العابدین [illegible]
کوچک شیرازی نایب الصدر ملقب (رحمتعلیشاه)
و آنجناب خلیفه حاجی میرزا زین العابدین شیروانی
ملقب (مستعلیشاه)
و آنجناب خلیفه حاجی ملا محمد جعفر کبودر آهنگی همدانی
ملقب (مجذوبعلیشاه)
و آنجناب خلیفه شیخ محمد حسین اصفهانی ملقب به
(حسینعلیشاه)
و آنجناب خلیفه ملا محمد علی اصفهانی ملقب (نورعلیشاه)
و آنجناب خلیفه (سید معصوم علیشاه)
و آنجناب خلیفه (رضا علیشاه) دکنی و قطبیت پس از
رضا علیشاه بحسینعلیشاه رسید زیرا که در حیات
رضا علیشاه سید معصوم علیشاه که خلیفة الخلفا بود
در ایران و پس از ایشان نورعلیشاه رحلت نمودند
و خلیفه نورعلیشاه که حسینعلیشاه بود خلافت
بالاستقلال از رضا علیشاه یافته و رضا علیشاه
خلیفه شیخ شمس الدین دکنی
و آنجناب خلیفه شیخ محمود دکنی
و آنجناب خلیفه میر شاه شمس الدین ثالث
و آنجناب خلیفه میر شاه کمال الدین عطیة الله ثانی
و آنجناب خلیفه میر شمس الدین ثانی
و آنجناب خلیفه میر شاه حبیب الدین ثانی
و آنجناب خلیفه میر شاه شمس الدین اول
و آنجناب خلیفه میر شاه برهان الدین ثانی

وآنجناب خلیفه میرشاه کمال الدین عطیة الله اول
وآنجناب خلیفه میرشاه حبیب الدین اول
وآنجناب خلیفه میرشاه برهان الدین
وآنجناب خلیفه والد خود شاه سید نعمة الله ولی
کرمانی
وآنجناب خلیفه عفیف الدین شیخ عبدالله یافعی
وآنجناب خلیفه شیخ صالح بربری
وآنجناب خلیفه شیخ کمال الدین کوفی
وآنجناب خلیفه شیخ ابو الفتوح
وآنجناب خلیفه شیخ ابی مدین مغربی
وآنجناب خلیفه شیخ ابو مسعود اندلسی
وآنجناب خلیفه شیخ ابو البرکات
وآنجناب خلیفه شیخ ابو الفضل بغدادی
وآنجناب خلیفه شیخ احمد غزالی
وآنجناب خلیفه شیخ ابوبکر نساج
وآنجناب خلیفه شیخ ابو القاسم کورکانی
وآنجناب خلیفه شیخ ابو عثمان مغربی
وآنجناب خلیفه شیخ ابو علی کاتب
وآنجناب خلیفه شیخ ابو علی رودباری
وآنجناب خلیفه سید الطایفه وام السلاسل شیخ
جنید بغدادی
وآنجناب خلیفه شیخ سری سقطی
وآنجناب خلیفه شیخ معروف کرخی
وآنجناب در روایت کان یاخذ من الصادق لکن معروف
در طریقت منصوب وام السلاسل است از جانب امام
ثامن ضامن علی بن موسی الرضا و دربان بودن و
نوشتن او بدریا و قسم دادن و خبر

خطاب با ایشان معروفست و کرامات مزارات ایشان
بسیار است و اگرچه اغوال این سلسله حضرت معروف
است لکن اول اقطاب جنید بود و اوصاف او
در روضات الجنات مذکور است
و جنید خلافت سری داشت لکن معروف و سری
در حیات ائمه و ظهور آنها بودند و جنید پس از رحلت
امام حسن عسکری و غیبت قدری حیات داشت ابتدا
قطب ظاهر گشت و وکلاء اربعه خلافت نداشتند
سفارت بود و دستگیری نمیمودند و خبر کافی هم
عدم ورود شیئی از حجت در جنید نفی است
و از احتجاج معلوم میشود عزل بسا رین چون غیری
بلالی و بلالی و حلاجی بلکه لعن آنها بدون حی ظاهر
بیعرف طریقت تعالی نیامده و نص در بارهٔ غیر جنید و خلفاء
او واد عانشده و والآن در اصفهان هر کس خواهد
بحضرت قائم عریضه نویسد و حاجتی خواهد مینویسد
و از عقب دیواری در آبی مخصوص می اندازد که
جنید برساند و حاجت او بر آورده میشود گویند
جنید میرساند و بس است در فضل او آنکه او در کودکی
نزد معلم بردند و نزد ما در آمد و گفت من بندگی و
شخص نتوانم نمایم مرا بخدا ببخش و هر علمی که بخواست
بخواند گفت هذا علم کسائی و هذا علم سیبویه و هذا
علم فلان تا نزد سری آوردند گفت هذا فتنة
الله و کرامات از آنجناب بسیار نقل نموده اند
و امام آخر حضرت حجة خلیفه امام حسن عسکری
وآنحضرت خلیفه امام علی النقی
وآنحضرت خلیفه امام محمد تقی
وآنحضرت خلیفه امام علی بن موسی الرضا

وآنحضرت خلیفه امام موسای کاظم
وآنحضرت خلیفه امام جعفر صادق
وآنحضرت خلیفه امام محمد باقر
وآنحضرت خلیفه سید سجاد
وآنحضرت خلیفه سید الشهداء
وآنحضرت خلیفه امام حسن مجتبی
وآنحضرت خلیفه شاه اولیا علی بن ابیطالب بود
و اهل سنت گویند که آنحضرت خلیفه چهارم بود و
اهل تشیع خلیفه بلا فصل دانند و آیه
و قصه
و آیات و اخبار بسیار ذکر نموده اند
که در کتب کلامیه مسطور است و آنچه راقم گوید
اینست که مقصود ما سلطنت ظاهریه نیست سلطنت
معنویه و طریقت در هیچ سلسله غیر از سنی و شیعه
نسبت بغیر آنحضرت داده نشده و تمام را نسبت
با آنحضرت دانند و نقشبندیه بصادق رسانند و
اگرچه بعض تنها گمان دارند که از ابی بکر بآنحضرت
رسید و اهل طریق را همین کفایت است
و بهکذا علماء منسوبند بآنحضرت علماء شیعه معلوم است
و علماء اهل سنت نیز ابو حنیفه از حضرت صادق
اخذ نموده و از معروف کرخی و امام احمد حنبل
از شافعی و شافعی از مالکی و او از ربیعه و او
از عکرمه و او از ابن عباس و ابن عباس از علی
معلوم شد که خلیفه باید منصوص باشد و نص در
بارهٔ غیر علی ادعا نشده
وآنحضرت خلیفه محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن

لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن
نزار بن معد بن اود بن ادد بن الیسع بن ا
بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل
بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن شاروع بن
ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن
سام بن نوح بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ بن
بارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث
بن آدم
و این نسب موافق مذکور در اخبار است و بعض
رشته خلافت انیز موافق دانسته اند و از بعض
اخبار تواریخ چنان استفاده میشود که آنحضرت
خلیفه ابو طالب است و آنحضرت خلیفه عبدالمطلب
خلیفه هاشم خلیفه عبد مناف خلیفه فهر خلیفه غالب
خلیفه لوی خلیفه قصی خلیفه کنانه خلیفه مدرکه خلیفه
الیاس خلیفه مضر خلیفه نزار خلیفه معد خلیفه عدنان
خلیفه اود خلیفه نبت خلیفه قیدار خلیفه اسمعیل خلیفه
ابراهیم خلیفه تارخ خلیفه ناحور خلیفه شارع خلیفه ارغو
خلیفه فالغ خلیفه عابر خلیفه ارفخشد خلیفه سام خلیفه
نوح خلیفه لامک خلیفه متوشلخ خلیفه اخنوخ خلیفه
بارد خلیفه مهلائیل خلیفه قینان خلیفه شیث خلیفه آدم
و فی من لا یحضره الفقیه قال النبی ص اوحی الله الی
آدم انی اکرمت الانبیاء بالنبوة ثم اخترت خلقی
وجعلت خیارهم الاوصیاء یا آدم لابد لکل نبی
من وصی یا آدم اوص الی شیث وهو هبة الله و
هکذا اوصی شیث بامر الله الی ابنه شبان و شبان
الی مخلث و مخلث الی محوق و محوق الی عثمیشا و

عَنْهُ اِلَی اَخنُوخ وَهُوَ اِدْرِیسُ وَاِدْرِیسُ اِلَی نُوح وَ
نُوحٌ اِلَی نُوح وَنُوح اِلَی سَام وَسَام اِلَی عَابِر وَ
عَابِر اِلَی بَرغشا وَهُوَ اِلَی یُوسُف وَهُوَ اِلَی بَرُود
هُوَ اِلَی جِعْنه وَهُوَ اِلَی عِمْرَان وَهُوَ اِلَی اِبْرٰهِیم وَهُوَ
اِلَی اِسْمٰعِیل وَهُوَ اِلَی یَحْیَی وَهُوَ اِلَی یَعْقُوب وَهُوَ اِلَی
یُوسُف وَهُوَ اِلَی بِرْیَا وَهُوَ اِلَی شُعَیب وَهُوَ اِلَی مُوسَی وَ
هُوَ اِلَی یُوشَع وَهُوَ اِلَی دَاوُد وَهُوَ اِلَی سُلَیْمَان وَهُوَ
اِلَی آصَف وَهُوَ اِلَی زَکَرِیَّا وَهُوَ اِلَی عِیسَی وَهُوَ اِلَی شَمْعُون
وَهُوَ اِلَی بَحِیرَا وَهُوَ اِلَی مُنْذِر وَهُوَ اِلَی سَلِیمَه وَ
هُوَ اِلَی بُرْدَه قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ
وَآلِهِ دَفَعَهَا اِلَی بُرْدَه وَاَنَا اَدْفَعُهَا اِلَیْکَ یَا عَلِی
و خبر احتجاج صریحست که ودایع انبیا نزد بحیرا بود
و وصی قطب و بود و تمام سلاسل منتهی بحضرت رسول
شد و بعضی برده را ابوطالب دانسته اند

خاتمة

در شرح بعض الفاظ مستعمله بر لسان عرفا و صوفیه غیر
آنچه در طی کتاب ذکر شد

بدانکه کلمات عرفا در اغلب مطابق کلمات آیات و اخبار
است حتی اگر سوال کنند که کلماتی که مستعمل خود
را مبنی بود در اغلب استعمال نمایند مثل کلمه عالم
لفظ مجتهد و شیخ که در اخبار و احادیث شیعه است
اطلاق نمایند مثل عالم و متعلم و مرشد و مرید و هادی
و مهدی و شیخ و پیر و ... می گویند که در آیات و
اخبار رسیده و مثل وَلِیًّا مُرْشِدًا و کُن عَالِمًا اَو
مُتَعَلِّمًا اَوْ اُحِبُّ اَهْلَ الْعِلْمِ وَلَا تَکُن رابعا فتهلک (ببغضهم)
وَمَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَیْخٌ فَالشَّیْطَانُ شَیْخُهُ لَوْلَا الدَّاعُونَ اِلَیْنَا وَالْمُرْشِدُونَ
اِلَی الْعِلْمِ یقینا

و اگر لفظی هم شعرا استعمال نمایند و در مقام شعرت
مثل زلف و خط و خال که نرسیده باشند جهت نقص
آن از منظور ندارند جهت حسن و کمال او را برداشته
و منفی نمایند که آنها از اصطلاحاتی خاص است که هر
کس نداند مولوی فرموده

من چو لب گویم لب دریا بود
من چو لا گویم مراد الا بود

پس حمل نتوان کرد لفظی را بر غیر اصطلاح خود آنها
مثلاً فاعل در لغت کننده کار است و در صرف اسم
فاعل است و در نحو ماده مرفوع الفعل و در حکمت علت فاعلیه
و در فقه زانی است پس اگر نحوی گوید زید فاعل است
فقیه نتواند این را قذف گرفته حد زند پس لذا عرفا را
در الفاظ معانی دیگر منظور است و نیز هر یک از آنها
در اشعار خود از کلمات بعض معانی دیگر اراده نموده
که تشبیهات و استعارات و کنایات است و در شعرا
هست نتوان یک وجه گرفت و در اغلب جاهات که
شراب در زبان آنها کنایه است از حب و ولایت
و عشق و تجلی زنجبیلی و کافوری و طهور اقسام است
و گاه بروحی و گاه به ذوق اطلاق کنند و گاه
شراب زنجبیل را بر عین الیقین و طهور را بر حق الیقین
و کافوری را بر علم الیقین اطلاق نمایند
و پیاله و جام و چشم مظهر تجلی است و استعداد عینی

شرابی خور که جانش روی یار است
پیاله چشم مست باده خوار است

و ساقی مظهر تجلی آیات پیر و مرشد و گاه پیر دلیل شد
که جام ولایت از دست وی نوشیده

و مستی شوره و وجد حب الهی است و گاه بر جوش
ذکر اطلاق کنند
و رو و جمال و زلف و خط و خال نمایشات وحدت
در مراتب کثرات و این اطلاقات که بظاهر نقص نماید
و تشبیه نماید در عالم ظاهر است و در عالم بیخودی
نقصی نیست نظیر اطلاق حور و قصور و غلمان و جلوه
یار و بهشت و عسل و ذبح موت است

الا تا با خودی زنهار زنهار
عبارات شریعت را نگهدار

و تجلی ظهور است در مرآت دل بصورت نور
و جلوه ظهور است بصورت بشری
و رؤیت دیدن بصیرت است و ظهور نمایش است
و تجلی رحمانی در مظاهر در ظاهر یا در دل
و خال نقطه وحدت است و گاه نقطه سویدای دل است
و گاه نمایش برقی را خال گویند و گاه صورت
انسانی است
و جمال و جلال تغییر روی موی شود و گاه روی وجود است
و موی تعینات امکانیه و گاه باطن و ظاهر است
و خط اختلاط معنی بظاهر است و گاه لطف و
قهر از حد و خطا اراده شود
و لب نفس رحمانی و نمایش علم است
و خط عالم حیوانیت است که سبزه زار است
و ابرو عالم بشریت پیر است و گاه نمایش جمال
است و گاه مرتبه واحدیت از آن اراده شود
و از خال مرتبه شئت
و زلف صفت جلال است در مظاهر
و آینه ذات است و گاه تعینات و گاه بشریت امام است

و آفتاب ظهور نور است
و نار اشتعال شوق است و گاه قهر است
و خرابات مقام توحید است

خراباتی شدن از خود رهیدن است
خودی کفر است ار خود پارسائیست

و گاه خرابات محو و فنا است و خراباتی مجذوب

نشانی داده اند از خرابات
که التوحید اسقاط الاضافات

و گاه خرابات مجمع فقرا است و گاه خرابات حال
مستی عشق است و گاه جبروت

خرابات از جهان بیمثالی است
مقام عاشقان لاابالی است

و گاه محل قلندران بی پروا است
و بت صورت غیب و منظر تجلی است و نور
محدود است
و زنار عقد خدمت و بستگی دل است بغیب
و من و ما و تو مراد هستی است بتفاوت
اعتبار
و ترسائی تجرد است
و مغ و مغبچه پیر ارشاد و دلیل است و گاه
نور ایمان است در مظاهر مؤمنین
و وجد التذاذ و حالت
و سماع استماع ذکر است
و رقص بی اختیاری بدن است و استغراق ذکر
و جبل من الله و جبل من الناس ولایت تکوینیه
و ولی وقت است
و شمشیر ذکر است و گاه ذکر و فکر در حال

اشتداد زلف و رخ و در عدم آن بخط و خد
و در نمایش آن بچشم و ابرو تعبیر شود
و کشف صوری در عالم مثال است و معنوی
در عوالم عالیه
و مکاشفه سیر و حت بهمراهی تخیل و بمدرکه
خیال بعالم مثال و عوالم عالیه و ظهور و تجلی آن
انظر فاست و کشف و شهود از این طرف
و محو و صحو فنا و بقا است
و موهوم و معلوم کثرت و وحدت و تعین و وجود
است
و محو و طمس و محق فنای افعال و صفات و ذات
و مشاهده در ذات و مکاشفه در صفات و محاضره
در افعال اطلاق شود
و تخلیه بیرون کردن اغیار است از دل
و تصفیه اشتغال بذکر است و تجلیه بفکر
و تجلیه بنمایش و عروج از نفس باحقه است
بیخودیت
و معراج با حفظ خود و اتصال در مراتب است
و سیر با حفظ خود است با بینونت و عروج آنی
و منازله از طرفین است تدانی نسبت بعبد است
منازله نسبت بحق و هر دو با کمی تعین است
و تدلی ظهور هستی با نمایش هستی
و قاب قوسین مقام ولایت و نفس الرحمن است
و کاه محو کننده و ارائه کننده ظهور عبد را در
علم بطریق خلافت
و محق المحق ضد آنست
و عبودیت خودیت بنده

و عبدیت خلاص از خودیت است
و قلندری بیخودی و قلندر ظهور نور حق در
هیکل مجذوب در باخته کثرات و احکام

مائیم حقیقت قلندر
معنی و هویت قلندر
بر دیده جان ز صورت
پیدا شده صورت قلندر
دل چون ز غبار پاک کردم
شد لایق خلوت قلندر
بر رونق تمشیت است ای
جاریست مشیت قلندر
پیداست جمال قدرت حق
ز آئینه قدرت قلندر
دریای محیط و بحر اعظم
رشحی ز افاضت قلندر

و بدایات و ثوانی و نهایات مراتب ظهورات
اطوار دل است و اطوار جمع طور یا طور مراتب
نفس است و انوار است
و بوارق و لوامع و تجلیات اسمائی مراتب انوار است
و تلوین و تمکین حال و ملکه است چون هیزم که آتش
شود یا زغال سنگ آتش شود و خاموش شود
یا خود آتش شود
و شمع نور عرفان است
و سموات و اراضی مراتب باطن
و سایه مراتب مظاهر
و جابلقا و جابلسا و عالم محیط
و کبریت احمر ولایت و بیعت و نور وحدت

و ولی وقت و انسان کامل و نفس انسانیت
و ذرات استعدادات است
و ذره نمایش ماهیت در پرتو وجود
و حشرات موجودات عالم طبیعت
و پروانه دل است
و عنقا دل سیار
و پشه خیالات است و راقم در واقعه اعدا را حق را
بصورت پشه جلوه گر دیدم با امتیاز خودی
شناخته شدن
و سیمرغ در پس کوه قاف عبارت از دل و پس
قاف بدن یا نور دل در دل یا عشق در دل

عشق چو سیمرغ و دل آمد چون کوه قاف
این همگی اختفا این همگی انکشاف

یا احدیت ذات در واحدیت اسماء و صفات یا
اسماء و صفات در خفاء مشیت یا فعل ساری
در عقل اول یا قلب در صدر یا اختفاء وجود ماهیات
یا ربوبیت در عبودیت یا حقیقت در طبیعت یا
وحدت در انانیت
و خانه خدا دل عارف است
و تمثل صورت شیخ ظهور فعلیت کمالیه است
صورت مقداری در غیب دل
و خضر صاحب وقت است
و مراقبه مواظبت حرکات نفس
و محاسبه مواظبت ظهور نتایج است از اعمال
و مواجید حالات حاصله ارباب کشف است
بمراتب آن فنای محض و حال مستی از شوق
وصال و دلال و تملق و نیاز مثل دلال آنچه پیدا

با خدا که حضرت موسی آن را نهی کرد
و یا تمیس وحدت دل
و خلوت توجه دل
و انجمن بودن با خلق است
و یاجوج و ماجوج ظهورات جنبه طبیعت نفس و اوهام
بصور مثالیه
و سد گرفتاری خیال بحبس است یا توجه بباطن که
از اضداد است
و دیدار ظهور نور
و یار ظاهر
و محبوب جلوه جمال
و دیو نفس
و سلیمان یک جنبه از ظهورات اعلای نفس
و دریا وحدت و طبیعت و انوار و ظلمت که از اضداد
است
و آدم روح و مرتبه بشریت
و صفا و منی دل است
و میکده عوالم دل و مجلس جمع و وحدت
عالم واحدیت و مقام ولایت است

فی طهران فی خانقاه عبد العظیم مع کثرة الواردین
قد وقع الفراغ من تسوید هذا الکتاب المستطاب
علی ید اقل الکتاب و تراب اقدام الفقراء الاطیاب
نعمة الله ابن [illegible] الاصفهانی المتخلص بکلالی فی الیوم
الثامن من ذی قعدة الحرام من سنه ثمانین و ثلاثمائة
والف من الهجرة المقدسة علی صادعها و آله
الوف تحیة و اکرام اللهم اغفر لنا و لسایر الفقراء [illegible] العظام
المؤمنین البررة الکرام و اختم امورنا بالفوز السعادة والاکرام

[illegible]

باب از کتاب تذکرة الاولیاء

در ذکر شیخ ابو سعید ابوالخیر ره

آن فانی مطلق آن باقی برحق آن محبوب الهی
آن معشوق نامتناهی آن نازنین مملکت
آن راستین معرفت آن عرش فلک سیر
قطب عالم ابو سعید ابو الخیر ره
پادشاه عهد بود بر جمله اکابر دین و مشایخ طریقت
و کس به وی نرسیده الا ببزرگی او معترف شده
و از هیچکس چندان ریاضات و کرامات
مشاهده نشده که ازو و هیچ شیخ را چندان اشراف
نبود که اورا و در انواع علوم بکمال بود و گویند که
در ابتداء قرب سی هزار بیت از اشعار عرب خوانده بود
و در تفسیر و فقه و احادیث و علوم طریقت و حقیقت
حظی وافر داشت و در عیوب نفس دیدن و مخالفت
هوا کردن باقصی الغایه بود و در فقر و فنا و ذل
و تحمل شانی عظیم داشت و در لطف و سازگاری
آیتی بود و از انچه گفته است که هرجا سخن ابوسعید
رود همه وقتها خوش شود زیرا که از ابو سعید
هیچ نمانده است و پدر او عطار بود ابو الخیر نام
وقتی بجهة خود سرائی ساخت و همه در و دیوار آنرا
صورت محمود و پیلان او بنگاشت بو سعید طفل بود
گفت بابا از برای من هم خانه باز ساخت او
بر در و دیوار آنخانه همه الله الله بنوشت پدرش
گفت این چرا مینویسی گفت تو در سرای خود
نقش سلطان خود نگاشته من بر در خانه
خود نام سلطان خود مینویسم پدرش را
وقت خوش شد و از انچه کرده بود پشیمان گشت
و آن همه نقشها محو کرد و دل بر کار شیخ نهاد
شیخ گفت آن وقت که قرآن می آموختم پدرم
مرا بنماز آدینه برد در راه شیخ ابوالقاسم بشر
که از کبار مشایخ بود پیش آمد و گفت که ما نمیتوانستیم
رفت که ولایت را خالی میدیدیم و این درویشان
ضایع میماندند اکنون که اینفرزند را دیدم ایمن
گشتم که عالم را از این ولایت نصیب خواهد بود
پس گفت چون از نماز فارغ شوی او را پیش
من آور پدرم مرا نزدیک او برد بنشستم و طاقی
در صومعه او بود نیک بلند پدرم را گفت که مرا برگیر
برگیر که تا قرصیکه در آن طاق است فرو گیرم
پدرم مرا برگرفت من آن قرص را برگرفتم قرصی بود
جوین و چنان گرم بود که دست مرا از گرمی آن
خبر بود پس شیخ چشم پر آب کرد و آنرا از من گرفت
دو نیمه کرد و نیمه بمن داد و گفت بخور و نیمه خود بخورد
و پدرم را از آن هیچ نصیب نداد پدرم گفت چون است
که ما را از آن تبرک نصیب نکردی شیخ گفت
سی سال است تا این قرص را بر این طاق نهاده ام
و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست هر کس
گرم شود ختم این حدیث بروی خواهد بود اکنون
ترا بشارت باد که این کس پسر تو خواهد بود
پس این کلمه مرا یاد داد و گفت لَئِنْ تَرِدْ هِمَّتَكَ
مَعَ اللهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ خَيْرٌ لَكَ مِمَّا
طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ . اگر یک طرفة العین
همت خود را با حق داری بهتر از آنکه مملکت
روی زمین از آن تو بود پس باز مرا گفت که
خواهی که سخن خدای گوئی گفتم خواهم گفت
پیوسته در خلوات میگوی و میگو رباعی
من بیتو دمی قرار نتوانم کرد ۞
و احسان ترا شمار نتوانم کرد ۞

گر بر تن من زبان شود هر موئی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد
و ما همه روز این میگفتیم تا برکت این در کودکی
راه حق بر ما گشاده گشت و گفت که روزی
از دبیرستان میآمدیم نابینائی بود مرا پیش
خود خواند و گفت چه کتاب میخوانی گفتم
فلان کتاب گفت مشایخ گفته اند
حَقِيقَةُ الْعِلْمِ مَا كُشِفَ عَلَى السَّرَائِرِ
و ما ندانستیم که حقیقت این معنی چیست و کشف
چه باشد تا بعد از شصت سال خدا ما را
معلوم گردانید پس شیخ بعد از آن بمرو
رفت و پنج سال پیش امام قفال تحصیل کرد
چنانکه همه شب در کار بود و همه روز در تکرار
تا یک روز بدرس آمد چشمها سرخ کرده قفال
گفت بنگرید تا این جوان شبانه در کار
بوده و بعد گمان بردند پس شب او را گوش
داشتند دیدند که خود را نگونسار کرده
و ذکر میگفت و خون از بینی و چشم او میآمد
که روزی دیگر استاد از آن معنی با او کلمه
بگفت شیخ از مرو برفت و بسرخس آمد
و با ابو علی زاهد تعلق گرفت و یک سبق

تفسیر

سه روز بگرفتی و آن سه روز در عبادت بودی
گفت یک روز میرفتم لقمان سرخسی را دیدم بر تلی خاکستر
نشسته و پاره بر پوستین میدوخت و از پشمی چند
برچوبی بسته که این ربابست و گرد گرد او از نجاست
و او از عقلاء مجانین بوده است) چون مرا دید
پاره نجاست بشورید و بر من انداخت من
سینه پیش او نهادم و آن از خوشی قبول کردم
پس پاره رباب بزد و گفت ای پسر بر این پوستین
دوختمت گفتمش حکم تو راست بخیه چند بزد
و گفت بر اینجا دوختمت پس برخاست و دستم
بگرفت و با خود میبرد در راه پیر ابوالفضل حسن که
یگانه عهد بود پیش آمد و گفت یا ابوسعید
راه تو این است که میروی راه خود رو
پس لقمان دستم بدست او داد و گفت بگیر
او از آن شماست پس من به او تعلق کردم و او
گفت ۱۲۴ هزار پیغمبر مقصودشان همه آن بود که خلق بگویند
الله و او را باشند کسانیکه سمعی داشتند
اینکلمه را چندان تذکر شدند تا همه اینکلمه گشتند
و در اینکلمه وجود خود را محو و مستغرق نمودند
شیخ گفت این سخن ما را صید کرد دیگر روز
که بدرس آمدیم بوعلی تفسیر آیه ✻

قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ میگفت در آن وقت
دری در سینه ما گشادند و ما را از ما بستدند
امام ابوعلی آن تغیر در ما بدید پرسید که دوش
کجا بودی گفتم نزد پیر شدیم اورا دیدیم که واله
و متحیر این کلمه گشته بود پس روز دیگر بخدمت
پیر ابوالفضل شدم پیر چون مرا دید فرمود
ع مست شده همی ندانی پس و پیش
ای ابوسعید در آی و بنشین که این کلمه با تو کارها
دارد شیخ گفت مدتی در تذکر این کلمه بودم
روزی ابوالفضل گفت لشکرهای حق بسینه
تو تاختن آرد پس گفت ترا بردند برخیز
و خلوت طلب کن شیخ گفت بمهنه باز
آمدیم و هفت سال در کنجی بنشستیم و پنبه در گوش
نهاده و پیوسته میگفتم الله الله هر گاه که خوابی
یا غفلتی درآمدی سیاهی با حربه آتشین
از پیش محراب پدید آمدی و با هیبت تمام
بانگ بر من زدی و گفتی قل هو الله
تا وقتیکه همه در و دیوارهای ما بانگ درگرفت
که الله الله و در اینمدت جامه من پیراهنی
بود هرگاه بدریدی پاره بر وی بدوختمی
تا آنکه ده من شده بود و هفت سال پیوسته

صایم بودم و هر از سه روز بیک قرص جوین
روزه گشادمی و شب و روز نخفتمی و هر نماز
فریضه غسلی کردمی بعد از هفت سال از خلوت
برآمدم و رو بصحرا نهادم و پیوسته در تذکر
آنکلمه بودم و در صحرا گیاه میخوردم و مدتی که
در صحرا گم شدم پدرم مرا مطلبید و بخانه میبرد
نقل است که پدر شیخ گفت که من شبی
در سرای بزنجیر کردمی و گوش داشتمی
تا بوسعید نخفتی چون او سر باز نهادی گفتمی که خفت
و چون سحرگاه برمیخواستم بوسعید را نمیدیدم
شبی برخواستم اورا ندیدم و همچنان زنجیر در
سرای بسته بود متحیر شدم چند شب گوش داشتم
صبح از در درآمدی آهسته در جامه خواب رفتی
و من بروی او نمیآوردم که تو کجا میروی و چه میکنی
آخر شبی خود را بیدار داشتم چون پاسی از شب
گذشت دیدم از خانه بیرون رفت من بر اثرش
برفتم تا برباطی کهن رسید خانقاهی که در آن رباط بود در آن
شد و در فراز کرد و چوبی عقب در نهاد من
از روزن نگاه میکردم در گوشه آنخانه چاهی بود
دیدم رسنی در پای خود بست و یک سر رسن
بر چوبی که بر لب آنچاه نصب کرده بود بست

و خود را معلق در چاه بیاویخت و قرآن ابتدا کرد
و تا سحرگاه ختم قرآن نمود آنگاه از چاه برآمد
و در رباط مشغول وضو شد من پیش از او بخانه
باز آمدم و خفتم او از پس من درآمد و بقاعده
هر شب در جامه خواب خود رفت و آرام گرفت
پس من برخواستم و خود را از او دور داشتم
و چنانکه معهود بود او را بیدار کردم و بنماز
جماعت رفتیم و بعد از آن چند شب او را گوش
داشتم همچنان میکرد
و چندانکه روزها توانستی خدمت درویشان نمودی
و مبرز پاک کردی و دریوزه کردی برای درویشان
و اگر اورا در مطلبی اشکالی واقع میشدی در حال
بر خر رفتی معلق در هوا میان زمین و آسمان
و آن مشکل را از پیر ابوالفضل پرسیدی
روزی یکی از مریدان ابوالفضل ویرا گفت که
گاهی ابوسعید را می بینم پرواز کنان می آید در میان
آسمان و زمین ابوالفضل گفت تو آن بچشم خود
دیدی گفت دیدم گفت تا نابینا نشوی نمیری و او
در آخر عمر نابینا شد پس یکبار شیخ پیر ابوالفضل
پیشباز آمد و گفت اکنون کار تو تمام شد در مهنه
قرار گیر و خلق را بخدای بخوان پس شیخ [illegible] سال

دیگر در بیابان گم شد و در آن مدت گل گز و خار میخورد
و با سباع نشست و خاست میکرد و گرما و سرما
در او اثر نمیکرد تا آنکه ناگاه بادی وزیدن
برخاست نزدیک شد که ویرا ضرر رساند دانست
که از سری خالی نیست روی باز پس کرد آمد
تا به هیخانه بود و پیرزنی و پیرمردی آتش
کرده طعامی ساخته شیخ سلام کرد و گفت
مهمان خواهید گفتند خواهیم شیخ درون
خانه شد و بغایت سرما بود طعامی بخورد
و بخوابید در خواب کسی بشیخ گفت که چند
سال است تا گل گز میخوری هرگز از تو
هیچکس چنین نیاسود برو که ما بی‌نیازیم
در میان خلق شو تا از تو آسایشی بدلی
رسد شیخ بمهنه باز آمد و او را چندان
قبول پدید آمد و چندان خلق بر دست او
توبه کردند که وصف نتوان کرد و همسایگان
همه خمر بریختند و کار بجائی برسید که گفت
پوست خربزه که از دست ما بیفتادی بیست
دینار از یکدیگر میخریدندی و دیگر ور ستور ما
فضله بینداخت خلق فضله او را بر سر
و روی یکدیگر میمالیدند و ما جمله کتابها در خاک
کردیم و بر سر آن دکانی ساختیم که اگر بخشیدمی یا بفروختمی
دیدن منت بودی یا امکان رجوع بسته
و پس از آن ما را با نمودند که آن ما نبودیم
آوازی آمد از گوشه مسجدی که أَوَلَمْ يَكْفِ
بِرَبِّكَ آیا کافی نیست ترا خدای تو یعنی کافیست
پس از آن ندا نوری در سینه ما پدید آمد و حجابها
برخاست تا هر که ما را قبول کرده بود رد کرد
تا بدانجا رسید که خلق هجوم کردند و بقاضی شدند
و بکافری و زندیقی ما گواهی دادند و ما را از شهر
بیرون نمودند و ما هر زمین و هر جا که رفتیم گفتند
این مرد و دست افشی را بیرون کنید که از شومی
او گیاه در زمین ما نخواهد روئید و از آنجا بجای
دیگر میرفتیم در هیچ جا ما را فراغ نمیگذاردند تا روزی
در مسجدی نشسته بودم زنان همسایه آن مسجد بر بام آمدند
بر سر ما ریختند پس ندا آمد أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ
ما را حالی دست داد تا جماعتی از نماز
باز ایستادند و میگفتند این مرد دیوانه شد
چون کار ما براندن رسید بجدی رسید که
هر چیزی در دشت و خاکستر و کثافت داشتند
صبر میکردی تا هر جا بار رسیدی بر سر
ما ریختی و چون کار بخواندن رسید چنان
شد

شده بود که اگر در همه جهان واقعه افتادی بزبان
کشف ده بنشدی و ما در هر دو حال حق را میدیدیم
و محو در او بودیم و هیچ چیز بنظر ما در نمیآمد
بعد از آن ما را تقاضای شیخ ابوالعباس
قصاب پدید آمد که بقیه مشایخ بود و پیر ابوالفضل
وفات یافته بود در قبضی عظیم میرفتم در راه
پیری دیدم که کشت همیکرد او را سلام کردم
و از قبض خود شکایت نمودم گفت اگر خدا عالم را
پر از ارزن کند و مرغی بیافریند که هر هزار
سال یک دانه از آن ارزن خورد آنگاه کسی
بیافریند و سوز اینمعنی و درد طلب در سینه
وی نهان گرداند و فرماید که تا این مرغ این
عالم را از ارزن پاک نکند تو مقصود نخواهی رسید
و در این سوز و درد خواهی بود هنوز از فضل
خود او را وعده زود داده باشد از این سخن
قبض ما برخواست و واقعه ما حل شد
پس شیخ بآمل شد پیش شیخ ابوالعباس
قصاب و مدتی آنجا بود و ابوالعباس او را
در برابر خانه خود خانه داد و شیخ در آنجا
پیوسته بمجاهده و ذکر مشغول بود و چشم بر کار
در مراقبه احوال خود و ابوالعباس بود
یک شب ابوالعباس فصد کرده بود رگش گشاده شد
و جامه اش پر خون گشت شیخ ابوسعید آمد
و آب آورد و دست او بشست و ما ایستادیم و جامه
او ببستند و جامه خود بدو داد ابوالعباس
در پوشید و بر سر او رسید شیخ جامه ابوالعباس
نمازی کرد و بر ریسمان افکند و هم در شب
خشکید بمالید و فرا نوردید و پیش ابوالعباس برد
اشارت کرد که ترا در باید پوشید
او بدست خود در بوسعید پوشانید بامداد
اصحاب نگاه کردند جامه بوسعید در بر شیخ
و جامه شیخ در بر بوسعید تعجب کردند ابوالعباس
گفت دوش جمله نثارها که رفت نصیب
این جوان مهنگی آمد مبارکش باد پس بوسعید را
گفت باز گرد و با مهنه شو تا روزی چند
این علم شیخی بر در سرای تو زنند شیخ بحکم
اشارت باز گشت با صد هزار فتوح و چون
بمهنه رسید ابوالعباس وفات کرد
فی الجمله تا چهل سالگی ریاضات سخت کشید
چنانکه آن وقت که نکاح کرده بود و فرزندش
پدید آمد هم در کار بود تا بجائیکه گفت
آنچه ما را حجابست که حجاب کلی مرتفع گردد

و بستگی چیز نه و رستگی پیش آید حاصل شدی
در جماعت خانه و با مادر بوطاهر گفتم تا بابام بر رشته
گلم یکی باز بست و مرا نگونسار کرد و خود برفت
و در بست و ما قرآن آغاز کردیم گفتیم ختمی کنیم
سود نخواهد داشت همچنین خواسیم بود مارا از
این حدیث بباید چشم خواه باش خواه نه پس
خون از چشمهایم روان شد و بر زمین میریخت
و من قرآن میخواندم تا رسیدم بر آیه فسیکفیکهم الله
در حال آن حدیث فرود آمد و مقصود نقد ما حاصل
شد مادر بوطاهر را آواز دادم تا مرا از چاه بر کشید
و گفت کوهی بود پس بلند و در زیر آن غاری بود
چنانکه هرکه فرو نگریستی از هوش برفتی با نفس
گفتم که تو را بر سر این کوه میرم اگر بجنبی از آنجا
فرو افتی پس رفتم و قرآن آغازیدم چون
تمام شد بسجود رفتم خوابم ببرد فرو افتادم چون
بیدار شدم خود را در هوا دیدم زنهار خواستم
خدا مرا بر سر کوه فرود آورد و گفت ما
از ابتدا هیجده چیز بر خود واجب کردیم و
هیجده هزار عالم را از خود دور کردیم روزه
بر دوام داشتیم از حرام پرهیز کردیم ذکر
بر دوام گفتیم و همه شب بیدار بودیم و
پهلو بر زمین ننهادیم و تکیه بر جائی نزدیم و
خواب جز نشسته نکردیم و روی از قبله
نگردانیدیم و در هیچ مرد و زن ننگریستیم و در
محراب نگاه کردیم و گدائی نکردیم و در همه
احوال قانع بودیم و در تسلیم نظاره بودیم و
پیوسته در مسجد نشستیم و در بازار ننشستیم و هر
شبانه روزی یک ختم قرآن کردیم و در بینائی
کور بودیم و در شنوائی کر و در گویائی گنگ
نام دیوانگی بر ما نهادند روا داشتیم و هر چه
که از حضرت رسالت صلعم شنیده بودیم بجا آوردیم
چنانکه شنیدیم که در حرب احد جراحتی یافته بود
بر سر انگشتان پای دو رکعت نماز کرد ما نیز بحکم
متابعت بر سر انگشتان پا چهار صد رکعت نماز
کردیم و هر چه از فرشتگان نقل کردند از انواع
عبادات همه قیام نمودیم تا شنیدیم که بعضی
نگونسار عبادت میکنند ما نیز چندی بموافقت
ایشان سرنگونسار ختم قرآن کردیم نقلست که
یک روز در زیر درخت بیدی فرود آمده و
خیمه زده و کنیزکی ترک پایش میمالید و قدحهای

شربت بر بالینش نهاده و مریدی را پوستینی از
پوست ناساخته پوشیده بود و کوفته در آفتاب
ایستاده بود و آن روز بسیار گرم بود و آفتاب
بر آن پوستین میتافت و استخوانهای آن مرید از
حرارت هوا آب شده و عرق از وی میریخت
و دیگر طاقتش نماند در خاطرش گذشت که بار
خدایا او بنده و در چنین عشرتی و من بنده چنین مضطر
و عاجز در حال شیخ گفت ای جوان این در خرامیدنی
هشتاد ختم قرآن نگونسار بر این درخت کرده ام

(مرید را پرورش چنین باید داد)

نقلست پیر رئیس را در مجلس شیخ وقت خوش شد
و درد این حدیث دامنش بگرفت مبلغی زر
و سیمی که داشت همه در راه شیخ بنهاد شیخ
هم در آن روز جمله بر درویشان نفقه کرد که هرگز
چیزی ننهادی برای فردا و آن جوان را روزه
بر دوام و نماز شب فرمود و سالی خدمت مبرز
پاک کردن و کلوخ استنجا تراشیدن باو امر کرد
و یکسال هم خدمت درویشان و حمام تافتن
و یکسال هم دریوزه فرمودش مردم برغبت تمام
زنبیل او پر میکردند که معتقد بودند تا چندی که بر آمد
چشم مردم خوار شد و هیچ بدو نمیدادند و شیخ هم
یکسال بود تا اصحاب را گفته بود که در و التفات
نکنند و او را از خود برانند و جفا کنند و او
همه روز از ایشان میرنجید اما شیخ با او نیک بود
بعد شیخ نیز او را در رنجانیدن گرفت و بر سر جمع سخن
سرد میگفت و میراند و او همچنان می آمد پس چنان
اتفاق افتاد که سه روز متوالی بدریوزه شد و
چیزی باو ندادند و او در این سه روز هیچ نخورده بود
و روزه گشاده بود که شیخ در خانقاه سپرده بود
که هیچش ندهند و شب چهارم در خانقاه سماعی
بود و طعامهای لطیف پخته بودند شیخ مطبخی را گفت
تا او را هیچ ندهد و اهل سفره را گفت تا او را راه
ندهند پس اهل سفره او را جای ندادند او بر پا
میبود و شیخ و اصحاب در او نمینگریستند چون
نان بخوردند شیخ را چشم بر وی افتاد گفت
ای ملعون مطرود بدبخت چرا از پی کاری نروی
چون افتادی با ما شرم نمیداری از تو هیچ نخواهد
آمد تو را قدری ننهاده اند این بار اگر بخانقاه
در آئی بفرمائیم تا چندان عصا بر سرت زنند که کشته
گردی و بانگ بر اصحاب زد که این شوم را بیرون

کشند پس آن جوان را در غایت ضعف و بیکسی
بیرون کردند و بزدند و در خانقاه ببستند
آن جوان خسته درد و شکستگی گشته و سیلاب
خون از دیدگان گشاده و امید کل از خلق منقطع
کرده و مال و جاه و قبول نمانده دین بدست
نیاورده و دنیا پاک درباخته و از شیخ و اصحاب
سخنهای سخت و سرد شنیده و در غایت سستی
و ضعف و گرسنگی و بیحالی و اشک ریزان
در مسجدی خراب شده رو بر خاک نهاد و گفت
الهی میدانی و می بینی که چگونه رانده شده ام
که هیچکس مرا نمی پذیرد و مرا هیچ جای نیست هیچ همنوا
نمانده الا در تو و بسی نالید و زار زار گریست و زمین
بخون چشم خود آغشته میکرد تا سحر بدان طریق در
زاری و گریه بود ناگاه نسیم عنایت ازلی وزیدن
گرفت و دولت ابدی در رسید و آن نور
وحدت در دل او فرود آمد و آنچه می طلبید رو
نمود سحر شیخ در خانقاه با اصحاب فرمود که
شمعها برگیرید که ما را باید بزیارت آن جوان
رفتن اصحاب شمعها بر گرفتند و شیخ میرفت
تا بدان مسجد رسید جوان را دید در سجده و زمین

از آب چشمش تر شده شیخ روی خود برپای
آن جوان نهاد و اشک بارید جوان سر برداشت
و از پس بگریست شیخ و اصحاب را دید گفت
ای شیخ مرا چه بشولی شیخ گفت تنها بایدت
خورد گفت ای شیخ آخر دلت داد که مرا آنهمه
جفا گفتی شیخ گفت از جمله خلق امید بریده بودی
و از اصحاب نیز خوی باز کرده بودی و لیکن
بمراعات ما زنده بودی و همین یک بت در
راه تو مانده بود و حجاب میان تو و خدای بوسعید
بود و آن بت چنین میتوانستن شکست اکنون
برخیز که مبارکت باد

نقلست از حسن مؤدب که خادم خاص شیخ بود
گفت در ابتدا در نیشابور بودم بازرگانی آوازه
شیخ شنید بمجلس او رفت چون چشم شیخ بر او افتاد
گفت بیا که با سر زلف تو کارها دارم بازرگان
گفت که من ندانستم چه میگوید و منکر صوفیان بودم
پس در آخر مجلس از جهت درویشی جامه خواست
مرا در دل افتاد که دستار بدهم پس با خود گفتم
که مرا از آمل هدیه آورده اند ده دینار قیمت دارد
تن زدم دیگر باره شیخ بگفت باز در دلم آمد

که بدهم باز پشیمان شدم تا چهارم بار کسی در پیش
من نشسته بود گفت شیخا خدا با بنده سخن گوید
گفت بلی برای دستار طبری چهار بار با این مرد
که در پهلوی تست سخن گفت و او میگوید ندهم که
بهای این ده دینار است و از آمل مرا هدیه
آورده اند پس چون این سخن شنیدم لرزه
بر اندامم افتاد پیش شیخ رفتم و جامه بیرون کردم
و هیچ انکار در دلم نماند و هر مال که داشتم در
راه شیخ باختم

نقلست که پیری گفت در جوانی بتجارت بدمشق
رفتم در راه مرو چنانکه عادت کاروانی بود
از پیش میرفتم پس خواب بر من غلبه کرد از راه
یکسو شدم و بخفتم کاروان در گذشت و من
در خواب بماندم تا آفتاب بلند شد از خواب
برآمدم هیچ اثر کاروان ندیدم و همه راه
ریگ بود پس قدری راه برفتم راه گم کردم
و مدهوش شدم عاقبت عقل بخود باز آوردم
و یکطرف اختیار کرده رفتم و تشنگی و گرسنگی
در من اثر کرد و گرمائی عظیم بود صبر کردم تا وقت شب
رفتم چون روز شد صحرائی دیدم پر خار و هیچ جا
آبادی و آب نبود و تشنگی و گرسنگی و گرمی
بنهایت رسیده و تن بر مرگ نهادم و بسی جهد
کردم و خود را بر بالای تلی رسانیدم گرد بر گرد همی
می نگریستم تا آبادانی یا آبی یا خانه ترکمانی یابم از
دور سبزه دیدم قوی دل شده گفتم چون سبزه
بود آبی نیز بود روی بدانجا نهادم چشمه دیدم
خوردم وضو و نماز کردم و قدری از آن گیاه
خوردم و یک شبانروز آنجا بودم آنگاه دیدم
جانوران بر سر تل ریگ گوی میکندند و خاشاک
گرد کرده دور خود نهادم و میان آن خاشاک
نشسته بهمه جانب مینگریستم و کسی مرا ندید وقت
زوال یکی پدید آمد و بدان آب نهاد و چون
نزدیک آمد مردی دیدم بلند بالا و سفید پوست
و فراخ چشم و محاسن کشیده و مرقعی در بر و عصا
و ابریقی در دست سجاده بر دوش کلاه صوفیانه
بر سر و جبه در پا و نوری از روی او ساطع در لب
آب سجاده بیفکند وضو و نماز کرد و برفت من
خود را ملامت کردم که چرا سخن نگفتم نماز دیگر باز
آمد و من گستاخ شده بودم آهسته پیش او شدم
گفتم برای خدا مرا فریاد رس که از نشابورم مرا د

حالات و کرامات شیخ ابو سعید قدس سره

یکاروان دور مانده ام و هیچ گفت او سر
در پیش افکند و برخواست و دستم بگرفت و
با صحرا اشارتی کرد شیری پدید آمد و او را
خدمت کرد و بایستاد او دهان در گوش شیر
نهاد و چیزی بگفت پس مرا بر شیر نشانیده موی
گردن شیر را بدستم داد و گفت هر دو پا در زیر
شکم شیر محکم دار و چشم برهم نه و هیچ باز مکن و
دست سخت دار و هر جا که شیر بایستد تو از
وی فرود آی من چشم برهم نهادم شیر برفت
و یکساعت را بایستاد از شیر فرود آمده راهی
دیدم قدمی چند برفتم کاروان را دیدم آنجا فرود
آمده سخت شاد شدم و با ایشان بنجارا رفته
پس بنشابور آمدم و بدکان بنشستم و چند سال بر
این بگذشت یکروز بدر خانقاه میگذشتم انبوهی
دیدم پرسیدم چه بوده است گفتند شیخ ابو سعید
آمده و مجلس میدارد رفتم دیدم همان مرد بود
که مرا بر شیر نشانید چون مرا دید گفت آن نشنیده
که هر چه در ویرانی بینند در آبادانی باز نگویند
من نعره زده بیهوش بیفتادم چون بخود باز
آمدم مجلس تمام شده بود و درویشی نشسته
سر من در کنار گرفته پس شیخ فرمود نزدیک پا
رفتم و در پای شیخ افتادم فرمود عهد کن تا من
زنده باشم این سخن با کس نگوئی من قبول کردم
نقلست که زنی در نشابور بود آیش نیکی نام
عابده زاهده از خاندان بزرگ و مردم بدو
تقرب کردندی و چهل سال بود که پا از سرا
بدر ننهاده و دایه داشت که خدمتش میکرد
چون شیخ بنشابور آمد و کراماتش منتشر شد آن
زن دایه را فرستاد بمجلس شیخ شیخ این رباعی را
میخواند

من دانگی و نیم داشتم حبه کم — دو کوزه می خریده ام حبه کم
بر بربط من نه زیر مانده و نه بم — تا کی گوئی قلندری و غم غم

دایه آموخته باز آمد و گفت آیش گفت برخیزد
دهان بشوی زاهدان چنین سخن نگویند و آیش را
عادت بود که دار وی چشم ساختی و مردم را
بدادی آنشب بخفت و خوابی سهمناک دید چشمش
بدرد آمد و هر چند دارو کرد سود نداشت
همه اطبا التجا کرد فایده نشد بیست روز فریاد
میکرد یکشب در خواب دید که گفتند اگر میخواهی
چشمت به شود برو و رضای شیخ حاصل کن

چون رضا شد آیش هزار دینار در کیسه کرد
و بدایه داد و گفت ببر بعد از مجلس پیش شیخ نه
و هیچ مگوی و باز گرد دایه بیامد و چون شیخ از مجلس
بپرداخت مردی نان خشکی پیش او نهاد شیخ آن
نان بخورد و خلال میکرد که دایه آمد و سیم نهاد و باز
گشت شیخ فرمود این خلال بگیر و که بانو را بگوی
که در آب بجنبان و بآن آب چشم خود را بشوی
تا چشم ظاهرت شفا یابد دایه بیاورد و حال بگفت
آیش بجا آورده در حال شفا یافت یکروز برخاست
و هر چه داشت از جواهر و پیرایه و جامه بر
گرفت و چهل سال بود تا موزه در پای نکرده بود
موزه در پا کرد و پیش شیخ آمد و گفت توبه کردم
و انکار تو از سینه بیرون کردم شیخ گفت مبارکت
باد او را پیش والده ابو طاهر فرستاد تا خرقه
پوشاند و فرمود خدمت این طایفه کن تا عزیز هر
دو جهان باشی آیش برخت و هر چه داشت
در باخت و تا آخر عمر بر آن حال بود
نقلست که چون شیخ نخست بار به نیشابور آمد
قرب سی تن از اصحاب ابو القاسم قشیری
بخواب دیدند که آفتاب از سرخس آمدی
و به نشابور فرود آمدی و استاد ابو القاسم خود
نیز این خواب دید دیگر روز آوازه در شهر افتاد
که شیخ کبیر ابو سعید ابو الخیر میرسد از سرخس بطوس
استاد مریدان را حجت گرفت که هر که بمجلس بو سعید
رود مردود و مطرود است و استاد یکی بود از
کبار مشایخ خراسان و اصحاب استاد را گفتند
آفتاب را خلاف نتوان کرد چون شیخ بشهر آمد
اصحاب استاد که خواب دیده بودند همه نزد او
آمدند و خود استاد نیامد و یکروز بر منبر گفت که
فرق ما آنست که ابو سعید خدا را دوست میدارد از
بوالقاسم ابو سعید ذره بود و ما کوهی
این سخن بشیخ رسید شیخ بر منبر گفت که استاد چنین
تشریعی فرموده ما گوئیم کوه اوست و آن ذره
هم اوست و ما هیچ ایم و این سخن با استاد رسید
او را انکاری پدید آمد و بر منبر گفت هر که بمجلس بو سعید
رود مردود و مطرود است و همان شب در خواب دید
که خاتم الانبیا با جمعی انبیا در راهی میروند استاد
بخدمت شتافت پرسید حضرت فرمود مجلس بو سعید
میروم و خدا فرموده است هر که بد انجا نرود مطرود
است استاد بیدار شده و تحیر عزم مجلس شیخ کرد

پس وضو ساخته بر مرکب سوار شد و در راه میگریان
بسیاری دید پرسید گفتند سگیست غریب آمده
است سگان محله همه روی در وی آورده اند
که او را بیرون کنند استاد گفت سگی بیاید
کرد و غریب نوازی باید نمود انگه رفتم واز
در مجلس در آمد خلق عجب کردند استاد آن
سلطنت شیخ را دید در دلش بگذشت که این مرد
بفضل از من بیشتر نیست و بمعامله برابر باشیم
این مرتبه از کجا یافت شیخ فورا گفت این چند
از دل صافی روشن جو بینند نه از فضیلت و معامله
خواجه کنیزک را گوید که برخیز و لگام و طرف زین
بال آن ساعت دل روشن باید نه لگام و
طرف زین استاد از دست بشد و وقتش
خوش گشت شیخ نیز از منبر فرود آمد و یکدیگر را
در کنار گرفتند و استاد از آن انکار بر خواست توبت
و غبارش مرتفع شد و میان ایشان کارها
پدید آمد تا استاد بمنبر گفت هر که بمجلس بوسعید
نرود و معذور داشت
نقلست که استاد سماع را معتقد نبود دیگر روز از
در خانقاه شیخ میگذشت سماعی بود و صوفیان
در وجد بر خاطر استاد گذشت که در شرع عدالت
این قوم باطل شد گواهی ایشان نشنوند در حال
شیخ کسی را نزد استاد فرستاد که ما را در صف
گواهان که دیده است
نقلست که استاد را پسری آمد و هنوز خبر خودش
کس خبر نداشت بدیگی دست بدر زد چون دید
شیخ بود گفت ما را آگاهی دادند که شما را پسری
آمد و ما را نامی مانده بود دیگر هیچ نداشتیم برا او ایثار
کردیم و بوسعید نامش نهادیم بدین شکرانه استاد
سه دعوت کرد و اما استاد چهل دعوت کرد
گویند آن کودک در گهواره چنان صاحب حالت
افتاد که استاد بر سر گهواره نشستی و گفتی آنچه
این پر زده ذره میجوید بجز از گهواره این طفل
میریزند از برکات بوسعید
نقلست که روزی شیخ بر در خانقاه نشسته بود
اصحاب را گفت میخواهید جاسوس درگاه
خدا را ببینید اینک میآید دیدند که استاد
آمد سلام گفت و گذشت
نقلست که شبی ابو سعید با استاد بهم بودند
گمرا آسیائی بود که تعلق باستاد داشت از

دخل و خرج آن سخنی میگفت و جمعی از اهل ده
آنجا بودند و گفتگو بسیار شد تا روز که اصحاب
جمع شدند یکی در آمد و گفت ولله میراث
السموات والارض شیخ گفت این با من
راستست با اینمرد بگوئید که دوش خصومت
آسیا میکرد پس گفت ای استاد این آیت شنوی
خدا برآسیای تو دعوی میکند که همه از آن
هست استاد گفت آری این در دست است
نه در دل شیخ گفت دست نیز چون دل آشنا
که از برای هر چیز هم یکبار کشته و از برای آسیا
هزار بار کشته و زنده گردند و هنوز معلوم نیست
تا چه شود
نقلست که استاد از درویشی خرقه برکشید و او را
بسیار برنجانید و از شهر بیرون کرد بسبب آنکه
آن درویش را برادر قوم استاد نظری بتعلق
خاطری بود شیخ این بشنید و از وی نپسندید
و شیخ نیز مریدی داشت و آن مرید را با پسر
شیخ نظری بود که جمالی نیکو داشت شیخ دعوتی
ساخت بتکلف و لوزینه و شکر و خورشهای خوب
و استاد را با جمعی و آن مرید را نیز طلبید در سفره
قابی لوزینه با بو طاهر پسرش داد که بر نزد آن
درویش نیمه خود بخور و نیمه بدهان او نه ابو طاهر
چنین کرد و آنجمع می نگریستند آن درویش از
این لطف بی طاقت شده نعره زد و جامه بدرید
و بیرون دوید شیخ ابو طاهر را گفت که تو را
وقف آن درویش کردم هر جا میرود و بر دو خدمتش
میکن ابو طاهر عصای او برداشت تا وی برفت
و گفت که شیخ مرا وقف تو کرد او بازگشت و نزد
شیخ در خاک میغلطید و گفت ابو طاهر را برگردان
و مرا اجازه دهید تا بکجا روم شیخ پسر را باز گردانید
و او را اجازه داد و او برفت پس شیخ رو باستاد
کرد که چون کسی را بلوزینه و شکر از شهر بیرون
میتوان کرد و بجا از افکند پس چرا باید رنجانیدن
و رسوائی باشد و اینکار ما را از برای تو پیش آمد
و گر نه چهار سال بود که آن درویش در کار
ابو طاهر بود و ما بر او آشکار نمیکردیم و با کسی
نمیگفتیم استاد خجل شده و استغفار نمود و گفت
هر روز ما را باید از تو صوفی گری آموخت
نقلست که عبد الله ذاکر بمجلس شیخ آمد استاد
گفت توبیخ مکن که او اشرافی عظیم دارد پس

نقلست که استاد در وقت نزع [illegible]

حالات و کرامات شیخ ابوسعید قدس سره

کاروان دور مانده ام و بیم چه گفت او سر
در پیش افکند و برخواست و دستم بگرفت و
با صحرا اشارتی کرد شیری پدید آمد و او را
خدمت کرد و بایستاد و او دهان در گوش شیر
نهاد و چیزی بگفت پس مرا بر شیر نشانیده موی
گردن شیر را بدستم داد و گفت محکم بگیر و پا در زیر
شکم شیر محکم دار و چشم برهم نه و هیچ باز مکن و
دست سخت دار و هر جا که شیر بایستد تو از
وی فرود آی من چشم برهم نهادم شیر برفت
و یکساعت را بایستاد از شیر فرود آمده راهی
دیدم قدمی چند برفتم کاروان را دیدم آنجا فرود
آمده سخت شاد شدم و با ایشان بیکجا رفته
پس بنشابور آمدم و بدکان بنشستم و چند سال که
این بگذشت یکروز بدر خانقاه میگذشتم انبوهی
دیدم پرسیدم چه بوده است گفتند شیخ ابوسعید
آمده و مجلس میدارد رفتم دیدم همان مرد بود
که مرا بر شیر نشانید چون مرا دید گفت ان نشنیده
که هرچه در ویرانی بینند در آبادانی باز نگویند
من نعره زده بیهوش بیفتادم چون بخود باز
آمدم مجلس تمام شده بود و درویشی نشسته

سر من در کنار گرفته پس شیخ فرمود نزدیک پایه
رفتم و در پای شیخ افتادم فرمود عهد کن تا من
زنده باشم این سخن با کس نگوئی من قبول کردم
نقلست که زنی در نشابور بود آیشه نام
عابده زاهده از خاندان بزرگ و مردم بدو
تقرب کردندی و چهل سال بود که پا از سرا
بدر ننهاده و دایه داشت که خدمتش میکرد
چون شیخ به نشابور آمد و کراماتش منتشر شد آن
زن دایه را فرستاد بمجلس شیخ شیخ این رباعی را
میخواند

من دانگی و نیم داشتم حبه کم — دو کوزه می خریده ام حبه کم
بر بربط من نه زیر مانده و نه بم — تا کی گوئی قلندری و غم و غم

دایه آموخته باز آمد و گفت آیشه گفت برخیز و
دهان بشوی زاهدان چنین سخن نگویند و آیشه را
عادت بود که داروی چشم ساختی و مردم را
بدادی آنشب بخفت و خوابی سهمناک دید چشمش
بدرد آمد و هرچند دارو کرد سود نداشت
همه اطبا التجا کرد فایده نشد بیست روز فریاد
میکرد یکشب در خواب دید که گفتند اگر میخواهی
چشمت به شود برو و رضای شیخ حاصل کن

چون روز شد ایشه هزار دینار در کیسه کرد
و بدایه داد و گفت ببر بعد از مجلس پیش شیخ نه
و هیچ مگوی و باز گرد دایه بیامد و چون شیخ از منبر
برپرداخت مردی نان خشکی پیش او نهاد شیخ آن
نان بخورد و خلال میکرد که دایه آمد و سیم نهاد و باز
گشت شیخ فرمود این خلال بگیر و بگو که بانو را بگوی
که در آب بجنبان و بآن آب چشم خود را بشوی
تا چشم ظاهرت شفا یابد دایه بیاورد و حال بگفت
آیشه بجا آورده در حال شفا یافت یکروز برخاست
و هرچه داشت از جواهر و پیرایه و جامه بر
گرفت و چهل سال بود تا موزه در پای نکرده بود
موزه در پا کرد و پیش شیخ آمد و گفت توبه کردم
و انکار تو از سینه بیرون کردم شیخ گفت مبارکت
باد و او را پیش والده ابوطاهر فرستاد تا خرقه
پوشاند و فرمود خدمت این طایفه کن تا عزیز هر
دو جهان باشی آیشه برخاست و هرچه داشت
در باخت و تا آخر عمر بر آن حال بود
نقلست که چون شیخ نخست بار به نیشابور آمد
قرب سی تن از اصحاب ابو القاسم قشیری
بخواب دیدند که آفتاب از شهر خوش آمدی

و به نشابور فرود آمدی و استاد ابوالقاسم خود
نیز این خواب دید و دیگر روز آوازه در شهر افتاد
که شیخ کبیر ابوسعید ابوالخیر میرسد از شهر خروس
استاد مریدان را حجت گرفت که هر که بمجلس بوسعید
رود مردود و مطرود است و استاد یکی بود از
کبار مشایخ خراسان و اصحاب استاد را گفتند
آفتاب را خلاف شوان کرد چون شیخ بشهر آمد
اصحاب استاد که خواب دیده بودند همه نزد او
آمدند خود استاد نیامد و یکروز بر منبر گفت که
فرق ما آنست که ابوسعید خدا را دوست دارد و
بوالقاسم را بوسعید ذره بود و ما کوهی
این سخن بشیخ رسید شیخ بر منبر گفت که استاد چنین
تشریفی فرموده ما کوه نیستیم کوه اوست و آن ذره
هم اوست و ما هیچ ایم و این سخن باستاد رسید
او را انکاری پدید آمد و بر منبر گفت هر که بمجلس بوسعید
رود مردود و مطرود است و همان شب در خواب دید
که خاتم پیغمبران با جمعی انبیا در راهی میروند استاد
بخدمتش شتافته پرسید حضرت فرمود بمجلس بوسعید
بیرو که خدا فرموده است هر که بدانجا نرود مطرود
است استاد بیدار شده و متحیر و عزم مجلس شیخ کرد

پس وضو ساخته بر مرکب سوار شد در راه سگان
بسیاری دید پرسید که چند سگ غریب آمده
است سگان محله همه روی در وی آورده اند
که او را بیرون کنند استاد گفت سگی غریب آید
گرد و غریب نوازی باید نمود دیگر رفتم و از

در وجد بر خاطر استاد گذشت که در شرع عدالت
این قوم باطل شد گواهی ایشان نشنوند در حال
شیخ کسی را نزد استاد فرستاد که ما را در صف
گواهان که دیده است
نقلست که استاد را پسری آمد و هنوز خبر خودش

دخل و خرج آن سخنی میگفت و جمعی از اهل ده
آنجا بودند و گفتگو بسیار شد تا روز که اصحاب
جمع شدند یکی درآمد و گفت و لله میراث
السموات والارض شیخ گفت این با من
راست است با این مرد بگویید که دوش خصومت

قابی لوزینه با بوطاهر پسرش داد که بر نزد آن
درویش نیمه خود بخور و نیمه بدهان او نه ابوطاهر
چنین کرد و آن جمع می نگریستند آن درویش از
این لطف بی طاقت شده نعره زد و جامه بدرید
و بیرون دوید شیخ ابوطاهر را گفت که تو را

...نان و آهسته درآمد شیخ تبسمی کرد و گفت
علاج این بود که ترکمانان بچوبدستی کردند و اینرا
چوب طریقت گویند

نقلست که قاضی صاعد نشابوری منکر شیخ بود
و شنیده بود که شیخ گفته بود اگر عالم را خون مطلق
گیرد ما جز حلال نخوریم امتحان را دو بره یکرنگ
یکی از حلال و یکی از حرام بریان کرده بر طبق نهاده
نزد شیخ فرستاد و خود از پیش رفت و بنشست
قضا را سه غلام ترک مست [illegible] طنبور میزدند و
کسان قاضی را زدند آخر یک بره که همان بره حلال
بود آورده نزد شیخ نهادند قاضی در ایشان
مینگریست شیخ گفت فارغ باش که مردار
سگان را و حلال حلالخواران را بود

نقلست که روزها بود که در خانقاه گوشت نپخته
بودند که وجهی نبود شیخ در مجلس بجوانی اشارت
کرد که دیناری بخادم ده داد پس بخادم گفت
فلان جا قصابی بره دارد بخر و در گلخن انداز تا سگان
دهانی چرب کنند خادم رفت و بدل همه
انکار داشت که ما چند روز است گوشت
نخورده ایم او بره بسگان میدهد پس چون آن
بره خریده پیش سگان انداخت قصاب بستیز بر
در نزد شیخ آمد توبه کرد و گوسفندی حلال برای
درویشان آورد خادم حکمت این امر پرسید
شیخ گفت چهار ماه اینجوان در پرورش
این بره رنج میبرد دوش بره بمرد جوان را
دریغ آمد که بیندازد و ما روا نداشتیم که بحلق
مسلمانان رسد

نقلست که مؤذنی شب بر مناره قرآن میخواند
ترکی بیمار بود خوشش آمد روز آن مؤذن را بداد
دست زر فرستاد و مؤذن بمجلس شیخ آمد تا
سکبانان درآمدند و از شیخ چیزی خواستند
شیخ مؤذن را گفت آن ده دست زر را که از آن
ترک گرفته بسکبانان ده مؤذن در فکر افتاد شیخ
گفت اندیشه مکن که آب گرمابه پارگین را شاید
و دیگر روز خادم را نزد شحنه که منکر صوفیان بود فرستاد
که امروز ترتیب سفره خانقاه تراست و شحنه منکر آن چوب
میزد و خلقی نظاره میکردند چون پیام شنید بس
مسخره کرد پس کیسه بخادم داد که این ساعت بر جرم
چوب گرفته ام بر خادم آورد و حال باز گفت
شیخ فرمود اسباب سفره راست کردند

دخود

و خود دست میکرد و از آن بکار میبرد و اصحاب
با نکاری هر چه تمامتر بموافقت او بکار میبردند دیگر
روز مجلس میگفت که جوانی درآمد گریست و کیسه
زر آنجا نهاد و گفت توبه کردم مرا بحل کنید که
من بشما خیانت کرده ام و قفائی آن خورده ام
پدرم بوقت مرگ وصیت کرد که این کیسه سیم
نذر شیخ است نزد شیخ بر و چون بمرد مرا دل
نداد که بیاورم شحنه تهمتی دروغ مرا بگرفت و بکصد
چوبم زد و آن کیسه سیم از من بگرفت و هنوز آنجا
بودم که بخادم تو داد شیخ باصحاب گفت دانستید
که از فضل خدا هر چه بدانجا رسد جز حلال نبود و
چون این خبر بشحنه رسید آمد و بدست شیخ توبه کرد
اما شنیدم که تا پانزده روز پس از این واقعه
بمجلس شیخ نتوانست آمد بعد که بیرون آمد
اصحاب را گفت پیغمبر خاتم با من عتاب فرمود
که اگرچه بنظر تو راست و حقست اما بظاهر هرکه
نگرد که مال شحنه ستانی بدگمان شود و در تهمت
افتد سدی که سالهاست ما دربسته ایم باز بخشت
خود در آن تصرف مکن پس در آنچند روز همه
بعذرخواستن در خدمت آنحضرت مشغول
بودم تا آن غبار برخواست و صفائی که بود باز
پدید آمد

نقلست که بازرگانی تحفی می‌آورد و آورد شیخ آن را
در تنور نهاد و تیز هزار دینار آورد همچنان دعوی
ساخت محتسبی بود سخت مستولی از در خانقاه
درآمد که این چه اسرافست شیخ گفت اگر هزار
دینار را در راه خدا خرج کنی هیچ نبود و اگر
یک دینار در راه نفس خرج کنی اسرافست
و شمعهای بسیار در گرفته بودند شیخ گفت هر چه
نه از بهر خداست برو و بکش محتسب آمد که بنشاند
آتش در روی افتاد و بسوخت و شمع کشته نشد
محتسبی دیگر بیامد و گفت این روا نیست
شیخ گفت این اندکیست خدا جمله متاع دنیا
را اندک میگیرد و این اندکی از اندکیست
محتسبی دیگر بیامد و جفا گفتن گرفت شیخ گفت
پیشتر آی آمد گفت سر فرود آر او همچنان
بماند دو تا گشته و دو سال و نیم رنجور پشت
دوتا مانده و شیخ خادم را گفت متوجه تیمار او
باش و او همچنان بود تا در آنحال بمرد

نقلست که خادم گفت یکبار روام بسیار دادم

دهیچ وجه در دست نه یکی صد دینار باز آورد
شیخ گفت بر فلان مسجد که در آنجا پیریست
بداد ده برفتم و بدادم پیری بود طنبوری در
زیر سر نهاده زر بگرفت و بگریست و پیش
شیخ آمد و گفت مرا از خانه بیرون کردند و
نانم ندادند گرسنه بودم بمسجد رفتم و گفتم خدایا من
هیچ نمیدانم بجز طنبور زدن و آن ننگست دهر ابدتر
کرده اند و شاگردان رو گردانده اند امشب
ترا مطربی خواهم کرد تا نانم دهی و تا صبح در
آن مسجد برای خدا طنبور میزدم و میگریستم چون
بانگ نماز برآمد در خواب شدم تا اکنون که خادم
تو زر بمن داد پس بر دست شیخ توبه کرد و شیخ گفت
ای مرد از سرکشی و نیستی در خرابه نفس بودی
ضایعت نگذاشت برو و پیوسته با او چنان باش
و این سیم بخور پس شیخ بخادم گفت که هیچکس بر
خدا زیان نکرده است
نقلست که درویشی باغ رزی داشت شیخ را
آنجا میخواند و شیخ نمیرفت چون الحاح بسیار
کرد شیخ با اصحاب برفتند و جمله انگور بخوردند
چه انگور خود اندکی بود و صوفیان بسیار یکی از
صوفیان چند خوشه انگور در سجاده نهاده بود
فراموش کرد همانجا گذاشت چون بیرون آمدند
شیخ گفت ای مرد خدایت برکت دهاد آنمرد باغ
در شد انگور ندید خشم گرفت دیگر در آن باغ نشد
و بخدمت شیخ هم نیامد چون بهار وقت عمارت
رز در آمد مرد برفت تا عمارت رز کند سجاده
پر از انگور دید تر و تازه با برگ تازه و سبز چنانکه
گویا این ساعت از درخت بزیر آورده اند
آنمرد بر طبقی نهاده نزد سلطان برد سلطان را
خوش آمد طبقش پر از زر کرد آنگاه دیناری زر
نزد شیخ آورده عذر خواست شیخ گفت بود
باری بخوردی بهترین چیزی از تو فوت شده بود
نقلست منکری بود صاحب ریاضت و شیخ را
میدید آن دعوتها و طعامهای خوش در پیش بنهند
شیخ آمد و گفت آمده ام تا با تو چله بنشینم شیخ
گفت مبارک باد و بنشستند آنمرد چنانکه چله
داران خورند میخورد و شیخ نه اندک و نه بسیار
هیچ نمیخورد و هر روز و شب خوان می آوردند
با همه طعامها آنمرد بغایت ضعیف شد و شیخ فربه تر
میشد آنمرد پشیمان شد اما سودی نداشت پس
شیخ

شیخ گفت من چله برای تو نشستم تو نیز برای
من نشین چنانکه طعامهای بسیار بخوریم و بمبرز
رویم آنمرد گفت چنان کنیم پس طعام بسیار
میخوردند تا بحجره آنمرد را نیز بمبرز حاجت بود
و چون چهل روز بسر آمد آنمرد دانست که شیخرا
خوردن و ناخوردن یکیست توبه کرد و مرید
شیخ شد و گویند بر دست شیخ بسی از یهودان
و ترسایان و گبران مسلمان شدند از جمله دلیل
جهودان که امام ابو محمد جوینی خواست او را
مسلمان کند او قبول نکرد تا آنکه گفت اگر
مسلمان شوی همه عمر مصالح تو تکفل کنم پس
گفت ربع مال خود ترا دهم پس گفت نیمه
مال خود ترا دهم هیچیک را نپذیرفت و گفت
حاشا که من دین بزر فروشم تا آنکه روزی از در مجلس
شیخ میگذشت خلقی عظیم دید رفت در پس
ستونی پنهان شد که ببیند شیخ چه میگوید و
گفت او چه داند که من جهودم ناگاه شیخ گفت
ای جهود از پس ستون بدر آی جهود هر چند کوشید
که بدر نیاید نتوانست خود داری کند پیش شیخ
آمد شیخ گفت بگو من گبر بودم کنون مسلمان
گشتم بعهد دم کنون پشیمان گشتم گفت
شیخ گفت بر خواجه رو تا ترا اسلامی بیاموزد
و بگو تو ندانستی که کارها موقوف وقتست چون
وقت در آمد نه ثلث مال حاجت آمد نه نصف
امام ابو محمد چون این بشنید وقتش خوش گشت
منکر شیخ بود از انکار باز گشت
نقلست که درویشی از عراق آمد شیخ را در راه
یافت در رکاب شیخ روان شد و گفت حق
پیر بر مرید چیست و حق مرید بر پیر چه شیخ دیگر
روز جواب داد و گفت این ساعت بقزوین
رو نزد فلانی و بگو صد دینار برای وام صوفیان
و دو من عود بده درویش حالی روان شد
و در قزوین پیغام گذارده نقد و عود گرفته باز گشت
چون بهری رسید کودکی را دید شیفته او شد
کسی پیدا شد و قرار داد که شب آن درویش
به نزد کودک رساند چون شب بعزم دیدار روان
شد در عرض راه شیخرا دید که از گوشه در آمد و
هیبت بانگ بر آن درویش زد درویش نعره
زد و بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد رو
در راه نهاد چون بخدمت شیخ رسید شیخ گفت

حق پیر بر مرید آنست که تو بحکم او تغیر دین شوی و
اطاعت او کنی و حق مرید بر پیر آن باشد
که چون تو را خطائی در راه افتد و آن خطا
حجاب تو گردد تو را از آن باز دارد و نگذارد
که محجوب گردی آن درویش در پای شیخ افتاد
و توبه کرد
نقل است که رونده بود معتقد استاد و نمیدانست
که کدام یک افضل اند شیخ یا استاد شبی
در خواب دید که شیخ پای از کوهی بر میدارد
بکوهی دیگر مینهد چنانکه میان هر گامی ده
فرسنگها بود مرد خواست تا متابعت او کند
قدم از حد خویش زیاده نتوانست برداشت و
تا چشم برهم زد او از نظر رفته بود مرد از خواب
خود برخاست شارعی دید استاد میرفت و خلقی
از پس او میرفتند بیدار شد دانست که درویش
شیخ عظیم است و او نتواند گفت همان که
راه سلامت پیش گیرم من مرغ نیم مرا قدم
باید رفت دیگر روز برفت و استاد را وداع
کرد
وقتی در قحط شیخ با مریدی در صحرا شد و جائی گرگ

مردم خوار بود ناگاه گرگی از دور آهنگ شیخ
کرد آن مرید سنگی بر گرگ انداخت شیخ گفت
چکنی ای سلیم دل تو ندانی که از بهر جانی با
جانوری مضایقت نتوان کرد
وقتی در غلبات قبض بود مریدی را گفت برون
شو و هر که را بینی بیاور مرید گبری را دید آورد
شیخ بگبر گفت سخنی بگو گفت من چه دانم گفت
آخر هر چه گوئی گفت سحرگاه مرا پسری آمده بود
جاوید باد نام کردم این ساعت بمرد دفنش کردم
و حال از سر گور او آمدم شیخ گفت نیک باشد
عظیم خوش گشت و آن قبض از او برفت
دیگر روز با جمعی بدر کلیسائی بر گذشت آن جمع گفتند
بیائید تا انشاء الله ببینیم شیخ در رفت
و آیتی برخواند حالتی عظیم پدید آمد ترسایان
زنارها بگسستند و در پای شیخ افتادند شیخ
برخاست و بیرون آمد آن جمع گفتند اگر
یک اشارت میکردی همه زنارها میگشادند
شیخ گفت مگر زنارشان من بر بسته بودم تا
باز گشایم
نقل است که امیر مسعود کس بزرگی بود و شیخ

خادم را نزد او فرستاد که وام درویشان بدا
دهی فرست امیر اجابت کرد اما هیچ نداد
خادم دیگر باره رفت وعده داد چند بار رفت
هیچ سود نداشت شیخ این بیت را بر کاغذی
نوشته بدو فرستاد ذکر آنچه بگفته بپایان بری
از شیر شوی ز دست ما جان نبری امیر مسعود
چون این بیت را خواند خادم را زجر کرد و راند
مسعود را عادت بود که سگان بسیار داشت
روزها همه بزنجیر بسته و بشب رها میکردند که
پاسبان خیمه امیر بودند آن شب مسعود خواست
گرد خیمه خود گردد پوستینی واژگونه پوشید
و گرد خیمه میگشت و غافل از حکایت سگان شد
سگان او را نشناختند از همش بدریدند
نقل است که وقتی شیخ با اصحاب بدر آسیائی
رسید ساعتی بیک متفکر شد و همانجا مقام
کرد پس گفت میدانید این آسیا چه میگوید
میگوید تصوف این است که من دارم شما
چون من باشید که از پای تا سر و از سر تا پای
باید و هم سفر در خود کنید درشت بستانید
و نرم بدهید گندم بستانید و سپید بدهید و سر گردان

باشید و کارتان بجائی رسد
دیگر روز میگذشت بمبرزی رسید ساعتی تنگ
باستاد چنانکه اصحاب را کراهیت افتاد
پس گفت این نجاست بزبان حال میگوید که من
از جمله نعمتهای لطیف بودم بیک دو روز کار
از قالب قدرت پاک و پاکیزه بیرون آمده
بطعم و بوی خوش همه کس را بمن میل بود یک شب
که با شما همنشین شدم چنین گشتم که میبینید چاره
بگوئید هفتاد سال با خودی و روز آخر که از خود بیرون
شوی چگونه بیرون خواهی آمد
نقلست که روزی میگذشت ظالمان کمیرا در
آب سرد نشانیده بودند و چوبش میزدند و پول
میخواستند او میگفت یارب بفریاد رس
شیخ برفت تا شفاعت کند باز پس گشت گفتند
سبب بازگشتن چه بود گفت الهام رسید که
او در همه عمر امروز ما را یاد میکند آن نیز بزخم
چوب بگذار تا بزنندش که سزای کسیکه در تنعمی از
خدای خود یاد کند و در راحت بکلی فراموش نماید
همین است
روز دیگر میگذشت لعبت بازان بازی میکردند

ودف میزدند شیخ خادم را گفت بگوی تا ایشان
بخانقاه ما آیند چون شب شد بیامدند و آغاز
سماع کردند و یک یک خیلرا بیرون میکردند خبازان
و قصابان و آهنگران و دانشمندان و صوفیان
و هر قومیرا جدا کاری مینهادند و میخواستند و
با قوالان میگفتند آخر همه صوفیان زاهد را آوردند
که این بیت بگویند جاء الریح فی القفص جاء الریح
فی القفص شیخ چون این بشنید وقتش خوش
شد و گرد بر میگشت و میگفت جاء الریح فی القفص
نقلست که روزی بدهی رسید آنجا زاهدی
بود در خود مانده و دماغی در خود پدید کرده شیخ او
را بدعوت خواند و او اجابت نکرد و گفت من
زاهدم و سی سال است تا بروزه ام و خلق میدانند
شیخ گفت ترا زاهد نباید بود برو غربالی بدزد
تا از خود می برهی
نقلست که شیخرا گفتند که فلان درویش مدتیست
تا در گوشه نشسته و ریاضت میکشد و چون شاخ
خیزران شده شیخ کسی پیش او فرستاد که اینهمه
ریاضات را در میان نوالیچ ولقمه کن و در دهان
نه تا فارغ شوی

نقلست که شیخرا دعوتی ساختند و پانصد من
شکر در کوارش کردند اما آن میزبان روی
درهم کشیده بود شیخ گفت یک مثقال از این
شکر در پیشانی میبایست کرد گفت چه بزم گفت
بی جگر خواری
نقلست که یکروز در خانقاه سماعی زیب
دادند هرچند قوال جهد میکرد سماع در نمیگرفت
شیخ خادم را گفت این عصای مرا بگیر و چوبی
سازد و چادر چنانکه کسی نداند و چادری بر او در
پوش و آن را بر گوشه بام بنه خادم چنان کرد
در حال نعره القوم بعیوق رسید و فریاد از
همه برآمد و خرقه ها بدریدند چون روز باخر رسید
شیخ گفت برو پرده از روی کار برگیر تا صوفیان
بدانند که نعره از کجا میزدند
نقلست که یکروز ابو محمد جوینی با شیخ در حمام
بود شیخ گفت این حمام چرا خوش است گفت
از آنکه آدمیرا پاکیزه میکنند و چرک را دور میکنند
شیخ گفت به از این باید گفت گفت از آنکه
چون تو کسی اینجاست گفت ای با دمن ازینجا
برگیر گفت شما بهتر دانید گفت از آنکه دو دکان

با هم

با هم ساخته اند یعنی آب و آتش ابو محمد تعجب کرد
از آن معنی لطیف باز گفت از آن خوش است
که از جمله ملک و مال دنیا پیش از سطلی و ازاری
با تو نیست و آن نیز از آن تو نیست
نقلست که صوفی سلطان را خوابی دیده بود
گفت تا سلطان باز گوی و بگوی که کدام صوفی
دیده است شیخ گفت خاموش باش که من
شما را در سلطان دوخته ام که مریدان من هرگز
خواب نکنند و اگر انخواب بگویند اعتقاد او در
حق شما باطل میشود
نقلست که یکروز قصابیرا دید که گوسفندیرا که کشته بود
و آنحیوان دست و پا میزد و واخه میکرد شیخ دیگر
گوشت نخورد
جوانیرا که گفته بود تا چاه مبرزی بر می آورد شبانگاه
شیخ را گفت که از برای الله تحسینی میکن که من
اینهمه از برای خدا توانم کرد شیخ را خوش آمد
و غالب او را تحسین میکرد
سخن شیخست که گفت اگر صدیقی چنید برا او اعتماد
نکنید تا وقتیکه چیزی در میان افتد مالی یا جاهی
یا علمی آن سکونت هیچ نماند و همه در پوستین یکدیگر

درافتند چون سگان آرمیده که سنگی
در آنها اندازی چگونه درهم آیند
نقلست که چون شیخ به نشابور آمد تخت بکام
شد یکی از جای دور آمده بود بزیارت شیخ دید که
شیخ از حمام بیرون آمده و حلوای شکر میخورد
آنمرد در باطن شوریده شد شیخ گفت ای مرد بیا
که ما را آزاد کرده اند تو نعمت خوردن ظاهر مگر
تواضع و عجز باطن را نگر تو این زمان بر کوه نشین
نشسته اگر یک دقیقه از آن غافل شوی بمیدازد
و گردن ترا بشکند برو سالها شکوفه گز میخورد
و در کوه و دشت در گرما و سرما بروز و شب در
تنهائی با خدا انس گیر چون گره تو بازحق برخیزد
شد خواه حلوای شکر خور و خواه نه که ما را آنوقت
گل گز خوردن ریاضت بود و امروز حلوای شکر
خوردن ریاضت است و روزی عزیزه
در شکر سوده میکردانید و میخورد و منکری گفت این
چه طعم دارد این خوشتر است یا گل گز گفت
طعم وقت دارد (یعنی اگر در بسط باشم حلوای
شکر تو و گل گز و اگر در قبض باشم حلوای شکر
گل گز بود)

نقل است که روزی بکوی حرب نشابور گذشت
و گفت این چه جایست گفتند کوی حرب
گفت خدا اما کوی حرب چنین است کوی
صلح چگونه خواهد بود

نقل است که در نشابور بدری رسید اسم در
رسید گفتند در دوست گفت از در دوست
نتوان گذشت آنجا فرود آمد و جایگاه بساخت

یکروز اصحاب از شیخ دعوتی به تکلف خواستند
فرمود تا راست کردند چون خوان نهادند
همه اتفاق کردند که بخوان نزنند تا ببینند که شیخ
چه خواهد گفت پس سر بگریبان فرو برد شیخ
کس فرستاد نرفتند شیخ گفت اصحاب
در میآیند خدا را این بهشت سرگردانرا از در بهشت
بحقی که هزار بار خوان بهشت را از خوان
بوسعید بیرون تر بود

نقل است که آوازه در افتاد که سلجقیان بگویند طوفانی
خواهد شد و خرابی بسیار خواهد کرد و خلق
ترکیده میشوند شیخ بر منبر گفت فردا خرم
که امسال چه خواهد شد فردا خلقی بسیار بمجلس
آمد شیخ بر منبر گفت من دوشش خبر آوردیم

حال به اینکه که از امروز تا یکسال دیگر همه آنچه
بود که خدا خواهد زیرا که از پارتا امسال همه آن
رفته است که خدا خواسته بود

یکروز در طوس مجلس می گفت خلق را جای
نبود معرفی برخاست و گفت خدا ایشانرا باز دهد
که از آنجا که هست یک گام فراتر نهند شیخ گفت
هر چه انبیا و اولیا گفته اند این مرد بگفت
در یک کلمه پس ما چه گوئیم و از منبر فرو نشست

روزی خلقی بسیار بمجلس جمع بودند بر منبر گفت
مرغی بسر کوه نشست و برخاست
بنگر که چه افزود و از آنکوه چه کاست

روز دیگر این بیت خواند
تا کی باشم من بامیدت نگران
کین وعده تو را همه هست گران

جوانی برخاست و آهی بکرد و جان بداد شیخ گفت
آنکه سری پدید آمد

روزی چند بار برخاست و باز آمد نشست اصحاب
هر باری برمیخواستند شیخ گفت برای چه برمیخیزید این بار
بعضی برخواستند و بعضی نه شیخ گفت من از خویش
نگویم و شما از خویش نکشید لاجرم آن قوم که بر پای

خواهند شد همه معتقد شدند و آنها که برنخواستند
بجائی نرسیدند

روزی شیخ بر اسبی نشسته و جامهٔ فاخر پوشیده
بود صوفی بنظارهٔ او آمد و بحیرت نظر میکرد و شیخ در
حال فرود آمد و جامه برکند و در او پوشانید
و بر اسبش نشانید و غاشیه برگرفت اندر و پیشش از شرم
عرق ریخت و از اسب بزیر آمد شیخ گفت پس اعتراض
از چه میکنی برو بنشین که تو نه سواری نه پیاده مارا
این از آن مسلمست که سواری و پیاده کی برما تفاوتی ندارد

گویند چون آوازه شیخ منتشر شد بزرگی مریدیرا
فرستاد که حلق شیخ را باز ماید مرد بیامد شیخرا
در راه دید بر دراز گوشی نشسته و خلقی پس و پیش او
گرفته سلام کرد و چنانکه کسی ندید خاری در زیر دم
خر شیخ نهاد خر به برجستن آمد و شیخرا بینداخت
شیخ گفت وحده لا شریک له پس بر خر نشست
آن مرد دیگر بار همان کار کرد تا سه بار شیخ گفت برو
همچنین پیر ترا بگو که مارا سه بار امتحان کردی
آنجا که اصل کار از آنجا میرود نگاه بایست کرد
تا مارا بدیدی او در دست و پای شیخ افتاد و توبه
کرد

نقلست که جمعی از بزرگان نشسته بودند و سخن از
کرامات شیخ میگفتند بزرگی مریدرا گفت برو و
بیلمور بگر تا اورا چون میبینی مرید رفت و شیخ بر منبر
وعظ میگفت چون چشمش بر آنمرد افتاد گفت جوان
آمدی تا بما فرو نگری بازگرد و بجای بنگر پس آن مرد
برد و بدید و توبه کرد

گویند که شیخرا مریدی بود بازرگان و سالها
خدمت شیخ کرده بود و مالهای بسیار صرف
کرده بود و هیچ کشایش نیافته بود تا یکروز شیخرا
بنماز جایست رفت و کفشش به تسوئی نرد پاره دوز
مانده بود و شیخ هیچ نداشت آن بازرگان آنرا بداد
کفش باز آورد چون شیخ پای در کفش کرد دولت
یار شد و رو بباز رگان نهاد و از دست بشد تا
به شبانروز چون باخود آمد گفت آخر اینهمه مال
خرج کردم بوئی نیافتم این تسو اینهمه عمل کرد شیخ گفت
آن بر بایست خویش میکردی و مارا بدان نگرستی
نبود امروز مارا بنیمه از احتیاج بود و تو را بدان
احتیاج نبود لاجرم این جایگاه افتاد ما بدانستیم که
برای خویشتن رفتن شوم است و برای دیگران
رفتن مبارک

نقلست که درویشی در پیش شیخ ایستاده بود
چنانکه بسیار ایستید گفت نیکو ایستاده ای بحرمت
ولیکن بهتر ازین آن باشد که تو در میان نباشی
دیگر روز مریدی را گفت هر که مرا در کنار نهاد و پدرش
پرورش نکردند و هر که در بابیت و ناباییت خود
مانده است دست ازوی بشوئید که بلای خود
و خلق گشت و هر کرا بابیتی است و بابیتی نیست
آنست که مارا بابیت نباشد
و گفت فضل ما بر شما آنست که شما با ما گوئید و ما با او گوئیم
این خلق را با رحمن و رحیم کار افتاده است و مارا
دشوار است که با جبار و قهاری کار افتاده پیران
گفته اند که خدا هر کرا دوست دارد میزند و میکشد
و میاندازد ازین پهلو بآن پهلو میغلطاندش
تا آنگاه که هست میکرداندش و نیست میکندش
چنانکه از او اثر نماند آنگاه بنور باقی بر خاک پاک
تجلی کند
یکی گفت شیخرا بخواب دیدم گفتم چه کنیم تا ازین نفس
برهیم گفت هیچ مکن اگر خدا تخم معرفت خودرا
در زمین وجود تو کشته است خود توفیق دهد
تا بکمال رساند و اگرنه خودرا رنجه مدار و چون
ترا در طلب اندازد و تحقیقت و ترا میطلبد
روزی قصد کشتن شیخ میکردند گفت آنگاه تا سرش
بدوست نرسد
شبی درد دندان داشت چنانکه فریاد میکرد
گفتند شیخا چه بود گفت بجزوی از اجزای کتابی
فرو نگریستم ادبم کردند و گفتند که مطلقه را
بنکاح میکنی توبه کردم و نذر بدانستم
روزی در حوالی خانقاه مستان مشغله میکردند
خمر خورده بانگ رود و سرود داشتند اصحاب
بشولیدند شیخ هیچ نمیگفت اصحاب بیطاقتی کردند
گفت سبحان الله آنها در باطل خود چنان محو
و مستغرق اند که پروای حق شما ندارند شما در حق
خود چنان مستغرق نمیتوانید شد که پروای باطل
دیگران نداشته باشید
وقتی درویشی پیش شیخ پای چپ در مسجد نهاد
شیخ گفت هم از آنجا باز گرد که هر که طریق آمدن
خانه دوست را نداند حضرت دوست را نشاید
وقتی ما ازار را ایستاده پوشیدیم یکبار از وحشت
بسوختیم و شکر کردیم که همه نسوخت
نقلست که یکبار ابو القاسم رود باری که از

مشایخ آن عصر بود پای برهنه از نشابور بزیارت
شیخ آمد شیخ باستقبال او آمده گفت پایت را
بیار تا بروی و موی پاک کنم که گردیکه در راه
خدا بر پای طالبی باشد جاروب او را جز محاسن
بو سعید نشاید ابو القاسم نمی پذیرفت شیخ اصرار
کرد و سوگندش داد تا راضی شد
روزی درویشی کاهی از ریش خود بر گرفت و بر
زمین مسجد انداخت شیخ گفت نترسیدی که امانت
برو در روی آدمیکه عزیزتر از او هیچ نیست میگویند
بر خاک مسجد نه که واسجد واقترب تو زمین مسجد
چنین خوار میداری
صوفی بود در خانقاه کاهی بآب میفرستادند
دیر میامد صوفیان بد میگفتند شیخ گفت آبی که
شمارا باید خورد هنوز وقت نرسیده است
او چگونه بر کشد صبر کنید و گوشت او مخورید تا
آبتان بیاورد
در میهنه قاضی بود منکر شیخ وقتی محضری ساخت
و گواهان بدروغ بر گرفت که خانه شیخ از منست
و کس فرستاد که خانه بپرداز شیخ از آنخانه رخت
برکشید و این بیت بقاضی نوشت
آن تو تورا و آن ما نیز تورا
چون نبرد تورا خصومت از بهر چه را
قاضی چون آن بدید از دست بشد و آمد
توبه کرد
نقلست که روزی جوانی مست را دیدند
صاحبجمال و آراسته اصحاب خواستند که او را برانی
مستی بیازارند شیخ نگذاشت و آهسته این بیت
بگوش او برخواند
ار آهسته و مست بیازار آئی   ای شوخ نترسی که گرفتار آئی
جوان از آن حالت برگشت و توبه کرد و قرب هزار دینار
برسم نیاز بخادم شیخ داد
نقلست که روزی سه شخص ترسا پیش شیخ آمدند شیخ
یکیرا بسیار اعزاز کردی چنانکه حلوای شکر بدست
خود در دهان او مینهادی اصحاب خفرش را نشنیده
و اندو ترا گفت تا در جائی فرود آوردند و نیکو
میداشتند تا آنکه عزم بازگشت نمودند شیخ سفره
نیکو راست کرد و زر بسیارشان داده بوداع
ایشان بیرون رفت چون خواست برگردد سر
بگوش آنها نهاد و آنها ترسا بودند چیزی گفت
که در حال آنها مسلمان شدند و بازگشتند

و مرید شدند پس عزم سفر کردند
نقلست که ابوطاهر پسر شیخ مکتب رفتن را
دشمن بودی روزی شیخ گفت هر که مرا مژده دهد
که درویشان میا فرانید هزار زر و نیکو کنند بدهم ابوطاهر
بربام رفت دید جمعی از درویشان میآیند شیخ را
خبر داد و گفت انخواهم که یکدفعه بمکتب نروم
گفت نرو گفت یکماه نروم گفت نرو گفت
هرگز نروم گفت مرو اما سوره انا فتحنا را از بر باید
کرد ابوطاهر خوشدل شد و سوره فتح را از بر
کرد و پس از چند سال بعد از وفات شیخ
ابوطاهر را قرض بسیار شد باصفهان آمد نزد
خواجه نظام الملک که آنوقت در صفاهان بود
خواجه او را چندان اعزاز و اکرام نمود که بوصف
نیاید در آن میان علوی زاده بود از غزنین
برسالت آمده و سخت منکر صوفیان بود
خواجه را ملامت نمود که مال خویش بشتی جاهل
و از شرع بیخبر میدهی از جمله ابوطاهر که قرآن
نمیتواند خواند و مدعی قطبیت است خواجه گفت
نگو که اینها دانا و خوانا و عامل بشرعند پس
قرار شد که ابوطاهر را حاضر ساختم سوره
قرآنی خواندن از او خواهند چون حاضر شد
علوی زاده سوره فتح را معین کرد که برخوانَد
فورا از بر خواند و گریست و نعره زد چون
سوره تمام شد علوی زاده شرمنده شد
و برفت پس خواجه پرسید سبب گریه چه بود
ابوطاهر حکایت را باز گفت خواجه هزار
بار معتقدتر گردید و بسیار گریست
نقلست که در آنوقت که شیخ بریاضت مشغول
بود یکماه و دو ماه از خانه غایب بودی و کس
او را باز نیافتی و بوطاهر کودک بود و شیخ را
عظیم دوست داشتی چون شیخ غایب شدی
او مضطرب گشته گرد عبادتخانه های شیخ
برآمدی روزی بدر رباط کهنه رسید در را بسته
یافت در بزد شیخ بیامد در را گشود و بوطاهر را
دید از غایت گرما و اضطراب عرق بر او نشسته
گفت بابا بچکار آمده گفت طاقت فراق تو
نیاوردم شیخ گفت چون تو را ما میباید در دنیا
و آخرت و در خاک با ما باشی پس او را در کنار گرفت
القصه چون بوطاهر بمرد فرزندانش غافل
از سخن شیخ بودند خواستند او را بگورستان

دفن کنند چون جنازه او برگرفتند بارانی
عظیم درگرفت ایشان توقف کردند تا باران
ایستاد چون جنازه را برداشتند باز باران شدت
کرد تا سه شبانروز جنازه او در خانه نهاده بود
تا یکی از مریدان گفت نه شیخ فرموده بود که در خاک
با ما باشی همه را یاد آمد او را بجوار شیخ آوردند گفته
نام گلکاری بود که خاک شیخ را او فرو برده بود
آمد در جوار قبر شیخ قبر فرو برد ناگاه کلوخی برآمد
و سوراخ لحد شیخ پدید شد گفته گفت خدایا تا چه بود
نعره بزد و کلوخ باز در آن سوراخ نهاد و بیهوش شد
مردم او را از لحد بیرون آوردند و بوطاهر را دفن
کردند و باران باز ایستاد و گفته همچنان بیهوش بود
تا چهل روز چشم نگرد و سخن نگفت و بعد از چهل روز بمرد
نقلست که چون شیخ وفات کرد استاد ابوالقاسم
قشیری کس به پیش ابوالقاسم رودباری فرستاد
که چون شیخ وقتی بخانقاه ما آمد گفت اگر چنانکه
شیخ پاسبانی دل کردی تو نیز خواهی کرد پیام
گفته چگونه گفت روز عاشورائی بود ما عاشور
ساخته بودیم شیخ ظرفی پر کرد از حلوا و همچنین نان
و بمن داد گفت ببر بخانه فلان پیره زن برگرفتم
چون بسر چهار سو رسیدم گل سختی بود و من هر
دو دست در بند بودم و پیراهن نداشتم پس
ازاری بود بندش سست شد بیم آن بود
که عورتم مکشوف شود نه روی آنکه باز گردم و نه
روی آنکه ظرف در میان گل نهم و بند ازار را
ببندم ناگاه دستی دیدم که بند را محکم بست
و رفتم چون باز آمدم شیخ مرا گفت چرا چنان
نرویی که بار از حمت نبینی استاد چون این بشنید
بگریست و عذر خواست و پابرهنه رفت بزیارت
قبر شیخ و بر منبر گفت ما ظلم کردیم بر شیخ که او اهل
عیان بود و ما اهل علم انصاف وی ندادیم کنون
توبه کردم و ابوسهل صعلوکی گفت شیخ را بخواب دیدم
گفتم خدا با تو چه کرد گفت کار پاره از آن
آسانتر است که گمان خلق است درویشی دیگر
بعد از مدتی خواب دید شیخ را گفت که نان درویشان
میخورید و کار درویشان نمیکنید
شیخ علی نجاری شیخ را بخواب دید بر تختی نشسته گفت
ما فعل الله بک شیخ بخندید و سر بجنبانید و گفت
شعر
گوی در میدان بخندد خصم را چوگان شکست
میبرد زین سر بدان سر برمراد خویش گوی

نقلست که یکروز شیخ در خانقاه در سماع بود
صدای لبیکی شنید که کسی احرام حج کرد شیخ نیز
موافقت کرده کفت ای عزیز تنها ازبیخ نتوان شنید
اصحاب کفتند آیا شیخ با که این سخن میکوید پس شیخ
برخواست و از شهر بیرون شد اصحاب نیز با او رفتند
تا بحوالی خرقان بسطام رسیدند شیخ خرقان را خبر کردند
که شیخ بوسعید میاید شیخ ابو الحسن شادان باستقبال
آمد و او را پسری زیبا بود احمد نام در شب پیش
زفاف آن پسر بود که ناکاه دشمنان او را سر بریدند
و سرش بدر صومعه پدر انداختند آنروز شیخ
آمد جسد احمد را با قبه کفن کرد و منتظر بود تا بوسعید
رسید و بجنازه او نماز کرد شیخ کفت چنین پسر در
مرهمی شاید و چنین قدم را جان احمدی قربان باید
پس بجنب شیخ خانه آراسته شد و شیخ ابو الحسن
اصحاب خود را فرمود آکاه که آن معشوق مملکت و
بر همه سینه ها اطلاع دارد مبادا فضیحت شوید پس
شیخ را کفت من تو را از خدا بآرزو میخواستم تو را
بکجا نکذارم و تو عزیزتر از آنکه طواف کعبه کنی بلکه
کعبه را بطواف تو آرند پس شیخ کعبه را دید که
کرد او طواف میکرد و در این سفر والده ابو طاهر

با شیخ بود و شیخ ابو الحسن هر روز بامداد
پیش شیخ آمدی و سلام کرده کفتی ای عزیز آکاه که با حق
صحبت میداری اینجا ذره بشریت نمانده است
همه حقست پس کاهی که خانه را خالی یافتی دست
بسینه شیخ فرود آوردی و کفت دست بنور باقی
فرود آوردم که اینجا غل و غشی نیست همه حقست
و فردای قیامت هر یک از بزرکان را در زیر
عرش کرسی نهند تا خلق را از خدای سخن
و بوسعید را کرسی نهند تا از حق با حق سخن کوید
و او خود در میان نبود
نقلست که شیخ یکروز مجلس میکفت چون در
سخن کرم شد در میان سخن کفت که نیست در زیر
خرقه من جز خدا و در آن مجلس بسیار علما و مشایخ
حاضر بودند هیچکس بر این سخن اعتراض ننمود بلکه
همه بیخود شده بودند کسی کفت با شیخ این سخن منصور
کفت و او را بر دار کردند و تو بر منبر میکوئی و
کسی را یارای اعتراض نیست شیخ کفت آری
او عاشق بود و ما معشوقیم او خزانه دار بود
و ما خلعت بخشیم
نقلست که شیخ مسجدی داشت بر کنار دهنه .

درحث عناب و آنجا روزی در آن مسجد وعظ
میکفت موذنی داشت موسی نام این آیه میخواند
مِن شاطِئِ الوادِ الأیمَنِ اشاره بدشت خاوران است
فی البُقعَةِ المبارکة اشاره بدین مسجد مِنَ الشجرة
اشاره بدین درحث چون اشاره بدرحث عناب
نمود اهل مجلس آواز صریح شنیدند از آن درحث
إنّی أنا الله ربّ العالمین قیامتی پدید آمد که
صفت نتوان کرد پس شیخ کفت ۱۲۴ هزار پیغمبر
کفتند شنیدید و نشناختید و باز ندانستید
و امروز خدا با شما صریح میکوید و هم نمیشنوید و
نمی شناسید و باز نمیدانید زانچه عبارتست
از فانی شدن کار حق بر ایشان میراند تا میکویند
و ایشان در میان نه
و روزی با استاد ابو القاسم نشسته بود کفت
هیچکس را آنچه میدانم بود و کفت نه کفت مهتر
بشکر کفت نه کفت اکر کسی را بود استاد کفت
از ما در است شیخ را وقت خوش کشت و کفت
این از آن ما در است
نقلست که شیخ شبی در غلبات وجد و ذوق
بود و کفت خواننده بدست آرید که جام مشتاق

در خور حوصله افتاده است کفتند شیخا
این ساعت هیچکس نیست جز خراباتیان که آواز
برکشیده اند شیخ طیلسان بینداخت و کفت
یکی از آنها پیاورید آوردند کفت دو بکوی
که چه داری مطرب مست آواز برکشید و کفت
امروز ندانم ز چه دست آمده ئی
کاز اول بامداد مست آمده ئی
واقعه شیخ جذتر شد و در رقص آمد و دست
مطرب را کرفت و کفت
تو مشتری باز تو من مستترم
که دست بری تو کاه من دست برم
پس در میان رقص مرقع از سر خود در کشید و بسر
مطرب در انداخت مطرب برفت و بخفت چون
بامداد از خواب برخواست مرقع شیخ در بر خود
دید کفت با این لباس کار پکانکان نتوان کرد
در حال توبه کرد و مرید شیخ شد
نقلست که مستی در بازار میرفت شیخ با اصحاب
میآمد چون نزدیک رسید آهسته چیزی بکوش
شیخ کفت شیخ کفت نه در رفت پرسیدند
که کفت که آن مست کفت من آنچه در باطن دارم

بصحرا نهادم آیا تو نیز نهاده گفتم نه
دیگر روز شیخ مستی دید در میان راه افتاده گفت
ایمرد دست خود بمن ده گفت اهسته گفت شیخا
برو که دست گیری کار تو نیست شیخ را وقت
خوش شد و در وجد آمد

نقلست که صوفی سگی را در رهگذری عصائی
بزد چنانکه دست آن سگ آزار شد سگ
پیش شیخ آمد و در خاک میغلطید شیخ صوفی را
گفت چرا چنین کردی گفت بر بگذار خفته
بود هر چند حمله کردم برنخواست عصائی زدم
سگ خاموش نشد و تظلم مینالید شیخ گفت
چه عقوبت کنم سگ گفت (بزبانیکه شیخ میدانست
نه دیگری) که چون من جامه سلامت و صفا
در براو دیدم از او پرهیز نکردم گفتم مرا از او
هیچ گزندی نرسد پس چون بخلاف اصحاب
سلامت و ارباب محبت از او بظهور رسید
اکنون عقوبتی بهتر از آن نه که جامه اهل صفا
از برش بیرون کنی و جامه اهل صورت و ارباب
فساد براو بپوشانی تا مردم بدانند که او
عوام است نه صوفی پس آن صوفی باستغفار

ایستاد و رقت نمود پس شیخ شفیع او شد تا
آن سگ او را بحل کرد و رفت

نقلست که شیخ را دوستی بود در روحانی از
شیخ درخواست که اگر مرغی چنانکه دانی بدام
افتد با آشیان من فرست تا او را دانه دهم
روزی دو نفر از مریدان شیخ بمسجدی رفتند
مردیرا دیدند که هرگاه جنبیدی همه مسجد روشن
شدی آن دو تن تعجب کرده گفتند دریغا که ما
پنداشتیم که در همه جهان خود بوسعید است و
بس چون بخانقاه شدند شیخ بر تخت بود
گفت پایندای مسلمان شدگان و کبر آمده گان
ایشان در پای شیخ افتاده توبه کردند چون
ساعتی برآمد همان مرد مسجدی بخدمت شیخ
با کوچکی تمام درآمد شیخ گفت این آنچنان مرغیست
که بخدمت آن دوست فرستیم و فرستاد پس
آن دوست حالی طعام پیش آورد و لقمه برگرفت
و زمانی درنگ کرد پس در دهان نهاد و لقمه
دیگر برگرفت باز دیری درنگ کرد و در دهان
نهاد بار سیم چون لقمه برگرفت بیشتر درنگ کرد
آنگاه خواست در دهان نهد آنمرد را صبر نماند

گفت بخور که حلالست اینهمه درنگ نشاید
آن لقمه را نخورده بر زمین نهاد و برخواست
و برفت آنمرد متحیر شد و پیش شیخ آمده حال
بگفت شیخ آن دوست را طلبیده سبب پرسید
گفت لقمه اول که برداشتم گفتم الهی مرا حقی افتاد
بدل نعمت فرستادم و گفتم بعزت تو که نخورم
تا مال دنیاش میسر نکنی تا خطاب آمد که مقصود
حاصل شد لقمه دیگر برگرفتم گفتم بعزت تو که
نخورم تا صاحب آن مال را از عذاب آخرت
نرهانی دیرتر اجابت آمد سیم بار خواستم تا او را
با عالم معرفت و قرب آشنائی دهم و ولایتش
بخشم صبر نکرد و شایستگی آن نداشت شیخ گفت
تا ما را بشور آهید

شیخ را کلمات نظم و نثر بسیار است اما نظم
که گاهی در مجلس بر زبان مبارک آورده است
بسیار است از جمله قطعه

بس که جستم تا بیابم من از آن دلبر نشان
تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان
تا که میجستم ندیدم چون بدیدم گشته ام
گمشده گم کرده را هرگز کجا یابد نشان
در حقیقت چون بدیدم راه خیالی هم نبود
عاشق و معشوق من بودم همین اندر جهان

خواهی که کسی شوی تو هستی کم کن
تراشکن تو بت پرستی کم کن
تا آهن و سنگ آشنائی نکند
آتش بمیانه روشنائی نکند

تا عشق تو را بر در آوردم تنگ
از پیشه برون نکردم آرد و به لنگ
ناساختن خو بخویش و صفرا هیچ
یا عهد میان ما بماند بی هیچ

از من چو اثر نماند این عشق ز چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

قطعه

اندر میان بت چو پر اندیشه بگذرم
گویم که جوهری عرضی یا روا نیا
نه جوهری نه عرضی تو نه عنصری
نه صورتی و نه عرضی و نه جا نیا
چیزی همین نشان کند اندر دلم بدیع
وصفش همین تمام ندانم تو آشنا
با عاشقان نشین و همین عشق را گزین

با هر که نسبت عاشق کم کن قرابا
باشد که در وصال به چیند رو ید دست
تو نیز در میانه ایشان به بینیا

فرد

طوطی طلب او سر منقار فرو برد
اسیر خی از و بسته و آن نطق بدو داد
هر جا که شکر لبی و گل رخسار یست
ما را همه در خور است و مشکل کاریست
دفتر به بستان برد هم فعل باز آ
وین باده بجائی که خرابات خرابست
مرد باید که جگر سوخته چندان باشد
غیب همت که چنین مرد فراوان باشد
دانی که مرا چه گفت یارم امروز
جز ما بکس اندر منگر دیده بدوز
هفتاد و دو سال و در کارم شده است
تا معنی این جبه بدانستم دوش
دای ابر داران وای در عالم هر خواست
جرم او کند و عذر مرا باید خواست

(رباعیات)

شب خیز که عاشقان بشب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود بشب بر بندند
الا در دوست را که شب باز کنند

ای دلبر ما مباش بیدل بر ما
یکدل بر ما بباز دو صد دل بر ما
نه دل بر ما نه دلبر اندر بر ما
یا دل بر ما فرست یا دلبر ما

در هر سحری با تو همیگویم راز
در حضرت تو همیکنم عجز و نیاز
الخالق کارساز وای بنده نواز
کار من سرگشته بیچاره بساز

تا من بودی منت نمیدانستم
با من بودی منت نمیدانستم
عمری گذرانیدیم بامید وصال
با من بودی منت نمیدانستم

نقلست که هر گاه شیخ قرآن خواندی چون باینجا رسیدی که خدا قسم یاد کرده است گفتی الهی
این عزت باکه بود که سوگند بدست خورد
نقلست که چون اندر یاضات سر درچی در

پس هر ریاضتی دعا لیش این بود الهی بوسعید را
از بوسعید برهان و گفت خدا فرموده است
که معرفت آن بود که در آن باکی همگی بایست تو حق
گیرد آنگاه چند که این گرفتاری از حقیقت حق و کمال
معرفت آن بود که پیش از آنکه بحضرت دیگر بر بندش
بنده را بصفتی دیگر گرداند و کمالیکه هیچ چیز
وی را حجاب نکند چنانچه هیچ چیز را حق حجاب
نکند و حق جز خود را نه چند نکس نیز همه چیزها
بنا اهل باطن بنگرد هست چند و همه عالم از حق
زنده اند و بحق تعالی مرده اند همه عالم بحق عالم
باشد و هر که بحق عالمتر بحق عالمتر است بنگاه
اینمعرفت از آنجا پاک رود و بیحجاب چون تامل
تمام محجوب شود و همه حضرت را بر نتهیا کس
از گفتار و دیدار
و گفت اگر صد سال در صفات چنگری بصفات
ذات شر راه نیابی زیرا که چون خاکستر آتش است
خاکستر صفت فعل آتش است و از خاکستر صفت
ذات آتش نتوان یافت و از اینجا گفته اند که
خدایرا نتوان شناخت و معرفت از بالا در آید
تا تو عارف گردی و او را بشناسی در هستی

و چگونی صفات و آنجا که چگونگی بود معرفت
نبود و گفت گرد هیرا از اینجا تحیر پدید آید و بدان
تحیر فانع گردند و زیادت خواهند که در آن
تحیر فا نقصان بدین حجاب گشت اگر دیدار نشان
بودی از این تحیر رستگاری خواستندی تا تحیر
زندگانی رسیدندی
و گفت سی سال بود تا خدایرا میجستم گاه یافتمی
و گاه نیافتمی اکنون چهل سال است تا بوسعید را
میجویم و نمی‌یابم
گفت بعد از هفتاد و سه سال از پندارم بیرون
آوردند
گفت در حال نزع برقی از هیبت باید که در آن
هیبت جمله معرفت عارفان و علم عالمان و تصوف
صوفیان و فضل فاضلان و بلاغت بالغان
و طاعت مطیعان و ولایت والیان و محبت
محبان و توکل متوکلان و تسلیم و رضا و صدق
و اخلاص و ایمان و اسلام و ذات و صفات
همه فرد شود و محو و ناچیز گردد و آثاری نماند
از جمله آنها چنانکه گوئی هرگز نبوده است اما
اگر در آن وقت ذره نیستی بود آن نیستی مرکب

راه نو گردد و بدان مرکب بدان راه فرد توان
شد و بکمال صفات خویشتن توان رسید و
آنکس که خواهد همه نیست بود از او مپرس
که چون بود (در حقیقت هستی فرو رود) از
مقام او سخن نتوان گفت پس اگر هشت بهشت
در مقابله یکذره نیستی بوسعید افتد محو و ناچیز
گردد
گفت خدا را توانید دید و درویش را نتوانید دید
زیرا که خدا را همه هستی است و درویش را همه
نیستی
گفت وقتی نزد یک پیری شدم او را گفتم سخنی
بگوی زمانی درنگ کرد و گفت جز حق هر چه
میدانی گرائیه گفت نکند و حق نیز بگفت در نیاید
پس خاموشی اولیتر و گفت هر چه باید گفت ما
آن کرده ایم و گفت هیچ سخن بهتر از این سخنان نیست
که ما میگوئیم ولی اگر گفته نشود بهتر است
گفت مردم در حق ما میگویند که ایشان از خویش است
اگر آنچه ما میکشیم یکذره از آن بدیشان رسد نگهها
دور شوند و بگریزند
گفت ما منکریم بشرق و غرب چنانکه شما بطبقی

فرو نگرید و هر چه در این طبقست ببینید اگر
کسیرا در جائی یابیم که او را در این حدیث بود
و اجبست ما را که پهلوی او بخزیم (و عجب آنکه گفت
اگر ما باشیم و اگر نه این حدیث خود خواهد بود
گفت ما همسایگان خویشرا از خدا بخواسته ایم
و همسایگان ما بلخ و مرو و هرات و نشابور است
و آنان که اینجا اند خود از ایشان سخن نیست
(یعنی ایشان دیگر بوصف در نیایند) پس گفت
هر کس که در کوی ما گذری کرده باشد یا خواهد
کرد یا روشنائی چراغ خانقاه ما بدو افتاده
باشد کمترین کرامتی که خدا با او کند آن باشد
که بروی رحمت فرماید و در این حدیث بود که
سگی از در خانقاه بگذشت شیخ گفت خنک
این سگ که فردا با سگ اصحاب کهف حشر
خواهد شد و گفت اگر مرغی بنواحی خاوران
بر پرد او را از ما نصیب خواهد کرد
و گفت اگر فردا از شما پرسند که شما کیستید
مگوئید که ما صوفیانیم یا عارفانیم یا مسلمانانیم
یا مؤمنانیم که هر چه گوئید صدق آن دعوی از
شما طلب کنند و شما درمانید گوئید که ما

کهترانیم و مهتران ما در پیش اند سؤال ما از
ایشان کنند پس عهد کنید تا خویش را
بمهتران بربندید
گفت بسبب حاجات خلق اینجا نشسته ایم
و اگر نه ما را امکان نبود
گفت هر که در ابتدا ما را دید موحد گشت و صدیق
و هر که در انتها دید ملحد گشت و زندیق
گفت وقت نزد من شرک است زیرا که وقت
وقت و موقوت سر باشد و بر سر چیز فرد
آمدن بی اصل باشد چه فانی گشته نه چون
فانی گرداننده بود
گفت اخلاص و نفاق را در عالمیان قسمت
کردند هشتاد جزو از نفاق و یکذره از اخلاص
نصیب بوسعید آمد و حال هشتاد سال است
که آن نفاق را بتاراج از دست بوسعید برده اند
و آن یکذره اخلاص همچنان بدست بوسعید
مانده است
گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق بحق
بود و این مجرد توحید نبود آنگاه چون بنده
عاجز گردد از یافتن وی عجزش جهلش بود

و جهلش ایمانش بود و لطیفه براین جمله
بود اول هستی خدا بر او کشف شود پس اندر
یافتنش عاجز گردد و خلق را از دانستن آن
سوی حق راه نیست و چون دانست فرو ماند
همه خلق بعجز قانع گشتندی بعجزی که در وی
عین نبود الا لطیفه که جز بعین عجز قانع
نگشتند زیرا در عجز عین حق تعالی نبود و در
عجز خلق نبود پس عین عجزی باید که در وی
خلق نیست نه عجز عین که در او حق نیست
و معنای من عرف الله کل لسانه آن بود که چون
بمیرانند او را از حیاتی که خلق بدو زنده اند و زنده
گردانند او را بحیاتی که خلق از او مرده اند
حقیقت گردد و بر امردن خلق از شنیدن سخن
وی و در توحید گنگ گردد زبان وی از سخن
گردن با هر دو کان
گفت هر که گوید در من آمد کن و مکن بخورد و مخور
خطی کرد وی در کشی که در غلط افتاده است
اینخاطر آنجا درست آید که پاکی بود و تو نباشی
و چون تو نباشی کن و مکن کرا بود و هر خاطری
که در آید هم از آنحضرت در آید که در وی نباشی

او بر تو نشان میکند و در آنکه دیدن تو خود در
میان نباشی چون تورا نبود بدانکه بر آنکه
چو نخاطر انجا که فنا کلی نبود نصیب بشریت
و دیدار اغیار بود و انجا که غیر را باید که
چیزی یابد تو کس پیدا کن و لیکن چون تو
نباشی همه او باشد
گفت سکر و مستی اینجا از اثر ارادت بود
و آن بهنر کاه بود و کاه نبود و هر چند شور
بیشتر نشان ضعف احوال بود و هر چند خاموش
تو تیر بود تشویشش کمتر و نظرش بتوحید بیشتر
و ارادت دورتر و هر چه نه بر طریقت تا نجویند
نباشد و این طریقت تا ندهد طلب نکند
و هر چه تورا تمام نخواست کرد همت تو تورا
بدان نیفکند و هر چه در همت تو نهاد تورا تمام
کرد اما این فراغتی کلی باید تا کسی بدین جمله
پرداز و این طریقت را رنج نیامیزد و آسایش
جویند از بهر فراغت از بهر خلق حق نیست
و در حق خلق نیست راه حق تو ئی و تورا از
رفتن چاره نیست
گفت فاعده بندگی بر نیستی است تا ذره

اثبات صفات تو میماند تا ذره اثبات
صفات تو میماند حجاب میماند اثبات صفت
خدا است و نفی صفت بنده
گفت پادشاهان بنده نفرو شند جهد کنید
تا بنده پادشاه شوید
یکی از شیخ گفت بنده بگناه از خدا بنده شود
گفت کنون میباید که از جو شکه مردم جسته
و افتاده اند نجست گفت چون گمان بردی
که او را گم کردی اینوقت او را یافتی
گفت وقت تو نفس تست میان دو نفس
یکی شده و یکی نا آمده
گفت هر کجا پنداشت تست دوزخ است
و هر کجا تو نیستی بهشت است
گفت حجاب میان تو و خدا آسمان و زمین
و عرش و کرسی نیست بلکه پنداشت و منی تست
از میان برگیر بخدا رسیدی
گفت همه وحشتها از نفس است اگر تو او را
نشکنی او تورا بشکند و اگر تو او را قهر نکنی
او تورا قهر کند خنک آنکه در همه عمر نفسی صافی
از او بر آید و آن نفس ضد نفس بود و هر کجا

نفس غالب بود آن نفس نبود و دود تو رستان
بود که از قالب بر میآید
گفت تلون و تغیر و سوزش و اضطراب همه
از نفس بود انجا که اثری از انوار حقیقت کشف
کرد نه ولوله بود نه دمدمه نه تغیر بود نه تلون
که لیس مع الله وحشة و لا مع النفس راحة
گفت بی بار تان نخواهد گذاشت اگر بار حق
برداری بنقد بحقیقت رسی و سپاسائی و اگر نه
باطلی برکردن نهندت که نه در دنیا بیاسائی
و نه در آخرت
گفت رنج در رنج بتوان افزود ولکن کشش است
نه بکوشش
گفت کوهی را بموئی کشیدن آسانتر است
از آنکه از خود بخود بیرون میباید آمد
گفت هر که با خدا معامله بصدق کند او را مشهور
ولایت نویسند
گفت چون مرد براه تجرید رسید ملک سلیمان
وی را معلوم نگردد تا بتجرید نرسید فضله سر
آستین که زیادت از دست بود معلوم گردد
گفت پراگندگی دل از دوستی دنیا بود

و هر که را در دل ذره دوستی دنیا بود هرگز
دل جمع نگردد
گفت هر که با هر کسی تواند نشست و از هر کسی
سخن تواند شنید و با هر کسی خورد و خواب
تواند نمود از او طمع نیکی مدار که نفس او را
بدست شیطان باز داده است
گفت قوت و شجاعت و لطافت و ظرافت
بنا تمامیست که در بوستان کشش رویدی
بوستان کشش میخواهند اثبات کنند
کشش محو می کند
گفت کردار تست از او نبود اما آنچه رضا دهی
و آنچه از تو بر او وارد میشود با خلاص کنی اینک
نیکبخت دو جهان باشی
گفت هیچ حجاب نبود میان خلق و حق مگر آنکه
جلال او بر جمال او غیرت برد و هوا را در میان
افکند تا حجاب شود و هر که خواهد که بکلی حجاب
برخیزد گو هوا را از میان بردار تا بخبر خدا در
هیجده هزار عالم نرسی
گفت خدا باک ندارد که صد هزار نفس را
فدای صاحبدلی کرداند

گفت اگر بنده بداند که او چگونه کریم خدائیست
و چنانکه هست حضرت او را بشناسد زهره اش
از شادی برآید و بنده نیکو بودی از بزرگواری
خویش
گفت خدا فردای قیامت به بندگان خود
خطاب کند که تورا در دنیا نصیب ندادم
نه از آن بود که دنیا از تو دریغ داشتم بلکه تورا
از دنیا دریغ داشتم دنیا را بجسمانی دادیم
که از ما دور شد ندای بنده من تورا از آن
عزیزتر دادم که بچیزهای فانی آلوده کنم دل
مشغول مدار که امروز روز تست و حکم حکم تو
گفت دیریست که میگویند جائی چیزیست
اگر بنودندی بخشندی و اگر بیافتندی بجستندی
گفت بسی مرد که حق نان و نمک تو قدمیش می نگرفته
بازآورد
گفت اگر آدمی از شکرریز لطف او آگاه بودی
هم بودی که از شادی دلش واخندیدی
گفت سعادت بر سر تست سر زیر قدم نه
تا دست بسعادت برسد
گفت و خطیب بر منبری خویش نباید چون

حق میگوید من تو نگو من و مطلقا مباش
گفت با زاهدان زاهد باش و با صوفیان صوفی
و با عارفان چنانکه خواهی باش
گفت درویش را باید تا هیچکس نبود تا همه
خدای را تواند بود
گفت جهد کنید تا خود را بر گوشه دل صاحبدلی
ببندید که هر روز هفتاد نظر بخزانه سیصد و شصت
نظر از خدا بر دل اولیا آید هرگاه تو در آن دل
باشی بسا باشد که فیض آن نظر عاطفت اثر بتو
سرایت کند و سعید کردی
گفت انسان که انسان باشد نه خسته کفر
و نه بسته ایمان باشد
گفت غریب نیست کسیکه از اینحدیث بوئی دارد
و کسیکه از خودی خود سیر آمده است
گفت سلامت در تسلیم و رنج و بلا در تدبیر است
گفت مثل ادب کردن احمق چون آب ریختن
در بیخ درخت حنظلست که هر چه آب بیشتر خورد
تلختر گردد
گفت خردمند آنست که چون کاریش پیش
آید همه راهها جمع کند و بصیرت دل در آن

نگرد

نگرد تا آنچه صواب تر است از آن بیرون کند
و دیگرها یله کند چنانکه زرگیر او زری گم شود در
میان خاک همه خاک را جمع کند و بغربالی فرو
گذارد و باز یابد
گفت هیچ راه بخدا نزدیکتر از راه نیاز نیست
اگر نیاز بر سنگ خاره افتد چشمه آب از آن
گشاده شود
گفت داوری کافریست و از غیری دیدن
شرکست و خویش بودن فریضه است
گفت فریضه آنست که هزار دوست اندک بود
و یک دشمن بسیار
گفت الله و ماسوی الله و انقطع النفس
گفت هر حالت که از مجاهده و علم خالی بود
زیان او بیش از سود او بود و هر که را پیری و
مقتدائی نبود از او هیچ کاری نیاید
گفت مرد تر در کار مشغول بود و هر چه او را از
خدا باز دارد از پیش بردارد و در راحتی
بدرویشی رساند اگر ارادت بد صفت
بسر برد بمقصود رسد و اگر نه سرگردان باشد
نه با دین بود نه با دنیا

گفت منعمان دنیا نعمت دنیا نعمت و
منعمان آخرت نعمتهای آخرت و دوستان
الهی را اندوه حق حصاریست و پناهیست
از جمله آفتها و بلاها
گفت اهل دنیا صید شدگان ابلیسند
بکمند شهوات و اهل آخرت صید شدگان
حقند بکمند اندوه
گفت در هر دلی که از حق سری نیست و
با حقش رازی نیست و از کلام حقش سماعی
نیست نشان آنست که در آن دل اخلاصی نه
و او را هیچ روی خلاصی نه
گفت هر که بنفس زنده است بمرگ بمیرد
و هر که بدل زنده است هرگز نمیرد
گفت معشوق رندگان سر پاکست و اینچنین
باقی بود و نیست نشود زیرا که این سر موهوب
بنظر حق قائمست و منظور نظر خاص حضرتست
از نصیب خلق پاکست و در انتقالب عاریت
هر که را این سر است او حی است و هر که را
نیست او از حیوانات است و بسیار فرق است
[illegible]

گفت هرکه بخدا رسید هرگز نمیرود
گفت درویش نبود که اگر درویش بود
درویش نبود
گفت درویش نه ایشانند که اگر ایشان
بودندی نه درویشان بودندی هم ایشان
صفت ایشانند هرکه راه جوید گذارش
بر درویشان باید کرد که در دی ایشانند
گفت هرکه در انراه تنها رود چون دیو در
میان بیابان فرد ماند و نداند که راه کدامست
گفت این نه کاریست که بر رشته بر کسی توان
بست یا بسوزن بر تواند دوخت و این نه
کاریست که بسخن فراسر شود و اینکار بنیاز
و محبت بسر توان بود اگرچه سر جانها نیست
و هرکه هم نشست نیست در اندیشه او لملا
هیچکس نیست اگرچه یارا از اقربا است
گفت در هرکاری یاری باید بودن و در
این کار یارها
گفت هرکه خلق را شاید خدا را نشاید
گفت خلق از آن در رنجند که کارها پیش
از وقت می طلبند

گفت از حق باید ثبات و استقامت خواهند
کرامت میخواهند چون کرامت پدید
آید مرد معجب شود
گفت ترسان ترسان در اینکار پای بگذار
که اینکار بدلیری و عیاری پیش باید گرفت
چون خدا گفتی هرچه دون اوست بگذار
گفت وقت خویش نگهدار و ملازم گیر
و آلوده مکن که او چون آئینه شامی بود
که اگر اندک خودی فرا پیش گوید بشکند
گفت هر چیز را جای خویش ببین که چگونه
ساخته اند و هیچ غلطش نفتاده است چون
بدیدی انگار همه خلق را در یک نفس بباید
دید یکی و یکی چون همه
گفت مرد را همه چیز بباید تا هیچ چیز نباید
گفت اگر در زاویه درویشی ساز خماران
بیابید او را نصیحت کنید و دعوتش کنید
برفق و با او درشتی نکنید
گفت هرچه ترا از خدا باز دارد شومست
و صحبت او مذموم
گفت انگار در همه عالم تو مانده و بس نگر

کلمات و لمعات شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس

تاچه میباید کرد اگر این بدانستی معاملت بر دست
گیر که در وقت نزع از دست نباید نهاد
گفت هرکه چنان پندارد که بچیدر رسد خطاست
گفت هر میرو بار انحضرت بوبیت راه نیست
گفت بس کسانند که تن میگدازند و نفس میپرورند
گفت مثل این نفس چو نمردیست که سنگ
آسیا را بر روی دیوار بر میکشد اگر یک
طرفة العین از او غائب شود سنگ بزمین فتند
گفت ایشان کار بدل کردند و ما بدست
گفت گوهر تو در قفس انسانیت از این شاخ
بر آن شاخ می نشیند در قفس باز کن و ویرا
خلاص ده
گفت در انراه عافیت نباشد و سلامت
و آرام نباشد و خلق و رفیق و دوست نباشد
و خویش و پیوند و تو نی تو هم نباشد یک
خدای باشد و جز وی نباشد
گفت حق در هیچ آبادانی نباشد
گفت او پاکست از هرچه در دل مخلوق بر د
گفت چون فضل کرد با بنده بیچاره ضعیف
او را بحجه در باطن فرا دید آرد تا آن حجه او را

بجایگاهی رساند که از هرچه جز اوست
او را باز کشد و بگسلد و بنده را بیاراید
و او را جلوه کند بر خلقان خویش و او
در میانه چو لمومی بود چنانکش میمالد چنان
میباشد که المومنون کلینون لینون
گفت گرفتاری میباید که پدید آید و ترا
از تو فرا ستاند و شوریده شوی و گرد جهان
گردی سوخته و درد اینحدیث ترا اندرون
و اگر ده جهان بی آنکه بدانی که اینحدیث چیست
چو بخدا گفتی از خود و از هرچه دون اوست
بباید مردن یا نه پیرامان اینحدیث نباید
گشتن بدان بسر نشود که خدا گوی خدا
گویان بسیارند خدا جو باید بود خداجو
عزیز است و هرکه چنین بود او را هیچگاه نگذارند
که در ماند
گفت آدمی را لفضلها مخصوص کرده است
کرمیگوید بیا با من باش بجای تو خدا
میخواهد که نیست کند ترا و از بیخ برکند
آنگاه بنور خویش تجلی کند بر آنجا که پاکست
گفت هرکه خدا گوید و بچیز دیگر اثبات کند

مشرکی بود و این روا نباشد یکی بیش نیست
گفت غافل نباید بود از آن کسیکه یکدم
زدن از تو غافل نیست که از خدا غافل بودن
صعب ترین کارها است
گفت راه نزدیکتر بخدا آنست که از خویشتن
باک نداری و از خود بیرون آئی دم کش
دمبدم چنانکه مار از پوست باید کشید
همه کس در بند آنست تا انرا نور ز دانیرا هر و
در خویش راه کم باید کرد تا آنکه بداند که
هیچکس نیست
گفت الفقر هو الفناء فی الله
گفت تصوف ایستادن دلست با خدا بی واسطه
گفت توحید اتحاد است و معرفت طغیانست
و ذکر هذیانست و علم نسیانست یعنی هر چه
تو نشان کنی شرک بود
گفت تصوف بتلقین چون بنائی بود بر سرگین
گفت تصوف دو چیز است یکسو نگریستن
و یکسان زیستن
گفت الذکر نسیان ما سواه مسلمانی کردن
نهادنست بر حکمهای ازلی

گفت التصوف اسم واقع فاذا تم فهو الله
گفت صدق ودیعت حقست در میان
بندگان که نفس را در او هیچ نصیب نبود از جهت
آنکه راه بسوی حق صدقست و حق حکم فرموده است
بصاحب نفس آنحضرت را و راه بود
گفت تصوف عزیست در ذل و توانگریست
در درویشی و خداوندیست در بندگی و سیریست
در گرسنگی و پوشیدگیست در برهنگی و
زندگانیست در مرگ و شیرینی است در تلخی
هر که بدین صفت آید و بدین صفت رود هر روز
سرگردانیش بیشتر بود
گفت تصوف ارادت حق است در خلق بی خلق
گفت مقصد پیر در ماهیت تصوف سخن گفته اند
و تمامترین آنها اینست که التصوف استعمال
الوقت بما هو اولی به
گفت اگر آسمان و زمین در هم افتد تو سر به زمین
خود فرو برو دم مزن که هر چه هست از او است
و تو هیچ چیز نیستی دوست اینچنین بخواهد
اگر کسی فرا تو سخن گوید از جای نشوی که
انکار بصبر از پیش نرود اینرا مردی باید

شوره خورده و کار دیده و این بقیل و قال و رنگ
و بوی درست نشود برقی خواهد
گفت ابتدا اندیشه نیازیست که بنده را
بجود گرفتار کند تا اندک بنده را از خودی خود
گم کند و اندیشه بر او آشکار کند تا بنده
همه آن گردد
گفت خلق اگر بدیدندی که از که باز مانده اند
ماتم بداردندی و پیوسته در تعزیت باشندی لیکن
کس ندیده اند و بر ایشان پوشیده کرده اند
یکی خلق می پرستند و یکی ضیاع و یکی جاه و حرمت
و یکی سود و زیان و یکی اینجهان یکی آنجهان
پس خداپرست کو اگر من از خداپرست خبر
یافتمی به پهلو خزیدن آنجا شدمی و خاک قدم
او را سرمه کردمی امیران گردن بزرگ کرده اند
در جهان سر بر آورده اند و عالمان معجب
شده اند و اصحاب طیلسان همی پندارند
و زاهدان در جهان نمی گنجند و عابدان سخن
سخت میگویند و پند شنیدن که از ایشان
میزاید و جاهلیت سر تا سر همه را اشرک گرفته
اگر همه را فرو گذاری ذره توحید فرو نشفند

الا ماشاء ربه
درویشی گفت او را کجا یابیم و جوییم گفت کجاش
جستی که نیافتی اگر قدمی بصدق در راه
طلب او نهی در هر چه و هر جا نگری او را ببینی
گفتند عشق چیست گفت العشق شبکه الحق یعنی
عشق دام خداست
گفتند شریعت و طریقت چیست گفت اینهمه
اسامی منازلست و انکار بسر نشود الا ببدل
الارواح و اگر نه ترهات صوفیانه مشغول شو
نقلست که چون شیخ را وفات رسید گفت
ما را آگاهی دادند که اینمردم که اینجا میایند
و تو را می بینند اکنون آزاد کردیم که با اینجا
آیند و ما را نه بینند پس گفت اینحدیث از
زمین بر جوشید اگر با شیم و اگر نه این
حدیث خواهد بود تا قیامت و گفت شمارا
بحق تعالی دعوت نکردم که به بهشتی دعوت
کردم که هست بالای هزار شمائل شمارا
برای بهشتی آفریده است اکنون رفتیم
و هزار بهشتیم و بالای هزار شمار نسب
یعنی هزار ماه پس گفت جمعی از جنیان

بسخن با آسایشها داشتند چه در نشابور چه
در هر چند سپند بسوزید که جنیان از بوی
سپند بگریزند و اگر بوقت وفات آوازی
شنوید و کیرانه مپیند بدانید که ایشانند
ما رفتیم و چهار چیز شما میراث گذاشتیم
رفت و روئی   خشت و شوئی   جستجوئی
گفتگوئی   و فردا صد هزار باشند که
چهل بهشت روند گفتند ایشان که باشند
گفت قومیکه در سخن سر جنبانیده باشند
و گفت یکصد سال بعد از این خادم ما باشیم
و یکصد سال فرزندان ما و این هزار بردارد
بلکه دامن قیامت بردارد پس کلمه چند دیگر
بگفت و سر در پیش انداخت و ساعتی آب
از چشم بر روی او فرو میگذشت و همه میگریستند
پس از منبر فرود آمد و بر اسب خود نشست
و بر جمله مواضعی که در کوه و دشت شبها بروز
آورده بود و روزها خلوتی داشته بوداع
آنجاها شد و هر جا که او را وقتی خوش روی
داده بوده اسب آنجا زانو بر زمین میزدی
و شیخ وداع میکرد و میگریست تا باز
بخانه آمد شیخ را گفتند در پیش جنازه شما
کدام بیت بخوانیم گفت این بیت
خوبتر اندر جهان زین نبود کار
دوست بر دوست رفت یار بر یار
آن همه اندوه بود و این همه شادی
آن همه گفتار بود و این همه کردار
گفتند تلقینت چگونه کنیم گفت این بیت
مرا تلقین کنید
امشب مباش از من جدا گر من نیایم تو بیا
قیمت نخیزد کوی ما بی روی مهرافزای تو
پس شیخ روزی چند رنجور بود چون وفات کرد
آوازی عظیم آمد که همه اهل شهر شنیدند دانستند
که جنیان آمدند تا بر شیخ نماز گذارند صبر کردند
پس خلقی هم بر جنازه شیخ نماز کردند و
دفن کردند شیخ را اسبی بود که پیش او
پشت فرا داشتی تا شیخ بر او نشستی آنگاه
آن اسب را دیدند که افسار گسسته و اشک
از چشمهایش میدوید و گرد کوی میگردید
و نه آب میخورد و نه علف تا هفت شبانه
روز روز هشتم گفتند این اسب بخواهد مرد

بعضی از افادات مولانا سلطانعلیشاه قدس سره

که چنین لاغر و ضعیف شده او را کشتند
و گوشت او را بتبرک بدرویشان و مساکین
و اصحاب قسمت کردند تمّ ما فی تذکرة
الاولیاء من حالات الشیخ
ابی سعید ابی الخیر حرره
محمد مهدی گلپایگانی
سنه ۱۳۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم

یکی از اخوان طریقت در بیدخت گناباد
خدمت ذی سعادت جناب آقای سلطان
علیشاه ارواحنا فداه مشرف شده و چند فقره
از مسائل غامضه دینیه تحریراً سؤال کرده بود
هنگامیکه جناب مستطاب معظم در باغ تشریف
داشتند قلمدان و کاغذی خواسته و بدون
تأمل جواب ذیل را بخط مبارک مرقوم فرموده اند
از برای یادگار در اینکتاب نوشته میشود
شهر صفر المظفر ۱۳۳۰

توحید باعتبار متعلق منقسم میشود بتوحید واجب
و توحید الاله و توحید المعبود و توحید المطاع
و توحید الوجود و در ازاء هر یک شرکی است
و هر یک منقسم میشود بتوحید لسانی و علمی و حالی
و تحققی و چون انبیاء سلام الله علیهم بدعوت
عامه مأمور بودند از توحید خلق اکتفا بتوحید
لسانی فرموده و منافق و موافق را حرمت
گذاشتند و بجهة اشاره باین دو فرمود
جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله قولوا لا اله الا الله
تفلحوا و از اینجهت تمامی امم انبیا را موحد
نامیدند و اگر این توحید لسانی قرین توحید
علمی و جنانی نشود مادام که نبی وقت در قید
حیات بود هر کس بر همین توحید رفت
از اهل نجات بود و لیکن چون این توحید از اکثر
مراتب شرک منفک نمیشود فرمود تعالی شأنه
و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون اگرچه
اکثر مراتب توحید را این آیه شریفه شامل میشود
و این توحید عامه خلق است و توحید حالی
که توحید شهودی و عیانی گویند بحسب مراتب آن
و بی نهایت بی پایان و جمله مذاهب مختلفه
از اینجا پیدا شده و جمله کمالات انسانیه در اینجا
حاصل شده منظور نظر اهل سلوک است و
تمامی ریاضات برای حصول این توحید است

از افادات حضرت سلطانعلیشاه قدس سره فی جواب السائل

و توحید افعال و صفات در اینجا حاصل میشود

و این توحید چنین است که بتایید الهی دیده بینند

گشوده شود در مملکت وجود خود در بدو امر فاعل

جمیع حرکات و سکنات شیخ خود را که مظهر حق است

بیند و اگر تایید الهی شامل شود و از تقیید

دوئیت تعین برتر آید فاعل حق تع را بدون تعین

مظهر بیند و اینجا توحید افعالی حاصل شود و

اینجا در ورطه مهلکه حلول و اتحاد افتد اگر شیخ

مربی نداشته باشد یا داشته ولیکن در وادیها

خودسری شتابد و اینجا لا حول و لا قوة الا بالله

صادق آید و لا اله الا الله بمعنی نفی الوهیت

و فاعلیت نیز صادق آید و توحید صفات نیز

در اینجاست اگر دیده سالک وسیع تر و دیده

او دقیق تر شود بیند که در مملکت وجود خود

یا در مملکت خارج صفت وجودی نیست مگر اینکه

موصوف بان صفت حق است تع و باید که له الحمد

فی الآخرة و الاولی را مصداق شود و گاهی در

این توحید حق تع باسم واحدیت تجلی کند

و بکلی محو آثار و تعینات و ذوات و مراتب

وجود از نظر شهود سالک نماید بحیثیتی که شعور

سالک بذات خود و بغیر خود برداشته شود

و در همین مقام اگر سالک را تربیت شیخ دست

گیری نکند در ورطه وحدت وجود و اتحاد

و اباحه و زندقه افتد و هلاکت او را دریابد

و اگر شیخ مربی بعد از افاقه از این سکر تربیت

فرموده ظاهر کرداند که این مقامی بوده از

مقامات نه اینکه واقع و نفس الامر چنین باشد

و سالک بذیرا گردد از برای این سالک

کمالات کلی حاصل گردد حاصل آنکه مسئله

توحید را علما و عیانا پایان نیست

اما تجسم اعمال و تجوهر اعراض آنچه بظاهر فهمیده

میشود محال مینماید چنانکه فلاسفه بکلی منکرند

لکن بعد از آنکه معلوم شود که آنچه از انسان

صدور یابد اول صورت او در ذهن پیدا

شود و بعد از صدور باز صورتی بطریق رجوع

به اصل از طریق مدارک ظاهره از عمل در نفس

پیدا شود و باین صعود و نزول آنصورت در نفس

استحکام پذیرد

پس در اعمال سیئه اگر توفیق توبه یابد

آنصورت بر نفس پوشیده شود که از آن

تمام افاده مولینا سلطانعلیشاه جوابا عن بعض المسائل

بتکفیر و غفران و عفو سیئات باختلاف

پوشش آن تعبیر شود یا آنصورت از نفس

زائل شود که از آن تعبیر بمحو سیئات

شود یا در جای آنصورت صورت حسنه گذارند

که از آن تبدیل سیئات تعبیر شود و همچنین

در اعمال نیک و اگر شخص مسیئی توفیق تو

نیابد آنصورت در نفس استحکام یابد و بعد از

خلاصی از تن در هر عالم که باشد موافق همان عالم

بصورتیکه در نفس است صورتی در خارج مشهود

شود و این لازم ندارد که بهشت و دوزخ

و آنچه در انید و هست تدریجی الحصول باشد

و صورت خارجی نداشته باشد چرا که عالم

طبع و انسان در آن عالم واقعند در بین ملکوت

علیا و ملکوت سفلی و بهشت و دوزخ در

انید و عالم محقق و آنصورت که از عمل نفس

ناشی شده در هر یک از انید و عالم موافقت

با آنچه در انید و عالمست و اصل است که در

انید و عالم هست و چون بهشت در ملکوت

و ملکوت لا مکانیت و مکان در نزد لا مکان

چون نقطه است هر چه در وسعت آن تجب

تجب مثیل گفته شده است در خور فهام

ناقصه است و الا وسعت آن نه نهایت

که بتمثیل در آورده اند و چون صاحب

دعوت عامه روی سخن با عامه خلق

دارد لهذا باید خود را مثل آنها وانماید

و سخن برتر از مرتبه آنها نگوید اگر مرتبه کمال

داشته باشد

و صاحب دعوت خاصه چون محک امتحانست

باید بهمه طرز سخن گوید چنانکه از صاحب

ولایت کلیه چون صاحب رسالت اظهار

عجز بسیار و دعوی قدرت نیز بیشمار است

و چون اجزاء عالم در تصرف صاحب ولایت

کلیه است تصرف کردن در عناصر بحیثیتی

که در امکنه متعدده خود را بصور متعدده

عنصریه نمایش دهد ممکن بلکه به ابدان مثالیه

متعدده خود را نمودن نیز ممکن است

اما معراج جناب ختمی مآب صلعم پس در چند

جا اشکال متصور است اولا ببدن طبیعی

و عبای پشمی و نعلین چرمی بپای عرش رسیدن

که مقام تجرد صرفست ثانیا در مدت

بسیر سیر اینهمه عوالم باین تفصیل که در خبار
معراج هست تا اشاره است علی ع از پس پرده
غیب دراز شدن هنگام غذا خوردن و تکلم
کردن علی ع با آن بزرگوار و چنین نمودن
که علی ع باید اشرف باشد لیکن بعد از آنکه
انسان تحقق ملکوتین و تصرف هریکرا در این
عالم و جواز غلبه هریکرا بر اینعالم بحیثیتی که حکم
اینعالم برداشته شود بداند اشکال اول
مرتفع میشود و دخول در آتش و رفتن از روی
آب وطی الارض و آوردن تخت بلقیس در
طرفة العین و شارب کندن معویه با بودن
علی ع در کوفه و همچنین لگد زدن بر شانه او از
باب غلبه حکم ملکوتست بر ملک و همچنین خبر
دادن جن زده از مغیبات و بجاهای عمیق
رفتن بیترس و بر کنگره های رفیعه راه رفتن
بدون دهشت از افتادن از باب غلبه ملکوت
سفلی است
پس هرگاه حکم ملکوت و جبروت غالب شود
بر ملک ملک را تواند سیر ملکوت و جبروت و دهر
و همچنین سیر سموات طبیعی تواند دهد بدون
خرق و التیام و چون زمان مظهر دهر
و سرمد است و یوم طبیعی مظهر یوم دهری
و سرمدی است و روز دهر بقدر هزار
سال زمان و روز سرمد بقدر پنجاه هزار
سال زمانست پس بقدر چهار دقیقه زمان
در دهر تواند آن همه سیر نماید
و اما تکلم علی ع از پس حجاب پس آنحضرت
بروحانیت در آن مقام رفت و محمد ص
بجسم ملکی و علی را آنقدرت که جسم ملکی را
ببرد نبود تم بالخیر

(برای عذر گناه) از ابوسعید ابوالخیر

دارم گنهی ز قطره باران بیش
از شرم گنه فکنده ام سر در پیش
آواز آمد که غم مخور ای درویش
تو در خور خود کنی و ما در خور خویش

مردان خدا ز خاکدان دگرند
مرغان هوا ز آشیان دگرند
منگر تو بدین چشم بدیشان کایشان
فارغ ز دو کون در مکان دگرند

اینوادی عشق طرفه شورستانیست
غافل منشین که خوش حضورستانیست
هر دل که درو داغ نبی شعله فروخت
هرجا میرد چراغ گورستانیست

بسم الله الرحمن الرحیم

رباعیات حضرت سلطان الموحدین شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس سره

بدان ایدک الله فی الدارین که این رباعیات
حضرت سلطان السالکین شیخ ابوسعید ابوالخیر
خراسانی قدس الله روحه که گرد آمده است
و بسیاری در وصول سعادت و حصول مدعیات
و مطلب دنیوی و تسخیر قلوب و دفع حاجات
و سایر امور تاثیر عظیم دارد زیرا که قرائت
حقند

و در این رباعیات ادراج اسمای عظیمه
کرده اند که هریک ازین رباعیات بجهة
مهمی و مطلبی و مدعای خاصی ترتیب داده
که بلا قصور در حال شاید مقصود و مطلب
بدست آید و تخلف نکند مگر آنکه قاری از اهل
دعا نباشد

و قاعده خواندن آنست که هریک از
این رباعیات را اگر اراده خواندن نماید
اگر بجهة شفای بیمار بخواند ملاحظه اسم یا شافی
باشد و اگر بجهة درد چشم ملاحظه اسم
یا نور و یا قیوم باشد

و همچنین از برای هر مطلبی باید اسمی از
اسماء الهی که مناسب آن مطلب باشد
بخواند تا موثر آید

و دیگر رعایت محل اشاره کند در ملاقات
دو حرف مثل یکدیگر مثلا دو میم و دو حا و دو ل
و عین و صاد و دو حرف جلاله که کلمه طیبه
الله است در مابین آنها مطلب را بخاطر
بیاورد پس چون بدین دستور عمل بجای
آورد البته باجابت میرسد و متوجه هر مدعا
و مطلب که گردد بحصول آن کامران و سرافراز
خواهد شد

و قاعده رباعیات مذکوره بر دو قسمست
یکی منفرده و یکی کلیه اما منفرده آنکه
بعدد حروف اول مصرع اول رباعی باشد
و با عدد دیگر تحقیق عدد آن شده باشد اما کلیه بعضی
یا هفده مرتبه و یا هفتاد مرتبه ایام خواندن کلیه
یا هفده یوم یا بیست و هفت یوم یا سی و هفت یوم
و تمام کمال آن یک اربعین است و صلوات و تسمیه
از لوازم

از لوازم این رباعیات تست کر دربعریق
اعدا وظلمه نباید کهف مطابق آیه
لا تقنطوا من رحمة الله بجهة دریافت
فیض از جانب فیاض علی الاطلاق
مظهر رباعی را با ارحم الراحمین بگوید
یارب بگشا گره ز کار من زار
رحمی که ز عقل عاجزم در همه کار
جز درگه تو کی بودم درگاهی
محروم ازین درمکنم یا غفار
بجهة صبر بر مصایب واستقامت مزاج بر ناسازگاری
روزگار وتکلیف امورات که بر طبع گران باشد
بعد از نماز بامداد پنجاه مرتبه بخواند وهر مرتبه که تمام
رسید بخواند واول فاتحه بخواند المظهر
یا متعال یا مقتدر یا هادی
کردست تضرع بخدا بردارم
وز رنج وبن کوه رجا بردارم
لیکن ز تفضلات معبود احد
فاصبر صبراً جمیلاً از بردارم
جهة دفع آفت راه وقطاع الطریق بسیار
بکرید با اسم که مفیدات المظهر
«یا حفیظ» «یا حافظ»

انکس که بکوه ظلم خرگاه زند
خود را بدم آه سحرگاه زند
ای راه زن از روز مکافات بترس
راهی که زنی ترا همان راه زنند
جهة رسیدن بوصل یار جانی سه روز با وضو
وصلوات وسجده یا واصل یا قریب
حق تعالی که مالک الملک است
لیس فی الملک غیره مالک
برساند بیکدگر مارا
انه قادر علی ذالک
جهة دوستی ومحبت در روزی سی مرتبه بخواند
واثر غریب ملاحظه کند صلواة وسجده از لوازم است
المظهر یا ودود یا من هو اقرب الی من حبل الورید
گر در یمنی چو با منی پیش منی
گر پیش منی چو بی منی در یمنی
من با تو چنانم ای نگار یمنی
خود در غلطم که من توام یا تو منی
تسخیر قلوب کافه جرائی بجهة هر روز صبح وظهر
وشام شش مرتبه که روزی ۱۸ مرتبه خوانده
شود وچون دامن نازنینش بدست آمد ورا
مخاطب ساخته در حضور وی نیز خوانده شود یا مقلب القلوب
المظهر

ای دل بر ما مباش بی دلبر ما همیشه دلبر ما که دو صد دل بربا
ز دل بر ما نه دلبر اندر بر ما * یا دل بر ما فرست یا دلبر ما
یا ودود یا عزیز بعد از رباعی بخواند
فی المجلس هفت نوبت بیک نفس بخواند یا حبیب
یا ودود یا مشهور یا خفی الالطاف
بعد از آن در تفحص آن نامهربان بر آید تا وی را
در رهگذری ببیند قدری خاک قدم او را برداشته
بخلوتی رود وضو کرده وهفت مرتبه بیک نفس
آن اسماء را خوانده بر آن خاک دمد وخاک
در کاغذی کرده در سر راه آن عزیز قرار کرد
تا از آن راه بگذرد آنخاک را در عقب آن پاشیده
بعد از آن بهر نحو باشد با وی تکلم کرده ورود
آن محل را بجا آورد وعدد رباعی ۱۰۸ مرتبه است
عنبر زلفیکه ماه در چنبر اوست
از حسن ملاحتی که اندر بر اوست
با اینهمه کبر وناز کاندر سر اوست ...
فرمانده روزگار فرمانبر اوست ...
این رباعی نیز بدستور مذکور معمول داشته
که همین اثر را دارد
از هجر تو ای نگار اندر نارم
میسوزم ومیسازم ودم درنارم

تا دست بگردن تو اندر نارم
آغشته بخون چو دانه اندر نارم
جهة دفع درد دل بخواند
در مملکت وجود فرمان زتوست
آرام دل صبور وسامان زتوست
ما را بدوای درد دل کاری نیست
درد از تو و دل از تو ودرمان زتوست
بجهة دولت یافتن بعدد اسم کبیر خود بخواند ۳ درشب
ای عرش عظیم کمترین پایه تو
شاهان جهان تمام در سایه تو
چون روی تو جلوه کرد دیدم در سید
از رحمت خاص عام پیرایه تو
بجهة دفع امراض مکرر بخواند
ای وارث رفع نه جواهر وعرض
فضل وکرمت نیست معلل بغرض
هرکس که نباشد تو عوض باشی از او
از آنکه نباشی تو کسی نیست عوض
بجهة احضار مطلوب ودریافت وصول
ایشان چند روز بخواند واز جهة دفع
ظلمه نیز مناسب است بجهة محبت یا انیس
یا قریب بجهة دفع ظلمه مثل یا منتقم

رباعیات شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره

دراول باید بخواند ای باکرمت دنی استظهاری کن

آن خانه‌ئی مست راخبر داری کن

ایدست ولایت محبت بدرآی

ای باعمر شریع دوستی کاری کن

جهة اظهار خفا باید هرروز یکشنبه با بخور لایقه بخواند المظهر یا خبیر یا لطیف

مشهور و خفی چو گنج دقیانوسم

پیدا و نهان چو شعله در فانوسم

القصه درین چمن چو بید مجنون

میبالم و در ترقی معکوسم

جهة غنی شدن هرروز نه مرتبه بخواند مجرب

یا غنی یا مغنی یا عزیز

طالع سر عافیت فروشی دارد

همت هوس پلاس پوشی دارد

آنجاکه بیک سؤال بخشند دوکون

استغنایم سر خموشی دارد

جهة رسیدن خدمت مردان خدا و پیران

یافتن هر روز پنجم مرتبه بخواند با صلوات وسبعه المظهر یا مرسل یا معین

مردان خدا ز خاکدان دگرند

مرغان هوا ز آشیان دگرند

منکر تو بدین چشم بدبیان کایشان

فارغ ز دو کون در جهان دگرند

جهة گشایش کارها هرروز یازده بخواند المظهر

یا فتاح یا مفتح الابواب

ای خالق ذوالجلال ای یا رخدای

تا چند روم در بدر و جای بجای

یا خانه امید مرا در در بند

یا قفل مهمات مرا در بگشای

بجهة برآمدن حاجات هرروز پنجم مرتبه بخوانم

یا ضحی یا محیب یا طالب ام یجیب المضطر

اذا دعاه الخ یا من بک حاجتی و روحی بیدک

عن غیرک اعرضت واقبلت الیک

مالی عمل صالح استظهر به

قد جئتک راجیا توکلت علیک

جهة دفع آزارها سه بار بخواند

در سینه توئی وگرنه پرخون کنمش

در دیده توئی وگرنه جیحون کنمش

امید وصال تست جانرا ورنه

از تن بهزار حیله بیرون کنمش

بجهة مهمات و خود را بحق واگذاشتن

هرروز هشت مرتبه بخواند افوض امری الی الله

صحت یابد یا فارغ شود باسم یا ابصر الناظرین

حور انتظاره جمالم صف زد

رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد

ابدال زبیم چنگ بر مصحف زد

بجهة روشنائی چشم سه روز صبح دوازده مرتبه وظهر و شام رباعی را با آیه شفا بخواند و قل

جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ البَاطِلُ اِنَّ البَاطِلَ

كَانَ زَهُوقًا وَنُنَزِّلُ مِنَ القُرآنِ

مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحمَةٌ لِلمُؤمِنِينَ

من دوش دعا کردم و باد آمینا

تا به شود آن دو چشم با دامینا

از چشم بداندیش تورا چشم رسید

بر چشم و بدیده تو باد امینا

بجهة دفع لکه چشم و آب آوردن باید وضو بسازد و مریض رو بقبله نشسته و بسمله وصلوات بگوید و بعد از آن بقدر مقدور این رباعی را با آیه شفا بخواند و بسجده رود و استغاثه نماید و باز سر برداشته شروع درخواندن نماید صحت کلی روی می نماید و بعد از هر نماز بطریق مناجات بخواند

المظهر یا بصیر یارب بدو نور دیده پیغمبر الاسم

یارب بدو شمع دودمان حیدر

برحال من از عین عنایت بنگر

در من نظری اگر نمیکنم بنظر

بجهة آمدن باران چهل تن یا دوازده تن بصحرا یا مسجد رفته دو رکعت نماز کنند و بعد از نماز سرها را همگی برهنه کرده و استغفار نموده سبو گویند وصلوات بفرستند و هر یک چهل و یک مرتبه بخوانند باسم

یا منزل البرکات

یارب سبب حیوة حیوان بفرست

وز خوان کرم نعمت الوان بفرست

از بهر لب تشنه اطفال نبات

از دایه ابر شیر باران بفرست

بجهة دفع پشه در وقت خواب وضو بسازد و دوازده مرتبه بر قدحی آب بخواند و باطراف خود پاشد از صدمه پشه در امانست باسم یا حفیظ

فریاد ز شب کردی و شب زنگیسان

وز چشم سیاه و صورت زنگیسان

از اول شب تا بدم آخر صبح

(آینه)

اسمایی که در قرص ... بجهت دفع ظالمان
هر روز هفت مرتبه بخواند خصوص در وقت مبارزه
بیک نفس اگر خوانده شود بهتر خواهد بود باسم یا منتقم

من حرز برو که بر صف اعدا زد
کشتی خاشاک لطمه بر دریا زد
با تیغ برهنه ایم در دست قضا
شد کشته هر آنکه خویش را بر ما زد

بجهت تفریق اعدا در یک مجلس ده بار بخواند سوره صلوات
بگوید باسم یا مذل

این گنبد گبر از کجا پیدا شد
این صورت قبر از کجا پیدا شد
خورشید مرا ز چشم من کرده نهان
این لکه ابر از کجا پیدا شد

در احضار معشوق در یک مجلس یکصد مرتبه بخوان
و اسم و شکل آن شخص را بنظر بیاور باسم یا جامع

بروای باد در بستان گذر کن
بگو آن سرو قد شمشاد ما را
بتشریف قدوم خود زمانی
مشرف کن خراب آباد ما را

در حال مذلت و گرفتاری مکرر بخواند باسم
یا عزیز یا عظیم یا الله غفار الذنوب

گر من گنه روی زمین کردستم
لطف تو امیدست که گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم
عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم

بجهت دفع اذیت گزندگان وقت خواب بخواند

بستم دم مار و دم عقرب بستم
زهر از دم مار و دم عقرب جستم
تجا قرنیا قرنیا قرنی
بر نوح نبی سلام کردم رستم

بجهت هر مطلب که مناسب داند بخواند بجهت توانگری
و بی نیازی انسب است باسم یا غنی یا هادی

یارب بدو کون سرفرازم گردان
وز آفت فقر بی نیازم گردان
از راه طلب محرم رازم گردان
راهی که نه سوی توست بازم گردان

بجهت عزلت از خلق و توکل و تفویض بخدا
مکرر در حال تأنیس از خلق در خلوت باسم
یا دلیل المتحیرین بخواند

از اهل زمانه عار میباید داشت
وز صحبتشان کنار میباید داشت
از پیش کسی کار کسی نگشاید ... (امید)

امید بکردگار میباید داشت هر کس این رباعی را
ورد خود سازد گناهان او شود خصوص در ...
با حضور قلب بخواند باسم یا غفور یا رحیم

دارم گنهی ز قطره باران بیش
از شرم گنه فکنده ام سر در پیش
آواز آمد که غم مخور ای درویش
تو در خور خود کنی و ما در خور خویش

هر که خواهد پهلوان شود رباعی را بر شاخ ...
یا بکاغذی نوشته بر شاخ بر بندد یا ...

امروز منم بزور بازو مغرور
پیروزی من بکل عالم مشهور
من هیچ ز مردم عدو چون افعی
از دیدن من دیده او گردد کور

بجهت نجات از حبس بعدد اسم مبارک علی
بخوانند ((ای بر سر افراز زبردست خدا
وی تیر شهاب ثاقب شست خدا
آزادم کن ز دست این بدبختان
دست من و دامان تو ای دست خدا
هر کس این رباعی را بعد از نماز صبح بخواند
و مداومت نماید اثر ولایت برا و ظاهر
شود باسم یا ولی الله))

یارب ز گناه زشت خود منفعلم
وز قول بد و فعل بد خود خجلم
فیضی بدلم ز عالم غیب رسان
تا محو شود خیال باطل ز دلم

بجهت وسعت رزق و دفع عسرت هر روز هفت
نوبت بخواند یا غنی یا معطی

یارب ز قناعتم توانگر گردان
وز نور یقین دلم منور گردان
احوال من سوخته سرگردان
بی منت مخلوق میسر گردان

بجهت دفع غم و مطالب شرعیه کلیه دوازده مرتبه
بخواند بروایتی چهل و سه مرتبه با حضور قلب بخواند
که مجرب است باید مطلب را پیش نظر داشته باشد
صلوات و بسم الله تماما بگوید باسم یا سرور
العارفین غمناکم و از کوی تو با غم نروم
جز شاد و امیدوار و خرم نروم
از حضرت همچون تو کریمی هرگز
نومید کسی نرفت و من هم نروم

رباعی را نوشته بر گردن بیمار ببندند شفا یابد
یا غیاث المستغیثین یا الله یا شافی

تا روی تو را دیده ام ای شمع طراز

نه خواب روم نه روزه گیرم نه نماز
گر با تو بوم نماز من جمله نیاز
ور بی تو بوم نیاز من جمله نماز

بجهة کارهای مشکل گشایش بیست مرتبه بخواند باسم
یا حیّ یا قیّوم ای آنکه بملک خویش پاینده توئی
در ظلمت شب صبح نماینده توئی
کار من بیچاره قوی بسته شده
بگشای خدایا که گشاینده توئی

بجهة دفع درد دندان در شب چهار مرتبه بخوانید باسم یا طبیب یا حکیم
دارم گله ز چرخ چندان چندان
با گریه توان گفت نه خندان خندان
دُرّ و گهرم جمله بتاراج برفت
آن دُرّ و گهر چه بود دندان دندان

اگر خواهی شخصی را از مجلس بیرون کنی این رباعی را
مکرر بخوان تا از مجلس بیرون رود منظور اسم
یا دافع یا رافع مهمان تو خواهم آمدن مهمانا
مهمان دگری را ز چه پنهانا
خالی کن خانه را پس مهمانا
با ما کس را نگنجانه در مهمانا
در غربت و تنهائی مکرر بخواند که رفع غم
میکند باسم یا الله

ای بیکس و بیکسان عالم را کس
لطف و کرمت تمام عالم را بس
من بیکسم و تو بیکسان را یاری
یارب تو بفریاد من بیکس رس

بجهة کشف اسرار و صفای باطن و هر وقت
که اراده بیداری از خواب نماید در بستر
رو بقبله نشسته پنج مرتبه صلوات بفرستد
و رباعی را با بسمله سه بار بخواند باسم
یا مُحیِیَ الأمواتِ یا مُوَفِّقَ الخیرات
شب خیز که عاشقان بشب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود بشب دربندند
الا در دوست را که شب باز کنند

این رباعی را پیش از طلوع آفتاب در بستر تکیه
هست پنج مرتبه صلواة بفرستد و رباعی را
با بسمله سه بار بخواند باسم یا محیی الاموات
یا موفق الخیرات در وقت سفیده دم خروس سحری
دانی که چرا همی کند نوحه گری
گز آینه صبح نمودند او را
از عمر شبی گذشت و تو بیخبری

بجهة دفع هجران در شب دوازده مرتبه بخواند
(تتمه)

تا چند شب باسم یا دافع
یارب تو مرا بیار دمساز رسان
آوازه دردم بهم آواز رسان
آنکس که من از فراق او غمگینم
او را بمن و مرا باو باز رسان

بجهة گشایش امورات افزون شدن
رزق هر روز پنج مرتبه بخواند یا خالق الخلق
یا هادی الضالة یا رازق یا فتاح
ای خالق خلق رهنمائی بفرست
ای رازق رزق گشائی بفرست
کار من بیچاره گره بر گره است
رحمی بکن و گره گشائی بفرست

بجهة احضار مطلوب باسم یا حاضر یا محیط
ای دوست کسی با خبر از دردم نیست
آگاه ز حال و چهره زردم نیست
ای دوست براه دوستیها که مراست
دریاب که چون تو دیگری کردم نیست

اگر خواهی کسی را مسخر خود گردانی این رباعی را
هفت نوبت بخوان مطلوب مایل تو شود
باسم یا حبیب
ای زلف سلسلت بلای دل من
یارب تو گره گشای دل من
من دل ندهم بکس برای دل تو
تو دل بکسی مده برای دل من

بجهة ایضا نافع است باسم یا حبیب
یارب که ز خواب ناز بیدارش کن
در مستی حسن خویش هشیارش کن
یا بیخبرش کن که نداند خبری
یا آگه ز حال من خبردارش کن

بجهة برطرف شدن ظالم چهل روز در آخر
روزها و هر روزی چهل و یک مرتبه بخواند
بدون صلواة و بسمله باسم یا قوی یا قهار
یارب تو زمانه را دلیلی بفرست
نمرود دان را پشه فیلی بفرست
فرعون صفتان دست برآورده بظلم
موسی و عصا و رود نیلی بفرست

بجهة تسخیر ملوک سه بار بیک نفس بخواند
باسم یا مالِکَ المُلوک
دنیا چه مرا چه قیصر و خاقان را
فردوس ترا و صفا رضوان را
دوزخ بدرا بهشت مر نیکان را
جانان ما را و جان ما جانان را

بجهة

[margin, written vertically:] ای مونس [illegible] بجانب [illegible]

بجهة مهمات دنیا و آخرت مکرر بخواند یا اکرم الاکرمین

یارب بمحمد و علی و زهرا

یارب بحسین و حسن و آل عبا

کز لطف برآر حاجتم در دو سرا

بی منت خلق یا علی الاعلی

بجهة ندامت و پشیمانی از گناهان و طلب

مغفرت بخواند یا غفار الذنوب

چون عود نبود چوب بید آوردم

روی سیه و موی سپید آوردم

خود فرمودی که ناامیدی کفر است

فرمان تو بردم و امید آوردم

بجهة کشف یکدفعه حمد و سه دفعه اخلاص بخواند

یا مبین یا ظاهر بعز مقصودیم

برگوش دلم ز غیب آواز رسان

مرغ دل خسته ام بپرواز رسان

یارب که بدوستان مردان رهت

آن گمشده مرا بمن باز رسان

بجهة محبت هفت مرتبه بخواند مجرب است یا محبوب

میرشت بدشت خاوران لاله آل

چون دانه اشک عاشقان در مه و سال

بنمود چو حسن دوستان پر ده جمال

چون صورت حال من شدش صورت حال

بجهة رسیدن بمردان حق باسم یا هادی

من کیستم آتش بدل افروخته

برخرمن عشق چشم بردوخته

در راه وفا چو سنگ آتش گیرم

شاید که رسم بصحبت سوخته

بجهة اختیار درویشی با خدا مناجات کند و بخواند

چون دایره ما ز پوست پوشان توایم

در دایره حلقه بگوشان توایم

گر بنوازی ز جان خروشان توایم

ور ننوازی هم از خموشان توایم

نیز بخواند این رباعی را که مناسب است

با تو بحضور بی حضور افتادم

صبرم بایست ناصبور افتادم

از دولت وصل خویش ره گم کردم

نزدیک چنان شدم که دور افتادم

بجهة مناجات با خدا بخواند مجرب است

ای آنکه توئی محرم راز همه کس

شرمنده ناز تو نیاز همه کس

چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند

از بهر تو میکشیم ناز همه کس

بجهة محبت سی مرتبه بخواند باسم یا حبیب که مجرب است

روزیکه چراغ عمر خاموش شود

در بستر مرگ عقل مدهوش شود

با همرهان مکن خدایا حشرم

ترسم که محبتم فراموش شود

بجهة حرف شنیدن مطلوب هشت بار بخواند

یا سمیع جانم بلب از لب خموش تو رسید

وز لعل خموشش باده نوش تو رسید

گوش تو شنیده ام که دردی دارد

در دل من مگر بگوش تو رسید

بجهة رسیدن بوصال مطلوب هشت بار بخواند

که بزودی بوصال محبوب خواهد رسید یا متعالی

دل وصل تو ای مهرگسل میخواهد

ایام وصال متصل میخواهد

مقصود من از خدای باشد وصلت

امید چنان شود که دل میخواهد

بجهة احضار مطلوب و الفت و محبت باسم

یا رئوف بخواند ای دیده مرا عاشق یاری کردی

حیران رخ لاله عذاری کردی

کاری کردی که هیچ نتوان گفتن

الله الله چه خوب کاری کردی

بجهة غربت باسم یا رفیق بخواند

سودا بسرم همچو پلنگ اندر کوه

غم بر سر غم میان سنگ اندر کوه

دور از وطن خویش بغربت خوارم

چون شیر بدریا و نهنگ اندر کوه

بجهة تب لرز پنجاه و پنج مرتبه بخواند باسم یا شافی

تب لرزه باندام تو ای سرو قباپوش

یارب که مبیناد دگر عاشق مدهوش

بستم تب لرز تو بفرمان الهی

تا باز رهی از الم و رنج بر دوداش

بجهة خوشحالی باسم یا مفرح نه مرتبه بخواند

دنیا چه کری کند مشوش بودن

وز بهر دو روز عمر ناخوش بودن

با هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ

خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

بجهة جلب قلوب و مطیع شدن هفت نوبه بخواند

باسم یا حبیب القلوب

ای قادر ذو الجلال و ای رحمن تو

سامان ده کارهای بیسامان تو

خصمان مرا مطیع من گردان تو

ای رحمان را رحیم من گردان تو

بجهة آمدن باران هفت نوبة باسم یا رازق

ای درد دوا فرست بر یاران
روزی ده انس و جن و مور و ماران
لب تشنه لبان وادی حرمانیم
برکشت امید ما ببار ان باران

بجهة حصول مطالب و رفع هم و غم هر روز
هفت مرتبه بخواند

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست
کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

از اکابر دین مشهور است که این سه بیت را
در یک مجلس بجهة احضار مطلوب صد مرتبه بخواند
و هر مرتبه سه بیت را بیک نفس بخواند هر که را
خواهد حاضر شود

نسیما جانب بستان گذر کن
بگو آن سرو قد شمشاد ما را
تشریف قدوم خود زمانی
مشرف کن خراب آباد ما را
که جز پابوس تو اسباب دیگر
نخواهد خاطر ناشاد ما را

هر روز دوازده مرتبه بخواند اگر دوست دشمن
شده باشد باز گردد یا مقلب القلوب

دل عادت خوی جنگجوی تو گرفت
جان کرده هزیمت سر کوی تو گرفت
گفتم خط تو جانب من را گیرد
آن هم طرف روی نکوی تو گرفت

بجهة استجابت دعوات مکرر بخواند یا مجیب الدعوات

ای آنکه بر آرنده حاجات توئی
هم قاضی و کافی المهمات توئی
سر دل خویش را چه گویم با تو
چون عالم سر و هم خفیات توئی

بجهة آمرزش از جناب احدیت مداومت نماید
باسم یا غفار

ما با می و مستی سر تقوی داریم
دنیی طلبیم و میل عقبی داریم
کی دنیی و دین بیکدگر جمع شوند
این است که ما نه دین نه دنیا داریم

بجهة توانگری و وسعت رزق بعد از اسم
مبارک علی باسم یا رازق یا معطی

ای کرده خدا ترا ولی ادرکنی
وی کرده ترا نبی وصی ادرکنی

دستم

دستم تهی و لطف تو بی پایان است
یا حضرت مرتضی علی ادرکنی

بجهة توسعه رزق بخواند باسم یا رزاق

یا رب تو بکن از لطف پریشان ما را
هر چند که هست جرم عصیان ما را
ذات تو بود غنی و ما محتاجیم
محتاج بغیر خود مگردان ما را

بجهة حصول جمیع مهمات در نیمه شب برخیزد
و این ابیات را سه نوبت بخواند یا کافی المهمات

هر سحری با تو بسی گویم راز
در حضرت تو همی کنم عرض نیاز
بی منت بندگانت ای بنده نواز
کار من بیچاره درمانده بساز

در وقت خفتن سر بر زمین نهاده مراد خود را
خواسته که بر آید باسم یا عجیب

یا رب نظری بر من سرگردان کن
رحمی بمن دلشده حیران کن
بر من مکن آنچه من سزای آنم
آنچه از کرم و لطف تو آید آن کن

بجهة آمرزش بخواند باسم
یا عفو ❀ یا غفور

یا رب بعلی بن ابیطالب و آل
آن شیر خدا و شه جهان جل جلال
کاندر سه محل رسی بفریاد همه
اندر دم نزع و قبر و هنگام سؤال

بجهة جمیع مطالب گشایش کارها مکرر این
رباعی را بخواند باسم یا مفتح الابواب

سبحان الله بهر غمی یار توئی
سبحان الله گشایش کار توئی
سبحان الله بامر تو کن فیکون
سبحان الله غفور و غفار توئی

هر کس اراده سفر کند هفت نوبت بخواند [illegible]

گر در سفرم توئی رفیق سفرم
ور در حضرم توئی رفیق حضرم
القصه هر کجا که باشد گذرم
جز تو نبود هیچ مراد دگرم

بجهة هر مطلب و مراد هشتاد و یک نوبت بخواند

یا رب بدلم غیر خودت جا مگذار
در دیده من گرد تمنا مگذار
گفتم گفتم ز من نمی آید کار
رحمی رحمی مرا بمن وا مگذار

بجهة جمیع مهمات و معاملات بخواند

(...)

[illegible] الک رب بحقی منک فلاح
شکراً لک فی کل مساء و صباح
من عندک فتح کل باب و فتوح
الفتح لی فتح کل باب فتاح

بجهة شفاء مرض اطفال والدین در نصف شب
بالای بام رفته سر را برهنه نماید و بعدد
اسم مبارک علی بخواند انشاء الله شفا یابد یا شافی
ایدوست ابوتراب دمساز من است
حیدر بجهان همدم و همراز من است
این هردو جگرگوشه دو بالند مرا
مشکن بالم که وقت پرواز من است

بجهة افسون مار و عقرب بخواند باسم یا حافظ
بستم دم او و دم عقرب بستم
نیش و دم هر دو را بهم پیوستم
بر نوح نبی سلام کردم گفتم
تنج تنج قرنیه بستم بستم

بجهة دفع ظالم بعدد اسم مبارک علی بخواند
یا دافع باشیر و پلنگ هرکه آمیز کند
...... از تیر دعای فقر پرهیز کند
آه دل درویش بسوهان ماند
گر خود نبرد برنده را تیز کند

بجهة آمرزش از گناهان توبه کرده بخواند باسم یا غفار
یا تواب یارب من اگر گناه بیحد کردم
دانم بیقین که بر تن خود کردم
چیز بجهة رضای تو نبوده است دراد
برگشتم و توبه کردم و بد کردم

بجهة حوایج مشروعه هر روز پانزده مرتبه در مجلس بخواند
چون باز سفید در شکاریم همه
با نفس و هوای خویش یاریم همه
چون پرده ز روی کارها برخیزد
معلوم شود که در چه کاریم همه

بجهة رزق موافق آیه و من یتق الله یجعل له مخرجا
یارب ز کرم دری برویم بگشا
راهیکه در او نجات باشد بنما
مستغنیم از هر دو جهان کن بکرم
جز یاد تو هر چه هست از دل بربا

موافق آیه قل اللهم مالک الملک بجهة طلب جاه بخواند
یارب غم آنچه غیر تو در دل ماست
بردار که بیحاصلی از حاصل ماست
الحمد که چون تو رهنمائی داریم
از کشمکش غم و غصه منزل ماست

بجهة وسعت رزق چهار هزار مرتبه باسم یا وهاب

[illegible]

دعا برای رزق

بجهة کامروائی و حاجات مقاصد در شب یکصد و دو مرتبه
این شب که مرا وصال ای مه رنگ است
بالای شبم کوته و پهنا تنگ است
این شب که ترا با من مسکین جنگ است
شب کور و خروس گنگ و روز لنگ است

بجهة فتح مهمات در حالت اضطرار یکصد و ده
یا دوست ده ده بخواند
یارب بکه نالم که دگر رهبر نیست
از دست تو هیچ دست بالاتر نیست
آنکس که تو ره دهی کسش گم نکند
آنرا که تو گم کنی کسش رهبر نیست

بجهة حفظ آبرو و محفوظ بودن از حادثات مکرر بخواند
یارب علم هنر بگویم تو نی
دین طاعت یاریا بروییم تو نی
شفای مجاوران کوئیت شده ام
یارب که تو سنگ بر سبویم نزنی

بجهة دوستی دوازده مرتبه بر روی مطلوب
بخواند محبت افزون شود
ای چشم من از دیدن رویت روشن
و ز دیدن رویت شده خرم دل من
رویت شده گل خرم و خندان گشته
روشن دل من گشته ز رویت ایمن

بجهة محبت نظر دارد و هشت مرتبه بخواند و بکاف
مطلوب دمد
بیمار غمت خطابی دارد
مقتول تو عمر جاودانی دارد
خاکستر آنکه از تمنای تو سوخت
خاصیت آب زندگانی دارد

بجهة محبت سرد شدن مکرر بخواند
یارب تو آن سرو سهی قد را ز دل دور کن
یا نهال قامتش را بر دلها سرد کن

بجهة درویشی و درماندگی صد بار [illegible]
باشد در نصف شب سر خود را برهنه و ریش
خود را بدست چپ بگیرد و سه مرتبه روی خود را
با تضرع به آسمان کرده بخواند ای از درماندگیها
رستگاری یا مجیب
الله توئی قادر درمانده منم عاجز
تقدیر چنین کردی تدبیر تو کن آخر
بعد از آن این رباعی را با خضوع و خشوع
بهمان احوالیکه است
بخواند) ای دوست

ای ذات و صفات تو مبرا ز عیوب
یک اسم ز اسماء تو علام غیوب
رحم آر که عمر و طاقتم رفت بباد
ای نوح بود نام مرا نی ایوب

بجهة سفر کردن بخواند که بسیار مجربست

بده تو بار خدایا در این خجسته سفر
هزار نصرت و شادی هزار فتح و ظفر
بحق چار محمد بحق چار علی
بدو حسن بحسین و بموسی و جعفر

بجهة احضار دوازده مرتبه بخواند آنکس را که خواهد حاضر گردد و هر دفعه که میخواند یک نفس بخواند باسم یا من اقرب من کل قریب

من گیستم از خویش تنگ آمده
...... دیوانه با خرد بجنگ آمده
دوشینه بکوی دوست از اشکم گشت
نالیدن پای دل بسنگ آمده

بجهة درد چشم چهل و یک مرتبه بخواند یا بنوشته بر طرف چشم دردمند بیاویزد یا شافی

ای چشم تو چشم چشم چشم مرا چشم
من چشم ندیده ام چو چشم تو بچشم
چشم زمیان چشم چشم تو گزید
این چشم چه چشم چه چشم است آنچه چشم

بجهة ربع ربع چهار در چهار نویسند و اگر بجهة بر طرف شدن عدد است بسوزانند نیم گردن باشد احتیاط باید کرد از برای تب ربع که ربع نوشته در کمر بندد مجربست عدد دریابی [?]

۶۹۲۸ ربع ۱۲۲۲

خیمه تماشه هوا و زنگاری دشت
ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
گر میل وفاداری اینک دل و دین
ور عزم جفا داری اینک سر و طشت

در هر شدت و سختی بخواند بعدد اسم مبارک علی که مجربست

مازال ولاءک یا علی مستندی
مولای حواک لم یکن معتمدی
یا لیتک من نجات لغدی
الجاءت الیک وانما خذ بیدی

بجهة استخلاص محبوس تا چهل روز روزی هشتاد بار بخواند

یا قاهر العدو و یا والی الولی
یا مظهر العجائب یا مرتضی علی

برای ادای قرض روز جمعه (بر علی [?])

بر هزار و یکبار گندم بخواند و بر پشت بام مسجد جامع بریزد که جانوران بخورند خداوند قرض او را از جائی ادا نماید که گمان نداشته باشد

ای رهبر و رهنمای هر بیخبری
وی رزق رساننده هر جانوری
بستم کمر امید بر رحمت تو
رحمی بکنیم کز آن نباشد خبری

برای توفیق یافتن از برای حج در شب عید قربان صد و شصت و شش بار بخواند بیشک و شبهه در سال دیگر مطلب بعمل آید [?]

ای دوست طواف خانه ات میخواهم
بوسیدن آستانه ات میخواهم
بی منت خلق توشه این ره را
میخواهم و از خزانه ات میخواهم

بجهة بدخوئی اطفال نوشته بر طاق گهواره آویزد

از گل طبقی نهاده کاین روی منست
ور شب گره [illegible] کاین موی منست
صد نافه بباد داده کاین بوی منست
آتش بجهان در زده کاین خوی منست

بجهة گرفتاری مطلوب هشت مرتبه بخواند

هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلکش ز چشم تو زود ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بوده است همیشه با تو و خواهد بود

برای دفع دشمن قوی یا معزول ساختن چهارصد و هشتاد بار بخواند

یا مرگ کشی سپهر را سرکوبی
یا خار وجود زمانه را جاروبی
دجال وشان راهنشان [illegible]
عزلی نصیبی قیامتی آشوبی

هر کس مداومت در این رباعی نماید دوستکام شود و گناهان او را حق تعالی از خلق مخفی دارد

آنانکه تنور معصیت گرم کنند
باید که ز روی خلق آزرم کنند
آزرم ز روی خلق باید که خدا
محرمتر از آنست که از وی شرم کنند

برای معرفت ربانی و حکمت علمی مکرر بخواند

ای اهل شرف یافته حشمت از تو
عالم همه گشته غرق نعمت از تو
جمعی که دم از عالم معنی زده اند
آموخته اند درس حکمت از تو

دفع

وضع صحن و حرم شاه نعمت الله

وضع صحن و حرم حضرت شاه نعمة الله ولی

که از بناهای عالی و نامی ایرانست و واقعست در وسط
آبادی ماهان که دهی بزرگ آباد پر آب و خوش
هوا نشیب در جنوب شهر کرمان و ییلاق اهل شهر است
بفاصله هفت فرسخ

اجمالا سه باغ بزرگ و چهار صحن طولانی یعنی
دو صحن تو در تو از پیش روی مرقد مطهر و دو صحن
تو در تو از پشت سر و چهار رواق که دور [illegible]
حرم و دو حمام و دو کاروانسرای و یک
آب انبار و یخچال خانه عالی که مسکن متولی است
و در تمام این عمارات از همه جهت (٣٢٩)
طاق زده شده از طاقهای و تالار و ایوانهای
مسکونی و از طاقهای طویله و آشپزخانه
و انبار آب بقدری بزرگست که یکسال تمام
اهل ماهان را که هزار خانه وارند آب میدهد —
و تفصیلا سمت غرب جنوبی که پیش روی مرقد
مطهر است (چونکه قبله کرمان ٦٥ درجه
انحراف دارد از نقطه جنوب بنقطه مغرب)
بعد از یک جلوخان بزرگ که مشتمل بر دو درخت
چنار و یک بید مجنون بزرگ قدیم و یک حوض
مثمن از سنگ مرمر آب جاری است سر در
بزرگ با دو منار مشتمل بر غرفه ها است و اطاق
کوچک برای دربان وارد میشود بر صحن مربع
مستطیل ٤٣ در ٢٣ ذرع مشتمل بر دو نهر
باریک که در یک حوض کوچک یک ذرعی بهم
برآمده میرود و از زیر در بحوض جلوخان
دیگر این صحن حوض بزرگ و باغچه ندارد دو
طرف این صحن چند حجره است بزرگ و کوچک
با ایوان باریک و چند سر در که مجموعا ٤٧
طاق زده شده است از ایوان و حجره و آشپز
خانه نیز دارد بعد وارد میشود بصحن قدیم
٢٨ ذرع فی ٢١ که حوض (م) ذرع در ٨
ذرع تمام سنگ مرمر که حوض کوثر گویند
و سه سرو و چنار و قدری گلکاری دارد
٢٥ اطاق دارد و آشپزخانه دارد و بعد
وارد رواق میشود در رواق ایوان کوچکی
که کتیبه ایوان اینست

هر که بر این در نهد سر از ره صدق و نیاز
حاجت او را برآرد پادشاه کارساز

شاه ترکستان و هندستان برین درگاه فقیر
با نیاز آیند و گردند از دو عالم بی نیاز
مروه اهل وفا و کعبه صدق و صفا است
در مقام طوف این از هند تا روم و حجاز
شاه درویشان عالم نعمة الله ولی
آنکه سر عشق فرموده بیان با اهل راز
داد توحید و تصوف داده اندر نظم و نثر
کوس عرفان کوفته در هر حقیقت و مجاز
هر که مقصود و مرادی دارد اینجا گو بخواه
گر نه سر همت در رحمت شده بر خلق باز
حاجتی گر داری ای دل بر در او عرض کن
تا کند آنرا روا بی شبهه شاه دلنواز

و کتیبه همین در از طرف اندرون اینست
در زمان خلافت نواب کامیاب سپهر کاه
شاه جمجاه سلیمان بارگاه ملایک سپاه
ابو المظفر عباس پادشاه خلد الله ملکه و سلطانه
الی یوم [illegible] حضرت امارت پناه
حکومت دستگاه رفعت و معالی انتباه
بکتاشخان ابن حضرت امارت پناه اقبال
آثار ولی خان افشار باتمام [illegible]
توفیق یافت تحریرا فی شهر شوال سنه ٩٩٨
قبر همین بکتاشخان در همین رواق است
با قبر عیالش خان آغا خاتون جنب دیوار
بقعه از زمین مرتفع با سنگ مرمر
بالای سر در بقعه در همین رواق این شعر است

بهصد و نود و هشت بعد هجرت شد
که باز روضه سید ز نو عمارت شد

کتیبه بالای در بقعه حضرت سلطنت و حشمت
پناه و معدلت و نصفت دستگاه و عظمت
و رفعت انتباه شهاب الملک والدنیا والدین
احمد شاه ابو المغازی بانشاء این گنبد
حصیر الارکان و بناء العمارات گردون رفعت
عالی بنیان امر فرمود و در زمان دولت فرزند
دلبند آنحضرت مغفرت پناه سلطان علاء
الدوله والدنیا والدین احمد شاه اتمام
یافت تحریرا فی ایام عشر محرم الحرام السنه
اربعین و ثمانماه الهجریه النبویه الهلالیه المحمدیه
المصطفویه

دور چهار چوبه در بقعه غزلی از خود شاه است
که مطلعش این است

سلطان سراپرده میخانه کجا شد
از مجلس رندان خرابات چرا شد
در یک دیوار هم اندر این شعر است
محب خاندان آل صفدر
غلام شاه نقدی ابن حیدر
در همین رواق یکجفت در چوبی خوب است
که دو شکل شیر سوار مار بدست دارد گویند
از هند ساخته آورده اند و آن شکل شیخ
علی بابا است که سوار شیر بزیارت شاه آمد
و بقعه ۴ در دارد دو در پیش رو و پشت سر
معبر است و در آستانه در پائین پا قبر مرحوم
نیر علی شاه سید محمد علی است که متولی جانشین
آقا سید محمود نام از اولاد برادر آن مرحوم است
که آقا سید هدایت نام بوده و از فقرا در زمان
آقای شیروانی بوده که اسم هر دو آنها در
بستان السیاحه مذکور است و در بیرون در
پائین پا قبر مرحوم شاه خلیل الله ثانی
که از اقطاب و نوه حضرت شاه نعمت الله
است و پنجره چوبی بلند و در آن قبر شریف
است که از رواق پائین پا جدا شده

و در دارد که باز و بسته میشود
و از سمت شرق شمالی که پشت سر مرقد
مطهر است نیز دو صحن دارد مرتب و بزرگتر
و معمورتر از دو صحن غربی پیش و صحن اول بوسعت
۳۶ ذرع در ۳۸ ذرع اطرافش از
هر طرف ۱۲ طاق نما است و (۱۱) طاق
دارد و آب انبار بسیار بزرگ و حوض ۱۹
ذرع طول و ۶ ذرع عرض مربع مستطیل و
اطراف حوض چند باغچه گلکاری دارد
و چند درخت بزرگ و اطراف باغچه و حوض
دیوار یک ذرعی دارد در وسط صحن و قعده و
معبر اطراف باغچه و حوض است و از این صحن
راه دارد بکاروانسرای بزرگی که در علیحده
دارد و از بیرون صحن رو بشرق شمالی که
آن کاروانسرای طویله صحن است برای
مالهای زوار و مشتمل است بر ۱۸ اطاق
و طاق نما و بر ۲۷ طاق طویله و از این
صحن بفاصله کریاس بزرگ مثمن مستطیل
که دو طرفش انبارهای جنس آستانه است
که هشت انبار بزرگست وارد می شود

بصحن بزرگتر از صحن اول که صحن امیری گویند
فضایش ۴۷ ذرع در ۳۵ ذرع است
و یک دریاچه (۲۶ ذرع طول ۱۹ ذرع در
وسط است) که آن دریاچه ۲۴ ضلع
دارد و در وسط دریاچه حوض مثمن مسدس
فواره دار است که ثلث آب قنات فرمیتن
میریزد بحوض و از دریاچه نهر باریک و از
نهر از زیر اطاق ها میرود بباغ بزرگی که
پشت شمال غربی این صحن است و اطراف
این دریاچه هشت باغچه گلکاری است و
۱۹ درخت سرو بزرگ و ۳ کوچک و ۴
درخت کاج بزرگ و ۵ کوچک و در دو طرف
این صحن که عمارتست ۴۴ اطاق است
و در بالای کریاس ۹ اطاق و ۵ تالار
و فضا و هشت ذرع در ۸ ذرع با سایر لوازم
سکنی بجز آب و اغلب این اطاقها بزرگست
که ۶ ذرع الی ۱۰ ذرع طول است و آشپزخانه
خیلی بزرگ در این صحن است که تنور بزرگ
هم دارد و در این صحن دو مناره کاشی بلند
با دو گلدسته ظریف هست پس از این

صحن بتوسط ایوانی بزرگ که طرف ازاره
کاشی هفت رنگ وارد رواق میشود و
بالای در رواق این کتیبه است که بر سنگ
مرمر قیمتی نوشته شده
بلند درگه شه نعمت الله است که آن
بطاق او شده قندیل وار چرخ مدور
بعهد ناصر دین شه که خاک درگه او شد
چو سیم و زر بسر مهر و ماه زیور و افسر
وکیل ملک اسمعیل خان نوری کامد
بمرز کرمان فرمان روا و والی کشور
بنا نمود ایندار الحفاظ و صحن که باشد
شکست شوکت طاق و رواق گنبد اخضر
وکیل ملک مرتضی قلی خان چون شد
بمتکای پدر متکی چو سکه که بر زر
بنای عدل چنان استوار کرد که باهم
بسر برند بیک آشیانه باز و کبوتر
تمام کرد بنای پدر چنین که ندیده
نظیر آن نظر دیده بان به این منظر
بسعی و کوشش سید هدایت الدین بودی
که داشت تولیت دستگاه شاه فلک فر

نگاشت از پی تاریخ کلک نعمه وگفتا
نه ماه کسب کند نور مهر انوار از آید در سنه ۱۲۸۷
دیوارهای این صحن تا ازاره و جرزها تماما
کاشی یک رنگ است

فضاء اندرون حرم ۱۲ زاویه دارد
ده ذرع در ده ذرع دو پارچه قالی قالبی که
در سنه ۱۲۷۷ بافته شده خیلی خوش نقش تمام
این فضا را پر کرده و بشکل فضاء حرم بافته
شده و قبر مبارک یکذرع از زمین مرتفع است
۳ ذرع و نیم طول و ۲ ذرع عرض در وسط فضاء
حرم است تماما سنگ مرمر قیمتی و روپوش
ترمه سلسله دوزی و روی قبر مبارک در وسط
ارتفاع دیگر بیست ۴ گره و در بالای سر آن
ارتفاع یکدانه سنگ مرمر کوچک نیم ذرع
نصب شده و یکقطعه آئینه کوچک ترک بر آن
سنگ منصوب است و ۳ باغ بزرگ و
کوچک در دو طرف این چهار صحن است
که مال آستانه است و اغلب اطاقهای
این صحن ها در دارد بآن باغها و دو حمام
بزرگ و کوچک تمام سنگ مرمر مال

آستانه است که زوار و اهل ماهان مجانی
میروند جز آنکه سکنه ماهان یکبار در سالی یکقران
بحمامی میدهند برای سوخت و در سمت غربی
بعد از جلوخان که ذکر شد رودخانه بزرگیست
مهیا برای آب سبیل و اغلب بی آبست و جنب
رودخانه محاذی صحن مقدس خانه بزرگیست
که تمام نهر قریتین از وسطش میگذرد و مشتمل بر
بیست اطاق و هشت زیر زمین و چهار طاق
آشپزخانه و طویله بزرگ که چهار اطاق
و انبار و هیجده طاق نما بندی که اینخانه را
بگلربیگی ساخته وقف آستانه نموده و حالا
متولی در آنخانه ساکن است

و نیز یک اصطبل بزرگ که چهار صد اسب
میگیرد مال آستانه است

وسعت رواق از سه طرف پنج ذرع و نیم
در بیست و چهار ذرع است مگر رواق پیش رو
که عرضش هفت ذرع و نیم است تمام رو قبها
در دو طرف طاق نماهای مسدس و ازاره ها
تماما یک ذرع و نیم کاشی است بعضی طاق
نماها پنجره کاشی دارد بباغ

سه رواق را با دو صحن پشت سر که شمال شرقی
باشد دو وکیل الملک پدر و پسر در سنه ۱۲۸۷
ساخته اند قریب پنجاه هزار تومان خرج شده
و اول آنها همه باغ بود مال آستانه که
باغ مشهد میگفتند (مراد از مشهد قبر اولیاست
مشهود الملائکه هناک چنانچه نجف اشرف را
عرب مشهد علی گویند و سکنه انجا را مشهدی
نامند و عجم سنایاباد و طوس را مشهد گویند)

رواق پیش رو و بقعه مبارکه و صحن کوچک
پیش رو بنای سلطان احمد شاه بهمنی است
که در سنه ۸۴۰ که شش سال بعد از وفات شاه
باشد تمام شده و گویا از همان سال رحلت
بنا شده زیرا که آنمقدار عمارت شش سال
طول میکشد

و گویند که سقف رواق پیش رو مقرنس
و منقش بوده به نقشهای خیلی ظریف که
بعضی از آنها در سقف طاق نماها هنوز
باقیست که سنه ۱۳۲۹ است که بنده عباسعلی
قزوینی بزیارت مشرف شدم و در زمان
شاه عباس مقرنسهای رواق شکست یافته

شاه عباس حکم بتعمیر نموده چون مقرنسها را
خراب کرده اند دیده اند بالای مقرنس
اصلا یک ذرع سقف دیگری است
محکم بی عیب پس بهمان سقف اکتفا نموده
و جزئی تعمیر کرده اند

صحن بزرگ پیش رو با جلوخان را مرحوم
میرزا ماد ساخته بود خراب شد بعد از زیادی
موقوفات آستانه مبارکه که ذخیره شده
بود ساخته شده در سنه ۱۳۰۶

روپوش قبر مبارک را میرزا عیسی وزیر
وقتی که مغضوب ناصر الدین شاه بود
نذر کرده و از مغضوبی در آمده ولی صد
تومان بیشتر نداد و ناقص بود صد تومان
هم مرتضی قلیخان وکیل الملک که بانی
دو صحن شرقی و سه رواق است داده
و صد تومان متولی از آستانه داده که
سیصد تومان تمام شده بجز گلهای خوب
صلوات کبیر بخط نسخ با اینده شعر ذیل
بخط خوش نستعلیق قلاب دوزی شده
و بسکه پرکار است شبیه به قالی است

مزار شاه ولی فرش شد چه خلد برین
ز زلف حور در ایام شاه ناصر دین
نگاشت نغمه تاریخ سامی بی شک
مزار شاه ولی فرش شد زبال ملک

پارچه کشمیری گلابتون دوزی کار میرزا محمد کاشانی دو ذرع
و هر شب تا صبح در حرم شمع میسوزد و سه ساعتی
شب در حرم بسته و قبل از صبح باز میشود
سرمه دان فلزی در دیوار حرم منصوبست که
هر سرمه که در آن ریزند و از آن بچشم درد مند
کشند و یکرا دوام العمر آنچشم درد نگیرد
و گویند یک گلاب دان فلزی بوده که
آنچه آب با آن میریختند چون گلاب معطر میشد
و اینمطلب مایهٔ حیرت منکرین عرفا بوده و چون
محسوس بوده قادر بر انکار نبودند تا آنکه
در همین اوان یکی از اعیان کرمان که منکر
بوده و میگفته البته عطری در جوف گلابدان
پنهان کرده اند رفته و آن گلابدانرا خود
بدقت تمام شسته و با چوب قعر آنرا خوب
انکشاف نموده آنگاه آب ریخته و معطر
دیده غضبناک برگشته بعد آن گلابدان
مفقود شده و گمان میرود که همان منکر
بوسیلهٔ آنزار بوده

و نیز سنگی کوچک سه پهلو و منقور بخطوط
قدیمه غیر معروفه روی قبر مبارک بوده
که بدو استشفاء مرضی مینمودند یعنی آن سنگرا
اندکی با آب سائیده و آن آبرا مریض میخورده
یا بر زخم میمالیدند و بهبودی مییافته تا آنکه
در عهد سلطنت ناصر الدین شاه یکی از شاه
زادگان قاجار حکومت کرمان یافت
و مدتها اسباب استقلال تاخت و این سنگرا
دید و شنید که امر این سنگ در اروپا نیز
مشهور شده آن سنگرا از متولی بجبر و قهر
گرفت و بفرنگی بچندین هزار تومان فروخت
و گویند آن سنگ در اروپا قیمتی فوق انتظار
یافت

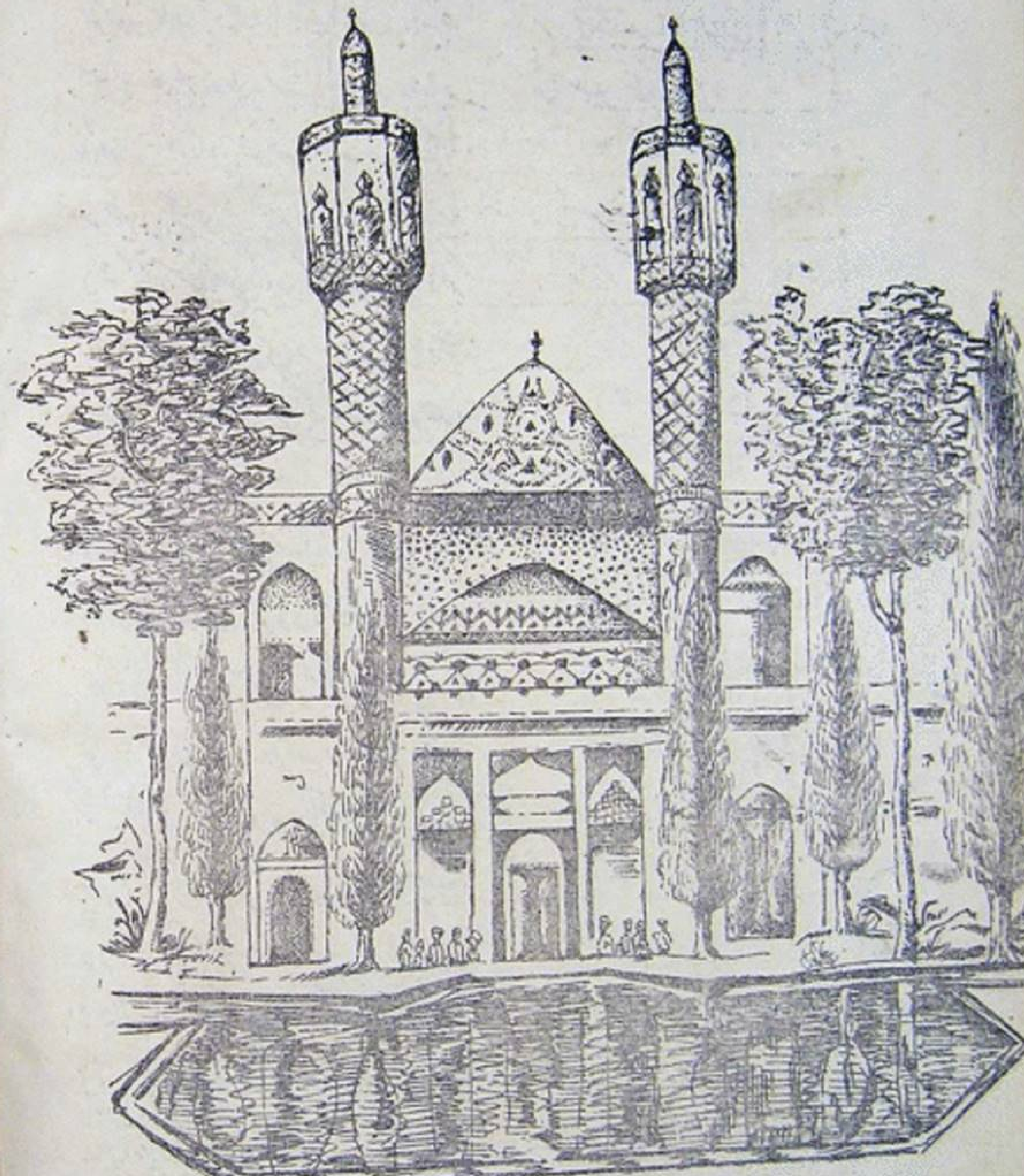
موقوفات بقعه مبارکه بسیار است و مصارف
آنها معین از قبیل پذیرائی تام از تمام زوار
و غربا و اقامهٔ مجلس عزا در تمام سال
هر هفته دو روز و در ایام عاشورا و کتابخانه
و ظروف که باید از هر کتاب و هر گونه

ظرف همه روزه موجود باشد و قهوه خانه در
صحن قدیم که باید شب و روز چائی
و قهوه و قلیان حاضر باشد و وظایف
موظفین که قرب پنجهزار تومان است
و حقوق مستخدمین بقعه که بیست و چهار نفر
از کلیددار و قاری و موذن و زیارت
نامه خوان و فراش که هفتصد و پنجاه
تومان است

و مصرف دیگر در همین سنه ۱۳۲۹ بتصویب اولیاء
ادارهٔ اوقاف افزوده افتتاح مدرسه
مجانی اطفال در صحن مبارک که باید هزار
تومان صرف آن مدرسه شود و در ماه شعبان
سنه ۱۳۲۹ که این بنده عباسعلی قزوینی شرفیاب
بودم بمبارکی انفتاح یافت و دائر شد
و روز اول افتتاح این بنده خطبه خواندم
و جناب فواضل نصاب آقا میرزا جواد
که از افاضل ممتاز کرمان بلکه ایرانست
مدیر آن مدرسه گردید

و اینک عکس یک بدنه صحن امیر را
که ایوان رواق پشت سر است
برداشته تا ناظرین باقیرا بدان
قیاس نمایند

فهرست رساله شریفه صالحیه		وحی و حدیث قدسی و کشف و الهام	۱۲۱
مراتب وجود	۱۰	معنای عصمت	۱۲۳
خیر و شر	۲۱	معراج	۱۲۸
جبر و تفویض	۲۲	حسن و عشق	۱۳۲
مجعولیت شر بالعرض	۲۴	آدم و حوا و توالد	۱۳۷
ازدواج عقل و نفس	۲۶	معنای نایب عام و خاص	۱۴۹
عالم برزخ و مثال	۲۹	اقسام اجازه	۱۵۰
مکاشفه ملکوتی	۲۸	مراتب عشق	۱۵۲
فرق کلام الله و کتاب الله	۳۱	علامات علم و عالم و درجات آن	۱۵۷
تعداد عوالم وجود	۳۵	اسرار قرآن	۱۶۳
تطبیق عالم کبیر با انسان	۳۸	اقسام حدیث و اخبار	۱۶۶
منازل سالکین	۱۰۴	علوم رسمیه	۱۶۸
انوار سبعه	۱۰۷	نصایح سودمند	۱۷۴
سکینه الهیه	۱۰۸	مسئله شارب مفصلاً	۱۷۷
مراتب تجلیات	۱۰۹	اسرار تزویج و حرمت زنا	۱۹۴
غیبت و ظهور امام ع	۱۱۰	امر بمعروف	۱۹۶
اقسام موت	۱۱۱	لزوم بیعت	۱۹۹
جذب و سلوک	۱۱۳	مراتب اذکار	۲۱۰
اشرفیت ولایت و اکملیت نبوت	۱۱۴	آداب طریقت	۲۱۶
معنای قطبیت	۱۱۵	اسرار اوراد	۲۱۸
معانی خاتم	۱۱۶	سلسله اجازه اقطاب	۲۲۱
مراتب نبوت و ولایت ۱۲۴ هزار	۱۱۸	اصطلاحات عرفاء	۲۲۴



سلطان احمد شاه قاجار

در عهد ابد مهد
اعلیحضرت قدر قدرت عرش بسطت
شاهنشاه جمجاه معدلت خواه ابدالله
وایّد جیشه جواهر آبدار و درر شاهوار این
وجیزهٔ عالیمقدار بجهة کافهٔ مشرق و اطبهٔ موحد
جلوه گر شد و مطبعهٔ طبع عالیجناب سیادت
و فتوت آقا سید مرتضی امر بر مسرّف فخری انار و توق
سعی و اهتمام در انجام طبع این عالیجناب
موالیه مفوض داشت
انشاءالله تعالی

التوفیق فی شهر ذیقعده